محمد بن خاوندشاه

تاریخ ملوک سلاطین

اولاد اغوزخان در سه انغار لشکر جای داشته اند و برخی در جوانغار و برانغار
عبارت از میمنه و دست راست است و جوانغار عبارت از میسره و دست
چپ چنین گویند که هر یک ازین شعب اصل و نسب و نام آبا و اجداد خود
علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت و اختلاط نکنند
از مراجعت اغوزخان از ولایت غزنی بممالک اصلی خویش بعضی از مورخان
گفته اند که اغوزخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غزنی شده خراسان
و عراق عجم بگرفت ملک مصر و شام و روم را فتح کرده ایشان در تصرف او بود
اما نگفته اند که تعرض بمملکت ایران در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع
شده و لهذا طایفه این سخن را مستبعد داشته اند راقم حروف گوید
که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد
سال تا ظهور هوشنگ جاد بالش سلطنت ایران از وجود پادشاهی نافذ
فرمان عاطل و عاری بود می شاید که در آن اوان اغوزخان بر ولایات
استیلا یافته باشد فی الجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم
سبعه بیورت اصلی خویش ارتاق و کرتاق باز گشت طوی و جشنی عظیم
ترتیب داده خرگاهی بزرگ و عالی نصب فرمود ز زر خرگهی ده
ده در طول و عرض * فراوان فروغ از سما بود در ارض * و در آن طوی نهصد
سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت و بعضی گفته اند که غالبا کاتب
بر سبیل سهو نود هزار نوشته باشد چه آیین ترک آنست که در برابر مادیان
ده سر گوسفند میکشند بدین تقدیر نه هزار گوسفند باشد که در آن
طوی کشته اند و چون اسباب طوی از اسب و گوسفند و شراب و غیر ذلک
مهیا و آماده گشت فرمان داد تا اعیان و اشراف توران بر بساط نشستند

بسم الله الرحمن الرحیم

این صحیفه دیباچهٔ مناقب و مآثر سلاطین با تمکین رفیع مقدار و بلند پایه [illegible]
جهانبانی مفاخر خواقین گردون اقتدار و بیان شاهی پادشاهی [illegible]
[illegible] صحت [illegible] نتایج دوران سعادت است و تاریخ جلال [illegible]
[illegible] زمان [illegible] اما مالک الملک که تاج خلافت
و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و ایالت [illegible]
[illegible] مصداق تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز
من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
از قسمت [illegible] دولت [illegible] بر که خواهد [illegible]
[illegible] الحاجات [illegible] الدرجات
[illegible]

و از نیت و تفویض بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر
بضبط و ربط امور مملکت و دارای سپاه و رعیت مشغول داشتند
این طبقه هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند بدین موجب
ذکر تاتار خان شهنشاهی بود دولتیار و پادشاهی کامکار مدتی بامر ملک
و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون ازین عالم فانی رحلت کرد پسرش
بجای او نشست ذکر بوقا خان فرمان دهی عظمت آیین حشمت قرین
بود بعد از پدر بدارای ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام
سلطنت و حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت
ذکر ایلنجه خان بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت
چندگاهی بر سریر خانی و مسند جهانبانی تکیه زد و عاقبت او نیز
از عقب پدران روان شد ذکر ایلی خان بعد از فوت پدر بامر
و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطرها بر مطاوعت و متابعتش
قرار یافته باستمالت ایل و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی
بقبض روح ایشان نافذ گشت جان بقابض ارواح تسلیم نمود ذکر اتسز خان
شهریاری معدلت شعار و والی سطوت آثار بود و بعد از ایلی خان متصدی
سلطنت گشت بمزید کیاست خاطرها بمتابعت خویش مایل ساخت و
چند سال بنام و ناموس بسر برده آخر الامر تخته تابوت بر تخت سلطنت
اختیار نمود ذکر اردو خان ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود
بعد از فوت پدر بمراسم شهریاری و وظایف جهانداری قیام
نمود و چون از مدت ایالت او چند سال بگذشت وفات یافت و پسرش
قائم مقام او گشت ذکر سونج خان او آخرین ملوک تاتار است چون فوت

و در شیرها که از مخترعات او بود و انواع اطعمه و اشربه آماده گشت هر یک
از حضار مجلس بزم بودند در آن بزم اغوز لشکر خود را آراسته سه پسر مهین
خود که ایشانرا بوزدق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار را به
پسر کهین خویش که باجوقها ملقب گردانیده بود داد و سبب این دو لقب
آنکه روزی پسران اغوز خان بشکار رفته بودند کمانی و سه تیر زرین
یافتند آنها را پیش پدر آوردند کمانرا به پسر بزرگ تیرها را بفرزندان
کوچک ارزانی داشت فرزندان مهین کمانرا به پاره کردند و بیکدیگر
قسمت نمودند لاجرم ملقب به بوزدق گشتند و آن سه پسر دیگر که سه تیر
برگرفتند موسوم به اجوق شدند یعنی اوچ اوق سه تیر است و اغوز
خان همدران انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از بوزدق
باشد چه نزد ترکان همیشه بوزدق از اجوق زیاده است زیرا که تیر
نزد ایشان حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه

چو تیر ایلچی آمد کمان پادشاه ٭ بود ایلچی از شاه کمتر براه

و هم دران چند روز اغوز خان بجوار ملک غفور پیوست کون خان
بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت
نشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شهنشاهی روشن
رای معدلت نهاد و بآیین فرمان دهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و با رعیت
طریق عدالت و نصفت گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب
ارقیل خواجه وزیر پدرش فیصل مهمات میداد روزی وزیر صاحب تدبیر
با آن پادشاه بی نظیر و عدیل گفت که اغوز خان شهریار عالی قدر گیتی
ستان بود اقطار و اطراف جهانرا ضبط کرده لشکر فراوان جمع آورده

و [illegible] قبل داد [illegible] ترک [illegible] نامی [illegible] پدر بسر کرده جایها
[illegible] افرا استقلال گویند مشتمل بر دریای کوه‌ها و کوه بسیار و آب گرم و چشمه‌های
خوش‌گوار لاجرم رحل اقامت آنجا انداخت و در بعضی از نسخ مذکور است
که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلک بود و در آن
مکان نخست از چوب و گیاه خانه ساخت آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد
و هم در مقدمه ظفرنامه مسطور است که حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر
داد تونک چکل برسجار املاق روزی تونک در شکارگاه طعام می‌خورد
لقمه از دست او بیفتاد نمکین شد بواسطه آنکه زمین شور بود بر
گرفت و بخورد و بمذاقش خوش آمد رسم نمک در طعام او پیدا آورد
زمره از مورخان گفته‌اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمکزار
افتاد تونک نام داشت و ترکان اصلی از ذریت او بیند اما احوال
برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنانست که خزر پادشاه‌زاده
حلیم کم‌آزار کم‌گفتار بود و چون بکنار اتل رسید آن موضع ملایمش
افتاد و در آن موضع شهر خزر بنیاد نهاد و تخم گاورس [illegible]
اما روس مردی لاابالی ازرم بود و بعد از سیر بسیار بجوار خزر آمد و از
خزر در [illegible] طلبید تا ساکن شود خزر رسول او را نواخت و بعضی جایها
را که زمین نرم و هوای خوش داشت به او تسلیم کرد و در [illegible]
روس [illegible] نهاد و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند و
بپسر یا هیچ ندهند یا شمشیری و گویند میراث تو اینست اما منشک که در
[illegible] ارد و [illegible] تغیر یافت [illegible] دوستان بود چون [illegible]
[illegible] نکو [illegible] فرو [illegible] غرض [illegible] یافت [illegible]

سلطنت بوی رسید آتش بلا و فتنه بنوعی افروخته گشت که هیچ موضع
منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید ذکر طبقه مغول
شعبه مغول نیز بودند که بحکومت سلطنت استقلال نمودند اول ایشان
مغول خانست و آخر آن طایفه ایلخان و تغوز اتراک را ازین طبقه
گرفته جناب افضل مآب مولانا شرف الدین یزدی درین مقام فرموده
که این موافق تحقیق است چه غایت کثرة در هر سه از مراتب [illegible]
نیست ذکر مغول خان بادشاهی بود بمزید اعوان و انصار منفرد و بکثرت
هواخواهان و لشکریان متفرد چهار پسر داشت قراخان و آذرخان و
کرخان و اوزخان و بعد از مدتی که در شیوه عدالت و انصاف ید
بیضا نمود بجانب سرای آخرة شتافت ذکر [illegible] احسن اولاد مغول
خان بود بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در [illegible] قرم بحدود دو کوه
که اسامی ازتاق کوبه ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان
افوج مغول چنان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم بودند که اگر پدران
فرزندان [illegible] امر مذموم و اعتقاد مشوم رسوخ و ثبوت نیافتندی
شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند
و او را در اثناء جهانداری و فرمان روائی از خاتونان بزرگ فرزندی در وجود
آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند
مشغول شد سه شبانروز شیر مادر نگرفت و نخورد و هر شب آن خاتون
در خواب میدید که قرة العین او با وی میگفت که ای مادر اگر تو مسلمان
نشوی و حق عز و علا را به یگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم
مادر از آن واقعه ترسان و هراسانی بود و چون بحسب ظاهر [illegible]

بود و پیوسته سوادی ... که ... یافت و مدتی کامل میل تمام داشت و در آن اثنا
... بلغار ... مبنی خویش و صحرای نزه یافت و در آنجا
توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس ابن ...
... گفته بنام خود عمارت کردند و روباه و سمور و سنجاب بد
بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات
پسران یافث بن نوح علیهم السلام در اوایل دفتر نخستین از روضة
الصفا بر سبیل اجمال مذکور است هر که میل مطالعه آن داشته باشد
بدان دفتر رجوع نماید بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث
اغلان معاصر کیومرث بوده اول ملوک فرس است و در وضع
طرق قواعد و رسوم جهانبانی خاطر او نهاد و چون از مدت حیات
یافث اغلان دویست و چهل سال گذشت سر بر بالین ناتوانی نهاد
و باستصواب اعیان بر دیار ترکی پسر رشید خود را ولی عهد گردانیده
روی توجه بمنزل باقی آورد و [illegible] خسروی معدلت شعار و خانی
فرخنده آثار بنیش عدل و احسان و بسط جود و امتنان لوای مفاخرت
برافراخت ابقاء ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی
نهمت ساخت و بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند
بیفزود و الوسها را بنوعی یاسامیشی کرد که مزیدی بران متصور نبود
و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه
و آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخت بروی استیلا یافت
[illegible] اعراض نمود و از زوایای عزلت شعار خود ساخت و منصب حکومت
را به پسر خویش مفوض و معین داشت و گذشت دیب باقوی خان

بغار آمده در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث جنگها
واقع شد تفصیل این قصه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته بالجمله
بلکه از نیز داشت و مجموع غزان که بدترین اقوام ترک اند از نسل غز بن
یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و فکور و باکیاست بود نقاشی
و صورتگری و جامه ملون بافتن او اختراع کرده بفرزندان آموخت و
ابریشم از پیله بدست آورد و اکثر حرف و صناعت که تا امروز میان
اهل چین باقی است از مخترعات اوست و حال ماچین که پسر اوست
در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عاقی
گشت چه فرزندان او بسیار شده بودند و درین اثنا حق عز و علا پسری
باو کرامت فرمود و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن
پسر را بشیر سگی از سگان تازی بپروردند و چون بزرگ شد در مردم
می جست پدر یکی از اقربای خود دختری باو داد و ازو پسری متولد شد
او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس
کردند و مقامی که لایق بودن باشد التماس نمودند روس جواب داد
که اینجا بغایت تنگ است و شما را زمینی وسیع باید که قوم و تبع شما
بکثرت موصوف اند مایوس شده از کماری و خزر همین التماس کردند
و آن دو بزرگ همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد
آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که منسوب بایشان
است و آن موضع در شصت و چهار درجه شمالی واقع شده که آن را
ما وراء النهر الاقلیم السابع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین جاها
ساختند و متوطن گشتند و کماری بن یافث مردی متقی

کی مسلمان شود و در خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و چون پسر یکساله شد
در ملاحت و خوبی همتا را لب گشت ** شعر ** بحسن رخش هر که کردی نگاه
شدی خوار در چشم او مهر و ماه ** ازان بودش آراسته آب و گل که مهر صفا داشت در جان و دل
دران ایام رسم و آیین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسمی موسوم
نگشتی و در اثنای آن اوقات که پسر حد یکسالگی رسید قراخان بخلوتگاه
مادر فرزند آمد و فرزند ماه سیما را بدید که در گهواره خفته ازان صورت
بغایت مبتهج و مسرور گشت و طوی عظیم ترتیب کرده در حضور امرا و اعیان
با خاتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام نهیم پسر یکساله بزبان
فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است ** شعر
چو مردم شنیدند گفتار او ** تعجب نمودند در کار او ** کز ایشان شگفتی بگیتی که دید
که یکساله فرزند گفتی شنید ** از آنگاه نام او بر همان قرار دادند چون اغوز
خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کرخان را با او در سلک
ازدواج کشید و آن دختری بود در غایت ملاحت و نازکی و لطافت
اما چون مقلد قلاده اسلام نبود اغوز خان با او چندان صفای نسبت
و ازوی جدا خسپیدی و زیاده التفاتی او را ننمودی پدر چون عدم
محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر دیگر برادر خود اوزخان جهت او بخواست
و اغوز جهت تباین دین و ملت از منکوحه دومین نیز ملول و متکدر می بود
قراخان چون بر صورت تکدر اغوز خان مطلع شد حزین و ملول گشته
خواست که دختر دیگر برادر خود اوزخان از برای او خطبه کند در خلال
این احوال روزی اغوز خان از شکار باز گشت و گذرش بر دروازه
اوزخان افتاد ** شعر ** در آن وقت را دید بر طرف جوی ** خرامان بر دوش جام سبوی

صاحب تخت و جاه و منصب باشد و همراه او از باقوی بزرگ باشد و
از حال افلاک قدر و ستمهاری معدلت گستر بود بفرط هیبت و اقتدار
و دفع از عدت و استظهار کمر بند و تاج دار - شعر - خسرو تاج بخش
تخت ستان - پسر تاج و تخت که فشان - باز استان آیین
شاهی و زینت مفاخره پادشاهی هم موفور مبذول داشته در زمان
عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرمود و چون پیک اجل
در رسید پسر خود را جهت امانت تعیین فرمود کیوک خان ایلخانی با فر
و پادشاهی مهابت اثر بود و لوای مفاخر برافراشته رای حمایت و
بر رعایت اهل عالم گماشت - شعر - چون جهان زو گرفت پیرزنی
فرخی یافت از جهان روزی - کیوک خان چون بر سریر سلطنت متمکن
گشت از راه و آیین آبای خویش تجاوز جایز نداشت و از جاده
انصاف و معدلت انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود النجه خان
را ولی عهد کرد اینچنین النجه خان خان معدلت آثار و سلطانی شجاعت
شعار بود چون بجای پدر نشست بمراسم جهانگیری و وظایف کشورستانی
قیام نمود و در زمان او اتراک صاحب نعمت و ثروت شدند و کلا
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی میل بفساد و نعمت کردند و از راه
راست منحرف شده دین و ملت را ترک گفتند و طریق غوایت و ضلالت
در پیش نهاده همت خود بساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون
مدتی از حکومت او بگذشت او را دو پسر آمد بیک شکم یکی را تاتار نام
کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبه شیخوخت رسید و
شد ممالک را میان ایشان مقسوم ساخت یعنی تاتار را خوا

ولشکر ختایان درهم آویختند حکام از آهن آتش فرو ختند بعد از کشش و
کوشش بمقتضی کلمه الحق یعلو ولا یعلی نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم رایت
اغورخان وزیده قراخان دران معرکه از زخم جانگزای از پای در
آمد و بعضی از لشکریانش کناره و برخی دست در دامن استیمان زده
مسلمان شدند و باتفاق اقارب و ایلی اغورخان را بر سریر سلطنت
نشاندند و کوس سلطنت اغورخان سلطان قدرت آثار و جهانبانی
با شوکت و اقتدار بود بفرط کیاست و وفور حدس و ذکا از
سایر شهریاران مستثنی و ممتاز بود و باصابت رای رزین از اشفاق همت
ذکر دوربین خلعت اقبالش مزین و محلی بیت همش هوش دل
بود و هم زور دست * بدین مرد بر تخت باید نشست * وچون بسیر خیال
بوجود شریفش آرایش یافت مجموع خیل و حشم و خدم خود را بدین اسلام
درآورد و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوان خویش که در مخالفت
او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخرالامر تایید ایزدی
و بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفانش از حوالی مملکت او گریخته
بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین
با لشکر بیکران سراسر قدرت و توان * همه پیلتن لیک لشکر
همه شیر دل لیک جوشن گسل * فراهم آورده فرمان داد که بمعاونت آن
جماعت بسر اغورخان روند و اقربای اغورخان بمدد لشکر مستظهر گشته
متوجه ولایت او گشتند و [illegible] تلاقی فریقین نزدیک شد خوف
و رعبی بر ضمیر چینیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند اغورخان بحال آن
را تکامیشی کرده بحدود چین درآمد و آن سرزمین را در تحت تصرف

اغوزخان با آن دختر گفت که اگر ایمان بخدای عز و جل آوری و بوحدت او
شرک باز داری من ترا بخواهم و از جان شیرین عزیزتر دارم دختر چون
این سخن بشنید اظهار اطاعت و انقیاد کرده گفت

که فرمان برم چون شوم آن تو نه پیچم سر از عهد و پیمان تو

و اغوزخان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خود با آن دختر در میان
نهاد و قراخان دختر بوی داد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود اغوز
خان پیوسته همه بالین او بودی و بجوانب سابق مطلقا التفات نه نمودی
و زنان سابق ازین معنی در رشک بودند و مکر قصد او بر میان جان بستند
اتفاقا روزی اغوزخان بشکار رفته بود و قراخان جشنی ساخت و کلینان را
طلبیده از کیفیت عداوت پسر و عدم محبت او با ایشان و محبت با آن دختر
استفسار نمود آن دو زن سابق گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت
می کند و ما قبول نمی نمائیم و آن دختر بکیش او در آمده و سبب بغض او با ما
و دوستی وی با این خاتون جز این نیست قراخان ازین سخن برهم بلرزید
و با خویشان گفت که اغوزخان در کیش و ملت با ما مخالف بوده اکنون
خون او بر ما مباح است

چو از دین و آیین ما سر کشید ببایدش سر را بخنجر برید

جمیع اقربا و متعلقان قراخان در شرک و کفر
توغل داشتند از اغوزخان رنجیده با او اتفاق نمودند و قراخان با آن
قدر لشکر که حاضر داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را در دام بلا و عنا
در افکند زن مسلمان از قصد قراخان آگاه شد مسرعی بپیش اغوزخان
فرستاد و قصد پدرش بالضروره جنگ را مستعد و آماده گشت و قراخان
در شکارگاه با اغوزخان رسیده آتش قتال افروخته گشت

را الجاها را باسانی نقل کردند چون آن جماعت بعقل و کیاست خویش کردون ساخته
بوده بودند ایشان را قانقلی لقب نهادند و معمول کردون را قانقلی گویند و
صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل کرده اند
و این سخن خالی از شبهه و شایبه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغوز
خان را با ایت براق اتفاق افتاد و خان منهزم در میان دو رود خانه فرود آمد
و زنی حامله با او بود که شوهرش در آن معرکه کشته شده بود و آن زن را اوز
وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان او مجوف بود رفت و بار نهاد چون
اغوزخان ازین معنی خبر یافت بر حال آن زن ترحم فرموده گفت پدر او
بجنگ ما کشته شده و او یتیم مانده بعد از آن آن یتیم را بفرزندی قبول کرده
او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبوق است و قبوق درخت میان
تهی را گویند * کنون قوم قبچاق را بسیار شمارند از نسل آن پسر
و اغوزخان بعد از هفده محاربه بر ایت براق غالب آمد اما قارلق
گویند که چون اغوزخان از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم
خویش معاودت نمود زمستانی بغایت سرد روی نمود و برف بسیار
بارید خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از متجنده
بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند و چون اغوزخان را صورت
تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آن جماعت را قارلق
لقب نهاد یعنی خداوند برف راقم حروف گوید که عامه اتراک اکنون
آن طبقه را خزیق گویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید که اغوزخان
بجهت تسخیر ممالک لشکر کشیده حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی
زنش وضع حمل کرده بود و زنش از بی قوتی شیر نداشت در صحرا

آورده تمهید بساط عدل و داد اشتغال نموده تمامت قوم تاتار و طوایف
مغول با یلی درآمدند و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر کشیده بجانب بخارا درآمد
و بوعده و وعید مجموع کفره ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و
داروغگان باطراف ولایت فرستاده فرمود تا خرگاهی زرین نصب کردند
و طوی پادشاهانه ترتیب داده جمیع خویشان که با او متفق بودند و سایر
اعیان و اشراف و امرا دولت و اکابر اطراف را استمالت داده نوازش
نمود و عطایا، آمال همگنان را بخلعتهای فاخره و مالهای وافر ایثار کرده
بلشکر زر و جامه و جام داد. بدلهای آشفته آرام داد. و قانونی
چند جهت استقامت و رواج لشکری و رعیت وضع کرد که عقل دران
متحیر ماند و اغورخان قیاس با خانان ترک همان حال داشت که جمشید
نسبت با ملوک عجم بود [انتقالی که اغورخان نسبت ملوک ترک] صاحب شد
اغورخان اصناف ترک را القاب نهاد و تا غایت بران اشتهار دارند
مثل اویغور و قانقلی و قبچاق و قارلق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان
اغورخان و پدر و اعمام جهت دین و ملت منازعت افتاد چنانچه
سبق ذکر یافت بعضی از اقربا بجانب اغورخان گرفتند و خدمتش
ایشان را اویغور لقب نهاد و معنی اویغور آنست که بما پیوست و مدد و معاونت
ما کرد و جناب فضایلمآب مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه
گفته است که اما معنی اویغور پیوستن است و با یکدیگر عهد بستن و
مدد و معنی با یکدیگر مقارب است اما قانقلی در جنگی از محاربات اغور
خان بر مخالفان ظفر یافت و غنیمت بسیار گرفت و طایفه از لشکریان
از نقل آن غنایم عاجز آمده بفکر صائب خویش گردون ترتیب کردند

مصطفا با تبلیغ رسم انبیا و اصفیا حبیب الله ابو القاسم محمد مصطفی

[illegible] پیشرو قافله پیش بینی [illegible] خجسته [illegible] جمیل [illegible]

[illegible] [illegible] ارشاد [illegible] لطایف رحمت [illegible]

متعاقب [illegible] بر روان [illegible] روان آل اطهار و اصحاب او تا ابد

مبادی دین را شیر عرین و شهرستان ملت را حصن حصین بود

اما بعد چون رای عالم آرای ارباب درایت مخفی نماند که چون راقم

این سطور موفور التقصیر محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی بما یحبه

و یرضاه عنایت و مرحمت حضرت عالی منزلت ملائکت ایات ملکیت

مناسب ملاذ امرا [illegible] مدار ممالک خافقین پناه دولت ایام

و امان [illegible] مشید قواعد شرع و اسلام ممهد [illegible] و نصفت

گستر انام [illegible] بزرگ منصب و عالی نژاد و نیکو نام مجمع لطایف

و فرخنده بخت و فرخ فال جهان جود و محیط کرم که دایم است [illegible]

از نسیم [illegible] فزون ز دایره کاینات سایه کند [illegible]

از جوش [illegible] عمدة الدولة القاهرة مقرب الحضرة السلطانیه

صاحب [illegible] صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة والدین

[illegible] خلد الله تعالی ایام دولته [illegible] جلال [illegible]

[illegible] تکمیل [illegible] تاریخ ملوک و سلاطین مختصر [illegible]

[illegible] توقف و تاخیر [illegible] عادت [illegible] اصل [illegible]

[illegible] [illegible] از بیان [illegible] ما [illegible]

[illegible] تا غایت [illegible]

[illegible]

اغوز خان دید که تدروی بگرفت چون بیابان جای انداخته تدروی را از پیش
بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول نمود بعد از استنشاق بر شش
شده بفرزند داد بدین کار ریک چند هر دو رسید ❁ اغوز خان
سخنهای ایشان شنیده بر بخشید و گفت کسی را که زن ❁ بزاید چرا باز ماند
زمین ❁ هر او را قلج خواند شاه زمان ❁ که معیشش اشتبت کای زن مانان
مسود اوراق در بعضی تواریخ این لفظ را بقاف دیده یعنی قلج و دران
تاریخ آورده که چون اغوز خان بر توقف شوهر و زن حامله مطلع شد
گفت قال اج یعنی بمان گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت
بباید دانست که اغوز خان را شش پسر بود کون آی یلدز کوک تاق
تنکز بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد او به بیست و چهار شعبه منشعب
گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مثبت شده و مجموع ترکمانان
از نسل ایشان اند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه در ان اوان که اقوام
اغوز بولایت ماوراء النهر و خراسان در آمدند و از ایشان در ان
ولایت فرزندان متولد شدند و باقتضاء آب و هوا و مکان فی غلط
تحقیقهم بلک باراده ازلی ملک دیان از صرافت اشکال ترکیه بیرون
آمدند و مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید
جلال الدین عرب که از علماء فن تاریخ بود و دران فن نسخه بنام
میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحب
قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقول است که ترکمانان
قومی علاحده اند ورای ترکان و ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک
ترکمان گفته شد و علم عند الله تعالی فی الجمله بعض از ان بیست و چهار شعبه

این بکران تماشای سر بگذاشت. اکنون شما هر یک از فرزندان
بسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند مبادا
از پیش میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه
را راه رسمی لایق و منصبی مناسب تعیین نمایم و اموال و کلها و
برایشان تقسیم کنم. زر و نعمت و کلها و رمه. برایشان بخشیم یکسر همه
را بو دیک نشان. چو نام و لقبها و تمغای نشان. بخود [illegible] هر یک اگر شود
و جفا دست کوته شود. هر آنکس که از نسل ایشان براد. بود دوام بدین گونه از راه داد
چون کون شنید این سخن. بشنید گفتار مرد کهن. و بدو گفت بمقتضی رای
خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و از قبل خواجه در انتظام
نظام احوال اولاد و احفاد اغوزخان سعی نمود و لقب و تمغا و نشان
از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را تعیین ساخت
در مجلس آش کیندن و شیلان هر یک موجه و ساوری خود میدانستند
ادب بزرگ و کوچک با هم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر
از میان ایشان مبانی مودة و محبت مشید گشت و طریق مخالفت
عت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بیمن موافقت
ن سلطنت و [illegible] خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از جلوس
خان بگذشت جهان گذران را وداع فرمود. ذکر [illegible] خان [illegible] جدل
و پادشاهی نیکو نهاد بود بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و
و آداب آراسته و از انواع صفات مذموم و فضایل ردیه پیراسته
از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشست
رسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت

تزیین و توشیح نام و القاب همایون امیر معدلت شعار عالی مقدار
و تکمیل مجلدات عقد بحرمت اختتام پذیرد انه هو الموفق و المعین
ذکر یافث بن نوح علیهم السلام که ابو الترک عبارت از وست مرحبه مجلد
اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافت اما درین مقام
چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آن جناب رقم زده کلک بیان گردد
ملخص سخن آنکه چون سفینه نوح در جودی سلامت قرار گرفت فرزند
رشید خود یافث را نامزد دیار شرق کرد و حجر المطر که ترکان آن را
صده باشش گویند مصحوب او گردانید و آن را اسنک یده نیز گویند بواسطه
اسم اعظم که بران محفور بود یافث هرگاه باران خواستی مقصود حاصل
شدی و قصه این سنگ از آن گذشته که کسی را شبهه در آن باشد
حالا نیز در میان ترکان از جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل
کنند در بعضی تواریخ مسطور است که حق سبحانه و تعالی یافث را یازده
پسر ارزانی داشت چین صقلاب منشج کماری ترک خلج خزر روس
سان غز تارج و یافث پسران را با دختران در سلک ازدواج کشید
یان در دیار شرقی بسانه و یافث بطریق صحرا نشینان مدتی
بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آیین نیکو نهاد و چون اجل موعود
رسید بدار الخلود رحلت فرمود و بعضی مورخان گفته اند که
پیغمبر مرسل بود و ذکر ترک بن یافث و شمه از حالات برادران
و تفصیل ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث
نایب مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله
اورده که یافث اغلان بزرگترین اولاد

معاودات ورزیده و هیچ حاکم که ملک تاتار بود در مخالفت ایلخان با خود
متفق گردانیده و بمعاونت او لشکر بولایت ایلخان کشید و چون تلاقی فریقین
روی نمود قوم مغول که از ایلخان خشنود بودند در جنگ ثبات قدم نموده
کوششهای مردانه کردند و بسیاری از ترکان اینغور و تاتار را بقتل آوردند
و در اثنای گیرودار تور و حاکم تاتار از طریق حیله باز گشتند و بمدت
در سنگی مغول فرود آمدند و شب روز آورده پیش از طلوع خورشید
عالم افروز بر بهانات اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر
تاتار بار اراده قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند و تا بحدی کشش
کردند که بجز قیان پسر ایلخان و نکوز پسر خال او و دو زن که همراه ایشان
بودند و بکر هیچ متنفس جان از آن معرکه بیرون نبرد و این حادثه
بعد از وفات اغوزخان بهزار سال روی نمود و این چهار کس
یکبار جنگ گاه افتاده بودند چون ترک روی روز از صدمات
زنگی شب روی نهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه
گریز پیش گرفتند و بوقت تابش صبح نزدیک بجایی رسیدند که کوه
بسیار و بیشه بیشمار از همه جوانب او پیوسته بود و یک راه صعب بیش نداشت
در آن موضع یکی کوه بد گرد چون باره توگفتی که بود از فلک باره
بروئیده سبزه آفریده جهان در روشن آب و علف چون جنان
زرشکی بسی از آسمان خوشتر ولی بسته راهش بکوه و کمر و آن چهار سوار
بزحمت فراوان بقله آن کوه بر آمدند مرغزاری دیدند مشتمل بر چشمهای
خوشگوار و انهار جاری یافتند مشحون با ثمار بسیار و زمینی مشاهده کردند مملو
از علوفه بیشمار و آن موضع را ارگنه قون گفتندی یعنی قون کمر

فرموده بود سوبن ویاساق سلاطین ماضی لشکر را بر اارشاد نمود و نسبت
با عامه خلایق مراسم مرحمت و عاطفت بجای آورد و مدتی بر سر جهان
داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت ازین جهان فانی بسرای
جاودانی کشید و کیدرخان بعد از فوت اکتای خان بر سر ایالت
و سروری بنشست و بتدبیر امور مملکت اشتغال نمود و صفاتی پسندیده
و عاداتی حمیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او
مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او مطوی گشت پسرش
بجای او بنشست ذکر منکلی خان ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت
قرین بود و در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت
مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت و رفاهیت
و استراحت روز بشب و شب بروز می بردند و چون متقاضی اجل
حلقه دعوت بر در سرا چه هستی زد تمنکر خان را ولی عهد گردانیده
روی بسرای آخرت آورد ذکر تمنکرخان ملکی با دل دریا دل و پادشاهی
هنرمند فاضل بود در ایام حکومت خویش از طریق پدران
تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان بامر سلطنت
و مهام مملکت قیام نمود و چون از ضعف شیخوخت بر وی استیلا یافت
پسر خود ایل خان را بجای خود نصب فرموده بقیه عمر بطاعت و عبادت
و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای
رحیل شنید طبل رحلت فرو کوفت ذکر ایل خان شاهی با وقار و شهریار
با رای حلیم بردبار بود و در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر
و ترکستان تعلق بتور این افشه بدون میداشت و تور با مغول

نویسند ذکر الان قوا و تولد پسر از ایشان را بوذنجر خان گویند
مسبوق ببعض مساکن مغول الحال یلدز خان بر سالکان مسالک و مراحل
تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف شرق است و از آبادانی دور
دور آن هفت هشت ماهه راه طریق شرقی یورت ایشان منتهی بسرحد
ختای می شود و غربی آن متصل بزمین ایغوریست و شمالی بحدود قرقیز
قرقیز و سلنگای اتصال دارد و جنوبیش به تبت و اکثر قوت آن جماعت
گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون
و چون یلدز بن منکلی خواجه بن تیمور تاش که از نژاد قیات بود
بر قوم مغول حاکم شد برای صایبه تدبیر درست ایشان ایل و الوس
را آبادان ساخت و بتدارک مافات قیام نمود و روز بروز علم
شوکت و اقبال او افروخته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق
از وی حساب گرفتند و هر که از نسل قیات بود و نسبت خود باو رسانید
در میان مغول امتیازی تمام داشته و انتساب او بنجابت صحیح
بود و یکی از عادات مغول آنست که چون موسم آن در رسید که عیان
و در آن همین کوه ارگنه قون را آتش زده و دم نهاده از آنجا بیرون
آمدند تمام مغولان مجتمع شوند و بیارند آلات آهنگران و دم و آتش و
فحم و تنگ گران بآتش نهند این دم سرد گرم بکوبند تا گرد و آن شب حرم
و دران شب بعیش و شادی و طرب و خرمی بسر برند و آن موسم
را از اعیاد شمرند اما قصه الان قوا از عجایب قصص و غرایب
اخبار است اما اگر کسی بنظر امعان و تفکر و امثال این قضایا در
کارخانه قضا و قدر بنهد و بدیع ننماید حضرت مهیمن بیچون و صانع

کوه باشد و ارکنه قون را گویند یعنی کمر تند و سالهای دراز در آنجا بسر بردند تا
ایشان خلق بسیار زیاده از حد و حساب شدند و کثرت اسباب و فرزندان و
چهارپایان آن جماعت بمرتبه رسید که حساب و وهم از تعداد آن عاجز
آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از فرزندان قیان آمده
اند ایشان را قیات گویند و اولاد نکوز را دارلکین خوانند و [illegible]
[illegible] وچون قوم قیات و دارلکین چندان شدند
که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن
کردند اما بر ممرّ آن کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر
بود لاجرم عقلا آن طایفه رای خود را بر حلّ آن مشکل گماشتند هیزم
بسیار فراهم آوردند و انگشت بسیار بشمار با آن ضمّ کردند و از چرم گوزن
[illegible] خود نصب و ترتیب داده آتش در هیزم زده دم میدمیدند
گرفتند [illegible] دمیدند آتش بدان نشان که دود [illegible] سیر کرده خرگاه چرخ کبود
[illegible] و اقام تمام بعضی از آن کوه را گداخته راه پیدا ساخته از موضع
ارکنه قون بهامون بیرون آمدند و بر بادپایان صحرا نورد سوار
شده بجانب دیار مغول که وطن اصلی آبا و اجداد ایشان بود
روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان
بودند و در آن رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بزخم
تیغ و ضرب تیر همه را از آنجا رانده منازل پدران خویش بچنگ آوردند
چون در مساکن قدیم جایگیر شدند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند
خود را داخل گردانیدند [illegible] به پیش مغول باشند آن در حساب [illegible] کرده
بدین هر دو قوم انتساب [illegible] کسی از راه تزویر و فن بدیشان نسبت کنند

زنان دران ایام باشند بخاصیتی که اسطقس را باشد شهوت بر ذوات
و انفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آن
جماعت منفصل گردد و در رحم پیکر انسانی منعقد گردد و چون نطفه مردان آن
منضم نیست فرزندان همه دختران باشند مصداق این مقال قضیه الان قوا است
نبیره یلدوز خان از قوم قیات و او بانوی بود در غایت حسن و جمال و
عفت و کمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان
را پای در گل بیت به پیش قدش سرو برجا بماند * نشستن نیارست برپا بماند
او را بشوهر دادند که پسر عمش بود و الان قوا را از وی دو پسر متولد شد یکی بلکنوتی
و دیگری بیکجدی و چون شوهر او وفات یافت الان قوا بحکومت الوس
و پرورش پسران مشغول شد و در اثنای این حال شبی بانوی عظمی بجای
راحت بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که از روزن خانه
تاریک روشن شد و آن نور روشنائی بکام و دهان او فرو رفت
و چنانچه عفت مآب از آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد
اتباع و فرزندان و اقارب و خویشان و اعیان مملکت زبان سرزنش
دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند الان قوا اصول و اعیان مغول را جمع
آورده گفت عالم الغیب والشهاده از حال من آگاه است و بر عفاف
و برائت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایست اقدام نمایم که
در دنیا موجب شرمندگی و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود انگاه
صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه
من روزی چند بسر برید تا کیفیت قصه بر شما روشن گردد و چند کس
از اشراف قوم چند شب مترصد این معنی می‌بودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن

کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت در بعضی از ازمنه و قرون
امری غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولوا الابصار
و سبب انتباه اخیار و انزجار اشرار شود یکی از الجمله ایجاد اشخاص
بشریست بی پدر و مادر مانند آدم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
و دیگر آفریدن عیسی است علی نبینا علیه الصلوة و السلام مساس
بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امریست
ممکن لذاته و واجب لغیره می تواند بود که اراده ازلی متعلق بان
شده باشد که زیاده ازین دو نبی مرسل بدون احدهما موجود
شده باشد بعضی از حکما گفته اند که هرگاه که دایره معدل النهار بر
دایرهٔ منطقة البروج منطبق شود عنصری که انطباق دایرتین در
مثلثه که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی
گردد و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شود و در آن اوان
انطباق تکوین موالید ممتنع و مهمل بوده طبیعت عالم از حرث
و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور شهور آن انطباق
زایل شود باز حیوانات متنوعه متکون شوند و نباتات تلون
پدید آید و انسان که علت غائی و سبب شمار است بواسطه توالد پای
بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوه نظری علوم دقیق استخراج
کند بواسطه قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر
العزیز العلیم مدون کتب تاریخ باین خبر مشحونست که در اقصای
عمارات مشرق جزیره ایست که ساکنان آن جمله زنان باشند
و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره است زیرا که چون

فرمان داد و گفت از افشای این سخنان هوس یاغی گری در دماغ مردم
پیدا می شود فی الجمله بورجگر خان مدتی بسلطنت قایم شد و رسم و آیین
مغول بخوبترین وجهی تمشیت داد و طریق عدل و احسان مسلوک داشت
و نام نیک او در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی
بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خان
است و دیگری توقیا و فرزندی داشت ماجین نام ز توقیا نشنیده
ماجین نزاد و نسلش جز این کس نداریم یاد ذکر توقتا مونکا خان
ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خالی
استقرار یافت بضبط و دارائی الوس پرداخت و در دیار مغولستان
قواعد نیکو احداث فرمود و با رعایا و زیردستان بطریق احسن
زندگانی پیش گرفت که همه از وی خشنود شدند و مدتی بمراسم فرمان
دهی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی گشت ذکر
بعد از وفات بوقا تومنش خان سریر سلطنت
را بوجود خویش مزین گردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش
گرفت و علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل پیدا کرده
بعد ازان دو اسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت
بغایت دانا و عاقل مینولون نام و در بالای کوهی که آنرا نوسش ارکی
می گفتند ساکن گشت و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست
و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم
از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و شمار عقل بکنه عدد
احصای آن نمیرسید و از قله کوه که نشیمن او بود تا پایان میل که

خرگاه در می آید و بیرون می آید بعد از آن بر همگنان صدق مقال آلان قوا روشن
گشت و بعکس راوی طهارت ذیل او تردد نماند گویند که جناب عفت مآب
بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که تمام اروغ قیقین
ازو منشعب اند و دیگری را بوسقین سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجیوت
از نسل اویند و سیوم را بوزنجر قاآن مخاطب ساخت و مجموع خانان
مغول از نسل بوزنجر قاآن و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم بعضی مغول
از نسل ایشان بوده اند نیرون گویند و ذریات آن دو پسر که الان
قوم را از این عم خود دانسته درلیکن نامند و طبقه دوم را و نسبت
بازتر از فرقه اولی میدارند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و ظهور
ابومسلم مروزی بوده است در بعضی تواریخ بوزنجر
بحرف ذال و زبلم آمده او ملکی و دولتیار و پادشاهی کامکار بود
بغایت رویت و بینش بی و کمال حمیت و همت کریمی از جمله سروران
را اسم همت زیبود و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کارساز شده
بمرحمت گفت رورای وزراو ارد باکره در جهان کس نبود و چون
بمرتبه رشد و تمیز رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب و زینت
داد و سروران قبایل ترک بطریق ملوک طوایف ترکانی
میگویند کمر خدمتکاری او بر میان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان
او را القاب اطناب جابری دارند و هر که بر مسند جهانبانی بنشیند
یک لقب با اسم او منضم کنند خان یا قاآن زبان او و نامه یکی از
ملوک نویسد و آن منشی سطری چند قلمی کرده و در تعریف مرسل الیه
مبالغه نمود چون آن مکتوب را بر چنگیزخان خواندند بر قتل منشی

بودند از این جانوران که ... می‌کشند و بمقام منولون آمدند و از غایت جوع
زرگوی از زمین برکنده می‌خوردند و بدین سبب میدانی که بسران منولون
در آنجا اسب می‌تاختند خراب و ناهموار می‌شد منولون ایشان را از آن
حرکت منع کرده گفت سبب که از یادگار گرامی من که هستند فرزندان
بر این پشت هر وقت بازی کنند بر وزن شاه اسب تازی کنند چون جنین بر
گردیدن میدان شان، چگونه بود و حال پسران شان، و آن جماعت غدر
کرده منولون را بکشتند و از انتقام پسرانش اندیشناک شده همراه
ایشان بگرفتند و همه را بدست آورده کشتند مگر قایدو خان که در آن
وقت جهت خطبهٔ دختر بسرعم خویش باجین پیش او رفته بود و باجین قایدو
خان را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاده
از آن حرکت شنیع بازخواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده
گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان
بجنگ [illegible] مشغول بوده‌ایم و بنا بر مسافت از آن جا با کان این جنایت
در وجود آمده الکاه [illegible] و از آن جلایر هفتاد کس را که در کشتن و
منولون [illegible] دهشت بسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و خشم و خدم
و زن و فرزند آنگروه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و قایدو و
داغ بندگی بر جبین ایشان کشیده و بطناً بعد بطن طوق عبودیت در گردن
افکنده و بعد از آن قایدو خان و باجین بساط فراغت ممهد داشته
بعیش و عشرت اشتغال نمودند و ذکر قایدو خان قایدو خان [illegible]
[illegible] خان و [illegible] چون مسند خانی بوجود او زینت یافت
پرتو التفات [illegible] انداخت و ازو دو خاتون [illegible]

منتهی بر رود خانه می شد مسافتی ممتد بود و هیچ گز زمین از جهار تا پایان
آن زمین خالی نبود و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که در آن کوه چون
گله بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود و بهر آنکه آن کوه یکبارگی
شدی ناپدید از سم بارگی بدی از تمامی گله شان قیاس شمردن
چنین بودشان وگر بر نبودی که از جانور طلب داشتندی ز چوبان دگر
زنی این چنین نام بردار بود ورا نعمت و مال بسیار بود گویند که در آن
تاریخ بعضی کوران از قوم جلایر در حدود رود خانه کلوران می نشستند
و کوران عبارت از جمعی باشد که بهات مستدیر در صحرا فرود
آیند و رعایت احتیاط از پای نمایند و در آن عهد هزار خانه وار
که بدین یوسون فرود می آمدند کوران می گفتند رود خانه کلوران
بختای نزدیک است و در آن ایام پیوسته میان اهل ختای و
مغول مصاف قایم بود نوبتی لشکری انبوه از جانب ختای
بنیت غارت و تاراج جلایر بکنار رود خانه کلوران رسیدند و
چون آب بسیار بود گذار دشوار بود آنجا فرود آمدند و قوم جلایر
بتصور آنکه ختاییان از رود خانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد و
بر سبیل سخریت و استهزا آواز برآوردند و آستینها افشانده
گفتند ای اهل ختای بیایید و اموال ما غارت کنید و زن و فرزند
ما را باسیری ببرید ختاییان از طعن جلایر در غضب شدند چون
ورا بروی افکنده در همان ساعت بندی از خار و خاشاک بهم
بسته از آب بگذشتند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره رو و
اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر از جلایر که در آن نواحی

نهاد و چند مملکت دیگر موروث منضم ساخت و آوازهٔ باس و سطوة
و حیثیت حکومت و سلطنت او باقاصی و ادانی مشرقین و حیثیت خافقین
رسید و در آن زمان پادشاهی در تمام بلاد ترکستان با هیبت و شوکت
او نبود و حضرت واهب العطیات نه پسر ارجمند با فرهنگ باو ارزانی داشت
هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از
خاتونی دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان که جد سیوم چنگیز خان است و دیگر
قاجولی بهادر جد هشتم حضرت صاحب قران [illegible] قاجولی بهادر
[illegible] شبی قاجولی بهادر بخواب دید که از جیب قبل
خان ستارهٔ طالع شده باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد از آن
ستارهٔ دیگر برآمده غارب شد و نوبه سیوم هم کوکبی ظاهر شده هم غروب
کرد کرت چهارم هم از جیب او اختری درلمعان آمده بغایت نورانی و
تابناک چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفت و از آن اختر اشعه بچند
کوکب رسید که هر یک از آنها روشنی بناحیه افکندند و چون آن ستارهٔ نورانی
ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود و قاجولی بهادر بیدار شد
قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقی است و در تعبیر رویای خویش لحظهٔ
متامل شده باز درخواب شده و چنان مشاهده کرد که از جیب خود یک
کوکبی طالع شد و ناپیدا گشت و دیگری طلوع کرد و غارب شد تا هفت نوبت
بدین اسلوب مشاهده نمود و در نوبت هشتم ستارهٔ عظیم درلمعان آمده
اطراف گیتی روشن ساخت و از وی چند کوکب کوچک منشعب گشت
هر یک از آنها خطهٔ منور گردانیدند چون آن ستارهٔ بزرگ بحد افول
رسید و از نظر نهان گشت شعاعهای او همچنان بروشنی و انتشار نمابود

بیرون آورده آنرا اجراء نوم نام نهاده و بسی قصبات و قری بدان آب معمور
ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع آورده خیل سپاه وافر
در ظل رایت او مجتمع گشت و در رفع و قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول
فرمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل و دولتیار ارزانی داشت
اول بایسنغر دوم موسوم بجرقه تکوم و سیوم بجارچین نسبت چنگیزخان و امیر
تیمور گورکان انار الله برهانه به بایسنغرخان میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان
جرقه تکوم اند و قوم تبجوت منتسب بجارچین و جرقه تکوم را فرزندان
متعدد بوده اند گویند سرو قد که از اولاد جرقه تکوم را فرزندان بود
قایم مقام پدر گشت و او را پسری بود تمپا نام روزی قوم تاتار باد و چار
خورده اند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختای بود
و التان خان بانتقامی که در خاطر داشت فرمان داد تا او را بمیخ چوبین میخ
آهنین بدوختند ۞ چنانش بچوبین خری بر بدوخت ۞ که مسمار او را
را دل بسوخت ۞ بزاری و خواری بران خر بمرد ۞ ز دست جفا آن جهان
جان نبرد ۞ چون قایدو خان ازین مرحله فانی کوچ کرد پسر رشید اولاد
او متقدری امر سلطنت گشت ذکر بایسنغرخان او ملکی با هیبت و پادشاهی
با حشمت بود و حق عز و علا پسری کافی عقل بیاد و با کرامت فرمود چون تومنه
بشغل و حکومت قیام نموده برادرانی اول را ... پرداخت و بمرض
موت گرفتار گشت و چند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و پادشاهی
و پهلوانی نافع نیامد و عالم دست کرد و تنگری نمود و بعد از رحلت او پسرش
قایم مقام شد ذکر تومنه خان شهریاری ذو شوکت و جهانداری
عالی همت بود و بعد از وفات بایسنغرخان پای در میدان کشورستانی

بادشاه بوده‌اند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت
سلطنت و خانیت متمکن گشت و او جوانی بهادر بود و در موافقت آمده متابعت
[illegible] ایلنجیک خان والی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران
[illegible] جهانداری کردن توان [illegible] بهر کار که حجت نام آوری دران
کار داد و شش فلک یاوری [illegible] او جد سیوم چنگیز خان بود و مغول او را
ایلنجیک خان گفتندی و معنی ایلنجیک خان خان بخه صاحب ظفرنامه گفته
رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیوم را
ایلنجیک گویند والعلم عند الله تعالی فی الجمله [illegible] بدان مهتر صنف نیرونیان
[illegible] شاه [illegible] دار قوم قیات، چون آوازه عدل و حیثیت بهادری و آوازه
شجاعت جریده دلاوری قبل خان بگوش التای خان رسید بادشاه ختای
از رعب و هراس و نجدت و باس او بیقرار و آرام شده خواست
به مواهب بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بولا و هواداری خویش
میل [illegible] و هنا از جانبین قاعده محبت و مصادقت استحکام پذیرد و اجرا
از طر[illegible] تی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان
برا[illegible] [illegible] برادر را در مملکت قایم مقام خویش گذاشت و
[illegible] به ملتمس بجانب ختای روان شد و چون بمقصد رسید التان خان
شرایط اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بجای آورده از مردمی و مروت
دقیقه مهمل نگذاشت و او را بطعام لذیذ و شراب نبیذ [illegible] هم
[illegible] مجلس خود گردانید و چون مشهور بود که ختاییان غدر و مکر اندیشیده
[illegible] حیله را پیشه ساخته چندان قوی را بشراب مسموم معدوم و نابود [illegible]
[illegible] ملچیان در مجلس بزم متوهم شد که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند

از خواب در آمد و چون از روز هفتم تلاوتی پیش پدر رفته صورت واقعه را باز
گفت تومنه خان از استماع رویای پسر مبتهج و مسرور گشت و قبل خان
پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش قاجولی بار دیگر
پیش او خواب خود تقریر کند و بمقتضی کلمه ارباب الدول ملهمان بخاطر تومنه
خان تعبیر آن خواب خطور کرده گفت که رویای قاجولی دلالت می کند که
از نسل قبل خان بترتیب شاهزاده بر سریر خانی تمکن کنند و از عقب
این سه دیگر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که اکثر ربع مسکون در تحت
تصرف آورد و او را فرزندان شده و اطراف و اکناف جهان را بر ایشان
قسمت کند و هر یک از ایشان را حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم
الشان طبل رحیل فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او ماند و از
نسل قاجولی هفت کس پیدا شوند که بتبعیت و واسطه حکومت کنند
و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرده است که یکی از
نسل او که در مرتبه هشتم باشد بظهور رسانی انتقال نماید و بر اکثر معموره
عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هر یک
از انها مالک مملکتی گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی ما در را که
نسبت بقبل خان و خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد پسران را
بحضور طلبید تا یکدیگر بیعت کردند که سریر خانی بقبل خان مسلم باشد
و قاجولی شمشیر زن و لشکرکش و خود متصور رسد که اولاد خود را بطنا بعد
بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در ان باب بخط
ایغوری قلمی کردند و برادران نامهای خود را در ان وثیقه ثبت نمودند
و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بر ان عهدنامه نهاد و آن صحیفه را بخازن

پدر خویش منکلیجان مساعی جمیله بتقدیم رسانید چنگس را از سمجان و فیجان
دران عهد آوازه قدرت و قوت آن نبود که با او دعوی میدان داری
کند لاجرم لقب خانی در افواه و السنه بلفظ بهادری مبدل گشت و چون
در زمان حکومت او قاجولی بهادر که عمش بود در زمره امرا انتظام
یافته بود برتان بهادر منصب او را به پسر الینکش ایده مجین ارزانی
داشت و بعد از ان خدمتش را ایرده مجین برلاس گفتند و او در
سرداری لشکرکشی نوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر از ان میان
بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد و ممتاز بود و
اگر چند برتان بسی پور داشت یکی پور گزیده منظور داشت میسوکا
بهادر بشاهی نشست ... بعد از فوت پدر باتفاق آقا
و اینی برتخت پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار
و بلاد منتشر شد و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف اقطار
هر و دست و مملکت مشتهر گشت در ایام حکومت او ایرده مجی برلاس
وفات یافته منصب به پسر بوکار گذاشت و این اولاد او را سوعوق
چجن نقل است و چون میسوکا بهادر شاهزاده را بصنوف کمالات
آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نمود و منصب بزرگ
بروی مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنت را باستصواب
او در سلک انتظام کشید و چون میان میسوکا بهادر و تاتار عداوة
قدیم بود و بعد از تقدیم مشورة با سوعوق چجن باجتماع عساکر منصوره
فرمان داده لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشتند و باتفاق
یکدیگر به بهره تاتار تاخت کردند و یاری ایزدی و مدد سماوی بران

التان خان بردند و خان از غایت غیظ و [illegible] که پدرش ایلچیان ختا را کشته
بود فرمود تا او را بر خر چوبین فرو دوخته هلاک کردند ذکر قوتیله خان
چون قبل خان خان والد او وداع کرد بجای او بنشست و تواجیان بهادر صیت
را با قطار آفاق فرستاده و لشکر باجمع آورده * چو فارغ شد از لشکر آرایش
میان بست بهر جنگ و کین خواستن * چنین گفت مر لشکر خویش را *
که تا کی گذارم بداندیش را * ز شاه و سپاه و ختا و تتار * برآورد خواهم همی
گر ایشان بکشتند برتحاق را * همان همیقای شاه آفاق را * اعیان و اشراف
الوس زانو زده بر پادشاه آفرین کردند و قوتیله خان بخت موافق و طالع
سعید متوجه جانب ختای شد التان خان نیز از قبایل و اقوام تاتار و غیر
ایشان لشکری سنگین مرتب گردانیده از دار الملک خود بیرون آمد
و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند و آتش پیکار افروخته گشت سرهای
مبارزان چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شامت
خونهای ناحق شامل حال التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر
مغول روی گردان گشت و مال بیقیاس از آن لشکرگاه بدست
قوتیله خان و سپاه وی افتاده مجموع اجناس نقود التان خان را
قبیل مغول بر یکدیگر قسمت کردند و خرم و شادان بمنازل خود مراجعت
نمودند و چون پیک اجل در رسید قوتیله خان نیز برای که آبا و اجداد
او رفته بودند روان شد ذکر [illegible] برتان بهادر بن
قبل خان بخت جوان بر تخت قدرت و توان پادشاهی تاج بخش
ممالک ستان بود * سپهر آسمان و همه کف ابر * به نام تن شیر و هم
بنام هنر ببر * چون بر سریر خانی متمکن گشت در احیای رسم و آیین

تا آنکه بنهایت رسید و بود میسوکا بهادر او را تموچین نام نهاد و سبب
چو آن سال شاه آن خجسته پسر • که آمد ز مادر تموچین بسر • بفال
نکو آمده زین سبب • شاه آن پسر را تموچین لقب • و میسوکا بهادر
را از مادر تموچین سه پسر دیگر بود و یکی از ایشان جوجی قسار که گفتند و معنی
قسار سبع است و از غایت بهادری و دلاوری ملقب شد آورده اند که
تنها بجنگ شیر ژیان و پیل دمان میرفت مبارزان جسیم ضخم در دست
او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطرب بودند سینه
گشاده داشت و میان باریک • میان تنگ چون شیر و بازو
سطبر بچنگال او پیشه بودی هرگه چون بر پهلو خفتی کمانی از زیر پهلوی او
بیرون رفتی چنانکه مماس او نشدی در جمله وقایع و محاربات با تموچین موافقت
نمودی و چون میسوکا بهادر در سنه اثنی و ستین و خمسمایه درگذشت تموچین
سیزده ساله بود و مهم تموچین که امور مملکت و سلطنت منوط و مربوط برای او
او بود نیز دران چند روز از این سرای فانی رحلت کرد و قوم تایجیوت
که لشکر او بودند مطیع و منقاد میسوکا بهادر بودند از تموچین روی گردان
شده در زمره قوم تایجوت منخرط گشتند • سپاه و بوکی همه خیل خیل
باقوام تایجوت کردند میل • گویند دران ایام تموچین در خواب دیدی که
دستهای او دراز شدی و بهر دستی شمشیر داشتی که سر یکی از ان دو شمشیر
بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب چون بامداد شد تموچین صورت
واقعه را با مادر خود در میان نهاد مادرش که زنی عاقله دانا بود گفت
تو بر شرق و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ بر شرق و غرب عالم رسد
چنانچه آن صورت گشت حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از تقارب

بجمعیت غالب آمده آتش نهب و تاراج در شبان ایشان زدند و بهایت
مملکت و نا لق را بباد غارت و تاراج داده و دران دیار [illegible] داشتند
و دو سروار تاتار را که یکی تموجین و دیگری را قرا بوقا می گفتند اسیر و دستگیر
کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون بیسوکا بهادر بر دشمنان فیروزی
و ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون یلدق شد در
[illegible] بادشاه جهان ستان چنگیز خان چون بیسوکا بهادر بموضع دیلون یلدق رسید
خاتون وی اولون ایکه حامله بود و دران مقام وضع حمل نمود
دران یورت فرخنده خاتون بزاد. چنگیز خان را فرخ زاد. و آن
مهمان نو رسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و این معنی نزد
عقلا دلیل آن بود که بر شغف دماء دلیر باشد و ممکن که چون خون ریختن
بمرتبه رسید که در ایام دولت و زمان حکومت او بهام خون آشام از بیم
جان [illegible] بود نا بید خزید و مضمون کریمه من یفسد فیها ویسفک الدماء
بظهور پیوست آن کنایه ازین بوده باشد زمان ولادت [illegible]
[illegible] سنه تسع واربعین وخمسمایه موافق تنکوز ییل و چون طالعش
میزان بود که برج بادیست و سیاره سبعه دران برج بودند لاجرم
در ایام حکومتش باد بی نیازی در وزیدن آمده نفس چندین هزار هزار
از خلایق در ما وراء النهر و خراسان و عراق و غیر ذالک بفرمان او
منقطع گشت چنانچه عنقریب درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی و در روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان سردار ایل و
الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند والا ولی
هو الاعلم و چون در سال [illegible] چنگیز خان زمان حکومت تموجین [illegible]

بمقام ملازمت وی شتافته بود بواسطه قرب جواری که با اونگ خان داشت
متوجه او شد و گفت و قراجار نویان بن سوغو چیچن درین سفر با وی موافقت
نمود و بنا بر دوستی قدیم که میان ییسوکا بهادر و اونگ خان بود اونگ خان او را
بچشم اعزاز و احترام در روی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ابتهاج کرده
مراسم تفقد و دلجوئی بجای آورد و چندان پرسش و نوازش نمود
که مزیدی بر آن متصور نبود و اونگ خان بشوکت و ابهت از
خانان ممالک ترکستان ممتاز بود و خان ختای با او محبت و مصادقت
می ورزید و از و کس هدان عهد برتر نبود. کسی با خان کنج لشکر
نبود. چون چنگز خان بملازمت اونگ خان مشغول شد بواسطه عقل
و کیاست و رای رویت و لطف کردار و حسن گفتار که نزد پادشاهان
ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن باید هر روز یوما فیوما در ترقی و تزاید بود
تا مرتبه رسید که او را فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی با او مشورت
و استصواب او دخل می کرد و چنگز خان نیز و را اتحاد و یکجهتی اونگ خان
ملیاس مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آن جمله
با برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست و کمر زده ظفر
یافت و با نورکین و قوقیا ملکی حاکم قوم نکریت که دم از طغیان و عصیان
خان میزدند در میدان جدال و قتال رفته غالب آمده و چون قبایل
و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر تاتار و غیرهم تسلط
چنگز خان و دولت خواهی او را نسبت با اونگ خان مشاهده نمودند
در جنگ و پیکار ایشان عهد و بیعت کردند سه بجوزو ند سوگند بدین جوسیا
ملکه و ند عهد با آئین خویش. و اسب و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند

واجانب ترک و تاجیک بوده و نزدیک با صد امرا و محکوم [illegible]
و عظمای با قوت و شوکت را که هر یک دعوی انا و لا غیری میکردند مغلوب
و مقهور او ساخت چنانچه از شمه ای در ضمن قضایا او که درین اوراق بسبیل
اجمال و تفصیل سمت گذارش یافته بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر توزک چنگیزخان بسبیل اجمال تا رسیدن او بمرتبه بادشاهی و استقلال

در زمان ییسوکا بهادر و مبادی حال چنگیزخان اقوام مغول
و تاتار مطیع و منقاد یک بادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله یا دو قبیله
حاکمی علیحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشاده
بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیزخان از پدر در سیزده سالگی مانده
جمعی که در کانون ضمیر ایشان نایره بغض و حسد مشتعل بود طریق مخالفت
پیمودن گرفتند تا قوم برلاس نیز که از نسل ایردمچین بودند
با مخالفان چنگیزخان موافقت نمودند و خود قبل از سن طفولیت
تا بمقام رجولیت زحمتها و مشقتها کشیده و در ورطهای بلا افتاده چند
نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تاریخ مغول مشروح و مسطور است
و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور نماید
و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد و ممالک کفر و اسلام به تیغ سیاست
او کشته شوند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای عظیم رسد
و اولاد و احفاد او مدار رسش مدتهای مدید بجهانگیری و کشورستانی قیام
نمایند از آن مهلکها خلاص یافته با قوم جاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات
و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرد و تمامت اقوام مغول در قلع و قمع
او با یکدیگر متفق شدند و چون چنگیزخان دید که خویش و بیگانه با او در

ملک بگریختند از بیشان و دوباره بیاویختند ذکر سبب مخالفت چنگیزخان با
اونگ خان و ظفر یافتن بر وی بجمیع ملک وی چنگیزخان مدت هشت سال
در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمت پسندیده بجای آورد و چون
اونگ خان رای و رویت وفور مهابت چنگیزخان را در تنظیم امور مملکت
و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده در احترام او افزود و در تربیت هر
روز مرتبه اهتمام نمود کرمه و امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال چنگیزخان
وسعها پیوستند و اندیشها نمودند از آن جمله جاموقه که مهتر جاجرات بود با چنگیزخان
کینه در سینه داشت باتفاق طایفه از حساد و اضداد که میان نور و جرم خورشید نقصان
افکندند شبانگ مکر و کید در هم انداز فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت
حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استعلا و استیلاء او بدا
سمع اونگ خان رسانیدند و خان بنابر وثوق و اعتمادی که بر جانب چنگیزخان
داشت سخنان اعدا را در حق او مسموع نداشت چون تیر تدبیر ایشان
بر هدف اجابت نیامد جاموقه که طبعش بمکر و غدر و احتیال مجبول و مفطور بود
در خلوتی با سنگون پسر اونگ خان گفت که تموچین قوت گرفته است
و خاطر به قلع و قمع دودمان شما قرار داده و چون با تایانک خان محبت ورزیده و رسل
از وی پیوسته است مینماید می خواهد که زمام حکومت از قبضه قدرت شما
بیرون کند و جمعی از اقربا با وی بی ایهام چنگیزخان را بوفقیت تا شر و سنگون
بر صدق قول او گواهی دادند و سنگون جوانی بود ساده دل و تجربه روزگار
ناکرده و صدمه حوادث نکشیده این کلمات را باور کرده پیش پدر کسان فرستاد
کیفیت صواب چنان مینماید که پیش از تشیید مبانی معاودت با تایانک تموچین
را ... و تلافی این قضیه نامرضیه استعمال نمایم و وجه دفع این ... خصم ...

گر اگر ما خلاف میثاق در جان خویشتن کنیم همچنین کشته شویم و عقیده ایشان
این بود که عظمت ازین سوگندی می باشد چون اونگ خان و چنگیز خان
خبر یافتند لشکر قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و
مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل پویر ناور بیکدیگر رسیدند از
گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر دشمنی عالم
ظلمانی از سر روشنائی یافت و بعد از کوشش و کشش اونگ خان
و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان از مقصود ناساخته از باس و سطوت چنگیزی
خلاص یافتند کمر اطاعت بر میان جان بستند و بعد از فتح نامدار بویروق
برادر تایانک خان بنابر عداوت دیرینه تهیه اسباب محاربه اشتغال نموده
روی باونگ خان و چنگیز نهاد و چون تقارب فریقین دست داد بویروق
فرمان داد تا یده‌چیان بکار جده و جیان مشغول شدند که در مقدمه
ظفرنامه مذکور است و در بیان این قصه که . چو بدخواه غافل ز تقدیر بود
همه کار او مکر و تزویر بود . به انگونه نیرنگها ساخته . که سنگی با آب اندر انداختند
که خاصیت او هست برف و دمه . بکرشکسته بیرو همه . پدید آید از کنکشان باد و برف
شد از برف صحرا چو دریا ژرف . ولیکن همان کس که مکار بود . بفعل بد خود
گرفتار بود . که سرما و برف و دمه گشت باز . بر آنها که بودند نیرنگ ساز .
سپاهی که بو بروق نامدار . در آن جنگ بیکار بودند یار . ز تاریکی و
برف و دمه . سراسیمه گشتند و حیران همه . رسید اندر آن قوم خشم خدای
ز سرما بفسرد شان دست و پای . تبه گشت بسیار کس زان گروه . بسی کس
افتاد از تیغ کوه . بگوئی که بد هیچ کارزار . بد اندیش را شد چنین
کارزار . که هر کس بماند زنده مانده بجا . بزفتند سرگشته و بی نوا . بکی...

نموده باسپاه او نابیروده دستگیر کرده از میان برگیرند یکی از امرا صورت واقعه
پیش خاتون خود تقریر میکرد و دران زمان دو کودک که از گله شیر آورده
بودند وایشانرا قشلیق و بادای بابانای می گفتند از بیرون خرگاه این
سخن شنیدند و متوجه اردوی چنگیزخان شدند وکماهی حالات را بسمع
او رسانیدند چنگیزخان از استماع این خبر ملول گشته با قراچار نویان
جانقی کرده خیمها برجای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند
که لطیفه از غیب روی نماید تا جان ازان مهلکه بیرون برند. بیت
چنین چون شاه جهان خواست شد • ز بخشش همه کارها راست شد • سپه را
همچنین لشکر پناه • بجای دگر برد ازانجا نگاه • بدیدار گرد ازبل آن گروه
خجسته نهانی بدامان کوه • اونگ خان در همان شب با سپاه بکین
مخیم چنگیزخان رسیده آتش بسیار افروخته و بدستور نمود تا تیرباران تیغ
هوا را چو ابر بهاران کنند و چون آواز مردم نشنیدند بخیمها در آمده
همچکس را ندیدند از یکدیگر خجل گشتند و عاقبت از عقب چنگیزخان روان
شدند و چون قراولان چنگیزخان را از وصول مخالفان اعلام دادند
از قلت سپاه خویش وکثرت دشمن اندیشناک شده باستصواب قرب الدار
نویان فرمان داد تا رایت نصرة آیت بر بالای پشته که در پس پشت
اعدا بود نصب کردند وجوانان هردو لشکر دست به تیر و تیغ و خنجر بردند
و چنگیزخان کوششهای مردانه نموده فدائی وار خود را گاه بمیمنه
وگاه بمیسره میزد و سنکون زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت
بقتل آمدند و اونگ خان با خواص و مقربان پای ثبات فشرده چون
روز بنزدیک شد فرود آمدند چنگیزخان عنان از معرکه برتافته بجانب

مشکوره بتقدیم رسانیده ایشانرا از میان برگیرم سبب اظهار دولت برانگیزد
و ورا ببک از میانه بردارد اونک خانرا این معنی از چنگیزخان بدیع و بعید نمود
خبر بر راه تهمت و سعایت جاموقه حمل فرموده از آن سخنان اعراض
نموده سنکون باز پیغام فرستاده که بر ذمه خردمندان حزم و احتیاط و امور لازم و واجبست
و از کار دشمن صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت و افراسیاب
گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیرباران نوایب و حوادث
آسوده گشت و اونک خان بدستور سابق بکلمات وای بسر ملتفت
نشد و گفت نفس چنگیزخان از سمت این عجیب خالی است و طبیعت او از
وصمت این عیب عاری در این اثنا سنکون و سنکدش و شیا چنگیزخان
چون روغن و شیر در هم آمیخته در هر یورتی که چنگیزخان فرود می آمد سنکون
هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که بهنگام فرصت دست
برد نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا رعایت و حفظ
و معین چنگیزخان بود صورت عداوت و قصد دشمن در آینه ضمیر او پرتو
انداخت تا در زوال و درکوب ایشان تحفظ نمود و در وقت نزول یورت
اختیار کردی که میان او و لشکرگاه سنکون مسافتی بودی و خوف و
هراس و سطوت و هیبت چنگیزخان بوی در دل سنکون جای گرفته بود که شب
و روز آرام نمی یافت و از جنبش نفس بار دیگر بپدر پیغام داد و اوسه زیرد
مسوکی پر اندیشه باشی در اندیشه آن جفا پیشه باش بلکه چاره او نمایی
تو رزود بر آرد از این دودمان تو دود بترسید از آن گفته اونک خان
بکمند و پیشش آید هم زنک رخان و بعد از تقدیم مشورت اونک خان بر گرفتن
چنگیزخان خاطر قرار داده عزم آن کرد که بیگاهی که چشم خلایق بر بستن خفت

اند که فی الحقیقه وزرا عقد او و شماری بستند فی الجمله چنگیز خان ملازمان را به تربیع
و بایزه منزل افزوا نیده چند روزی بعشرت شیده با لجونه رحل اقامت انداختند
انگاه طبل رحیل کوفته ازان مقام کوچ کردند و در سرحد ختای بر لب رودی
که در دامن کوه واقع است فرود آمدند سبب بجد ختاییت آن کوه و در
چو جای نزه و دید آمد فرود ۰ دران موضع بعرض لشکر فرمان داد چهار
هزار و ششصد نفر لشکر برآمد و بعد از چند روز ازان مرحله رحلت کرده
بجای که آنرا آتاورمی کفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی بقوم و قبایل
قنقرات فرستاده معلم انکه ما در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر متفق
بوده‌ایم اگر از طریق عناد و جدال منحرف شوید از باس سطوة ما خلاص یابید
بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید چون ایشان را سعادت مساعد
و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود بای تسویف و تربیت بایل در آمدند
و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند [illegible]
[illegible] و مهابت [illegible] اونک
خان [illegible] چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر
گشت ایلچی نزدیک اونک خان فرستاده از عهد و عید سخن
راند و حقوقی که در ایام پیشین بر ذمت و ثبت ثابت کرده بود بیاد
داد اونک خان اگر چند بمصالحه مایل بود اما پسرش سنکون که در بعضی
از تواریخ در نام وی بجای نون ثانی میم دیده شده از صلح سر باز زد
و گفت میان ما و تموچین بغیر شمشیر چیزی دیگر نیست و چند نوبت ایلچیان
از طرفین آمد و شد نمودند اما مهم مصالحه بجای نرسید و در نوبت آخر
چنگیز خان کسی خود را با ایلچی اونک خان روان ساخت و خویشتن

باجونه شتافت و چون چنگیز خان باز گشت اکثر لشکر او از ملازمت تخلف
نمودند بهانه آنکه وی یاساق و یوسون از نو احداث می کند و رسوم و
عادات اهل ختایست و ما را طاقت تکفل آن نه و نیست و چنگیز خان با اندک
نفری چند روز بر سر چشمه بالجونه توقف نمود و آن چشمه بود شور و با وجود
شوری آب اندک داشت بیت بسختی ز گل می فشردند آب نه در
چشم آب و نه در چشم خواب چنگیز خان آن جمع را که در سختی با او
موافقت نموده بودند سیورغامیشی فرموده نامهای وفاداران در دفتر
ثبت کرده راه و رسم هر یک مقرر فرموده آن دو کودک که خبر قصد
اونک خان رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آنکس را گویند
که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک
بدست او افتد بروی مقرر دارند و هر گاه که خواهد در بارگاه پادشاهی
بی اذن و رخصت در آیند و تا نه گناه از ایشان صادر نشود بپرسش
نمایند و فرمود که نه بطن از اولاد و احفاد آن دو کودک از تکلیفات
ایمن باشند مصرع خردمند نیک اختران دو پسر که دادند از مکر دشمن خبر
چنین داد فرمان که تا نه نژاد هر آنکس که از نسل ایشان بزاد گنه شان
ببخشند اینبار ما کزین پس نشینند بر جای ما ترخانیان تا اکنون که در ولایت
ماوراء النهر و خراسانند از نسل ایشانند و در زمان سلطنت
معین الدوله والدین شاهرخ سلطان بهادر انار الله برهانه ازان
طایفه مردم صاحب وجود در دار السلطنة هراة حمیت عن الآفات بسیار
بودند و بعضی ازان جماعت هم دران ایام بسیاری از ایشان بعد از زمان
ابو القاسم بابر میرزا بسر حد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند مانده

پیش من آورد و آنگاه فرمود تا آن سر را در زر و نقره گرفتند و دلالت کرد بریده
جهت در طشت زرین وجه در روی زمین روزی تایانگ خان بر سبیل استهزا
با آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی آخر از برای خنده
خشم بدو سخنی بگوی و آن سر دو سه نوبت زبان از دهان بیرون کرد امرا
تایانگ خان این معنی بفال بد داشتند گفتند که دولت پادشاه ما نیز
بانقراض رسیده است و باندک مدتی بر مملکت او چنگز خان استیلا یابد
فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گذارش خواهد
یافت و بالجمله سنکون از حدود ولایت تایانگ خان گریخته بجانب
قمقمت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بطرف کاشغر شتافت و یکی از سرداران
آن دیار او را گرفته بقتل رسانید کجا آنکه بر سود تاجش بابر کجا آنکه
بودی شکارش هژبر نهایت همه خاک کردند و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه موافق تیکوزییل اتفاق افتاد
[illegible]
[illegible] چنگز خان بعد از این فتح تا مدار سلسله اقوام مغولستان را
در تحت فرمان برداری آورده در موضع تمان کهره بر سریر خانی نشست
و جلوس او هم دران سال بود که اونک خان را از خانی و مان او را حیات
بیت دران سال بر تخت شاهی نشست بتوفیق لطف الهی نشست و را حیات
شاه آنگاه بود که سالش یکی کم پنجاه بود و چون حاکم نایمان تایانگ خان
شنید که چنگز خان اونک خان را منهزم گردانیده است و بر مملکت او
استیلا یافته اکثر قبایل مغول کمر اطاعت او بر میان بسته اند اندیشناک شده همگی همت
بر دفع او مقصور گردانید و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انکوت فرستاده

باجمعی از بهادران بیر افکن جنان رسیلتن متوجه یورت دشمن شد و چون
اورنگ خان از وصول او آگاه شد ترتیب لشکر قیام نمود و قول
و جوانغار و برانغار بر آراست از صهیل اسبان و نعره ولاوران فلک
پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستانی گرفت
شب برآمد یکی گرد و ابری کبود زمین ز آسمان هیچ پیدا نبود ز زخم
سنان و ز باران تیر زمین شد ز خون چون یکی آبگیر تو گفتی زمین
کوه جنگی شده است ز گرد آسمان روی زنگی شده است بدرید بر سینه
بر پدر چنین اند از چرخ گردان بسر در انبار دار و گیر دگر و ز بار گرد
اورنگ خان از زخم تیر قراجار نویان بسر در آمد و خدمتش بر اسب
دیگر سوار شده با پسر سنکون و معدودی چند روی گردان شدند
و الوس و کار و رمه و نقود و اجناس ایشان بدست لشکر چنگیز خان
افتاد چون دولت اورنگ خان منقضی شده بود آن همه مردان
مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد شب سیه داشت سالار ترکان بسی
ولی با فلک برنیامد کسی اورنگ خان در آن فرار بر ملک و خود نوحه
می کرد و می گفت از کسی جدا شده ام که از جان گزیرست و از صحبت
او نبود از بختی مفارقت کرده ام که چون جان در خورست این همه جور
و جفا و بلا و عنا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا و نکابت اضداد از
رای این آغا سید در روی یعنی سنکون بمن میرسد و بعد از طی فراسخ
و مفاوز بمملکت تایانک خان افتاد و بعضی از امرا تایانک خان کلسند
اینهلو تایانک خان از امرا باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار این
نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود او را بایست زنده

با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانک خان نهاده چند
بمرغزار کلتکی چند روز خیمهٔ اقامت نصب زده و در آخر فصل خریف هم
از آن موضع قوبیلا نویان و جبه نویان را منقلای روانه گردانید و ایشان تا کنار
رودخانهٔ التای رفتند و در انجا خبر یافتند که طایفهٔ انبوه و جماعتی باشکوه پیش
تایانک خان پادشاه نایمان بقصد استیصال چنگز خان مجتمع و منتظم گشته
اند و از آن جمله پادشاه مرکیت و حاکم کرایت و مقدم اویرات با قوم
خود و جاموقه و قرمان ده و حاجرات و غیرهم در ظل رایت او پناه برده اند
و ایشان صورت واقعه بسمع چنگز خان رسانیدند و درین اثنا اسپی
از لشکر چنگز خان رمیده و میان نایمان در آمد و بعضی از امرا تایانک خان
گفتند که اسپان مغول لاغرند و الاغان ما فربه تایانک خان گفت چون حال
بدین منوال است صواب چنان می نماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب
ما بیایند بواسطه آنکه چهارپایان ایشان ضعیف تر شوند از هم فرو پاشند
و بر تقدیری که بالکل مندفع نگردند ما دران حال از سر استظهار تمام پای
مقاومت بفشاریم و دشمنان را دست بردی نمایم که تا دامن آخر الزمان
از آن باز گویند بیت اگرچند تدبیر او راست بود ولی آنچه تقدیر می خواست بود
تبیین این مقال آنکه تایانک خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر
امرا ممتاز و ممتاز بود و آن امیر را قوری سوباجو می گفتند و از بدایت ایام
کودکی تا آن غایت ملازمت وی نموده و بغایت گستاخ بود و در آن
زمان که تایانک خان این رای زد خدمتش با او گفت که پدرت اینانج
خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسب بهیچ دشمن ننموده و ترا میل عنان
با خواتین از اقدام بجنگ و اتفاق نام و ننگ باز میدارد

پیغام داد که درین حدود بعضی جاهلان نشسته‌اند و ترکتازی را ظهور ساخته خیالات
فاسد در سر دارند و تو خود میدانی که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و
دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک تن از قبیل محالات است و مقوله گفته
است کنون گر الاقوش یاری کند. تو چین نگه شهریاری کند. نباید مدد و اعانت
از من دریغ. که من خود کنم چاره او به تیغ. الاقوش خان خردمند بیدار دل و
از طریق فراست بخاطرش می‌رسید که اختر بلند چنگیزخان روی باوج عزت
دارد و صاحب طالع تایانک خان متوجه حضیض مذلت است لاجرم یکی از
مقربان خود را نزدیک چنگیزخان برسالت فرستاده از صورت استمداد
تایانک خان اعلام داد و بعد ازان بالوس خود با او پیوست و چون
صورت عداوت تایانک خان در آینه ضمیر چنگیزخان جلوه گر آمد در آن باب
با فرزندان و امرا مشورت کرد ایشان گفتند چه اسپان ما لاغرند اگر چهار
پایان را فربه کنیم و بعد ازان بجنگ دشمن رویم از صواب دور نماید
اوتچکین نویان عم چنگیزخان بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه
تقاعد و تکاسل است اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسپان
من فربه‌اند و در سرعت همعنان برق و در بعضی تواریخ مسطور است که چون
چنگیزخان در باب جنگ تایانک خان با اولاد و اعیان مملکت مشاورت
کرد قراچار نویان گفته است که در جنگ اگر شه بود پیش دست. یقین دان که
بر دشمن آید شکست. چو بخت سرسبز داد ایزد پاک. ترا از بسیاری
دشمن چه باک. یکی تن که با او بود کردگار. نباید که اندیشد از صد هزار.
چو گفت قراچار نویان شنید. پسندید و او نیز آن رای دید. [illegible]
جانب تایانک خان در منتصف جمادی الثانی سنه ستمایه موافق [illegible]

ویلساعت بقوله رفته با جمع فراوانی برد و از کثرت جراحات آن و الم موت تمام
ندانست قوری یاساچی از روی گستاخی باواز بلند گفت ای تایانک خان
ماکی مانند زنان در پای این کمر بریم آخر یکی برخیز تا کرده برده بر اکثیم و با خصمان
قوی در آویزیم و بسینه ایم ازین کلمات مرد انگیز حمیت آمیز منفعل و متاثر
شد باز گفت ای تایانک خان خاتونان خود را بجامه های ملون آراسته و مانند
اند و بزیورهای خویشتن را مزین و موشح گردانیده خصوصاً کوبا سوکه زمین را گرد
معطر و نباتات قیمتی مانند نگارخانه چنین ساخته اند منتظر مقدم همایون تو می باشند
دی گویند . اینجا بی و سبزه زار و شاید همه است . برخیز و بیابان که تا می باید
ازین سخن نیز در او اثر نیامد و از جا نجنبید قوری با امرا و نوکران خود گفت
اگر او را در رفتن طاقت و از جان رمقی مانده بودی ازین طعنهای زهرآلود حرکت
کردی بیچاره از شدت درد و حوادث قدر چنگیز خانی نه چنان از مرکب مراد افتاده
که دیگر پا بیش در رکاب مرام و دستش بعنان زنده کامی و کامرانی رسد امرا
چون از حیات او نومید گشتند با یکدیگر گفتند . مرد مرده به زیر سنگ اندر
به که زنده به زیر ننگ اندر . اکنون پیش از آنکه مرگ ولی نعمت خود مشاهده
کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند ازین کمر فرود آییم و بر مقاومت دشمن
اقدام نماییم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین بسپاریم شاید که چون
مرگ نوکران خود ببیند ازین قله فرود آید این سخن گفتند و روی برزمگاه
نهادند و با مخالفان بقدر طاقت برآویختند و از اول آفتاب تا آن زمانکه
خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب نهاد آتش حرب اشتعال داشت
و چنگیز خان می خواست که ایشان را زنده بدست آرد میسر نمی شد چنگیز خان
از جانبازی ایشان دست تحیر بدندان تفکر گرفته می گفت هر گاه نوکران

ترا دل بخاتون گراید همی ٭ ز تو بوی مردی نیاید همی ٭ ازین حدیث نایره غضب
تایانک خان اشتعال یافته از سر این حدیث در گذشت و با لشکری انبوه
در ترتیب استقبال نمود چنگیز خان بجز و یاسامیشی سپاه کرده قول را
ببرادر خود قسار بسپرد و جوجی را علی اختلاف القولین سپرد و چون
جوانغار و برانغار لشکر چنگیز خان آراسته شد جاموقه که مهیج آن همه
فتنها او بود صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره دیده و با ملازمان
خویش گفت که ای نوکران شایسته و ای یاران بالیسته شما را معلوم شد
که ترتیب یاسامیشی موجیین نوعی دیگر است و با آن می ماند که یکنفس از میان
ما جان بکران نخواهد برد تایانک خان پوست و پاچه گاو نیز بدیگران نمی گذارند در
موافقت و مصادقت ایشان با خذلان فایده عاید نخواهد شد اکنون سر خویش
باید گرفت و راه گریز در پیش این سخن بگفت از معرکه عنان برتافت فی الجمله
چون صفوف جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان در هم بسته آمد
و دهان اجل و امل خندان بسته شد و چشم جهان بر خون نازنینان گریان گشت و
چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله میکرد
و مبارزی می افکند از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود
و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصه بلا و ورطه عنا افتادند و عاقبت
لشکر انبوه تایانک از ستیز و آویز ستوه آمدند و روی برتافته پشت بدشمن
وا دادند و در راه انتشار و از گیر و ضرب شمشیر و زخم تیر تایانک خان جراحات
یافته فرار اختیار کرد و با کمری تند بلند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحتها
از پا در آمد قوری سوبر قاسا و چند نفر دیگر از امرا و نواب تایانک خان
خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه آرند چندانکه مبالغه نمودند [illegible]

و مسالمت در استانها پرداخت هرکه بپای انقیاد و مسکنت جهت در زمره افراد
حشم و خدم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هرکه راه تمرد و عصیان
پیمود بتازیانه سیاست او را تادیب نمود و در خان کهره قشلاق نمود
و در اول فصل بهار متوجه قوم کریت شد [illegible] توقتا بیکی قوم
[illegible] در اوان بهار و استوا لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای
ذخار بجانب توقتا بیکی سرور قوم کریت روان شد و او با تایانگ خان اتفاق
کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده بود و از مصاف گریخته چون چنگیز خان
بآن قوم رسید در حمله اول توقتا بیکی و برادرش فرار نموده پیش بویروق خان
برادر تایانگ خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنکت شد که از اقاسین
نیز گویند [illegible] چو از کار کریت پرداخت شاه [illegible] باقلیم تنکت سپه تاخت شاه
و چون بقاسین رسید بمحاصره آن قلعه اشتغال نمود و در اندک زمانی
حصار قاسین مسخر ساخت و با زمین هموار گردانید و در اثنای این
حال هرکه ایل می‌شد از شدت و زحمت بفراغت و نعمت می‌رسید و هرکه
تمرد و سرکشی می‌کرد او را با قوم و تبع بتیغ خونریز میگذرانید و بدین
طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمره حشم و خدم او منخرط و منتظم
گشتند و جماعتی که در جنگ اول او زنگ خان با او بودند تومان و هزاره
و صده و دهه مقرر فرمود و تا غایت آن مناصب باولاد آن جماعت تعلق
میدارد [illegible]
بویروق خان [illegible] چنگیز خان در اوایل بارس ئیل که
شاه خاوری از خرگاه کرم گرم زمستانی خیمه نوروزی براوج بارگاه شرف
زد و این ندا بگوش پیر و جوان رسید [illegible] کل خیمه بهار زند [illegible]

چنین پسندید و یاران برگزیده باشند از حوادث زمان در امان ماند چون
بهنگام که رایات جهانبانی برافراشتند علم دولت تایان نگون شد
گشت و بیشتر لشکریان تایانک خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیه لشکر روی
بگریز نهادند و در آن صحرا متفرق گشتند تایانک خان خسته بمشقت بسیار
از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بآن
زخمها درگذشت و نعمت و ناموس که بزحمت جمع کرده بود بحسرت بگذاشت
و پسرش کوشلوک گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از این
فتح مبین قبایل دربان و تاتار و قیقمر و سالجوت چون شهری داشتند
پایی در آمده کمر انقیاد در میان بستند و قوم مکریت بواسطه طالعی از
متابعت و مطاوعت چنگزخان استنکاف نمودند و در اثنای این
حالات نوکران جاموقه خداوندش را گرفته مقید ساخته پیش چنگزخان
آوردند و آن پادشاه کامکار کاردان با خود گفت که چون این قوم
با حاکم خود وفا نکردند بیگانگان را از ایشان امیدوار نباید بود لاجرم اکثر
آن جماعت را بیاساق رسانیده با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت
او را ببرادرزاده خود سپرد تا اعضایش از هم جدا ساخت و جاموقه در آن
حال هیچ قلق و اضطراب نمود و گفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق
رفیق شود و سعادت مساعده نماید شما را پاره پاره سازم چون دولت
شما را یاری کرد هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمع
مفاصل خود بدیشان مینمود و جلادان بکار خود اشتغال میکردند
تا آن زمان که روح از بدنش جدا شد چنگزخان کامیاب و کامران بموطن
اصلی خویش بازگشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده و در مصا

است به هنه بگوی بدی مسکنش وز سرما و گرما گشتی نهش · القصه بطول ایابت تنکری
دران محفل پیش چنگز خان که تا غایت او را تموجین می خوانند آمده گفت شخصی
سرخ رنگ به تلاد رخنگ سوار بر من ظاهر شده فرمود که نزد پسر یسوکا
بهادر برو و بگوی که باید که بعد ازین ترا تموجین نگویند بلکه چنگز خان خطاب
کنند و نیز گفت که بسمع او رسان که خدای جاوید مقرر باید که اکثر ربع مسکون
و معمور بحد عرصه هامون تو و قسم زندان تو ارزانی داشتیم و در روایتی آمده
بت تنکری دران محفل با تموجین گفت که خدای تعالی با من فرمود که روی
زمین را بتموجین و اولاد و اقربای او دادم و اکنون من ترا چنگز خان
خوانده‌ام · نهادیم نام تو چنگز خان · زین پس تو خود را تموجین مخوان
هر کس ترا این چنین خوانده اند · بدان نام ترا آفرین خوانده اند · و از آنروکه معنی
چنگز خان بود شاه شاهان بتوران زبان · و چنگز خان هرچند میدانست
که بت تنکری محیل و مکارست اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد و
تا کار او نیز قوی گشت و حشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس
ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی برادر چنگز خان قسار
با جوجی در امری از امور ملک بحث میکرد جوجی حلق او را گرفته بر زمین
زد که دیگر برنخاست بالجمله چون چنگز خان از قوریلتای فراغت یافت
بدل قوی و امل فسیح بجانب بویروق خان برادر تایانک خان توجه
نمود و او در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر بود
کرت لشکر مغول شکاری وار در میانش گرفتند و تا از خواب خرگوشش بیدار
شد سر او را گوش تا گوش بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و
اجمال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک

پای بگلستان نه گر دست ریحان داری ❊ و فراشش نسیم بساط ملون در بسیط
اغبر گسترانید و بشیر ارسل الریاح مژده فاحیینا به الارض بعد موتها بر سمع اهل عالم
خواند ــــ باد نوروزی نوید نوبهار آورد باز ❊ گل شگفت و بوستان از
میوه بار آورد نار ❊ مشاطهٔ بهار بر لعبتان ازهار زیور خوبان چگل بست ــــ
نوعروسان چمن را چون عروس تمام آراستند ❊ گشت پیدا در جهان هر یکی رنگی دگر
تمهید اسباب قوریلتای فرمان داد و مغول جمعیت بزرگ را قوریلتای میگویند
و در موقع اولون ناور دامرا کامکار عالی مقدار از اطراف و اکناف و
لایات مجتمع گشتند و حکم کرد تا توق را به بیرق سفید منصوب ساختند و پادشاه
دوست نواز دشمن گداز از سر بهجت و ابتهاج از خنجر اقصاد زمین دخاتم
اقتدار در بیسار و تاج جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن
گشت جمیع حشمت دعای دولت از ظل عنایت و جناح رأفت بر سر
همگنان بگسترد و جمیع اکابر و اعیان مملکت زبان بدعا و ثنای او جاری
گردانیدند ــــ که روز و شبان بر تو فرخنده باد ❊ دل و جان بدخواه تو سوخته باد
زمانه بنام تو آباد باد ❊ سپهر از سر تاج تو شاد باد ❊ و در آن ایام شخصی از
متعبدان مغول که او را بت تنگری می گفتند دعوی آن میکرد که از خبایای
ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارد و خدای عز و علا با من سخن می گوید
و گاه گاه مرا بر سموات عروج واقع می شود و من از مقربان حضرتم و عوام
مغول را اعتقاد چنان بود که او بر اسب خنگی نشسته بر آسمان میرود و
گویند که او از سرما و گرما متضرر نگشتی بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان
برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارت او گداخته شدی و
از عفونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است

گردانیده او را قزل قرا خوانده و دختر بدو داده در خلال این احوال ارسلان
خان ایل شده و با اتباع و اشیاع خویش از قوم قرلق پیش چنگیز خان آمد
و در زمره ملازمان درگاه انتظام یافت و در آن وقت گورخان بر بلاد ماوراء
النهر و ترکستان فرمان روا بود و ایدی قوت مقدم ایغور متابعت او
نموده در مقام ادای مال آمد و گورخان شحنه شاوکم نام بمیان ایشان
فرستاده و شاوکم تمکن یافت و دست بظلم و خرق پرده حرمت دراز کرده
انواع فساد در آن دیار میکرد بمثابه که مجموع ایغور از حرکات ناپسندیده
او متنفر گشتند و چون استیلای چنگیز خان بمغولستان و حدود ختای شایع
و مستفیض و صیت مآثر و خصایص او در افواه و السنه دایر و سایر گشت
ایدی قوت فرمود تا موضع قراخواجه شاوکم را بقتل آوردند و باعلام یاغی گری
با قراختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاد و پیغام داد که چون آوازه جهان
گیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال می‌شنویم و
هوس متابعت و مطاوعت آن حضرت در دلم جایگیر آمده امیدوارم که
مدت الحیوة توفیق رفیق من گشته به نیت درست کوچ دهم و چنگیز
خان از وصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته ایشان را منظور نظر
عاطفت و عنایت گردانیده و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت
پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد شد
نمودند چنگیز خان گفت اگر ایدی قوت قلب با قالب و صورت با معنی و
ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد علی غایه و تسویف و شبهه و تعویق از
نقده جنس الخ معد و مهیا دارد و بجد دارد و در توجه و مسابقت بجهت
ملازمت و مسارعت نماید ایدی قوت الخ در خزانه موجود داشت

از حال عم آگاه گشت باتفاق توقتا بیکی روی بفرار نهاده متوجه اردیش شد چنانکه آن
که اهالی تنگت پای از دایرۀ متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیزخان
بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید که مسلم شد اقلیم تنگت همه بشدند بندۀ او
شبان و رمه . و بعد از تسخیر تنگت عازم قرقیز شد و چون بدان حدود
رسید اعیان و سرداران ولایت تحفهای لایق ترتیب داده ایلچیان
فرستادند و اظهار ایلی کرده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیز
خان بعد ازین فتوحات عنان عزیمت بیورت اصلی انعطاف داده در
منازل قدیم خویش فرود آمد ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بجانب [illegible]
[illegible] چنگیزخان در زمستان سنه اربع
و ستمایه مطابق لوی ئیل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتا بیکی که باردیش
پناه برده بودند بعد از تقدیم مشورت در حرکت آمد و گذر بر ناور قوم مرقی
افتاده و چون ایشان احساس لشکر بیگانه کردند قراولان چنگیزخان
بتسویۀ صفوف قیام نمودند و چون پاسامیشی لشکر مغول مشاهده کردند
دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم
بایلی و انقیاد درآمده بعجز و افتقار رجوع و ملاحظه نموده ایلچی شدند
و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات افتاده بمحاربه مشغول گشتند و در
اثنای حرب و ضرب از شصت قضا تیری بر مقتل توقتا بیکی رسید
و از اسب اندر افتاده ناچیز شد . مسخرۀ جهان گفت کوز شد . چون توقتا
بیکی کشته شد کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته بیش بالیغ و بساوه قرا
ختای گورخان که حاکم ترکستان بود پناه برد و گورخان از غایت بلاهت
دلی و تیرۀ تبکو مقدم کوشلوک را عزیز داشته بانواع عنایت سرافراز

به پدران ما رسیده است و جد در این هزار سال هیچ صاحب شوکتی بیگانه
بران ولایت استیلا نیافته اما حق تعالی ما را نصرت و ظفر بر تمامت اعدا
وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رویت ما گردانیده و کواکب سعود
طالع ما بعنایت ربانی روی باوج مراد نهاده و درین مدت بهر جانب و بهر خصم
که روی آورده‌ایم دولت همعنان و سعادت همرکاب ما بوده اکنون اگر باتفاق
و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم خدای تعالی ما را نصرت بخشد و تسخیر آن
مملکت میسر گردد و کار مغول از حضیض نکبت باوج عزت رسد و نام جرأت
و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند و مقربان درگاه سلطنت رای پادشاه
را تحسینها کردند و بر وی آفرینها خواندند و هم بران قرار یافت که نخست ایلچی بپیش
التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمان بری آمد
فبها و الا عازم آن دیار گردند انگاه چنگز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم
او بود و بحسب زبانی معروف و موصوف برسالت نزد التان خان فرستاد و
خلاصه پیغام آنکه خدای جاوید ما را و اروغ ما را از زمره مغول اختیار کرد
و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم و سروری در قبضه
اقتدار ما نهاد و حالا آوازه صولت و صیت سطوت چریک منصور ما گرد در اکناف
و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت بالغه بسمع شما رسیده باشد
و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود
بی توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت سیورغامیشی اختصاص
یافت و هر که راه عصیان و طغیان پیش گرفت خان و مان ملک و اتباع
او منهدم و منعدم گشت و الحمد لله تعالی که صرصر دولت ما جهان را [illegible]
است که آیت محفوظ ... تنزیل شده و اکنون ملتمس آنکه چون ...

از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب
خویش گردانید متوجه خدمت شد و چنگز خان از تسخیر تنکت که اهالی آنجا بار دیگر
یاغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خود بازگشت و ایدی قوت بادشاه
ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شد و در اثنا محاوره بعرض رسانید
که توقع بکرم بنده پرور پادشاه جهان است که بنده را سیورغامیشی فرموده
میان اقران و اکفا بزرگ گرداند و جهت رسیدن از دور و آمدن نزدیک
وصله از قبا ال و حلقه از طرف کمر زر ارزانی دارند تا پادشاه را پسر
پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میطلبد
لاجرم در جواب فرمود که دختر تو دهم تا پنجمین پسر ما باشی بعد از آن بوسیله
خدمات پسندیده ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگز خان
یکی از دختران خود را نامزد او کرد راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی
قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل مطالعه آن باشد بدان
کتاب رجوع نماید بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیله ایغور
حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد والله
اعلم

چون خاطر چنگز خان از مخالفت مغول که بیشتر
ایشان از اتباع او بودند فارغ گشت و رقبه خصمان در ربقه متابعت و انقیاد
کشید و عرصه میدان پادشاهی وسیع و هوای فضای امانی فسیح شد از
غدر و نکایتی که خاقان در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او
رسانیده بودند یاد کرده آهی سرد از سینه پر درد کشیده با امرا
و وزرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفای بسیار

بار مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات بر از روی این بنده و حقیقت نیت بدین روی
نوان که حصول آن بشرف اجابت مقرون کرد ای مناجات ای حق تو آگاهی و
ای صبح تو جلوه‌گری ای روز تو را الفی و ای شب تو ناظری ای توحید ای کشف
بادی جنگ و پیکار نبوده‌ام بلکه غبار فتنه و نقار از جانب خانان ختای بجهت
اقا بان بسته بوده مرا اوکین برقاق و میثاق ای جرم و خطا بکشته اند
اند و من طالب قصاص انتقام ایشانم اگر حق بجانب منست مرا از بالا قوت
قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از آسمان ملائکه مقرب و از
زمین ایناقان و آدمیان و پریان و دیوان مظاهر و مساعدت من
نمایند چند شبانه روز برین منوال تضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی
ظفر و نصرت مسألت نموده از آن پشته فرود آمده و بتهیه و تجهیز لشکر
قیام نمود و جمعی از بهادران نامی را با یکی از سرداران بقرا ولی از پیش
روان کرده خویشتن از عقب با سپاهی که از حیز حد و احصی بیرون بود
بجانب ختای در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده گردون
نظیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش
در حرکت آمده بر سر دره که مانند پل صراط باریک و تنگ بود منزل ساخت
و چون چنگیز خان بولایت ختای در آمد خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب
و غارت در آن دیار زد و التان خان امرا خود را با سپاهی بیشمار
پیشتر فرستاد تا از حدود مملکت نگهبان باشند و ایشان منزل قراب
لشکرگاه ساختند صدد آن بودند که فرصت یافته بهادران اجتماعی چر
را بجنگ مشغول نمایند و درین اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از
... ملک ختای را ... فرموده و غارت کرده غنیمت غنایم

بحر دریای زخّار روی بولایت ختای داریم تا یکدیگر را بدوستی یا بدشمنی ببینیم
اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی مسلوک دارد
و وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختای بدستور معهود
بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آمد مالی بفرستد و بر فرزندان عزیز و
خاندان قدیم خویشتن ببخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کردن بتازیانه نکند و تا بتا
زیانه تواند تیغ و تیر نکند و اگر عیاذاً بالله در مقام تمرّد و عناد باشد و از جادهٔ
مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود که موضع مقابله و مقاتله تعیین نماید تا خدای
قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا بپوشاند چون جعفر
بگذارد نایرهٔ خشم خان ختای در التهاب آمد و امواج دریای غضب او متلاطم
گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت
ختای دست هیچ بیگانه نسوده و زمین آنرا پای هیچ هوسناک بیگانه نپیموده
چنگز خان باید که ما را در اعداد دیگر مغولان نیاورد و از زمرهٔ دیگر
ترکان نپندارد و اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد و باغ چیست وظیفه
آنکه بر خود رساند که من مقاتلهٔ او را ساخته و محاربهٔ او را پرداخته ام
تو مردان جنگی کجا دیده. که آواز روباه نشنیده. کجا دیده جنگ جنگاوران
بکجا یافتی با دگر سرگران. جعفر خواجه بازگشته تعرّف راهها و تفحّص کوهها و
تفتیش غور و نجد و سهل و جبل همی نمود تا بخدمت چنگز خان رسید و صورت
حال باز نمود و چنگز خان گفت دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت جها
نبانی فاسد شده است که بایارج بند و افیتمون نصیحت علاج پذیرد
و بعد از آن شبها برهنه سر بلندی بر آمد و کمر خود بگشاد و بگردن انداخت و بند
قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو در آمد و از سر سوز

بود مشغول شد درین اثنا منهیان خبر بسمع او رسانیدند که چنگیزخان از
تسخیر اعمال و مضافات ختای خلاص شده متوجه دار الملک است التان
خان با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ مشوره کرده گفت

که چنگیزخان کرد کشور خراب ۰ به پیکار ما دارد اکنون شتاب ۰ چه سازیم با آشتی یا نبرد ۰ چگونه می باید این کار کرد ۰

وزیرش چنگسانیک گفت صلاح در
صلح است چه درین اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما با گله و رمه در
صحرا اند و نمی دانیم که شهادت یا سعادت کدام یک نصیب ماست اگر
ظفر یابیم فبها و بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر
ظفر یابیم بر خور لشکریان پیش زن و فرزند و عیال و اطفال خود روند و
اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا
و هوا سازش گیریم

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست ۰ با دوستان مروت با دشمنان مدارا ۰

و بعد از ترک آشتی و مصالحه و مهادنه تانسکه و
مغولان بوطن معروف و مسکن مالوف خود مراجعت نمایند آنگاه در ثانی
الحال تلافی تمام از سر بصیرت تلافی و تدارک مافات قیام نمائیم التان
خان رای وزیر پسندیده داشت و دختر خود را با امیری از امرای ترک
نزد چنگیزخان فرستاد و چنگیزخان از التان خان بهمین قدر راضی
شده دختر او را در سلک ازدواج کشید و با دیگر خواتین انتظام
داده مراجعت نمود چون التان خان در آن اوان مهم مملکت متزلزل
و پریشان میدید از تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن ساحل نجاتی و
مامن خلاصی می جست عاقبت رایش بران قرار گرفت که بنمکنسر رود و
آن شهری بود از مستحدثات مدرشه [illegible] ر آن جبل فرسنگ موضعی

مشغول است ختاییان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند و در
زمانی که چریک مغول باتش پختن مشغول بودند از دور سپاهی سیاه چشم
مشاهده کردند چنگیزخان از توجه لشکر ختای آگاه شد و فی الحال فرمان
داد که لشکریان دیگها سرنگون کرده پای در رکاب آوردند و هر دو فریق
بیکدیگر رسیده تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و اهل ختای اگرچه بعدد زیاده بودند
اما یک حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گرفتند و چندان
در مصاف کشته گشتند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان
در عیش و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق گشتند
و مغولان کرجکار تکامشی کرده جمعی کثیر و کمی از ایشان بقتل رسانیدند
و بعد ازین فتح نامدار چنگیزخان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف
آورد و در یک ناگاه با سپاهی آراسته چون فضای آسمانی بسرحد
التان خان رسید و باران سهام از سحاب کمانها باریدن گرفت
و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التانخان با آن
لشکر بیکران روی بهزیمت آورد و سی هزار سوار از لشکریان او بقتل
آمدند و چنگیزخان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و قلاع و امصار فتح فرمود
روی بخان بالیق نهاد و خان بالیق را بزبان ختای جونکدو گویند و این
شهر نشیمن خانان ختای می باشد و در ان زمان هر که در خان بالیق
بمسند سلطنت می نشست خاقان ختای می بود و او را التان خان می گفتند
چنانچه در ایام ما ازیشان بدایم یک تعبیر کنند
[illegible] چون التانخان از معرکه
چنگیزخان گریخته بخان بالیق در آمد لشکری که بجان او در راه یافتهم

لشکر منهزم بوده با ایشان بهم بر پیوستند و باتفاق بمحاصره خان بالیغ اشتغال
نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر خان بالیغ کم شده
و عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار ضرورات غله بجانب خان بالیغ ارسال
نمود آن دو کس هر یک برای روان شدند بحسب اتفاق آن
دو امیر بدست لشکریان چنگزخان افتادند و غلها و آنچه داشتند تاراج
رفت و طعام در خان بالیغ چنان نایاب شد که مردم گوشت یکدیگر
خوردندی بلکه خوردن انجنان تنگ گشت که نانی بجائی نیامد بدست
التان خان از استماع این اخبار پریشان زهر خورده بمرد و شهر خان
بالیغ مسخر شده امراء مغول ایلچیان نزد چنگزخان فرستاده از فتح جگدر
و گذشت و فات و خبر التان خان اعلام داد و منقو قوتوقو نویان را با دو امیر
دیگر بخان بالیغ فرستاد و تمام اموال آنجا بخزانه عامره رسانند امراء ثلاثه
چون بآنجا رسیدند قدا که بمحافظت خزینه التان خان موسوم بود نقود
و اجناس فراوان تسلیم نمود دو دست جامه زر بفت پیشکش آن سه امیر
کرد و قوتوقو نویان بخشش خود قبول نکرد و آن دو امیر حصه خود گرفتند امراء آنجا
خزانه بار کرده با قدا خزانه دار بخدمت چنگزخان باز گشتند و آنچه همراه داشتند
بعرض رسانیدند چنگزخان از قوتوقو نویان پرسید که قدا ترا چه چیز
داد جواب داد که جامه زر بفت پیشکش کرد اما من نگرفتم خان پرسید
که سبب ناگرفتن چه بود قوتوقو نویان گفت اگر این شهر بجنگ و قهر مسخر
شده بودی مال آن تعلق با التان خان داشتی و در آن حال هر چه
خواستندی بگرفتمی اما چون بحرب و خونریزی در تحت تصرف پادشاه
ملکان پادشاه درآمد نظر آن تعلق به دیوان اعلی گرفت گفتم قال

رودی عریض و عرض آن بود و چندان بود که از صبح تا شام محمد نام حشمی
بکنوبت از کنار بکنار دیگر میرفت و دران شهر میوه بسیار و میوه‌ها و کوه بسیاری
بسیار بود و سه سور بلند بشیاور در گرد آن شهر کشیده بودند چون التان
خان بتهیه اسباب یورش منبکک قیام نمود پسر خود را بحکومت خان
بالیق تعین نمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر فرموده در اثنای طریق
التان خان حکم فرمود که سلاح و سلب خطابان که همراه او بودند بستانند و
ایشان از مقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب
یافت فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و قرا
ختای ازین جهت از خدمت تخلف نموده کلها و رمهای التان خان را
رانده بچنگیز خان پیوستند و در اثنای این بلغاق و فتنه شخصی از قرا
ختای فرصت غنیمت دانسته خروج کرد و بر بعضی از ولایات ختای استیلا
یافته ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاد و باظهار ایلی و انقیاد نزد او
تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان اساس گشته و
سیورغامیشی عاطفت و اصطناع مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان
بسببی از اسباب بکفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیز خان ملحق شدند
و پسر التان خان چون مزاج روزگار را مانند سر زلف بتان ختای آشفته و
پریشان دید بعد از آنکه پنج ماه حکومت خان بالیق نموده بود شهر را بامرا
سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر ضعف خلق شهر جونکدو اطلاع
یافت و امیر تومان سامو قه بهادر و منکاز را بالشکرهای گران روان
کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آورند و ایشان
بموجب فرمان متوجه شده بعضی امرا قرا ختای که از التان خان

قراجنند بر قوم دون الفقارة کرد که تیرانداز بود او تیر نخستین بر هدف زده
دیگری از عقب آن بینداخت بر سوفار تیر اول آمده بشکافت جوجی خان را
این صورت خوش آمده خون او را از چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان
گفت نکو مینماید ترین اقوام قوم مرکیت است بعد قود و موریست که بروزگار
ما ری کرده و دشمن ملک را هیچ جا بهتر از میانه گور نیست و من از برای
شما پسران ملک روی زمین و لشکر رومین و آتشی اندوخته ام از یک
کسی چه زور و فرهنگ آید عاقبت جوجی خان تا موسی سیاق را بکشتن داد
زمان داد و انقطاع دولت حکام مرکیت در سنه ثلاث و عشر و
ستمایه اتفاق افتاده و هم درین سال مقدم قوم تومات بواسطه غیبت
چنگیز خان در حدود ختای یاغی و عاصی شد و آغاز فتنه انگیزی کرد و چنگیز
خان بانو یان را بدفع تومات نامزد کرد و با تمارض کرده تن به بستر
ناتوانی نهاد و چنگیز خان بعد از تامل بر غل نویان را فرمود تا بعوض بانو
نویان رود و برغان از امر رسید که شما مرا پادشاه داد و دیدیا خود
اختیار فرمود گفتند یاد کر تو نکرده ایم بلکه او در تعیین تو با مجلس مشوره
نکرد و برغل گفت هرچند بعوض خون دیگری میروم اما بدولت پادشاه
بر این امر مبادرت نمایم زن و فرزند خود بچنگیز خان سپرده روان
شد و با قوم تومات جنگ کرده اکثر آنرا بسر حد عدم رسانید اما در آخر
جنگ کشته گشت چنگیز خان از استماع این واقعه دلتنگ شد و
متعلقان و فرزندان او را نوازش فرمود و بعد از آن چنگیز خان
مقلی کویانک را با لشکری سنگین بضبط ولایت ختای فرستاد و
روان گشت مقلی بفرمان شاه ٭ برفتند با او فراوان سپاه ٭ می زیست

پادشاه برشوه گرفتن با خداوندگار خود خیانت کردن نپسندید با تو
چنگیز خان از وفور عقل و کمال کیاست و دیانت او تعجب نمود و گفت
مو تو نویان پوسون بزرگ و دانا رشد شده است و او را باضعاف آن
سیورغامیشی فرمود و آن دو امیر دیگر را گناهکار ساخت و قدابیر را خود جو
را بجد گنهکاری چنگیز خان باز داشته خود باشندان و انجا زمارب تبعیدی
که دلخواه او بود رفت و متمکن منسب قدایک پسرزاده مانش
پدر شاه بود از پی پیشکش پسر دختر بنام او جونگف را گرفت و رفت از پادشاه
شاه بخشید تا آن همه گنج و مال که او را بود بوی بخشش یابد. چنگیز خان
در مدت دو سال اکثر ولایت ختای فتح کرد و ثغور و سرحد را بکارسان
و محافظان سپرده روی بوطن مألوف نهاد و در آنجا استماع نمود
که توده و پسران قوتیا بیکی و سه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت
نایمان فتنه می انگیزند اندیشه کرد که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاهل رود
وحشتهای روی نماید که بدو رشور تسکین نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را
با جماعتی از لشکر بقلع و استیصال ایشان نامزد کرد و تراجار قنقراتی
را که پیوسته با ده هزار کنجکاو نگهبان اردو و اغرق بود با سوبدای همعنان
گردانید و فرمود تا جهت لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای
آهنی استوار گردانید تا در میان سنگستان رود و شکسته نشود و امرا
بموجب فرموده روان شدند بر کنار رودخانه جم موران از ولایت
مغولستان ایشان را با توده ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال
توده و فرزندان و نوکران او کشته شدند مگر یک پسر او که تیر خوب انداختی
او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه تعیین

اولاد و اقربا احسانهای جمیل بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مطابقت در کشت زار سینه
ایشان می کاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند
و بضرب افسانهای دوستی را استحکام میداد چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع
آورده یک تیر از ترکش بر آورد و بشکست و وعده کرد و بعد از آن بشکست و
یک یک تیر می افزود و می شکست تا بمرتبه رسید که زور آزمایان روی زمین
از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورد و گفت این مثل شماست
اگر مثلا یک یک و دو دو بدست دشمن افتید شما را معدوم و هلاک سازد و آنکه
مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن
با قوت و شوکت باشد بر شکست شما قادر نگردد و باید که یک کس از شما همیشه
باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت او کنند تا در میان شما مخالفت
راه نیابد و مخالفان بر شما استیلا نیابند اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک
کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد در ملک و مال شریک باشند
و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که رؤس متعدده داشت و هلاک
شد هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اسمار آورده
اند که شبی سرمای سخت روی نمود و ماری چند سر از برای نکایت دفع سرما خواست
که بسوراخی گریزد سر بهر سوراخ که فرو میکرد سر دیگر مانع می شد و بدان سبب
در بیرون مانده بسرما هلاک شد و ماری دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار
در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از صولت
برودت خلاص یافت و از اشباه این نظایر بسیار القا میکرد و همگنان را از حرص
و اتحاد و تحریص و ترغیب می نمود و چون عرصهٔ مملکت او فسیح شد حکومت
حدود ختای را به اوزخویشی تفویض نمود و از عده و خوارزم تا اقصی سقسین

بالشکری چنانکه بس · بدانسان که او چرخ راند بر اسپ · و در آن بوم چند [illegible] گذشته
که از گردش روز و شب ناپدید گردید · چون ذکر اولاد و نسب چنگیز خان بیان
[illegible] خان چنگیز خان را خواتین و قمایان بسیار بودند و در ایشان پنج زنده
[illegible] ارو و درون · تا و سر بر زیاد شد فزون · و از این جمله پنج کس بجاه و جاه
امتیاز داشتند بزرگ قونجین که مادر اولاد نامدار او بود و دوم کونجو خاتون
دختر التان خان و در مقدمه ظفرنامه از این خاتون بکنجو تعبیر رفته و گوری
سورن دختر تایانک خان و یسولون دختر جاکمبو و قولان و دختر طایر
اوسون است از این پنج خاتون بانام جاه فزون بود هم بزرگ قونجین بجاه
که از سایر فرزند بسیار داشت · از وی پنج دختر و چهار پسر داشت · بزرگترین
پسران جوجی خان بود و دوم جغتای سیوم اوکتای چهارم تولی و این پسران
سریر خانیت و سلطنت را بمنزله قوائم اربعه بودند و چنگیز خان هریک از این
پسرانرا بکاری عظیم نامزد کرده بود مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق
بجوجی میداشت و آن کاریست شگرف نزد اتراک و بر عهده یاساق
و سیاست و زدن و گرفتن تعلق بجغتای بود و در رای و تدبیر امور
و تنظیم مصالح جمهور با اوکتای قاآن که مرآت یگانه روزگار بود رجوع می‌نمود
و تولی را جهت ترتیب و تجهیز لشکر و تولیت جیوش اختیار فرموده
و بغیر از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین چون الکه و ملک
شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را با
فرزندان و برادران و بنی اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک
و لشکر فراخور حال نصیبی داد و هر خویشی را منصوب بفرزندی گردانید
و بعد از آن در تشیید مبانی مصادقت و توطید قواعد الفت میان

جهته وقت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و از ان خطای یک سر دراز
گوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از
فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین در دفاتر ثبت
کردند و در خزانه مضبوط و محفوظ گردانیدند تا هر وقت که خانی بر تخت خانیت
نشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاهزادگان جمعیتی سازند و آن طومار
حاضر کنند و بنای کارها بر آن یاساق نهند و تعبیه لشکرها و محاصره شهرها بر آن شیوه
پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند مصداق این مقال
آنکه چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلغ شاه
نوین گفت که بحکم یاسای قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و نهب و غارت
بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون از ان دیار مراجعت نمود
اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه از ان ترحم که کرده بود پشیمان شده هیچ فایده
بر ان ندامت مترتب نشد و بالجمله چنگیز خان در اوایل حال که قبایل و اقوام
مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا را از میان
ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بزیور عدل و احسان
و انصاف بیاراست و راه تجار و تجاره بگشاد و امصار را بر صادر و وارد و
ابواب در و اهب تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان بنهایت
سلامت و مصاحبت کرامت با تجار و اقطار و لایات مانند فلک طشت
زر بر سر و غدغه بکسوار ره آنجا آمد شد می نمودند و از مبادی مشرق تا اقصی
مغرب می رفتند و می آمدند و با هر که به ایلی می فرستاده و باطاعت می خوانده
در بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمی نمود بلکه همین قدر می نوشته که
اگر ایل و منقاد باشید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم

و بلغار به پسر خود جوجی داد و الش بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت
و تختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن که زبده و نقاوهٔ اولاد او [illegible] بود
کرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود بتولی ارزانی داشت و در اندک
فرصتی اولاد و احفاد چنگیزخان از ده هزار در گذشتند که هر یک را مقام و
یورت و لشکر و عدت جدا بود و غرض ازین تحریر موافقت و استدامت
دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایتست که برادر قصد برادر
کرد و پسر در هلاک پدر سعی نمود تا عاقبت جمیع مغلوب و مقهور گشتند و علم
دولت هر یک از ایشان منکوس شد قوله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و
تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل دولتمند چون ملاحظه
کند که اولاد چنگیزخان بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آوردند
و بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند
و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و
خلاف از میان برگیرند تا از صدمات حوادث مصون و مامون مانند

[illegible]

[illegible] حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیزخان را در
امور دنیوی فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام داده بود و چون از مهم
اونک خان و تایانک خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم
از مخالفت می زدند در مقام مطاوعت و متابعت آمدند از برای ضبط
ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعدهٔ چند
وضع کرد و بر مقتضی رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و گناهی را جزائی
معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت

حکایت خشمناک شده گفت دل تو با پای راست است چیزی نوشته که چون
او بخواند دریای گرئ پیشه سعی کند بعد از آن فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید
کردند چون چنگزخان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی
احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صلحاء هر طایفه را
اعزاز و اکرام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیله تشرف دانستی
اما از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگزخان هیچ یک از مالکان رقاب
امم در تسخیر و ضبط و یاسامیشی لشکر خود چنان سعی نه نمودند که او چه سپاه مغول
بنابر مهابت و سیاست چنگزخان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر
و اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا که تا شیران گرسنه نباشند شکار نکنند و فصیح
جانور نمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید جوّع کلبک
یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالا
آن باشد که لشکریان پربار و دشت مدله باشند و رعیت نافرمان بردار
و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه
رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات مؤونات نمایند و ادا آنچه بر
ایشان حکم رود از قبچور و اخراجات و عوارضات و تربیت ایام شر
بجهید و از گوشت و پشم و بور و روغن انعام خویش بمنافع بمردم رسانند
و در وقت کار از خورد و بزرگ و آقا و اینی و خاص و عام همه شمشیر زن و نیزه
گذار و تیرانداز باشند ـ شعر ـ همه ترکان سراسر افزین اند . همه مه پیکر
و زهره جبین اند . بروسان اند چون در جامه خواب اند . هژبرانند چون بر پشت
زین اند . و در سرای و ضراء و شدت و رخاء امیر و حاکم خود را مطیع و
منقاد باشند نه بامید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع بهر جهت و وقت

خدای قدیم دانم و این سخن از باب توکل است ما را هر چه یافت ازین اعتقاد یافت
و یکی از عادات چنگیزخان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب
نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک
لقب در او افزایند مثل خان یا قاآن زیاده ازین نگویند و ننویسند و زواید چنان
را ننگ باشند آورده‌اند که بعد از فتح ماوراءالنهر منشی خوارزم‌شاه
باردوی چنگیزخان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیزخان گفت
ما را کسی باید که با ملل دنیا مکتوبات نویسد و او را با میری سپرد
و چون جبه نویان از حدود جیحون تا آذربایجان فتح کرده عرضه داشتی
بچنگیزخان ارسال نمود و در آنجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام
توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدرالدین لولو حاکم موصل تعذری
دارد چنگیزخان منشی را گفت که نام بدرالدین لولو مکتوبی در قلم آورد
باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین بمن و اروغ من ارزانی
داشت هر که ایل شود و لشکرهای ما را راه دهد او را نیکو باشد و سر و مال
و ملک و فرزندان او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید آنرا خدای جاوید داند اگر
بدرالدین لولو ایل شود و متابعت نماید از جانب ما موافقت بیند و اگر
خلاف نماید چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسید ملک و مال موصل بکجا رود
نویسنده بر عادت منشیان عبارتی خوب و لفظی مرغوب تعریفی لایق
پادشاهانه آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب
را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیزخان خواند پادشاه چون نامه را برخلاف
طبع خود یافت با منشی خطاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در ین جای
نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیزخان ازین سخن

را نگیرند بعکس دیگر ملوک که همه نهاد قریه ازایشان کرده اسب بر گیرند
ضد بعرض داشت یادی سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکریان در زمان
او باشند یاسا دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و ده که در جای معین بود
باشند بجای دیگر نتوانند رفت و پناه با میر دیگر نتوانند برد و کس او را
بخود راه نتواند داد و اگر شخصی برخلاف این یاسا اقدام نماید او را در حضور
خلایق بکشند و راه دهنده را عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصهٔ مملکت
بسیط و عریض گشت و مهمات سانح می‌شد که از اعلام آن چاره نبود
بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات هر یامی مقرر از ماکول
محافظان و علیق اسبان و غیر آن مرتب داشتند و این خرجها را بر تومانها
با تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید
و بلشکری و رعیت زحمت نرسد و بر رسل نیز محافظت چهارپایان
علفهای صعب کرده و سال بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد
از رعایا عوض گیرند دیگر اموال میت اندک و بسیار هیچ آفریده تعرض نرساند
و تصرف دران شوم دانند و فلسی ازان در خزانه خویش نگذارند دیگر از
یاساقهای چنگیز خان آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد تمام نمایند چه
او گفته که صید و جوشش مناسب امیر جیوش است و این امر نزد آن قوم
از معظمات امور است در اوایل فصل زمستان شکاری طرح اندازند
بجهت صیادان بفرستند تا قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق جار
یان رسانند که بقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب
و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید مدت یکماهه راه
یل زیاده صحرا و کوه خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین و انواع

اقتضای آن کند در حال آن [illegible] اندیشه جنگ و [illegible] تیار باشند
لشکر خالی از متخلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود
همراه داشته باشند که در روز تحقیق و تفتیش عرض ادوات کنند و اگر
از کسی تقصیر واقع شده باشد تادیب بلیغ درباره او تقدیم رسانند
و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل یساق را هرچه دربایست
باشد آنرا مهیا سازند و زنان ایشان نیز بیرون شوهران در امور
مجد باشند چنانچه اگر از برای یکی از آنها نوبت یورش معینی مقرر کرده باشند
پیش خان بود که آنرا مضبوط ساخته تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر روزی
مرد حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید آن را خرج کنند و بعضی
خویشتن یساق شوهر از کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد کاری بشکن آید
تواجیان الوس با امراء تومان و ایشان با امیر هزاره و امیران هزاره
با امیران صده و ایشان با امراء دهچه حواله نمایند و آن مهم سرانجام کنند و اگر
یاساق خود را نگذشته بنحو و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد و
حکم خان نفاذ یابد که در فلان وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی
مجتمع شود هیچکس را مجال آن نباشد که سر موئی تخلف کند و اگر میان
خان و لشکر مسافتی بعید باشد و فرمان خان نافذ گردد و لشکر اجتهاد در
میان بندند و خان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی مثلا
هزار کس تا مین باشد و در یاساق بادشاهی اهمال ورزد
یکسوار بفرستند تا در تادیب او بموجب فرموده عمل نمایند اگر حکم
قضا مضا بدان جریان یافته باشد که سرش از تن برگیرند آن امر
معتبر گردد نه بجد و بطلب نفس یک پای از دنیا کوتاه کنند و یکی با حرمت

ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله ایام دولته و سلطنته و بدلاه
بادغیس که هم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه با جمعی که جابجا گشت
متوجه آنجا گردید آن جانب شد و بجهت مصلحت وقت روزی چند در آنجا توقف
بایستی نمود و در اثنای این حال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت و در آن
شب که صباح آن صفوف بهم خواست رسید جمعی از اعیان ملک این
کمینه در ملازمت ایشان بسر می برد هر چند مبالغه می نمود که فردا تماشا گاه
باید آمد بنده در جواب می گفت که ممکن نیست که بموافقت توانم نمود آخر از
سبب تقاعد پرسیدند جواب دادم که محتمل که فردا تقصیری واقع شود و تعهد
و سیاست که اقل آن سوراخ کردن گوش و بینی است گرفتار شوم القصه
چون شهسوار گردون جهت صید شکاریان نجوم در میدان آسمان تاخت
سواد اوراق را حضرات مخادیم همراه خود بردند الغرض تا وقت زوال چون
مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردم و چون وقت ادای ظهر درآمد خواجه علی
اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام صدرالدین رواسی و این کمینه و دیگری از
اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم و در اثنای
طریق جمعی از تواچیان بهرام صولت رسیده و بهیبت گفتند باز گردید که امیر
شما را می خواند بالضروره بجایی که اشاره کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم
و ایشان نیز هم رکاب شدند تا تقصیر ما را به امیر عرض کنند و در راه نیز تازیانه
جعبه بیرون آورده بکاردها [illegible] ما را [illegible] و می گفتند که بینیهای شما را همین لحظه
باین بکاردها سوراخ خواهم کرد و ما رضا بقضا داده چون قدمی چند پیشتر نهادیم
سید احمد میرآخور که مقدم ایشان بود دیدیم که وضوی می ساخت و بنا بر آشنایی
قدیم که داشت [illegible] نمی گفت که در این محل هر که را گذاشته بسر انجام کدام

ماکولات و اصناف حشرات باشد متوجه شکارگاه شوند و مردم شکار زیرا بدو پیچ
واسطه کشیده باشند و محافظت تمام نمایند تا جانوری از جرگه بیرون نرود و اگر احیاناً
شکاری از میان بدر رود و از نقیر و قطمیر این بحث و استکشاف واجب
دانند و امیر هزاره و صده را چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند
و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند و قدمی پیشتر یا پستر نهند در باب
ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسید و تنها یکدیگر متصل
کنند و چون نزدیکتر رسیده دوش بدوش و زانو بزانو باز نهند و
بایستند و چون در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش
آیند نخست خان با تنی چند از خاصان و مقربان در میان راند و
تیر اندازند و صید کنند و چون ملول شوند هم در میان جرگه بموضع بلند نزول کنند
پادشاهزادگان و امراء و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر درآیند و صید
افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی باقی ماند پیران سالخورده
برسبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و در ابقاء بقایای جانوران
شفاعت کنند تا موضعی که نزدیک باب و علف باشد راه دهند
و تمامت شکاری را که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن
نباشد بر تعداد سباع و گوران اختصاص نمایند و غرض ازین و از
یکبر مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه بتیراندازی
و فروسیت عادت کنند و در روز جنگ و جستن نام و ننگ حزم
و احتیاط مرعی دارند و اعمال و افعال جایز ندارند و از بدایت دولت
مغول تا امروز خانان طریقه در میان نهاده ثبت راقم حروف گوید که
در آن اوان که از ورود همایون پادشاه زمین و زمان

[illegible] اهالی [illegible] گورخان فرستاده [illegible] که والی آن تماسین بود [illegible]
از مملکت او حرکت کند تا مملکت خود را بدو سپارد و بعضی چند از اعدا
او کشته بلطف بر بستر استراحت خفت گورخان بنابر التماس او ببلاساغون آمده
بر سریر سلطنت نشست و نام خانی از پیش او بر داشت و او را
ایلک ترکان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک که در آن نواحی بودند
او مطیع ساخت لشکری بکاشغر و ختن فرستاده و آن نواحی را مستخلص گردانید
و اهالی بیش بالیق و قرقیز را که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده بودند باز
رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه گردانید و آن مملکت را
در تحت تصرف و تسخیر در آورده و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان
سلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنه
ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از آن
فتح نامدار بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته اربوز را که لشکرکش او بود بجانب
[illegible] از تحمیل جنگ اتسز خوارزمشاه [illegible] فرستاد و [illegible]
خوارزم در آمده خرابی کرد و اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد کرده [illegible]
موافقت متقبل شد که هر ساله سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند و اربوز بصلح
بازگشت و چون گورخان وفات یافت خاتون او بابلک بر سریر سلطنت نشست
و تا بآن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه کرده بود حشم و خدم
متابعت می‌نمودند و چون میل بزنا و فسق کرد بابلک [illegible] را با آنکه متهم شده
بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شده با وجود یکه
خود را بقتل آورده و در مملکت [illegible] هر کس را بامری و عملی موسوم گردانید
[illegible] و چون نوبت [illegible]

هم میرسید گفتند بسرانجام مهمات جهم که اکنون نمایان مشغول اید و از این سخن منهزم شدم
بوده چون رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران او جزم کرده بودند که
کار ما را بمخاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل و
منفعل گشتند و در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این
کمینه چند روز از هیبت این واقعه بی‌حضور بود و در شب خوابهای پریشان
میدید قبل از معاودت با خدای تعالی عهد کرد که مدت الحیوة هر چند تکلیف
واقع شود هیچ نگارکاری خاطر نگردد و دیگر بغیر از مردم همره شای
از باد به عشق نوکر با وطن آیم [illegible]
[illegible] قراختای پادشاه خود را گورخان
گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بودند مولد
و منشاء آن جماعت ولایت ختای بوده و پیش از ولادت چنگیز خان بمدتی
بنا بر حادثه از حوادث روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله برآمده
با گروه انبوه از ختای بیرون آمدند و چون آن طبقه بحدود قرقیز رسیدند میان
ایشان و صحرانشینان و مردم آنجا منازعتی پیدا شد و یکدیگر را نهب و غارت
کردند و چون از آنجا گذاشته بایمیل در آمدند و در آن نواحی شهری بنا نهادند
و اقوام بسیار از اتراک در آن موضع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار
خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا غوبالیغ گویند
یعنی شهر خوب حاکمی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت
قبیله قرلوق و قوم قنجان و قانقلی نسبت باو تغلبی میکردند و حواشی و مواشی
او را بغارت و تاراج می‌بردند و خان از دفع و منع ایشان عاجز بود و فی‌الجمله
چون نبیره افراسیاب جز حشمت و غلبه و مکنت و شوکت قراختای استماع

تایانک خان نایمان که از چنگیزخان گریزان شده بود پناه بکورخان برده و بجا
و مرا فراز گشته چون ملاحظه کرد که امرای کورخان بجانب مشرق دم از عصیان
و طغیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیزخان ترسان مینمایند و سلطان
عثمان نیز سر خلاف دارد و هم با کورخان دل دگرگون کرده منتهز فرصت بود و
در این اثنا سلطان محمد خوارزمشاه پیغام بکوشلک فرستاده او را بموافقت
خویش و مخالفت کورخان دعوت کرده و کوشلک را این موافق مزاج افتاده
با کورخان ساده لوح گفت که مدتی مدید است که از ایل والوس خود جدا افتاده
ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیزخان بفتح بلاد مشرق و دیار ختای مشغول
است و جنود نامحدود و جیوش نامعدود و من در ایمیل و قیالیق و بیش
بالیق حیران و سرگردان اند و دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند
اگر از خان رخصت یابم بروم و بقایای متفرقان سپاه را که در آن حدود اند
مجتمع اند جمع کنم و از سر استظهار خان از کوچ و همو تار مقی و بدین باقی باشند
از فرمان او سر نپیچم و از اشارت او گردن نتابم و کورخان بدین مواعید و افسون
مغرور گشته بالقب کوشلک خانی و نعمتهای نفیس او را گسیل کرد و کوشلک
چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلک در بلاد
مشرق شایع گشت لشکر و خیل و حشم بدر بش که از بیم چنگیزخان باطراف
و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او مجتمع گشتند و او بسر حد تا ختن
میبرد و خلایق را نهب و تاراج میکرد و تا گروه انبوه شد و بحشم فراوان مستظهر
گشته روی بولایت کورخان نهاد و بر اقطار و انحاء ولایت وی مستولی
گشت و غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل میان سلطان
محمد و کوشلک متردد شده قرار بر آن افتاد که سلطان محمد از جانب

تکش رسید مانند پدر در تحری رضای کورخان کوشید و باج و خراج می فرستاد
و در مرض موت پسر را وصیت کرد که با کورخان منازعت مکنید و گردن از اداء
مال مقرری می پیچید که او سدّی بزرگست چو ماورا را و خصمان قوی اند و چون نوبت
ملک به تکش سلطان محمد خوارزمشاه رسید چند گاه مال رسید چند گاه
مال ادا کرده میان ایشان مواد موالات مصفا بود و چون سلطان شهاب
الدین غوری قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد کورخان ده هزار مرد بمدد
فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد
روی گردان شده بود خود رسید سپاه کورخانی باو رسیدند چنانچه شمه از آن
حال در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین
بلاد خراسان و سیستان و عراق و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد گرفت
و او با علو قدر خود اجرام فلک را پست می پنداشت لاجرم از قبول مرتبه ادای
خراج کورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه می طلبید و در اداء مال
تعویق و تسویف می انداخت و محمود بای را که از پیش کورخان بزبان بغیت
سلطان محمد می گفت که دل او با تو راست نیست بعد ازین مال نخواهد داد
لاجرم کورخان نیز التفات بحال ایلچیان سلطان نمی کرد و چون سلطان از غزای
قبچاق باز گشت در خوارزم بتهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد
و لشکر بخارا کشیده مرحل بملوک اطراف فرستاده پیغامها داد و ایشان را
بمواعید مستظهر گردانید خصوصاً سلطان عثمان پادشاه سمرقند که در
حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش مثال سلطان را بسمع رضا اصغا
نمود و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت کورخان ملول و متنفر شده
بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت کردند و دران اوان کوشلک پسر

ول مدتی و بعد ازین گورخان ده سه اعتراف اقدا و تا ملک و مناهت
دیگر زندگانی یافت و چون سنش نود و پنج رسیده بود والله اعلم
بتغلب و تسلط کوشلک ظلم بسیار داد و بعد از فوت گورخان کوشلک
بپادشاهی استقلال یافت و چند نوبه بجاربه او از حاکم المالیغ
در نوبت آخر او را در شکارگاه یافت و بکشت کوشلک بت پرست
بود و زنش بدین عیسی علیه السلم متشبث و منخرط زنش بود و ترسا
و او بت پرست، از و دین اسلام را بگذاشت. کوشلک و زنش
خلایق را بدین عیسی علیه الصلواة والسلم و بت پرستی دعوه میکردند و هرکس
که قبول نمی کرد کشته می شد در خلال این احوال توقتان با قوم مکریت از کو
شکست جدا شده بطرف قم قیجک رفت کوشلک چند سال متعاقب لشکر
بکاشغر می فرستاد و تا غلات انجا می خوردند و میسوختند چون سه چهار سال
دخل غلات از انجا منقطع می شد غلاء تمام پدید آمد و از قحط و عسرت خلق
در مشقت افتادند و زحمت می کشیدند و آخر الامر از سر عجز و اضطرار حکم
او را گردن نهادند و مطیع و منقاد گشتند کوشلک بکاشغر آمده لشکریانش
بخانهای مردم انجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته
گشت و کوشلک از انجا متوجه ختن شده آن دیار نیز در تحت تصرف
آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوه کرد و خواست
که بطریق محبت و منت بلکه از راه تصرف و تهور و شطط و تسلط و سخط ایمه
اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمود که در شهر ندا کردند که هرکه در زی
اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود سه هزار کس از ارباب علما جمع آمدند
کوشلک روی بدیشان کرده گفت کیست از شما که بترسد و سخن باز گیرد

حرب و کوشلک از جانب مشرق در حرکت آید اگر سلطان محمد سعی نموده
گورخان را از میان برگیرد و کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی کوشلک
کوشلک سرانجام یابد تا آب فناکت او را باشد و کوشلک بشتر رسیده
جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه
چون سلطان محمد و گورخان محاربه بر روی نموده قلب هر دو لشکر بهم افتاده
غالب از مغلوب متمیز نمی شد و از هر دو جانب تاراج و غارت
کنان می گریختند و چون قراختای بلاساغون رسید اهالی آنجا که از قراختایان
به تنگ آمده بودند و دل بر آن نهاده بودند که سلطان محمد را این نواحی
مسلم خواهد شد دروازها بربستند و راه گورخان ندادند و بحرب مشغول
گشتند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان محمد از عقب
او زمان تا زمان می رسد عاقبت لشکریان گورخان شهر را قهرا و قسرا
بگرفتند و سه شبانروز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار از کشتگان
بشمار در آمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه گورخان تهی شده بود
محمود بای ختا غبطت مال خود را که از اموال قارون فزون بود رای زد که آنچه
از خزینه تلف شده در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده بود باید
گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از استغنا
و طغیان زدند و چون کوشلک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را
بیخبر فرو گرفت — جهان سیاه آمد از سوی مشرق · که گوئی همی آمد میغ برق
فرود آمد بر سر گورخان · که لشکر نه پیدا بد از گورخان · و چون گورخان
بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده باستبداد
کوشلک بگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد و اما تمامت ممالک

و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت و ارباب صدق و صلاح و
بدعا بر داشتند و تیر دعای ایشان بر هدف اجابت رسید و در همان
نزدیکی جزاء اعمال از پیشه‌وران لشکر چنگزخان در کنار او نهاد ذکر فرستادن
چنگزخان جبه نویان را بدفع شر کوشلک چنگزخان چون از فتح و ضبط ممالک
ختای فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته
است و خانه چندین هزار مومن موحد سوخته و خراب کرده جبه نویان را
با چند تومان لشکر بجهت دفع شر آن پلید نامزد فرمود و حشمت رایت بر حسب
فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد چون بدان حدود رسید پیش
از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلک روی بهزیمت نهاد و جبه
نویان فرمود تا در بازارها ندا در دادند که مرد و زن باید که بر کیش
خود باشند و طریق آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلک که در
مقام و منازل مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناپدید
گشتند و ناچیز شدند و مغولان چون برق و باد در پی آن خاکساران
در حرکت آمدند هر کرا که از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلک
چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف می شتافت تا خود را بکوهستان
بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه
بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان ولایت بدخشان در آن
کوه بشکار مشغول بودند مغولان بایشان گفتند که این جماعت که از ما گریخته
اند گرفته بما سپارید بجان امان یابید صیادان کوشلک و اتباعش را شکاری
وار در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند
و ایشان کوشلک را بقتل رسانیده سرش را پیش جبه نویان آن سر را

در باب تکت دوین از سر صدق یقین مناظره و مباحثه کند از ان میان امام
علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه که راست گوئی بر میان بسته پیش کوشلک
در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی و ملت احمدی حجج و براهین اقامت نمود و
وجود آن بی باک لعین را محض عدم دانسته واود حق بر باطل و عالم بر
جاهل غالب آمد و کوشلک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت دهشت
حیرت و انفعال و خجالت که بر وی استیلا یافت زبان بهذیانات گشاد و
نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات و سلام علیه سخن بی ادبانه گفت
چو عاجز شد آن بحر زو در جواب ٭ بد کرد حاشا بی را خطاب ٭ و امام
پاک اعتقاد و نیکو نهاد دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل نمود
و توقف و تحاشی گفت خاک بدهن تو ای لعین عدو دین کوشلک
ملعون چون این کلمهٔ درشت بسمع آن کافر بدین و کبر بدکیش فاجر دغا رسید
بگرفتن او اشارت فرمود و الزام کرد تا از اسلام ارتداد نماید و ندانست که
٭ محیط نور الهی نشود خانه دیو ٭ و بعد از یاس از ارتداد و چند شبانروز
آن امام حق گوی را در مدرسه که خود بنا فرموده چهار میخ کرده تعذیب
می نمودند و زبان بکلام شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و می گفت دین
احمد را بواسطهٔ عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم
درجات اخروی است بباد نتوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لعب
و لهو و الدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلوا ٭ از ان پس ورا کشت
بی شرم و ترس ٭ در ان مدرسه کو همی گفت درس ٭ و بعد از شهادت
امام محقق علاء الدین محمد در ان دیار رو در ولایت رسم بانگ نماز
و تکبیر صلواة و اقامت جمعه و جماعات برافتاد و ابواب ظلم و بیداد

ولایت [illegible] را و بعضی اکنون سرداران ممالک ختای را در فرمان دارم و ترکستان تمام
از ما منت قبایل مغول و تاتار احکام ما را مطیع و منقاد شده‌اند و دانی که در مقام لشکر
من در نهایت [illegible] خاک تیره با [illegible] شده کسی که از فرمان من سر تافت
[illegible] خاک تیره [illegible] یافت . پیش من معادن زر و نقره بسیار است
و در ملک ایشان فتح آیت با مردان مرد جلد جا [illegible] و [illegible] الله و [illegible]
همچنان مملکت و بلدان و امصار و اقطار و [illegible] دیوان [illegible]
مانده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده . اگر تو نیز جاده محبت و دوستی
مسلوک داری و در امن طرق سعی نمایی تا تجار روز و [illegible] که آبادانی عالم و نظام
جهان در آمد شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اتفاق
گردد و بوقت حاجت الخ مقدور باشد از هر یک رسم خاص مبادرت
فرستاده آید و با عفا و یکدیگر استظهار [illegible] باشد از پی [illegible]
من زیان . بماند که دوستی میان و بعد از تبلیغ رسالت خوارزمشاه
ایلچیان را نوازش فرموده فرمان داد تا ایشان را بموضعی مناسب فرود
آوردند و در خلوت محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم
و مسلمانی از تو چیزی می پرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری آنچه
راست بگوی که خان تو بر [illegible] مستولی است یا نه جوهری نفیس از بازو
گشوده بمحمود یلواج بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت
و صدق این سخن عن قریب سلطان عالم را محقق خواهد شد سلطان
محمد گفت ای محمود [illegible] فتح مملکت من [illegible] قوت و قدرت [illegible]
ز شوکت و لشکر من نشنیده [illegible] خان ترک کیست که با من [illegible]
من گشته و از روی [illegible] ترجیح با من سخن گوید [illegible]

پیش چنگزخان فرستاد و در آن قضیه نقود و اجناس و اموال بدست
بدخشانیان افتاده و چون کوشلک فرار نموده بجزای اعمال ناپسندیده
خود رسیده گرفتار آمد بلاد کاشغر و ختن تا آب فنکت که [illegible]
عبارت از النست ضمیمهٔ ولایات ممالک چنگزخان گشت و بعد از
دفع کوشلک چنگزخان پسر خود جوجی خان را بسر توقیان که در زمان استیلای
کوشلک از وجدا شده بطرف قبچاق رفته بودند نامزد کرد جوجی خان
حسب فرمان بآن صوب روان شد و او را مستاصل گردانید و خاطر چنگز
خان از مهم او جمع شد [illegible]

[illegible]

[illegible] چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز
چنگزخان ممالک مغولستان از طغاة و بغاة پاک شد [illegible]
محمود یلواج خوارزمی را علی خواجه بخاری و یوسف [illegible] اتراری را
باسومهای نقره و نوافج مشک تبتی و تاتاری و سنگ یشم و جامهای
ذهب و انواع طرفات که از صوف سبز و سفید می سازند برسالت
پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایهٔ سریر
اعلی معروض گردانیده گفتند که خان بزرگ سلام میرساند و می گوید که بزرگی و
خاندان و سروری و [illegible] و دودمان و فسحت فضای مملکت و نفاذ حکم و فرمان
پادشاه در اقالیم جهان اظهر من الشمس است و این من الامین و بسبب
جنسیت قرب جوار و شرکت در پادشاهی دوستی و موافقت
تو از واجبات می دانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا
بسمع تو رسیده باشد که باری سبحانه و تعالی از نقطهٔ مشرق تا محل

دفع صولت این خصم ذوالشوکت بتوان نمود و چون در ان اوان صولت جها
ن و آوازهٔ حشمت و فرمان روائی چنگیزخان در اقصا بلاد و اقطار ربع مسکون
سایر بود و ایلچیان دیگر از وزرا عرضه داشت که صفرا مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین
مهابت چنگیزخان تسکین نیابد و غبار این فتنه که در جهان آمده جز به تیغ
آبدار آتشبار او فرو ننشیند و درین قضیه باید که محمود یلواج که مدبر مملکت و صاحب
اختیار الوس است واسطه شود و خلیفه را این رای موافق طبع نموده
فرمود که بمحمود مکتوبی نویسند مشعر بانکه بسته های چنگیزخان و توجه لشکر
مغول بعضی از مقربان سریر خلافه که بزیور عقل و کیاست آراسته
بودند معروض گردانیدند که لا محاله هر قاصدی که بمغولستان رود و
تا بچنین خبر رساند مدت چهار ماه بر مملکت سلطان محمد خوارزمشاه خواه
رفت و محافظان طرق در راه آن غالبا او را بگیرند و از نخوت و وحشت سلطان
رموا و عناد او مضاعف گردد و دیگر اگر جایز باشد که چندین هزار
کافر بی دین را بر سر مسلمانان صاحب یقین بگمارند جهة استیلا و استیصال
بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است نه مطابق شرع بمکین که چون
این طایفه در مملکت تمکین و استقرار یابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافه
شرایط عزت و حرمت نگاه دارند و امری چند از ان جماعت ظاهر شود
که موجب شناعت و ندامت گردد ناصر خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان
در بلاد اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنا بر سورت و صولت سلطان
محمد انهدام نپذیرد و بعد از ان خلیفه فرمود تا شخصی را تراشیدند و مصدر و فرق
حال بر سر او نقش کردند و نیل در آنجا بخشند و او را باسته های پادشاه
جهانگیر بمغولستان فرستادند و آن مسیح در زمان قضیه مشافل می نمود و اصل

خود را معیّن باشند محمود یلواج برخاسته و کلمات چند مزوّر ملفّق کرده عرضه
داشت که نسبت چنگیز خان بنسبت پادشاه سلطان عالیشان مثال فروغ
شمع پیش نور خورشید عالم افروز و مانند چهره شب است پیش شمایل
رنگ روی روز و از این کلمات تلاطم امواج بحر غضب خاطر سلطان تسکین
یافت و محمود یلواج از آسیب سطوت و تحکّم او خلاص شد و از جانبین عهد
و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نکنند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان
هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان
بوفق مرام بازگشتند و باردوی خان پیوستند و صورت حال معروض
داشتند و چنگیز خان از موافقت سلطان محمد خوارزمشاه مستبشر گشته
با خود قرار داد که تا از آن جانب نقض عهد و پیمان واقع نشود جادهٔ وداد
و وداد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه بغداد الناصر لدین الله قاصدی فرستاده
او را بر تعرّض مملکت سلطان محمد خوارزمشاه ترغیب و تحریض نموده
مطلقا بآن سخن التفات ننمود و اندیشهٔ نقض عهد بر خاطرش خطور نکرد و تا آن
زمانی که باف[ساد] غایر خان حکم نفاذ یافت که تجّار او را در خطّهٔ اترار کشتند
و بعد از آن بر قتل ایلچی او نیز مبادرت نمودند [illegible]
قاصدی به [illegible] ترغیب و تحریض [illegible] چنگیز خان [illegible]
و عید اسلام [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه چون خاطر خلیفه از سلطان
محمد خوارزمشاه از حرکات نابسندیده [illegible] خلیفه برنجید با سید علاء الملک
ترمذی بخلافه بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در مجلد چهارم ثبت افتاده
ناصر خلیفه از استماع این خبر بغایت از [illegible] آرام گشته با خواص [illegible]
دار الخلافه مشورت کرد که با سلطان [illegible] کدام [illegible] اعتضاد [illegible] معاونه

کردند و او را با ترکان خاتون والده سلطان محمد متهم داشتند تنی در غلوای مستی
بقتل او فرمان داد و چون هشیار گشت از آن کار پشیمان شد و طبقی پر
زر و جواهر نفیس بخانقاه رأس مدرسین کبرا عارفین ابو الجنات شیخ نجم الدین
کبری قدس الله سره العزیز فرستاد و گفت در دیت این مجموعه را اشغ
کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده در گذرند حضرت عرفان
پناهی فرمود که خونبهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آنکس است یعنی
سلطان و سر من و چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب رنجشهای که میان
خلیفه الناصر الدین الله و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در
مجلد چهارم سمت گزارش یافت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان
حال بازگشت و شمه ازین نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بمجرد کلمه مموه
غایر خان از عراق مثال فرستاد تا در اترار چهار صد و پنجاه نفر بازرگان
چنگیز خانی را که همه موحد و مسلمان بودند بکشتند و ایلچی چنگیز خان که
باز خواست فرستاده بود هم بقتل رسانید و دیگر آنکه بموجبی لشکر
بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر ازین نیز صورتها
از سلطان محمد روی نمود که تفصیل آن موجب تطویل می شود فی الجمله چون
اسباب نکبت و محنت و زوال مملکت و دولت سلطان محمد دست
در هم داد چنگیز خان خواتین و فرزندان و امرا و نوینان را جمع آورده
گفت از سر عزم رزم ولایت تازیک کرده ام و همانا از راه
وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیز خان را از مال و لشکر خواسته و الوس حکم
است که این زحمت و کلفت و مشقت سرما و گرما و اخطار اسفار اختیار
می کند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تکت و جلد جهت

طمع میکرد تا بتصید رسید و قصه را بجمو و تفواج بازگو و خان خطا عرضه داشت
که از دار اسلام بغداد رسولی آمد و چیزی آورد و چنگیزخان با جاموس
خطاب کرد که وی بلی حقیقت توقیع چه چیز است جاموس گفت چه مرا اختیار
تا راستی من بر شما معلوم شود و چون موی او را ستردند آن نقش را
بخواندند داعیه سیر بجانب ماوراءالنهر و خراسان و قلع و قمع خاندان
خوارزمشاهیه در دل چنگیزخان کالنقش فی الحجر جایگیر آمد و روز بروز خیال
استیصال سلطان محمد و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیزخان راسختر
میشد اما قضا حق مجاورتی و میثاقی که هم در ان اوان واقع شده بود و سست
در عنان توجه او میزد و شرم می داشت بی واسطه جرم و جنایتی نقض عهد و
پیمان کند سکون و اصطبار را شعار خود ساخته تا آن زمان که اسباب
حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت خاندان خود کرد و در هدم بنای
قصر نعمت و دودمان خود کوشید و از نظایر این قصه آنکه سه کس از زهاد و
عباد زمان برای سیر رفته استخوانی چند پوسیده دیدند که بر سر راه افتاده
با هم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که
زنده شود بدعای یکی از آن سه کس بادی بوزید و آن استخوانها با یکدیگر متصل
گردانید و بدعای دیگری رگ و گوشت و پوست بر آن استخوانها برست
با یکدیگر و بدعای سیوم روح حیوانی در آن قالب در آن آمده شیری بود
هیکل قوی مهیب منظر برخاست و آن سه عابد و عالم را پاره پاره ساخت

ذکر سبب انتزاع ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن چنگیزخان بدیار

اسلام از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن
بود که بواسطه امری که بر وی اشتباه و بشیخ مجد الدین بغدادی

کاروان باز داشت و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمایه مطابق توشقان
ئیل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثنای راه
ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیغ و ایدی قوت با قوم ایغور از بیش بالیغ
و سقناق تکین با ده هزار که برکشیده نواب چنگیزخان بود بخدمت شتافتند
از اطراف دیگر بسی سروران رسیدند با لشکر بیکران بخدمت
کمر چون بمدحت زبان بربستند این و گشادند آن و در اثنا این اوقات
خوارزمشاه جاسوسی معتمد نزد ایشان فرستاد و از اعداد استطلاعی نمود که در
جنگ آرند و عدد ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی می کنند جاسوس بعد از تحقیق
بازگشته معروض داشت که لشکر خان سپاهی چون مور و ملخ اندی اندازه
همه مردان کار و مبارزان روزگار که گردن شیر فلک بکمند گز می بندند
و سماک رامح را برمح ربایند در بزم کریمان و در رزم خصمان چون
انگشتان یکدست و چون دستها هم پشت با یکدیگر سازگار و با پادشاه خود
را مطیع و فرمان بردار که بجهت پاس خاطر او قربان و سرکشان بر قبای زرکش
و تیغ و خنجر بر زر و جوهر اختیار می کنند در جنگ و قتال صابرتر از دیگران با بند
و تیغ و راحت ندانند قرار و هزیمت نشناسند و سلاح بدست خود می سازند
و ملبوس بدست خویش ترتیب میدانند در سفر و حضر محتاج بآن نیستند که
چیزی از بیرون آرند گوسفند و گاو و اسب و شتر همه با خود دارند بشیر و
دوغ و قروت قناعت مینمایند و چهارپایان ایشان بزخم سم زمین
را می کنند و بیخ بر کنده از آن می خورند لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت
طلوع و غروب زانو میزنند و مقید بحلال و حرام نیستند گوشت جمله حیوانات
حتی سگ و خوک را میخورند و باک ندارند و چهارپایان را رگ می گشایند

جوی نماید و بعد از التفات چندین اسباب ستره و احراز جهات فراغت
نمود از جمیع نواحی روی کشیدن عساکر بی نهایت شد و نایرهٔ حرص او منطفی نگردد
اما هرگز نتواند که خود را از محل منیع بمرتبهٔ رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت
رساند و در آن تاخیر نماید لیزیده خبره و مقدار نباشد و سعی و اجتهاد بسیار
در خاک دُر یابند و از خاکستر آتش در خانهٔ عالی و قرابت بزرگ خبر باطل ما
در شهد ایدا اشعار و بیت نذیره‌ست: بشهر خویش درون بی خطر بود مردم:
بکان خویش درون بی بها بود گوهر: بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد:
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر: درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای:
نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر: چند نوبت ایلچیان مسلمان زیرک
فرستادم و جادهٔ مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم بدم روز بروز
تحفی زدم التفات بسخن من ننمود و کشتن ایلچیان مرا علاوهٔ قتل
بازرگانان گردانید سه چیز بزرگی نماند بدان نامدار: که هر دم بخشش نماید
خوار: لطیف تر از آب چیست چون مندفع بروی غلبه کند برجوشد غیرة و
حمیت پادشاهان مثال آتش است که باندک بادی اشتعال یابد و
با آب محیط کشته نشود و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا
که در تموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی
مستولی شود و دیگر از ان کارها که بگذشت و درنگ برنتابد طلب چاره نیست
و دیگر مبادرت بدفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب است و تا رمقی
باقی است نگذارم که در مقام مقام شما سیل آید و درخت خانهٔ پاک در رهگذار
شما افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره جز
مطاوعت ندیدند و چنگیزخان بضبط ولایت ختای و مغولستان مقدم شمار

چنگز خان از ظاهر اترار در حرکت آمده براه ازنوق میل بخارا فرمود با مرادی
که شاه سیارگان علم از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار آن قصبه رسید
و اهالی ازنوق چون بخارا از موج حادثی از گردش روزگار غافل و غافل
بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف قصبه را بسواران شبخون دیدند فزع و
ترس بر آن جماعت مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان داشتند که فوجی
اندک اند از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازها بستند و
خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند مقارن این حال پادشاه
جهان بر عادت مستمره باعلام وصول مراکب خویش دانشمند حاجب را برسالت
نزد ایشان فرستاد تا از ممر سیل سخط و غضب اجتناب نمایند دانشمند حاجب
نزدیک بحصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خواستند که او را
عرض رسانند آواز برآورد که خان من هستم مسلمان بن مسلمان بحکم پادشاه
چنگز خان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک و گرداب حتف نجات و خلاص دهم
چنگز خان با لشکری با همت اینجا آمده است اگر اظهار انقیاد
کنید بمال و جان امان یابید و اگر عیاذا بالله تمرد نمایند فی الحال قلعه هامون
شود از خون جیحون گردد نصیحت مرا بگوش هوش بشنوید و گرنه فضولی نکردیم
و الا هر چه بینید از خود بینید ارباب نوق این کلمات بگوش هوش شنیده
صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرد و قبول فرمود که بعد از
انقیاد و استقبال بهر کرا ملالی رسد جریمه آن در گردن او باشد بزرگان
ازنوق جمعی را با نزل و پیشکش بیرون فرستادند چون بموقف خیول پادشاه
رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب کرده و زلزله در مفاصل
کوه افتاده جمیع مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند

وخونشان در رود کرفته میخورند وعقد ونکاح آن جماعة محفوظ ومضبوط
نیست چند انکه می توانند زن می خواهند وزنان بد را اکر فتند با ایشان بهمه
خمر وزنا اقدام می نمایند وبهنکام ظفر خورد وبزرک القا می کنند زنان
آبستن را شکم می شکافته واطفال را از زن بر می کیرند واکر آب بزرکی رسند
کشتی ندانند پوست جانوران بزرک بر یکدیکر دوزند وبعد از آنکه تمامت رخوت
واقمشه وامتعه خود را در آن نهند بر شش محکم سازند خرد خرده وآن اثار از
بلاهای آسمان شمارد وامید که خدای عز وجل همه را از ملاقات ایشان نکاه دارد

ذکر توجه چنگیز خان [illegible] بطرف

چنگیز خان با لشکرهای آراسته چون بجد وازار رسید اوکتای وجغتای
را بمحاصره آن شهر تعیین کرد وجوجی بجند وآن نواحی فرستاد والاق نویان
وسنکوز بوقا را با پنج هزار مرد بطرف فناکت وخجند ارسال نمود وخود
با تولی خان وباقی لشکر روی بجانب بخارا نهاد وبخارا را در بلاد اسلام بمثابه
دار الاسلام می پنداشتند چه آن شهر بوجود علما وفضلا وارباب
اجتهاد واهل صلاح وسداد مزین ومحلی بود واشتقاق این لفظ یعنی بخارا را
از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد واین کلمه بلغت بت
پرستان ختا وایغور نزدیک است که معابد خود را که در انجا بتان منصوب
وموضوع باشند بخار کویند چون چنگیز خان بزرنوق رسید ارباب انجا
بنابر نصیحت دانشمند حاجب تقدم ایلی وانقیاد پیش آمدند ومال
وجان ایشان از آسیب لشکر بیکانه محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان
از نوق باسم حشری ملازم اردو باشند ومتوجه بخارا شوید وآن بلده
را قتلغ بالیغ نام نهاد یعنی شهر مبارک تفصیل این اجمال آنست که چون

و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند و [illegible] ارشده
بمطالعه شهر و حصار باندرون درآمد چون بمسجد جامع رسید و عمارتی عالی
دید و تا بمقصوره عنان بازنکشید پرسید که سرای سلطان است گفتند بل
خانه یزدانست از اسب پیاده گشت و بر منبر رفت و گفت صحرا از علف
تهیست شکم اسپان سیر سازید مغولان در انبارها گشادند و صنادیق و
مصحف از اجزا ابرداختند و آخر اسپان ساختند و انبارها بپایان بردند
علما و مجتهدان را فرمودند و با آن مشغول شدند و آهنگ مغول برکشیدند و اوراق
مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت و
دوران مقتدای سادات ماوراء النهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالت
است گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی می وزد و چنگیزخان
سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر ساخته بر بالای منبر برآمد و
بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی زبان بمعایب و مثالب مسلمانان بگشاد
و درباب خلاف و غدر سلطان محمد فصلی مشبع بر زبان آورد و گفت
ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند مرا که از بلاهای الخصم
بسوی شما فرستاده و هرچه او بلغت مغولی می گفت دانشمند حاجب ترجمه
آن بفارسی ادا می نمود و چون ازین کلمات فارغ شد گفت هرچه
در شهر شما بحسب ظاهر موجود است احتیاج تقریر نیست آنچه مختفی نموده اید
تسلیم باید نمود ارباب ثروت و تجمل در مقام ادای مال آمدند هرچه
داشتند بستانیدند و بزیادتی شکنجه و تکلیف ایشان را رنجانیدند و چون
یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان را پوشیده و پنهان نسازند
و بسیاری از آن طبقه بمردم پناه جستند در شهر مانده چنگیزخان بدان

و در باره ایشان تعنت و عجرفت مبذول داشتند زنهار و امان طلبیدند
از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساختند چون آن مهم کفایت شد و کار از
رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازها بستند
طایر بهادر را بعلام وصول رایات جهانگشای چنین نهضت داد ایشان را بانقیاد و
تنگ عنان ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیزخان را بنفس خویشتن [illegible] کردند
و همه زیر عاطفت سلطان محمد امید مید داشتند و بعد از تردد رسل با جماعه
ترتیب تسخیر نمود طایر بهادر بدان رضا داده گفت سوبدای بهادر بر سیم
منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سوبدای رسید مفاتیح دروازه پیش
بردند فرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم نور بجهة معاش و
مصالح زراعت از تخم و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهای ایشان
از غارت باشند ایشان موجب فرموده عمل کردند و لشکریان در آمده
آنچه یافتند بردند و چون چنگیزخان آنجا رسید عاطفت بادشاهانه مبذول داشت و
آن بیچارگان از دست مغول خلاص یافتند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت
آمد و در اوایل محرم سنه سبع و عشر و ستمایه موافق ییلان ئیل بمقصد رسید
چون ... چون زرنوق رود بدروازه قلعه آمد بر دو در آنجا سرا
پرده شهریار کشیدند بر دور شهر حصار چون شب در آمد امرای سلطان
محمد کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار مرد یا سی هزار بعزم
شبیخون از شهر بیرون آمدند مقدمان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغول ایشان
جنکدول گویند خبر یافته بران جماعت تاختند و از اکثر ایشان آن
بیچارگان اثر نگذاشتند روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت
پرخون بود اهل بخارا در تقاعد پیکار بر بستند دروازها بگشادند و ائمه

سلطان محمد خود در رفتن پنج هزار سوار جرار پیش غایر خان بمدد فرستاده
بود تا بمحافظت اترار که سرحد ولایت ترکستان است قیام نماید
و در آن هنگام که از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شده و قراجه حاجب را
با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایر خان که بازرگانان چنگیز خانی
بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه و شورش او بوده در استحکام
فصیل و بارو مساعی جمیله بجای آورد و مردان کار و محافظان هشیار
بر دروازه ها بنشاند چون چنگیز خان در ظاهر اترار نزول کرد لشکرها
مجتمع گشتند جغتای و اوکتای را با چند تومان لشکر بمحاصره آن جا
باز داشت و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان
مدت پنج ماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار ارباب اترار بحد
اضطرار رسید حاجب از غایر خان در باب ایل شدن و سپردن
شهر استکشاف نمود غایر خان چون میدانست که ماده این شور و
آشوب او بوده مصالحه و مسالمه دستگیری نخواهد کرد بدان رضا نداد
و گفت اگر با ولی نعمت یعنی سلطان بی وفایی کنیم بعذر و کفران نعمت
موسوم شویم و از عهده سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم قراجه
نیز در آن امر الحاح نکرد اما بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید
شب تیره سر بر زد و دامن کشید با تمامت سپاه و اتباع از دروازه
صوفی خانه بیرون رفت و ایل شده همان شب لشکر مغول از همان
دروازه در شهر ریختند و چون صباح شد قراجه را پیش اوکتای و جغتای
بردند بعد از سوال و جواب شاهزادگان خطاب کردند که تو با ولی نعمت
و مخدوم خود که حقوق لاشائی در ذمت تو ثابت داشت وفا نکردی

بعضی مجروح اوند نایره خشم او اشتعال یافت فرمود تا آتش در شهر زدند
و چون بیشتر محلات از چوب بود بیک روز سوخته شد و مسجد جامع
و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماندند

شهر اندرون یک سیاهی نماند . بجز دود ایشان سیاهی نماند
بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ قلعه امر کردند و از بیرون
منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قاروره
نفط روان شد و اهل حصار رسم اسم جلادت و مردانگی بجای آوردند
بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت الی حین بر لبا روان بسیار
بر ایشان می تاخت و بهر حمله از مبارزان چند نفر می انداخت و چون
چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جوانات و جمادات انباشته
شد قلعه را قهر و قسرا بگرفتند و ارکان دولت سلطان که مجموع از
رفعت و عزت پای بر سر فلک می سودند دستگیر خواری و مذلت گشتند
و کوک خان را با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاساق رسانیدند
و حصار را با زمین هموار کردند و عیال و اطفال خرد ازیشان را باسیری
بردند یکی از بخاریان بعد از واقعه تا یله بخراسان آمد و از وی پرسیدند
که حال شهر شما بکجا رسید گفت کنند و سوختند و بردند الحق در فارسی
موجزتر ازین کلمات در بیان آنچه از لشکر چنگز خان در بخارا صدور یافته
نتواند بود فی الجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان حکومت
قاآن بسعی محمود یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن بمحل گزارش
خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز گفتار در مبارزت اوکتای و جغتای
با اولاد اترار و مسخر و مفتوح ساختن آن دیار و حصار . با اراده ... [illegible]

تا به سبب معرفت سابق و حق قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشانرا
نصیحتی کند و چون او بآنجا رسید قبل از آنکه اداء رسالت نماید ابوا
لی از رنود و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غزای بزرگی پنداشتند
و چون جوجی از این حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده
بظاهر شهر نزول کرد و یاسا داد که لشکریان دست از [illegible] نکشند
تا شهر را مسخر سازند . گرفتند سغناق را در حصار . بدانسان
که از سختی روزگار . بهم بر زد و زیر و زبر گشت شهر . همه خلق کشتند کشته
شهر . بانتقام یک نفس نقش وجود خرد و بزرگ را از لوح احیا محو
کردند و امارت آن موضع را به پسر حسن حاجی مقتول داد و تا بقایای
سیوف که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی
باوزکند نهاد و چون مردم آنجا بر محاربه اقدام ننمودند لشکر تاتار
و مغول در قتل عام شروع نکردند و بعد از آن عازم اسناس شدند
و رنود و اوباش آن دیار دست بجنگ برآوردند و بیشتر را از پای
درآوردند و چون این اخبار بسمع قتلغ خان رسید که حاکم جند و گماشته
خوارزمشاه بود مانند باد در حرکت آمده از آب عبور نمود و براه بیابان
روی بخوارزم نهاد و جوجی چنتمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر را
از مخالفت تحذیر نماید و چون در آن سرزمین پیشوایی صاحب تمکین
نبود عوام هجوم کردند تا چنتمور را هلاک سازند و او بلطف تقریر و حسن
تدبیر خود را از آن ورطه خلاص داد و نزد جوجی خان آمد و صورت واقعه
عرض کرد و جوجی خان چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه
بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند

ما چگونه از تو طمع یکدلی توقع داریم آنگاه با جمیع اصحاب بدرجه شهادت
رسانیدند و ارباب اموال را بصحرا رانده تیغ در ایشان نهادند و غایر
خان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار بردند بحکم آنکه
همه مرگ راایم پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان دل از حیات برگرفته
و پنجاه پنجاه بیرون آمده مقاتله نموده بعز شهادت فایز می گشتند و
برین جمله مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر
مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس باز نماندند
و بر قرار تجلدی مینمودند و روی از جنگ بر نمی تافتند و لشکر مغول
در حصار رفتند و او پناه ببام برد و چون فرمان خان صادر شده
بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از
آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای
خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بگرد او
درآمدند و خود مشتش را در دام اسیر آورده محکم بر بستند و بندهای گران
بر نهادند و حصار را با زمین هموار ساختند و بعضی از بقیة السیف را جهة
حشری و برخی را بسبب حرفه و صناعه براندند و چون در آن اوان چنگیز
خان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند
شدند و غایر را در کوک سرا شربت شهادت چشانیدند

چنین است کردار چرخ بلند
بدستی کلاه و بدستی کمند [illegible]

[illegible] خان [illegible] جند [illegible] جوجی خان چون نزدیک
سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت متسم بود و از دیر باز بخدمت
چنگیز خان پیوسته در زمره حشم او منتظم بشده روانه شهر کرد تا ایشان

رستم و اسفندیار بدعا رسیده داشت و گوییا که در شان او گفته اند شعر
اگر سام بودی ورا یار او نوشتی به اندام خود نام او و در میان رود
خجند در محلی که آب بدو قسم منقسم می شود حصاری عالی ساخته بود
که جاسوس وهم بدشواری کمند وصول بر کنگره آن می افکند در آن حصار
با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور تمکن و استظهار آماده رزم
و پیکار گشت و چون نیروی منجنیق بشرفات قلعه نمی رسید از مردم ولایت
که مستخلص شده بود مدد مرد آوردند و از اطراف و جوانب استمداد
نمودند تا پنجاه هزار نفر حشری و بیست هزار از مغول مجتمع شدند
و مجموع را ده چه و صده کرده بر سر هر ده مرد تازیک یک نفر از مغول
معین شد و پیادگان تازیک از کوهی که تا حصار سه فرسنگ مسافت
داشت سنگ نقل می کردند و سواران مغول ایشانرا در آب می ریختند
و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و بر نمد تر که
پوشش آنها بود گل و سرکه اندوده چنانچه تیر و آتش بر آن کارگر نمی آمد
و هر روز بامداد شش از آن روان می ساخت و از دریچها که بر آن
کشتیها بود تیر بهر طرف پران می شد و مردان تیمور ملک جنگهای
مردانه میکردند و در جوف لیالی شبخونهای جانگسل بتقدیم میرسانیدند
و چون تیمور ملک در صیانت خون و مال بنده خالق ذوالجلال و خلق
معذور گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در هفتاد کشتی که
برای چنین روزی مهیا و آماده داشته بود فرمان داد تا وضع فرمودند
و خود با جمعی از مردان کار در کشتی سرپوشیده مانند برق و باد روی
آب روان شد و سپاه مغول بر این حال مطلع شده در مقابله و محاربه

جندیان دروازها بربسته مانند نظارگیان نشستند و تعجب کنان با هم
می‌گفتند چگونه بدیوار حصار برتوان آمد جندیان پلها بر خندق بسته
نردبانها نهادند و بر بالای سوار رفته از آن جانب بزیر آمدند و
دروازها گشاده بشهر درآمدند و شهر را منجز ساختند و تمامت اهل
شهر را بصحرا راندند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند
دست شفقت بر سر ارباب جند نهادند و بجان شان امان دادند
و چند شبانروز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند
چو مردم نکردند در جند جنگ • بکشتن مغول نیز ننگشود چنگ
نشد کشته غیر از دو سه شور بخت • که با جینمور گفته بودند سخت
چون جند در حوزه تصرف مغول درآمد علی خواجه غجدوانی بحکومت
آنجا منصوب گشت [illegible]
سابقا سمت گزارش یافت که خان الاق نویان را با پنج هزار نفر از
طاهر انساره بجانب فناکت فرستاده و چون خدمتش بفناکت رسید
والی آنجا ایلتکو ملک باتفاق ارباب و اهالی پناه بحصار برده با قوم
قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکت المذبوحی کردند
و روز چهارم امان خواسته بیرون آمدند سپاه مغول بموجب فرموده
الاق نویان لشکریان فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته
از ایشان را بشمشیر و برخی را به تیرباران هلاک ساختند و جوانان
آن را بنام حشری بجانب خجند راندند و چون الاق نویان از آن
مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند معطوف ساخت ارباب
و کلانتران شهر پناه بحصار بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ

اقامت نمود بعد از غیبت سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بموجب آنکه
آفت و حیثیتی از لشکر مغول به مملکت لسباهی و رحمت بود معروض
سلطان پریشان خاطر شده تیمور ملک چند روز بخدمت او بسر برده بانواع
عنایت و عاطفت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس
اهل تصوف روی بولایت شام نهاد چندگاه در آن دیار رحل اقامت
انداخت و چون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه
قضای حضرت ذو المنن او را آنجانب میکشید و بعد از قطع منازل
و طی مراحل بفرغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بخجند میرفت
و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از نزد باتو با یرلیغ
و بایزه و سیورغامیشی بازگشت بموجب حکم متصرف اموال پدر شد
تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را ببینی باز شناسی
پسر جواب داد که من طفل شیرخواره بودم که از پدر باز ماندم اما غلامی
هست که او را شناسد آنگاه باحضار غلام اشاره کرد غلام بعلامات
اعضای تیمور ملک را مصدق داشته خبر او در ترکستان فاش شد
اما جمعی بسبب آنکه ودایع خود را از ایشان بطلبد تصدیق نمی نمودند او
متوجه اردوی قاآن گشته تا منظور نظر عاطفت و عنایت پادشاه گردد
و در راه قدقان اغلان بدو رسیده فرمود که وی را ببستند بعد از
محاربانی که میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک
بر وفق سؤال جواب میداد و می گفت — مرا دیده دریا و کوه
گر با نامداران توران کرده ∴ چه کردم ستاره گواه منست ∴ بمردی جهان زیر پایم
بار مغنت مر آن مغول که تیمور ملک او را بزخم تیر پیکان کور کرده بود

سفاین در حرکت آمدند و در کنار آب روان شدند و تیمور ملک بهر جا که
مغولان قوت و حرکت کردندی زورق خود را بآن موضع راندی و
بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمی کرد ایشان را دور میراند و کشتیها
میدوانید تا بفناکت رسید و در آنجا زنجیری در میان آب کشیده
بودند تا مانع حرکت سفاین گردد او بیک زخم تیر زنجیر را پاره کرده
بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان
داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده منزل کنند و مترصد
باشند و چون وی ازین معنی خبر یافت از آب بیرون آمده مانند برق
و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب او روان شدند
و او هر لحظه بمخالفت می ایستاد تا اتباعش پیش میرفتند و چند روز بدین
وتیره احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط میداشت تا انصار و اعوان
او برخی کشته شدند و بعضی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه
کرده بنه او باز ستدند و خدمتش با معدودی چند مانده همچنان
تجلدی مینمودند و دست به بند نمیدادند و بالآخره مجموع یاران او کشته
شده اسلحه اش مفقود گشته با او سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان
نداشت و سه مغول بعقب او میرفتند و آن تیر بی پیکان را که داشت
بر چشم یکی از آن سه نفر زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند
و با آن دو نفر دیگر گفت که دو تیر دیگر دارم که بعدد شما مانده و مرا دریغ
می آید که این دو تیر دیگر ضایع گردانم صلاح شما در مراجعت است ایشان
بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز کار جنگ در خوارزم با آماده شده قشون
کمین آمده و شحنه آن موضع را کشته معاوده نمود و چون در خوارزم مصلحت

و مغولان ارباب بخارا را باقبح وجهی میراندند و هر که از این جماعت پهلو
بر بستر ناتوانی می نهاد سرش از بدن جدا میکردند و پیران و زنان
از استخلاص انجا و سایر ممالک ترکستان و ماوراءالنهر فارغ شده
با خلقی انبوه از لشکریان و حشری بعدد مور و ستاره و چون موکبش
بسمرقند رسیده در کوک سرای فرود آمد و یک دو روز بمطالعه سور
و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم که خورشید خنجر گذار بر بام
این نیلی حصار بر آمد خانان و امرا سلطان از شهر بیرون آمده
سر از گریبان جلادت بر آوردند و در میدان مبارزت تا چشمه
داران لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و برخی را اسیر و دستگیر کرده
و بشهر بردند ... چون نهان شد نیر سوز زمین آتش آسمان
و دو زمین هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیز خان
بنفس خویش سوار شده فرمود که کورکه زده آتش محاربه برافروختند
لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال بیرون
آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار
بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از گشاد منجنیق و عراده سنگ تهوز
و عرد انکی سمرقندیان بشکست و آرا و هوای ایشان مختلف گشت
بعضی باطاعت و انقیاد راغب و طایفه را از بیم جان عقل و هوش
غایب جمعی حقوق سلطانی از مصالح وانبوه و زمره را رضای چنگیز
خانی از محاربه مانع ... چو خورشید تابان بگستر و فر
سپه زیر کرد و رخ بنهفت سپه لشکر مغول خیره و دلیر و اهل شهر مردود
رای در بستن در حصار و مقابله از سر گرفتند و در این اثنا قاضی و شیخ

و بران مجلس حاضر شده اندوی سوالات میکرد و تیمور ملک هر ادا جواب
رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجب است نمی نمود و قاآن
از سر غضب تیری کشاد که جواب تیرهای که تیمور ملک در مدت الحیات انداخته
بود شد [illegible] به بعد از آن نفس بکلی آه کرد و زبانک وبدانه شد
کوتاه کرد و الاق نویان چون از کار خجند فارغ شده متوجه سمرقند
گشت و بلشکر چنگیز خان پیوست [illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه در زمانی
تو هم از سپاه مغول و تاتار رو پراکنده کردن لشکر چهار صد و ده هزار
مرد کاری از لشکر در سمرقند گذاشته از آن جمله شصت هزار ترکان
بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاجیک دلاور که در روز معرکه از
شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمی شدند و بیست زنجیر فیل عظیم
هیکل داشتند و غلبه خواص و عوام چندان که در حصر نگنجد و مع ذلک چند فصیل
در گرد شهر کشیده بودند و خندق را با آب رسانیده و در تقویت شده
بود که سالها باید که سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیز خان چون
در ظاهر آنرا آوازه استحکام حصار و قلعه و ازدحام و غلبه مردم سمرقند
شنیده بود چنان مصلحت دید که نخست اعمال و مضافات آنرا در حیطه
تسخیر آورد و بعد از آن عنان توجه بآنجانب منعطف گرداند بنا برآن
لشکرها باطراف و جوانب ماوراءالنهر فرستاد و خود بطرف بخارا رفت
و از مردم بخارا و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت
کرد و در هر ره معرکه بتقدیم ایلی و انقیاد پیش آمدند او را تعرض نرسانیدند و جماعتی
که پناه بقلاع و حصارها بردند بعضی از لشکرها بمحاصره ایشان نامزد گردید

جنگیز خان چون بسمرقند رسید و بر مدار شهر ملوک شد شنید
که سلطان محمد خوارزمشاه خایف و هراسان از گذار ترمذ
گذشته بطرف خراسان نهاد و اکثر سرداران لشکر و اعیان حشم را پراکنده
و متفرق ساخت و بقلاع و بلدان فرستاده با او زیاده کسی نماند
لاجرم با امرا و نوئینان گفت که اکنون سلطان محمد ضعیف و عاجز است
فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال و امهال رود شاید
که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آن زمان امر مشکل شود و
بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که از امرا نوئیان سه
نوجبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار
که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار روئین تن بگرد ایشان
نرسیدندی از عقب سلطان شتابند و جنگیز خان با ایشان
گفت که در رفتن تعجیل نمایند و تا خصم را بدست نیارند بهیچ مهم
دیگر اشتغال ننمایند و اگر طاقت مقاومت با او نداشته باشند در
جنگ لبث و درنگ کنند و احوال معروض دارند اما غالب چنانست
که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا غاری برد
ببری و از چشم مردم نهان گردد بر مملکت او بگذرید و هر کس که
بتقدیم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزای و
سزای او در کنار او نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب
از آب عبور خواهم کرد باید که در فلان وقت از راه دربند در اردوی
اصلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب هم روان شدند
در اواخر ربیع الاخر سنه سبع عشر و ستمایه موافق ییلان ییل اند

الاسلام بازگردید اندو اهل علافه و عمامه بخدمت چنگیز خان رفته بودند مشمول نظر عنایت و عاطفت او شده با جازت بازگردیدند و دروازه نمازگاه گشاده و در لجاج دربستند و لشکر مغول در شهر ریخته تمامت مردان و زنان سمرقند مگر اتباع قاضی و شیخ الاسلام بصحرا راندند و بعادت مستمره بغارت و تاراج مشغول شده ببرکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار نفر بجان و مال زیافته و از آسیب زمانه مصون و محفوظ ماندند. بیت. هر که در سایه ارباب سعادت جا کرد . نتوانند فلک او را بستم ایذا کرد . اما زبان هر یک از مردم قلعه بدین کلمات مترنم بود بیت. هم امروز دلی زاندوه گیتی بدرویم . هم آنست هنوز م که بجان باشد هم نه روی قرار و نه پشت فرار و از میان خانان و سرداران سلطان البخانی با هزار نفر دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زده بسلامت بیرون رفت و بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و با لات و ادوات قلعه گیری برج و باره ویران ساختند و قریب بنماز عصر بر حصار استیلا یافتند خانان قانقلی امرا سلطان که زیاده سی هزار بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان را در یرلیغی که چنگیز خان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن فرمان خان نافذ گشت که مردم را شماره کردند سی هزار نفر از محترفه و ارباب صناعه جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم منقول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشر و ستمایه روی نمود ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سوبدای بهادر را جانب عراق بعزم انتزاع سلطان محمد خوارزمشاه

زبان بنصیحت و استمالت گشاده بحفظ الغیب

سوادی ز نوبان جنگی جهان • باهل نشابور داد آن زمان • که کس هما عنو نزد بگذرد

بزرگان و خردان ایران بگوید • که از شرق تا غرب یزدان پاک • بمن داد شاهی این تاج و خاک

هر آنکس که با من کند دشمنی • شه بیند و گرد در جهان ایمنی • ابا خویش و پیوند گردد هلاک

زن و بچگانش ببینند پاک • دگر آنکه بر خط من سر نهد • بجای کلاه بر سر افسر نهد

بعد از آن قلاوز گرفته چوپان اثناء جوین عزیمت مازندران
کرده سویدای بجانب طوس توجه نمود در آنجا قتلغ باو زاد تقدیم
رسانید و از آنجا عازم رادکان شده حضرت عز از و انجا عبوره
و چوبان انها را بجا اورد اخوش آمده آسیبی بساکنان آن موضع رسانید
و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بجوشان اورده بسبب قلت
التفات مردم آن دیار تیغ در ایشان نهاد و از آنجا باسفراین رفته
همین طریقه مسلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر
و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه از رنود و اوباش پایمال
حوادث شدند و چوپان چون بمازندران رسید خلقی بسیار
بکشت خصوصا در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و همراهای
سلطان محمد در آن بودند جمعی را نامزد کرد و از مازندران روی بری
نهاد و سویدای بدو پیوست و پیوسته اهالی ری را جهت تعصب مذهب
بایکدیگر خصومت بودی و در آن زمان متعصبان مذهب ابو حنیفه کوفی
رحمه الله مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگزاردند سوخته بودند و
چون مردم آن دیار باو رسیده وصول چوپان شنیده قاضی شافعی
و اصحاب او باستقبال اقبال کردند و او را بر قتل یک نفر شهر کلید

از آب عبور نموده ببلخ رسیدند و در آنجا باسقاق گذاشته قلاوز
گرفته متوجه هراة شدند و چون ملک هراة قبل ازین کس فرستاده
بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقجار از
عقب جبه نویان و سویدای بهادر بهراة رسید مطاوعت ملک
هراة مسموع نداشت و مقبول و ننمود و در مقام مقابله و مقاتله آمد
و ملک نیز از سر ضرورت پیکار او را کمر بسته در اثنا جنگ تیری بر
مقتل توقجار آمده شر او مندفع شد و لشکرش از عقب آن دو
امیر رفته با ایشان پیوستند جبه و سویدای بزاوه رسیدند
نزل و علوفه طلبیدند اهل زاوه دروازها بسته چیزی بایشان ندادند
و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند
و بگذشتند اهل زاوه انقلت حزو در برج و باره دست بطبل برده زبان
بفحش و یاوه گشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده کردند و غضب
رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را
مسخر کردند و قتل عام کرده و ران و یار و دیاری نگذاشتند و احمال و اثقال
را بشکستند و بسوختند و از آنجا بر سبیل تعجیل عازم نیشابور شدند و بآن
حدود رسیده ایلچی نزد اعیان نیشابور و فخر الملک و ضیاء الملک زوزنی
و مجیر الملک کافی که از معتبران و کماشتگان محمد بودند فرستادند و ایشان
را بایلی چنگیز خان دعوت کردند آن جماعت سه نوبت از اوساط الناس
با پیشکش مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام
داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان بروید اگر ظفر
یابید مملکت از شما باشد من شرایط بندگی بجای آورم جبه نویان

و نهاوند و همدان تا حدی که ولی حد و بند یافتند همه را خراب و ویران ساختند
و در کشش و غارت و اسر تقصیر نکردند و سوبدای بهادر با قزوین رفته
قرب چهل هزار آدم را بقتل آوردند و چون زمستان در آمد جبه نویان
و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلاق کردند و در فصل
بهار کوچ کرده بنابر طبایع کوه و هامون را بکل در یافتند بجانب
آذربایجان روان شدند و بر زنجان رسیده اهالی آنجا که از حصر و احصا
متجاوز بودند یکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بر عادت
مستمره مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش قهر بسوختند
و با سرا همین معامله پیش بردند و از سرا بعزم تبریز روان شدند
حاکم آنجا جهان پهلوان بالشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت
و بعد از آن اتابک اوزبک رسول فرستاده طالب صلح شد و مال و
چهارپای فراوان ارسال نمود و مغولان بمصالحت بازگشتند و چون
اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب شجاعان و فرسان مغول و تاتار گشت
و زمستان روی نمود جبه و سوبدای بهادر جهت قشلامیشی موقانرا
اختیار کردند و دران زمستان ده هزار سوار نامداران گرج بروی
مغولان نهادند و در حین مقاتله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته
بگرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و گرجیان به تبریز و دیار بکر
و دیار ربیعه فرستاده استمداد نمودند و همه بران قرار یافت که در فصل
ربیع حکام این ولایت بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان
بعد از زمستان قاصد گرجستان شدند و یکی از بندگان ترکان اتابک
اوزبک اقوش نام از ترکمانان و غیلی و کرد جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت

ابو حنیفه عمل نمودند و تعصب و تحقیق کردند و این سخن مشهور است که
دو چنین اعتقاد کرده بودند خوی او بعد القصه جبه نویان نصف خلق
ری را شهید ساختند و با خود اندیشید که این جماعت یعنی شافعیان
نسبت بمردم شهر خویش وفا نکردند و ایشان را در دوام بلا و ورطه عنا انداختند
لا محاله با ما ازین طایفه خیر و نیکویی نخواهد رسید و بعد ازین اندیشه
اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور
است که فزون از صد هزار نفر در ری بقتل رسیده بودند و بعد ازین
واقعه جبه نویان بجانب همدان رفت و سوبدای بطرف قزوین شتافت
و چون جبه نویان بقم رسید طایفه از مسلمانان که در لشکر وی بودند
گفتند قتل اهل قم بسبب آنکه رافضی مذهب اند عین صواب و مستلزم
ثواب است آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آن را شربت
مرگ چشانیدند و اطفال و عیال ایشان را باسیری گرفت و از آنجا بجانب
همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت ماء بهترین بلاد عراق عجم است و منبع
چشمهای خوشگوار معدن فواکه و اثمار بیشمار او صد طبیب رازی علیه الرحمه
گوید ~ چار شهر عراق از ده تخمین گویند • طول و عرضش صد در صد بگو بود
اصفهان کاهل جهان جمله غرند همدان • که اندر اقلیم جهان شهر معظم بود
همدان جای شهان کز قبل آب و هوایش • در جهان نیز چنان بقعه خرم نبود
قم به نسبت کم از آنهاست ولیکن از وی • نیک نیک از همه جا شد بد بد هم نبود
معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد • ری بود ری که چو ری جا در همه عالم نبود
والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت دیده پیشکشهای لایق
فرستاد و تحفه ستد و از آنجا لشکر مغول بدان جانب حمله نکردند و خرم آباد

چو دانستند که طاقتی و البقا و پیران ایشد تعنی ایک مزدا از مقاومت
کفار زیادتی آمده آهنگ جنگ کردند و در روز سیوم قفسه مجروح شد
رئیس علی که مرجع شهر بود از تعبی که برای روز گریز از منزل خود بکو
زرو سعه بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر بخشند
و هر هر که چشم ایشان افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده
متوجه تبریز شدند حاکم آنجا اتابک ازبک متعلقان خود را بجانب
فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه ایمن باشند و خود پیوسته
مست و لایعقل روز بشب می آورد و شب بروزی برد و دران هنگام
شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متبحر بود از بامداد تا چاشتگاه
با افاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بدیوان مظالم
نشستی و با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر
مغول بدین ولایت رسند بی شک از ایشان بما آن رسد که
بدیگران رسید اکنون تدبیر آنست که باختیار خویش نزل و پیشکش
فرستیم شاید که این بلا مندفع شود اکابر تبریز را این رای موافق
افتاده انواع اطعمه و اصناف اقمشه بر چهار پایان که در شهر یافتند
بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول با محمولات بگریوه محمود آباد
رسید چشم امرا مغول که از گریوه سبیل سامند رسیده بودند بر ایشان
افتاده از راه رفته فرود آمدند و هرچند ایلچیان نشسته بعرض اموال
اشاره کردند در اثنا عرض نظر ایشان بر ظرفی افتاد که بر سیماب
بود از حقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که این داروی تا ... کل
مجلس است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور می رسند لابد الم

امراء مغول اختیار کرد و در شهر همدان شد تا تفلیس عنان باز نکشیدند
و بر هر ولایت که عبور نمودند ویران ساختند و از آنجا در آن گرج مستعد
جنگ و قتال شده بغوش با ایشان مصاف دادند و از جانبین خلقی بسیار
بقتل رسیدند و در اثناء جنگ امراء مغول مدد رسیده گرجیان منهزم
شدند و در صفر سنه تسع و عشر و ستمایه بعزم تسخیر مراغه در حرکت
آمدند و اهالی آنجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب
گردانیدند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا گرفتند شریف
و دنی و فقیر و غنی را شربت شهادت چشانیدند و نقود غارت کردند
و اسباب و اثقال بسوختند و در آن اوان چندان خوف بمسلمانان
غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرای در رفته جمعی کثیر از اهل آن
سرا بقتل آورد که هیچکس را مجال آن نشد که نیز در روی وی نگاه کند
باقی را برین قیاس باید کرد و مغولان از مراغه متوجه اردبیل شدند
و چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیت را شنیدند
مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای رسید که جمال
الدین ایبه که یکی از مقربان سلطان بود و شحنگی عراق در اهتمام و اعتداد
او بود با جمعی بغداد رفته بود و اوباش آن ولایت بهم ساخته از جاده
مستقیم انحراف جسته باتفاق مردم بر سر فتنه و آشوب رفته است
و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته‌اند الدیاعی کری میرند جبه نویان
بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهادند و جمال الدین هر چند بقدم ایلی
پیش آمد فایده نداد و خونش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فایز
شدند و جبه نویان بنظاره همدان فرود آمده اهالی آن و اعیان آنجا

می‌گفتند که اگر کسی گوید که مغول منهزم گشت یا باسیری افتاد باور مکنید
و اگر گوید که ما یکی از آن طایفه را اسیر کردیم و او خود را از اسب افکنده سر
بر سنگ میزد تا هلاک شد و امرا مغول چون از حدود گرجستان
مراجعت نمودند بمحاصره شماخی مشغول شدند و از کشتگان و گاو
و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را انباشتند و برآمده
رفته شهر را بگرفتند و چنانکه سیرت ایشان بود بقتل و نهب
و سبی کردند و شهر را نیز با دیگر امصار و ولایات ملحق و منضم
گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه
جائی گردند فکیف که از سر غضب و سخط زندگانی کنند و چون چبه
نویان و سوبدای بهادر بر نهجی که مسطور گشت ولایات خراب کرده
خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند اما راه نمی‌یافتند
و بشروان شاه که در آن اوان التجا بحصن حصین کرده بود پیغام
دادند که ما بعد ازین بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهت اصلاح
ذات البین و اتمام و استحکام امر مصالحه کسان بفرستند تا تمهید بساط
معذرت کرده سخنی چند که باشد بگوییم شروان شاه ازین سخن
چنان خرم شد که زمین تشنه لب بباران نیسان و ده نفر از
خواص و مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرا مغول یکی از آن ده
نفر را گردن زده با آن نه تن دیگر گفتند که اگر شما قلاوزی کنید
و راهی پیدا سازید که از دربند بگذریم بجان امان یابید والا با
شما همان معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان بجز حکم
گفتند و چون مغولان بدربند رسیدند در چند ایا فرود آمدند از آن

اگر زندگان در جامهای ایشان باشند این سخن ملایم طبع امرا مغول افتاد
گفتند کسی که بخواهد که در جامهای ما گزنده باشد با ولایت او را جواب
نکنیم و شحنه جهت شهر تبریز نامزد کرده رسول را با بیره جوبش که نزد مغولان
اعتباری تمام داشت روانه کردند و هم از راه عمان عزیمت بجانب مغان و
سلماس معطوف کردند و از نخوان به بیلقان رفتند و اهل بیلقان
متحصن شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امرا مغولی را
شهر فرستادند و عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش
برده شهر را بگرفتند و شمشیر از غلاف بیرون آوردند و بر متنفسی ابقا
نکردند اول با زنان زنا کرده آنگاه ایشان را می کشتند و بعد از تخریب
آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدم ایلچی فرستاده مال طلبیدند
مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و درین اثنا
امرا مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند و جنگ و قتال را
آماده شده بنا برین متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین
نزدیک شد جبه نویان با پنج هزار مرد در کمین گاه ایستاده و سوبدای
بهادر بر مخالفان تاخت و از ناوران گرج در حمله اول لشکر مغول
را هزیمت کردند و گرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول
شدند و جبه نویان از کمین گاه بیرون آمده سوبدای بهادر باز
گشت و سی هزار نفر از گرجیان بقتل آوردند و بقیه السیف ملک
ورد و کرد در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده پیوستند
و چون مغول در بندهای تنگ و راههای صعب دیدند باز گشتند و هم
ضمایر گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافت چنانچه

وعموالیشان نویر جبه [illegible] جستند وطایفه [illegible]
که از زخم تیغ مغول جسته بودند ببلاد روس گریختند و مغولان در
منازل قبچاق که هم معتدل بود قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق
رفتند و آن بلده در ساحل دریایی واقع شده که بخلیج قسطنطنیه
متصل است بعد از تسخیر سوداق بجانب دیار اروس و قبچاق
در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده جدال
و قتال شده مغولان چون کثرة آن جماعت مشاهده کردند مرحله
چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر شدند و دوازده شبانروز
از عقب ایشان رفتند و در سحرگاهی مغولان خود را یکناگاه
بران جماعت زدند و تا آن زمان که سپاه اروس و قبچاق صفوف
آراسته کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده بودند و عاقبت
آن دو طایفه قوی دست پای در بیابان انهزام نهادند مغولان
خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و چون وطان
ولا جنگیز خان روی بیورت اصلی نهاده بود جبه و سوبدای مظفر
و منصور با اموال فراوان بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض
کردند و چون گریختن سلطان از جبه و سوبدای و وقایعی که میان
ایشان بظهور پیوسته حالات کار سلطان در مجلد چهارم سمت
گذارش یافته بود قلم مشکین رقم بتکرار آن متعرض نشد
ذکر [illegible] بعضی احوال [illegible] چون جنگیز خان از استخلاص [illegible]
[illegible] فارغ شده و بلاد ماوراء النهر تمامت در حوزه [illegible] و تصرف او
[illegible] در آمد [illegible] اوکتای و جغتای را از خود با اتفاق [illegible] بکلی متوجه

عرض بندگان حضرت اعلی اعلاه شده انچه در خاطر داشتند بنظر رسید
و از ان موضع گذشتند که از اسکندر مقدونی کس نشان نداده
که هیچ لشکری از ان راه گذشته باشد و از تقریر این حکایات قوت
و استیلا غلبه لشکر مغول بر همگنان روشن می شود و ملک مسکون بحکم
و هو القاهر فوق عباده وضوح می پیوندد چه با انکه قریب صد شاه
و حاکم با عساکر متکاثره و اسباب متوافر در عرصه ایران بودند هیچ
افریده را انتماء نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از
مغول و تاتار و موجی از دریای زخار آید و اثار خرابی بلاد و امصار
در ماوراء النهر و خراسان و سیستان و عراق و مازندران بر تهور
و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون
جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت الانیان
رسیدند اهالی انجا که جمی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نمودند
و در بند ممانعت و مقاومت امده با مغولان مصاف دادند و عجز
و ضعف بمردم مغول راه یافته بمردم قبچاق پیغام دادند که ما و شما
از یک جنسیم و الانیان فراجود از ما بیگانه عهد و میثاق می کنیم که خلاف
هم نیندیشیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است
بشرط انکه از الانیان مفارقت نموده ما را باهم گذارید و قوم قبچاق
این معنی قبول کرده جبه و سوبدای نزد ایشان مال فرستادند
و اهل قبچاق بازگشته مغولان بر الانیان ظفر یافته انچه مقدور
ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از ان
بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و هر

رسیدند سواران مغول و بیکبار که برسم مغولان پیش آمده بود و غلغله در میان
لکا ها بیرون تاختند و شمشیر جلادت آختند پس پیش شهریان
فرو گرفتند و از مبداء طلوع آفتاب تا وقت زوال قریب صد
هزار نفر از مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند
و سم مردان جوشش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر
انداختند و تا محلی که آنرا اشوره گویند آتش آسا رفتند و چون خورشید
از چشم بینندگان ناپدید گشت لشکر بیگانه برعایت حزم را باز گشته
از بیرون شهر آمدند و روز دیگر که ترک تیغ زن از مکمن افق سر برزد
و تیغ ظلمانی از رخ برگرفته چهره بعالم و عالمیان نمود تیغ زنان از لشکر
مخوف و مانند باد پایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سران
سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر دروازه مترقب و مترصد
می بودند و آن روز تا شب لشکریان پادشاه جهان ستان در مقابل
شهر توقف نمودند روز دیگر جوجی و جغتای و اوکتای با لشکری مانند
سیل که از نشیب و فراز نه اندیشد بر سبیل تفرج بر مدار شهر طواف
می نمودند و لشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط شدند و مانند
اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند شاهزادگان بتخت ایلچیان فرستاده
اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوة کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت
و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصار گیری از
عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون دران نواحی سنگ نبود
از چوب توت کنده ها می تراشیدند و چنانچه معهود ایشانست روز بروز
شهریان ابواب وعد و وعید و تهدید مشغول میداشتند و احیانا تیری

خوارزم که دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار بود متوجه شوند و خوارزم
ناحیه ایست و آن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب
قلم بود در قدیم جرجانیه گفتندی و ترکان آنرا اورگنج گویند و بالجمله
چنگیزخان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان
را بفتح خوارزم نامزد فرموده و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه
بی پایان از راه بخارا بآن صوب در حرکت آمدند و در آن وقت در
خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتگین نامی که با ترکان
خاتون مادر سلطان در قرابتی داشت بحکومت اشتغال می نمود و
جمعی دیگر از امرا و اعیان خوارزمشاهی مثل مغول حاجب وغیره نیز
در آنجا بودند و از افاضل و مهره و اماثل شهر چندانکه لا تعد و لا تحصی
و ساکنان آن بلده طیبه افزون از عدد رمال و حصا و چون از خاندان
ملوک در آن دیار کسی نبود در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع
بدو نمایند خمارتگین را باسم سلطنت موسوم کردانیدند آن خوش
گذرانگان از حوادث ایام غافل و از نوایب شهور و اعوام بی خبر
بودند که ناگاه سواری چند بدر دروازه شهر رسیدند و براندن
چهارپایان مشغول شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که همین
چند نفر معدود اند که بلوک ربائی آمده اند و ندانستند که شیران
عرین در کمین اند و از پس ایشان بلاهاست و در عقب ایشان
عقابها لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار بپای از دروازه بیرون رفته
و بجانب آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید می رمیدند
و گاهی از عقب نظر می انداختند تا بباغ خرم که بر یک فرسخی شهر بود

[illegible]
از مغول کرد[ه] [illegible] شد و تا مدت پنج ماه حال بر این منوال که ذکر آن
بود و در این اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان
داد که برادر کهین او کتای که با اصابت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق
و محاسن ادب محلی و مزین بود بر برادران مهتر مقدم باشد و لشکر
از حکم و اشارت او تخلف جایز ندارند و او کتای بشیرین سخنی
و چرب زبانی و الفاظ آبدار غباری که میان جوجی و جغتای حاصل
شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام
داد آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند و لیکن باد نکبت بر خوارزمیان
وزیده مغولان خانه بخانه و محله به محله میگرفتند و خراب میکردند
تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند و زیاده
بر صد هزار از اصحاب حرفه و ارباب صناعه جدا کردند و زنان
و جوانان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی مردم را بر لشکریان
قسمت کردند چنین گویند که هر قاتل را بیست و چهار مقتول رسیده
قاتلان افزون از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که در آن وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت
مآب قدوة العارفین مرشد السالکین شیخ نجم الدین کبری قدس
الله سره العزیز بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بنابر آن کسی نزد
او فرستاده پیغام داد که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم
و بیگناهان آن جا با بسا بجزا خواهند رسید شیخ باید که از آن میان بیرون
آمده [illegible] بپیوندد چون پیغام بآن جناب رسید در جواب فرمود که مرا در خوا[رزم]

با یکدیگر انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح بپرداختند
از اطراف و جوانب جیوش و جنود در رسیدند و مغولان بهیات اجتماعی
روی بمحاصره و محاربه شهر نهادند و مانند رعد و برق در خروش آمدند
و سنگ منجنیق و تیر بمثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند و خوارزمیان
هوال روز رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند
که از چوب و خاشاک خندق را انباشتند از هیبت این واقعه مست
شراب ادبار امیر خمار از بالای دروازه بزیر آمدند و خوف مردم
ازین جهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند
و صدای نعره و خروش مردان کارزار درین گنبد دوار افتاده اهالی
خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر هر دری از سر جنگی آغاز
کردند و بر هر دربندی جنگ صعبی بنیاد نهادند مغولان بر قواره نفط دور
و قصور محلات را می سوختند و به تیر منجنیق یکدیگر را میدوختند
و از بام تا شام کار آن لشکر خون آشام کشتن و سوختن بود و لوث
ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار میگرفتند
و چون بعضی از محلات شهر خراب شد مغولان را از اموال یاسی حاصل
شده بجز تل خراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده
بودند باز گیرند و سه هزار نفر از شهر تا کار با تمام آن خدمت گشتند
و خوارزمیان ایشان را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند
چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح نامدار جد
و جهد مردم شهر در مقابله مقاتله بیشتر شد و بر ممانعت و مقاومت
مصابرت می نمودند و برادران یعنی جوچی و جغتای با یکدیگر بهم خشم

و شناخت کماهی احوال عالم بعقل بجا مصلحتی است که ایشان را بکار
بیرون برده‌اند چه بنده آخر عمر در دکان بدین گونه نگرفت و در وقوف سخن
بعد از آنکه عقول ارباب تیقظ و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز
و قصور اعتراف نماید قوت مدرکه امثال ما کوته نظران بحقیقت چگونه
رسد و کیفیت مصلحت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چه داند
ذکر توجه چنگیزخان بجانب نخشب و ترمذ و ... چنگیزخان چون از تسخیر
بلاد ماوراءالنهر فراغت یافت و شاهزادگان را بعزم اصل خوارزم
روان ساخت بهار آن سال در سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزار
نخشب آمده تابستان در آن موضع بسر برد و از آنجا بجانب ترمذ
توجه نموده پیش از وصول خویش ایلچی فرستاد و مردم آن دیار را
بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمذ
به پشتی باره و شهر و حصار که میان جیحون بگردش گذارد بصلح تن
در ندادند و چنگیزخان بظاهر ترمذ رسیده نایره حرب اشتعال
یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای
مردانه کردند آخر الامر چنگیزخان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت
و بر سبیل عادت اهالی را بصحرا فرستاده خلایق را بر امرا و الوف قسمت کردند
و جمیع کس را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر و زنان و مردان بطریق هولناکی جان بگذرانیدند
گویند که عورتی را که مغولان گرفته بودند خواستند که بکشند گفت مرا ابقا
کنید تا در عوض حیات مروارید بزرگ بشما دهم گفتند کجاست
گفت فرو برده‌ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید را بدست
آوردند و بدین سبب تمام کشتگان را شکم شکافتند و چون خاطر

شهر خویشان و متعلقان و مریدان آنحضرت نزد حضرت او ملتمس شدند
که ایشان را گذاشته بیرون آییم و باز خبر آمد که شیخ با ده نفر جوان
خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایت پناه گفت که آن جماعت
از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام فرستادند که با صد
نفر بیرون آید جناب عرفان مآبی فرموده که از صد زیاده اند جواب
آمد که با هزار نفر عنان عزیمت بدین جانب معطوف سازد و شیخ
فرمود که چگونه روا بود که با طایفه که در اعتقاد اتحاد باشند و در حالت
امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان
بوده باشیم و بوقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا
و عنا بگذاریم و خود خلاص و نجات طلبیم مروت من بخروج رخصت
نمی دهد چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب
با مریدان گفت که دم باز پسین و نفس آخرین است میباید تا برون
رویم با ورادی که از زمان صبی تا غایت بآن مشغول بوده ایم اشتغال
نماییم و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که برون رفتن
مصلحت نیست آن جناب فرمود که می خواهم که این چند موی را بخون
شهادت رنگین بینم و در اثنای این مقالات مغولان
رسیدند و چند نفر از ایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت
آن جناب را با اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ∴ بر خاک عجز می فکند عقل انبیا

در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیز خان لشکر بخوارزم فرستاد
بشیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آن جانب است

نسبت نموده بر ربض بالا بتیغ یاسا [illegible] بند و از عادات [illegible]
ابنیه منیع اثر نگذاشت [illegible] همه بلخ را چون کف دست کرده
علامات عالیشان را پست کرد و چون چنگیزخان ازین مهم فراغت
یافت پسر خود را تولی خان با امرا و نویان و لشکر بیکران بتسخیر ولایت
خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن
حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر فراوان
و گروه انبوه همه مستعد الکتاب نام و فارغ از حوادث ایام
هر چند چنگیزخان ایلچیان ارسال نموده آن جماعت را بایلی و مطاوعت
خواند فایده نداد و جنگ و جدال را آماده شده خاطر نهاده
قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته کوششهای مردانه
نمودند شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند چون آن قلعه
در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب
نقاب مخفی و مستور ماند بعد از مراجعت تولی خان از خراسان
و جمعیت لشکر تا بران قلعه ظفر یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند
و اماکن و مساکن خراب و ویران کردند و درین اثنا خبر متواتر شد
که سلطان جلال الدین بر دو نوئین و لشکر ظفر آیین که جهته گرفتن
و تمکین او نامزد شده بودند غالب آمده و جمعی کثیر را بقتل
رسانیده و بنابرین چنگیزخان بتعجیل تمام بطرف غزنین در حرکت
آمد چون می‌خواست که از سلطان جلال الدین هر چه زودتر انتقام
کشد در منازل آتش نخوتش را فرصت نمی‌داد و توقف نمی‌نمود و چون
بنواحی رسید خلق آنجا از غزنین بهر سو پراکنده بودند و از آنجا

از حوالی ترمذ فارغ گشت بعد و لنکر بیست و بسا ناندر بیست و هم انجا زمستان
رحل اقامت انداخت و بکشتن و کندن و تاختن آن نواحی را پاک
ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد و تا آن سرزمین را از
خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و چون
خسرو انجم بیت الشرف خود را از نور حضور مشرف ساخت از معبر ترمذ
عبور نموده بروی بلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ
چندان مبالغه مینمودند که عرب در تکریم و تعظیم مکه و فردوسی در این
باب گوید * بلخ گزین رفت آن نوبهار * که یزدان پرستان
بدان روزگار * مر آن جای را داشتندی چنان * که مر مکه را تازیان این زمان
در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری
بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست جای نماز
جمعه میگزارده شد و هزار و دویست حمام که ضدا بستند در آن نواحی موجود بود
و این شکسته از زبان گوهر افشان حضرت ولایت انتما خواجه ابو نصر
محمد پارسا قدس الله سره العزیز چنین شنیده که در زمان تسلط
چنگیزخان پنجاه هزار نفر از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند
فی الجمله چون چنگیزخان از آب بگذشت جماهیر مشاهیر و بقیت اعیان اسلام
بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند بنابر آنکه سلطان جلال الدین
در قید حیوة بود و اسب لجاج در میدان عناد می تاخت و علم منابذت
و مخالفت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل
دامنگیر شده بود ایلی دستگیری نکرد و از موقف جلال فرمان صادر
شد تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را از لشکریان

مصابرهٔ مغول بهر کرمان بلا از ایشان مندفع شد و بلا نویان از حا
شهر کوچ کرده در تمامت ولایت و مضافات مولتان و لهاور کشش
و غارت کرد و بعد از آن افعال نکوهیده مراجعت نموده بجانب چنگیز
خان پیوست

ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و تسخیر او مرو و نیشابور

سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیزخان فرزند خود تولی خان را
بتسخیر خراسان نامزد کرده او بموجب فرمان با هشتاد هزار سوار
که عشر لشکر چنگیزخان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان
در غایت معموری بود خصوصا بلدهٔ مرو که مدتها دار الملک سلطان
سنجر بود و مرجع و ملاذ هر کهتر و مهتر و بواسطهٔ کثرت نعمت و ناز
آن شهر با ملوک دم از مساوات میزدند و پا که ده گردن کشی و افراز
قدم محاذات پیش می نهادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطان
محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنابر جریمه که از پیش
صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرده آن منصب را به پسر
نجیب الدین که به بهاء الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن
زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبهٔ لشکر بیگانه
در خراسان شیوع یافت مثالی با اهالی مرو فرستاد و مضمون آنکه
متجنده و سپاهیان و اصحاب اشغال باستحصان بقلاع کنند و تا ممکن
و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند مقام سازند
مرو تا که لشکر تاتار در رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند
و حکم و فرمان ایلچی ایشان را امتثال نمایند و از این مثال خوف و هراس بر ضمایر
ساکنان و رجال استیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرد

البته مردم آن دیار بنابر رصانت و متانت قلعه و عدم اعتماد بر
قول و فعل سپاه تاتار روش لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول شدند
و از جانبین دست به تیر و منجنیق یازیدند ناگاه از شست قضا تیر چرخی
بر مقتل یکی از فرزند جغتای که جنگیزخان او را بغایت دوست میداشت
رسید پادشاه از این واقعه جان گسل اندوهناک و تنگدل شده فرمان
داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از
فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند
و در این حادثه مثلا سگ و گربه با اصحاب سزه و بایده موافقت
کردند و شکمهای زنان حامله می شکافتند و سر از تن فرزندان
جدا می ساختند و سقف و جدار و قصر و دور حصار را با زمین هموار
کرده جنگیزخان آن قلعه را ماوبالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا
کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه
ایشان در مجلد چهارم سمت گزارش یافته بود قلم مشکین رقم
از ایراد آن احتراز و اجتناب لازم دید و بعد از عبور سلطان از
آب سند جنگیزخان بلا نویان را با دو تومان لشکر بتعاقب او روان
کرد و او از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرا سلطان بر آن
مستولی شده بود و بعد از محاصره قلعه را مسخر ساخته قتل عام کردند
و از آنجا بجانب مولتان روان شد و اهل مولتان مستعد جنگ و پیکار
شده دروازه را برکشیدند و بلا نویان بمحاصره مشغول شده مجانیق
نصب کرده بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر انداخته نزدیک
بآن رسید که مولتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم

نزد او وقت مجد الملک بزعم آنکه مادرش قمای بوده از حرم سلطان
که در وقت تسلیم سلطان آن قما را بمدرسا و بوی حامله بوده است
خیال سلطنت در دماغ متحکم کردانیده گمان بردکه ملک را بی دخالت
او دوران نه پادرا بید ستوری او در میدان هوای جریان نتواند
بنمود و در اثنای این اوقات ارباب سرخس شحنهٔ مغول را قبول کرده
بودند ایل شده و شیخ الاسلام چون میدید که قصد فتق مجد الملک
بنیادی ندارد بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات می‌فرستاد
و نسبت بمجد الملک نفاق در صورت وفاق ظاهری ساخت و مجد
الملک بشیخ الاسلام بدگمان شد اما نمی‌خواست که بی وضوح بینهٔ
او را در مقام خطاب و عتاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار
و عالم متبحر نامدار بود ناگاه راهداران رقعه را که شیخ الاسلام
بخط ید خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته نزد
مجد الملک آوردند مجد الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که
اقرأ کتابک چون چشم شیخ الاسلام بر نوشته خود افتاد خاطرش
مانند حروف تهجی پریشان گشت مجد الملک گفت باز کرد باز گشت
و بسرهنگان بزجهم کارد از بالش در آوردند و پای او را گرفته کشان
کشان تا بچهار سوی شهر بردند آری عاقبت غدر وخیم است
و خاتمت ذمیم و در خلال این احوال رایات بهاء الملک از حصار بازرش
امراء مغول رفت بعد از تقریر احوال مرو معروض کردانیده متقبل
شد که مردم آن ولایت را در ربقهٔ انقیاد و اطاعت آورم و از
هر خانه هر سال یک جامه و دو کرباس جهت خزانه استخراج نمایم امر

کرده صلاح در فتح قلعه که در حوالی مرو بوده ندیدند لاجرم عازم جهت
بازرده شدند و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بجانبی
رفتند و بعضی با که اجل و امن یکی شده بود در مرو اقامت نمودند
و در بین اثنا حبه و سویدای بحدود مرو رسیدند نایب بهاء الملک
و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسول نزد ایشان فرستاده
اظهار ایلی و انقیاد نمودند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سر
باز زدند و چون امرا مشغول تعجیل داشتند باندک نزل راضی شده
بگذشتند و در خلال این احوال ترکانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد
بودند بوقا نام از گوشه بیرون تاخت با جمعی از ترکان که با او دم
از موافقت می زدند خود را در شهر انداخت و طایفه که در مخالفت
سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا کمر بستند و ترکمانان
آن حدود نیز و جماعتی از جندیان سلطان محمد که بهر طرف گریخته
بودند بدو ملحق شدند و حشم انبوه شد و چون سلطان در جزیره
از قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک با یک مرد در از کوشش گاهی
پیاده و گاهی سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف
ساخت و گذر بر قلعه صعلوک کرده کوتوال مقدم او را باعزاز و اکرام
تلقی نموده او از آنجا بجزو رفت و در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفه
از سرهنگان مرغزی بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت
نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با اعوان و انصار
مستظهر گشت ناگاه در میان روز با اتباع خویش خود را در شهر انداخت
فی الحال متخنده شهر در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده گرفتار

مرعی نبوده بود و بانیزه سجوبین گرفته حاکم آن مسند مبین شده بود کر
بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دوده بند تا بقصاص خون خویش بر انجاک
مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافت و مجیر الملک
و اعیان مرو بشرب خمر و لهو مشغول شدند درین اثنا اختیار الدین
حاکم آموییه رسیده گفت که لشکر تاتار و مغول بمحاصره قلعهٔ نو
اشتغال دارند و بعضی از آن جماعت بآموییه رسیدند و عنقریب
باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع
دلنوازی بجای آوردند و اختیار الدین بدیگر ترکان که متصل شده
در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد
مغول رسیدند و خود را بهر کنانان زدند و مقارن این حال شیخ
خان و اغول حاجب از خوارزم با دو هزار نفر تشریف آوردند مغولان
را هکامیشی کرده اکثر ایشان را منهزم ساختند و شصت نفر از
ایشان در بخبه رتعد بد اسیر و دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده
بعد از آنکه گرد محلات و اسواق برآوردند بقتل رسانیدند و شیخ
خان و اغول حاجب بشهرستان رفتند و ترکان اختیار الدین را بحکومت
اختیار کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض
نمودند و قصد استخلاص شهر کردند مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان
آگاهی یافت شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته اختیار الدین و سپاه
ترکان چون از شبیخون نومید شدند بر کنار رودخانه نشسته و دست بغارت
و تاراج رستاقی و ظاهر شهر برآوردند و آنچه میدیدند دست تصرف
بدان دراز میکردند و در تضاعیف این حالات تولی خان از سر خشم

هرا را این سخن موافق مزاج افتاده او را باتفاق مغول و جمعی از مردم
حشری بدین جانب فرستادند و خلاصی از شعبده بازی روزگار غافل
و از حاکم مجید و اهل چون بشهر شادنه رسید و احوال مجیر الملک مشروح
شنید رقعه بوی فرستاد و مضمون آنکه اگر قبل ازین میان ما و تو
بجهت منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلاء لشکر
مغول بمدافعت ممکن نیست و چاره منحصر در قبول طاعت و مطاوعت
حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و ده هزار مرد حشری
در مرافقت این کینه متوجه آن سرزمین اند و از راه اشفاق و طلب
وفاق سرعان باعلام این واقعه فرستادیم وظیفه آنکه دست
دامن لجاج و عناد باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و بوار
نیاورد و چون سرهنگ و غلام بهاء الملک با مکتوبات بمرو رسیدند
مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر شده خواستند که متوقف گردند
باز اندیشیدند که بسخن ارباب غرض الی التحقیق و تفتیش عمل نمودن
از مقتضی حزم دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از کماهی
حالات استفسار واجب دیدند و چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند
ایشانرا بقتل رسانیدند و دو هزار و پانصد نفر را از بقیه اتراک
سلطانی بدفع آن شرذمه قلیل نامزد فرمود مخالفان چون بر حقیقت
قضیه بواجبی اطلاع یافتند از کنار سرخس باز گشتند و سرهنگان
بهاء الملک متفرق شده مغولان او را مقید ساختند و چون بطوس
رسیدند بشمشیر تیز جهم آن بوالفضول را بقتل رسانیدند و لشکر مجیر
الملک تا سرخس برفت قاضی شمس الدین را که پیش جمع و مقید او

بقتل رسانیدند و بقیة السیف بشهر گریختند و تا مدت هفت روز با د
لیران بمحاربه و مقاتله اشتغال داشت اما در تاریخ عطا ملک جوینی و مقدم
ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در
جنگ توقف نمود و در روز هفتم مصرع چو خورشید تابان ز برج بلند
همی خواست افگند رخشان کمند لشکر با تجمع شده بدروازه شهرستان
رانده جنگ آغاز نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفته حمله
آوردند تولی خان بنفس خویش پیاده شد مصرع یکی بر خروشید
چون پیل مست سپهر بر سر آورد و بنمود دست مغولان از عقب
روی بردم شهر آوردند و در حمله اول حمله را بدروازه شهر راندند
و از دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که در مقابل ایشان بودند
حمله را رد کردند و چون زمانه لباس سوگواری بپوشید مغولان بر
گرد شهر صف زده و ایستادند و تا روز پاس داشتند چنانکه خرچ مهر
افرینده را صورت فرار در آیینه خیال نمود روز دیگر که سپاه زنگ از
طلیعه لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید
امام جمال الدین را که از ائمه مرو بزیور علم و عمل امتیاز داشت نزد
تولی خان فرستاده بجان امان خواست چون مجیر الملک باستمالت
و مواعید مستظهر گشت و از خوف وعید و تهدید مطمئن شده
پیشکش بقیاس از نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب
داده بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان
از روی نسخه مغولان شهر طلب داشت خدمتش نام صد و دویست نفر
ثبت کرده تسلیم نمود محصلان بمطالبت و مواخذت اقدام نمودند

در نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان قدم از ایلی و اطاعت بیرون نهاده
هزار مرد حشری جمع آورده ضمیمهٔ سپاه خود ساخت و عازم مرو گشت
و چون بدان حدود رسید چهار هزار صد سوار شمشیرزن تیزگذار
بر سبیل یزک فرستاد و ایشان در شب نزدیک بکنار جیحون تراکمه که
در کمینگاه ایستاده بودند و دوازده هزار کس از ایشان مجتمع شده بودند
که بغارت حوالی شهر روند و دران شب تاریک هر فوجی که میرسیدند
مغولان کار آن فوج را می ساختند تا مجموع بقتل آمدند بعد از آن
خود را بر خیل خانهٔ ایشان زدند و با آنکه تراکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه
شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند
و غریق بحر فنا شدند و بقیهٔ آن روز برگشتگان منهزم و متفرق شدند
و آنچه تراکمه بطریق نهب جمع آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار
چارپای بود و دواب خاصهٔ ایشان خود از کثرت در تعداد نمی آمد
چهار صد نفر مغول همی چنین از پیش برده آنها را رانده در ظاهر
مرو بتولی خان پیوستند و در غرهٔ محرم سنهٔ ثمان عشر و ستمایه تولی
خان با لشکری از تخمین و قیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول
کرد و مجیر الملک با ابطال رجال و آلات حرب و قتال که از بدایت
حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور شده در مقام مخالفت و ممانعت
آمده و بروایتی دو روز جنگ کرده انبوه از شهر بیرون آمده رایت
مقاتله برافراختند و در عرض یکساعت قریب هزار نفر را بخاک مذلت
انداختند تولی خان از تهور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس
خویشتن مباشر حرب شدند و با ملازمان دلاوران حمله کرده همین که شهریا

برداختند و بوسیلهٔ این حیله طایفهٔ که نجات یافته بودند در
عرصهٔ بلا آمدند و مغولان از انجا براه نیشابور روان شدند
و در راه هرکرا یافتند بقتل آوردند بعد ازان تایسی که از جمه
نوبان جدا شده بود برسید و بر سر احتشام هم نهاد و هرچه بعوض
در آمد کشته شد و درین حال خبر رسید که بلدان ابوبکر دیوانه
در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین
و طایفهٔ اند دیگر از جهت دفع شر فتنه او متوجه آنجانب شدند و
بارماس با تنی چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم
بخارا شد و زمرهٔ را که چون نه عمرشان پرشده بود تصور کردند که از
جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر شده راه انهزام
پیش گرفت و از آن طبل رحیل کوفته باغی شدند بارماس بدر
مرو آمده باستدعای معارف کس بشهر فرستاد و شهریان بسخن
او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند بارماس بانتقام
در ظاهر مرو هرکرا یافت بکشت و به بخارا رفت و امیر ضیاء الدین
از سرخس مراجعت نموده دیگر بار بعمارت حصار مشغول شد و جمعی
از کنجها و مغولها بیرون آمده بدو پیوستند درین اثنا نوشتکین
از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسیده و بمحاصره اشتغال نمود
و امیر ضیاء الدین چون مصلحت در اقامت ندید جمعی از مغولان که
با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعهٔ مراغه روان شدند و نوشتکین
بشهر در آمده بعمارت و زراعت آغاز نهاد و درین اثنا طایفهٔ بسبیل
حفظ [illegible] با میر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت

ولشکریان بموجب فرمان خلایق را از عرصه حصار دور از شهر
راندند و چهارصد نفر از محترفه و بعضی بنین و بنات تنابر هنر و
قابلیت از اسیر کجای امان یافتند و سایر خلق را از نساء و رجال
و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان
را سیصد نفر چهارصد نفر رسید و هر کس حصه خود را بقتل رسانید
لامرد لقضایه و لامعقب لحکمه گویند که سید عزالدین نسابه با چند
نفر از نویسندگان سیزده روز تعداد کشتگان مرو کرد و از مردم شهر
ورای روستائیق هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمدند
و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی حکیم عمر خیام بر زبان
آورد. ترکیب پیاله که در هم پیوست * بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست * از مهر که پیوست و بکین که شکست
و چون مغولان از قتل مردم فارغ شدند بتخریب دور و قصور چند
و از دور و دیوار و سقف و جدار و سور حصار اثر نگذاشتند و بعد از آن
تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطه
آنروز و انقطاع از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق
که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که
بارماس بدار دعلی و یار مرو قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب
نیشابور روان شد بقیة السیف از ثقبها و سوراخها بیرون آمده
فی الجمله جمعیتی پیدا شد و جماعتی مغولان که از عقب رسیدند حصه
مردم کشی خود خواسته گفتند تا هر کس جهت ایشان یک دهن غله
بیرون بردند و دران صحرا بیداد و خرمن عمر آن بیچارگان بباد فنا

ذکر واقعهٔ نیشابور بعد از آمدن تولی خان بجانب مرو و لشکر تغاجار
کورکان داماد چنگیزخان را با امرای نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف
نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مرد و وفور آلات جنگ مغرور شده
در مقام مقابله و مقاتله آمدند و عراده و منجنیق بر سور نصب کردند
و تغاجار بعد از قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره
مشغول شد و در روز سیوم از محاربه تیری از شست قضا پران بر
مقتل تغاجار آمد و بعد از این واقعهٔ هولناک موجب هلاک اهل نیشابور
بود بعضی از امرا مغول و لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند
و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار
هفتاد هزار نفر در سبزوار مقتول شدند و در ولایت طوس نیز
جمعی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی خان رسید
بعد از نسق مهم مرو روی به نیشابور نهاد و در مقدمه لشکر بسیار
با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بآنجا فرستاد و با وجود آنکه
نیشابور سنگلاخ بود لشکر تاتار امر کرد که از چند منزل سنگ بار کرده
با خود بردند چنانچه خرمنها ریخته شد و عشری از آن بکار نرفت و
اهالی شهر چون عدد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند و دیدند
که این طایفه نه از آن قوم اند که پیشتر منظور نظر ایشان گشته بود
و با وجود آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار بکار داشتند و سیصد
عراده و منجنیق نصب فرموده بودند و اسلحه و قاروره‌های نفط حاضر کرده
این نوبت از وهم دلهای ایشان شکسته شد و دست از کار رفت و بعد از
تقدیم ... استیلا ... قاضی رکن الدین علی ابن ابراهیم

و او بر حسب الالتماس باز گشته در بیرون شهر نزول کرده و نوشتکین [?] ...
امیر ضیاء الدین جبر بایست کسان بگرفتن او فرستاد تا او را اگر ... شد
وازو طلب مال کردند و امیر ضیاء الدین در جواب گفت که نقاحت
چند حرف شد بپرسید که آنها کدام اند گفت مفردان و معتمدان
که امروز نزد تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دی روز در خدمت من
قیام مینمودند و چون نوشتکین دانست که از خدمت چیزی حاصل
نیست و حیات خود در ممات او تصور میکرد و بقای ملک در افنای
او می پنداشت بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بعمارت و زراعت
مشغول گشت و جهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی
بمرو آوردند و چون جمعیت خلایق دران دیار شیوع یافت بگوش
امرا مغول رسید ده نفر از ایشان با پنج هزار مرد متوجه آن صوب
شدند بعد از وصول همان زمان شهر را گرفتند و قریب صد هزار
مومن موحد را شهید ساختند و چون در قتل افراط نمودند روی بجای
دیگر نهادند و آق ملک را در شهر گذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده گوشه
نشین اختیار کرده باشد جزای او در کنارش نهند و آق ملک بلطایف
الحیل جمعی را بکشت و چون هیچ حیله دیگر نیافت فرمود تا شخصی از تخت
که باری آمده بود بانگ نماز گوید و بعد از آن هر کس که در نقبها
پنهان شده بودند بسوز سوز ... بیرون آوردند و مغولان ایشان را
بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک در نوبت
دیگر مردم در شهر مرو مجتمع شدند و امرا مغول بآنجا رسیده مرة الثانیه بشرف
شهادت رسانیدند و مرو [illegible]

هفت شبانروز آتش حرب شهر بسته بود تا مسخر گشت و در بعضی از تواریخ مسطور
که مدت دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند ورای عورات و اطفال
هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار در قلم آمدند و تولی خان عازم
هراة شد و یکی از امرا را با چهار هزار سوار آنجا گذاشت تا اگر جمعی
بدام افتد هم او نیز بسازند ذکر واقعهٔ هراة تولی خان بعد از تخریب
نیشابور عازم هراة شد و لشکرها فرستاد تا بعضی از قلاع را که اهالی
آن دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر ساخته ساکنان آن قلاع
را بمردم نیشابور ملحق گردانند و بعد از طی منازل قطع مراحل مرغزار
مشتر توسا معسکر ساخت ایلچی زنبور نام بهراة فرستاد و پیغام
داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که نثر
رایات همایون ما بیرون آیند تا از باس و سطوت ما ایمن مانند و از
سخط جهان سوز و قهر زهر آسای ما مصون و محروس شده در مهاد امن
و امان در راحت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک
شمس الدین جورجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بوده و قریب
صد هزار نفر سپاهی در شهر بودند و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله
آماده کرده بود و چون ایلچی بهراة رسیده از اداء سفارت فارغ
شد ملک محمد بفرمود بقتل او فرمان داد و گفت آن روز مباد اگر من
مطیع کفار مغول شوم سر شاه زنده بوده و چون خبر قتل ایلچی بشنید در غضب
شده حکم کرد تا لشکرها از اطراف و جوانب بشهر در آیند و هر کرا
از اهالی هراة یابند بقتل رسانند ملک شمس الدین سپاهیان را
... حرب مشغول بود و سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند و از جانبین

المعینی را بشفاعت نزد تولی خان فرستادند و خدمتش به بارگاه شاه
زاده راه یافت و در باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان
قبول کرد و چون اراده ازلی بر نهج دیگر بود شفاعت بقبول نیفتاد و قاضی
نیز رخصت انصراف نیافت و روز چهارشنبه از ایام صفر علی الصباح
مقاتلان صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب
واقع شد و لشکر بیگانه چند موضع از خندق انباشته دیوارها
رخنه کردند و از چهار جانب متوجه شده مردان کار علمها بر سر
دیوار آوردند و با مردمی که بر سر باره بودند بجنگ مشغول شدند
و آن روز تا شب لشکریان بر سور برآمده مردم را از سر دیوار دور
می‌کردند شب شنبه باره و دیوار باره از مغول مملو گشت روز شنبه
تولی خان به فرسخی نیشابور رسیده سپاه از دروازها درآمدند و
بقتل و تاراج مشغول شدند و خلایق پراکنده شده در کوشکها
و دیوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب مجیر الملک حاکم شهر شرایط
مبالغه بجای آوردند و خدمتش را از نقبی بیرون کشیدند تا بزودی کشته
شود سخنان درشت گفتن آغاز نهاد و بصعب‌ترین وجهی بقتل آمد
و چون فرمان بر این جمله صدور یافته بود که بانتقام طغاچار شهر
را در خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود و تا سگ و گربه زنده
نگذارند لشکر مرد و زن و پیر و جوان را بخواری رانده شمشیر از ایشان
دریغ نداشتند خاتون طغاچار دختر چنگیز خان با خیل و حشم خویش
بشهر درآمده شمشیر در بقیة السیف نهاد و آنچه کس از نیشابور رجال
نبود مگر چهل کس که ایشان را بجهت هنرمندی به ترکستان بردند مدت

بحکم سلطان جلال الدین حاکم بانه تا بخان بود با جمعی از ... طرفها
بانه جامه قیمتی بخدمت تولی خان شتافتند و بعد از آن اکابر شهر بیرون
آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان داد که دوازده هزار
را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق
را هیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده تولی خان ملک ابوبکر را
بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکسای نام را بشحنگی موسوم گردانید
و خود با ذخایر فراوان متوجه اردوی چنگیز خان گشت و در پای طالقان
بدو پیوست و از قاضی عز جنسان منقولست که گفت در زمانی که تولی
خان بمحاصره هراة مشغول بود در آنجا بودم و در روزی که آتش کارزار
زبانه کشیده بود جوشن پوشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن
شاهزاده خیمه زده بود برآمدم و از کثرة ازدحام خلق از بالای
برج درگشته بخاک ریز غلطان شدم مغولان تیر بجانب من پران کرده
چون اجل موعود دامن گیر نشده بود و پیراهن حیات چاک نشده
قبای بقا بحال خویش ماند تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان
مرا گرفته نزد شاهزاده بردند و تولی خان چون مشاهده من میکرد
بتعجب کنان می گفت که تو دیوی یا پری یا نام الغ تنگری با خود داری
جواب دادم که هیچ یک از اینها نیست گفت پس چگونه ازین اقتحام سالم
ماندی گفتم که منظور نظر مرحمت تو پادشاهی بودم ازین جهت آسیبی
بمن نرسید و این سخن موافق مزاج او افتاده مرا استحسان کرد
و گفت ... بسیار عاقل قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان
مشتغل باشی ترا بخدمت او می فرستم و قبل از توجه خویش مرا با وی

آتش محاربه زبانه کشیده دران چند روز چند هزار تن از دین داران
و کفار به درجات نعیم و درکات جحیم پیوستند از معتبران و بهادران
سپاه تولی خان هزار و هفتصد بقتل آمدند و مدت هفت روز جنگها
واقع شد که زمان از تو بیرون بیان عجز و قصور را اعتراف نمود روز
هشتم لشکر بیرون یکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون
آمد و در اثنا گیر و دار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد
از شهادت ملک مردم هراه منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان
جلال الدین و ملازمان ملک محمد گفتند که تا رمقی در بدن داریم دست
از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضاة و معارف و اکابر شهر
بصلح میل نمودند و در اثنا این حال که تولی خان در مقابل دروازه
فیروزآباد صف کشیده ایستاده بود با دویست سوار پیش راند
و تا کنار خندق آمده خود از سر برگرفت و گفت ای مردمان بدانید
که من تولی خان بن چنگیز خانم اگر می خواهید که بجان امان یابید
و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید
و پای از جدال در پس کشید و روی بسوی اطاعت و انقیاد آرید
و نصف الجزیه هر ساله از مال و جهات بسلطان جلال الدین میرسانید
بخوابها تسلیم نمائید تا بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص
یابید و از تربیت شاهی و حکومت شهنشاهی محظوظ و برخوردار شوید
و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد و اهالی شهر
این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولی خان شنیده در مخالفت
و عناد بسته دروازه ها گشادند و بخدمت امیر عزالدین مقدم هروی که

از شوکت سلطان در ولایت خراسان بحقیقی شیوع یافت مردم هرات
که بعضی از این جهت وجه صورت نخواهد بست که چنگیزخان با سلطان جلال
الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقابله او آید و بدین
سبب اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیزخان را احکام و عمال را حبل
آوردند و هرویان نیز ملک ابوبکر و منکسای شحنه را بکشتند و این
معنی سبب انقراض حیات آن روز سرگشتگان شد اما قول اصح آنست
که در باب خرابی هراة که قبل از تسخیر تولی خان آن بلده فاخره
را دو نوبت حصار کالیون را محاصره کرده مشقت بسیار کشیده مایوس
بازگشتند و بعد از استیلاء شاهزاده بران شهر و اجراء قهر
اتباع سلطان جلال الدین رسیده او با روی ظفر قرین ساکنان
قلعه کالیون از افواه والسنه شنیدند که اهل هراة بترتیب اسلحه
و آلات حصارگیری مشغول اند و می گویند که هرگاه که ما را پادشاه گیتی
ستان بفتح قلاع نامزد کند بکوشیم بر سان ژنده پیل
بجوشیم مانند دریای نیل مردم از استماع این خبر سکان حصن مذکور
اندیشناک شدند که مبادا هرویان بجنگ مامور شده لشکر خراسان
ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون
رود و ما کردن وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیزخان و اهالی هراة
[illegible] برحقیقت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید بعد از
تقدیم مشورت هفت مرد قفاص را نامزد هراة کردند و صاحب نامی
[illegible] که عظیم القتل بود و اسپ در میان ایشان کردند و آن جماعت
برسیدند و اسلحه [illegible] میان اشعه نهان [illegible] بر سم تجار از

بهندوستان فرستاد و شفا رسمی نمود و چون بحدود طالقان برسیدم چنگیز خان
مرا مشمول عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص می طلبید و
از من احادیثی که در باب ترکان وارد شده می پرسید و من مضمون
آن احادیث را تقریر کرده ترجمان بعرض وی میرسانید روزی در اثنای
محاوره گفت قتلی که در ولایت سلطان محمد اعزی یعنی سلطان محمد
خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند
و در آن زمان کمان و تیر گزی بدست داشت من روی بر خاک نهاده
گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که
بگوی گفتم که خان چون همه خلق را هلاک ساخت نام او در میان که خواهد
ماند از استماع این سخن رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریسته
تیر و کمان از دست بینداخت و من بر هلاک خویش متیقن شدم بعد از
لحظه گفت من ترا از عقلای پنداشتم اکنون روشن شد که بغایت
ابله و نادانی من در هر سرزمینی که سم اسب سلطان محمد اعزی رسیده کشش
و غارت کردم و با مردم دیگر چه کار دارم و بعد از آن از من اعراض کرد
و من دیگر در اردوی او از بیم جان نمی توانستم بود لاجرم سر خویش گرفتم
و راه گریز در پیش فی الجمله بعد از رحلت تولی خان از ولایت هراة
ملک ابوبکر و جنگسای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بزراعت
و عمارت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بتخریب آن ولایت جاری
گشته بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خان
در بیرون که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شد سلطان
غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت آوازه حشمت

[illegible] مدت یکماه ایلچکدای در پای
هراة لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر سی هزار سوار نصب نمود
و با ایشان گفت هر که در جنگ و قتال و اقتتال پای ثبات نهادن و تقصیر
جایز دارد در معرض سیاست او تسویف و تأخیر نرود و هر که قدم در میدان
شجاعت و مبارزت نهد بتربیت و عنایت اختصاص یابد

هر که او نیک می کند یابد · نیک و بد هر چه می کند یابد

بعد از آن از
چهار طرف شهر جنگ پیش بردند و هرویان بر عادت اهل عرفان
و ایقان مضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر ضمیر گذرانیده
بمحوای بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال
و جدال اعمال و اهمال جایز نمی داشتند و از دروازه‌ها با شمشیر کشیده
و نیزها بیرون آمده آثار رستخیز ظاهر ساختند و بضرب سنگ منجنیق
سپاه کینه خواه و قلماق و دشت قبچاق سر دکت الارض دکا
دکا بصحرای ظهور می آوردند و از تعاقب تیر چرخ و ناوک شرفات
و بروج و باره هراة سامان نیسان می کردانیدند و مدت شش ماه هفده
روز بدین نهج از طرفین بمحاربه و مقاتله اشتغال داشتند تا در شهور
سنه تسع و عشر و ستمائه ایلچکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم پیش
برده جانها در سر جنگ کرد قریب پنج هزار نفر از لشکر او کشته و خسته شدند
و از کثرت سنگ عرادها و منجنیق دیوارهای شهر را سوراخ بسیار شده
بود و از نقبها که در زیر خاکریز می زدند استحکامی در بروج و باره نمانده بود
ناگاه مقدار پنجاه گز دیوار شکسته شده بر خاکریز افتاد و چهار صد مرد
[illegible] در ان شهر [illegible] که یک تن جان بدر نبرد

گورانیدند و به بیع و شری اشتغال نموده منتهز فرصت می بودند که ایلچی و چاکر
بوروزند از قوت بفعل آرند ناگاه حکام و شحنه را در پای حصار ملک آورده
را در میان بازار بقتل رسانیدند هرویان بمقتضی آنکه
عشاق ترا بهانه بس باشد ٭ مشتاق ترا ترانه بس باشد ٭ شمشیر کشیده
در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را بایشان ملحق گردانیدند
و ملک مبارز الدین سبزواری که از فیروزکوه غرجستان آمده بود بحکومت
نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخرالدین عبدالرحمن عبرانی
که در کفایت و کاردانی عدیل و نظیر نداشت رجوع نمودند و خاطر
بمخالفت مغول و تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید بر
آشفت و با تولی خان گفت که این فتنه از آن پیدا شده است که تیغ
تیز از هرویان دریغ داشتی روز دیگر ایلچکدای نویین با هشتاد هزار
مرد جلادت آیین متوجه هراة شد و با او گفت خلق مرده زنده شده اند
باید که سر هیچکس ابقا نکنی و این نوبت سر از بدن ساکنان هراة جدا
سازی و طریق ترحم و مدارا و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای نویین
بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل برود خانه شهر فرود
آمده لشکر را برای یکماه مهلت داد که آلات کارزار ترتیب کنند و از چند
موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مرد جنگ و سازبند طلبید و در اندک
روزگاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند
و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخرالدین و اعیان و اشراف و ارذال
و اوباش با یکدیگر عهد و میثاق بسته انها با ایمان مغلظ مؤکد گردانیدند
که تا رمقی در بدن ایشان باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت

بود بکوشش قاآن مرده مرده تغتای مینمود و آن جمل بغز مذکور در قسمت
ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند بسری برده‌اند
احوال ایشان در تاریخ مذکور است فیطلب منه ... چنگیز
... چون چنگیزخان معظم ملک ایران
که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرده اثری ازان نگذاشت
و مخالفان بعضی مرده و برخی در اطراف جهان سرگردان شده حکم مرکانه
گرفتند چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد شعله غضب او که افروخته
بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که
زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شرار آن بوضیع و شریف رسیده
فی الجمله انطفا پذیرفت و چون دران اوان مسموع او گشت که اهل
تنکقوت و ختای در ایلی و انقیاد بنابر طول غیبت حضرتش متردد
رای شده‌اند بلکه آثار مخالفت و عنا بر صفحات روزگار ایشان
ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجوع و استقامت
سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار
گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین
تا کیچ و مکران و حدود هندوستان بروند و زمره از سپاه نصرت پناه
بجانب غزنین حرکت کنند و دار الملک اولاد امیر ناصر الدین سبکتگین
را بنوعی خراب سازند که ماده طمع و انتعاش سلطان جلال الدین
ازان ولایت منحسم و منقطع شود و چون بهار شود متوجه توران گردند
بر مقتضی این رای چنگیزخان جغتای را با لشکر سنگین بطرف مکران
فرستاده و اوکتای را رخصت فرمان داد از نشیب آب سند با سپاهی مانند

و القصه [illegible] روز بنا بر قلت ذخیره مردم به تنگ آمده بودند و در میان
اختلاف پیدا شده صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکوره
از برج خاکبر سر که اکنون برج خاکستر اشتهار یافته در آمدند و شهر
هراة را قهراً و قسراً ایلچکدای نوین بگرفت و شمشیر کشیده بر مرد
و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارات
و ابنیه را ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت
هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ
هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هراة بدرجه شهادت رسیدند
و ایلچکدای بجانب قلعه قلعه کالیون توجه نموده چون بآنجا رسید دو
هزار مغول را بهراة فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزا
و جزا در کنارش نهند مغولان بهراة رسیده قریب سه هزار نفر را که
ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان با مولانا
شرف الدین با پانزده نفر دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هراة مسطور
است زنده نماند آورده اند که چون بلده فاخره هراة از کفار تاتار
خالی شد یکی از آن شانزده نفر از زاویه ناکامی بیرون آمده در
بازار بر پیش خوان دکان حلواگری نشست و از اطراف و جوانب
نگریسته هیچکس را ندید آنگاه دست بروی خود آورده گفت الحمد لله
که مدة الحیوة یک لحظه دمی بفراغت زده ایم بعد از آن بیست و چهار نفر
آن نفر از نواحی هراة با آن شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده
سال بغیر از این چهل تن در شهر هراة و بلوکات متنفس موجود نبود و
چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده مانده

فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد شده همه را بر تیغ بیجا بگذرا
و چون ضعف سپاه زایل شده صحت و قوت یافت عثمان عزیمت
بجانب توران زمین تافته چه در مدت اقامت دران ولایت
از سلطان جلال الدین خبری و اثری نیافتند ذکر مراجعت چنگیز
بتوران [illegible] در اوایل فصل بهار و استوای لیل و نهار
که خسرو انجم سپاه نثار را دست بروی نموده سورت برودت اورا
در هم شکست عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف کردانید
و سلطان گل به الوس ریاحین روی به بساتین جنت آیین که منشاء
اصلی بود نهاد چنگیزخان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم
یافته بود با مضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت

بایران که شاه این همه کام یافت … تن آباد و خوش دل بتوران شتافت

و در بغلان بار و اغروق خویش که در آنجا گذاشته بود پیوست
و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهت ضبط
بلدان داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت
آمده از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد اما در بعضی از تواریخ
چنین مسطور است که بعد از عبور آب آمویه نخست ببخارا رسید
و بصدر جهان گفت که شخصی که بیوسون و یاسای شما نیک عارف باشد
نزد من فرست قاضی اشرف و یکی از واعظان را صدر جهان نزد
چنگیزخان فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیده شما راه و رسم مسلمان
چیست گفتند آفریدگار را یگانه و بی مثل و مانند میدانیم چنگیزخان
گفت که مرا در این اعتقاد اعتراض نیست و باز از اوضاع شریعت استفسا

بخوراج بطرف غزنین مراجعت نموده ارباب آن دیار را از روی کرم
بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطهٔ احتمال فتنهٔ سلطان جلال
الدین مغولان پیر و جوان قوی و ناتوان آن مملکت را بحدایق جنان
بروضهٔ رضوان روان کردند و منازل رباب ورس و فتوی را
مساکن و مأوای جغد و ابن اوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای
قاآن بموجب حکم چنگیزخان براه گرمسیر هراة متوجه ماوراء النهر
و بلاد ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن
نواحی نهضت کرده بود آن حدود را در تحت تصرف آورده زمستان
در حوالی کالیجو که ولایتی است بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم
آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم
رسانید و آنچه ممکن بود از علوفهٔ سپاه مرتب داشت اما بسبب
عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران هنود
که در آن حدود بدست اتراک افتاده بودند جمعیتی تمام در اردوی شاه
زاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر
بودند بنابر وفور حزم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد
که هر اسیری چهار صد من برنج جهت علوفهٔ لشکر پاک سازند و بعد از
یک هفته که آن شوربختان از آن شغل پرداختند شبی یرلیغ صادر
شد که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند تا روز شد از آن جماعت
کثیر اثر نمانده بود و جغتای بولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان
فرستاده بوعد و وعید مجموع را ایل گردانیدند و آنانکه تحت در اطاعت
آمده بودند سابقه قضا و ... بگریختند ایشان سر از خط مخالفت برآوردند

ظفر داده او را منصور و مخذول کرده‌اند باید که زبان بدعا و ثنا بگشایند
و قضاة اندی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان
از شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت پس دعای شما در باره
او چگونه مستجاب شدی که دعاگوی بباز خواست گرفتار باشد او را
بچه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات
و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند
و چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق نزد جوجی فرستاد و او
بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک تغاری که از برادران در خاطر داشت
عزیمت آن صوب کرده و در آن دیار پیوسته روزگار بصید و شکار
میگذرانید خلاصه پیغام آنکه آن عزیز فرزند از موضع خویش در حرکت
آید و با گروه انبوه پهنای بیابان کوه را فرو گرفته جانوران شکاری
را بپرانند و در آن زمستان اوکتای و جغتای در بخارا بصید کردن و
جانور پرانیدن مشغول می بودند و هر هفته چنگیزخان پنجاه خروار
قوش لغه می فرستاد و این حکایت نزدیک بآن است که عقل تصدیق
نکند و چون فصل زمستان بپایان رسید و از فر قدوم بهار صحرا و دشت
رشک گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکر از سمرقند روان شد
فرمان داد و تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش پیش سپاه روند و
بآواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و امیر و وزیر نوحه و مویه کنند
و در همه منازل ترکان با خیل ترکان نوحه کنان می رفت
همی ریخت آب و همی کند موی ـ جهانی از این قصه در گفت و گوی در کنار آب
سیحون جغتای و اوکتای باردوی کیهان پوی پیوستند چون از

نمود گفتند الله تعالی ایلچی با جلیل و با پاکیزه ۱۲ اوامر و نواهی به بندگان خود
تا ایشان را امر بخیر و نهی از شر نمایند این سخن نیز مستحسن داشت و گفت
که من بنده خدایم هر روز نیز ایلچیان امر و نهی ببلاد و عباد می فرستم و مصالح
تکلیف شاق بر لشکریان نمیکنم گفت چند وقت نماز فرموده که بگذارند
و گفتند که در آن وقت از غیر تبرا نموده بپرستش قیام نمایند این معنی را
نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت
روا است چه یازده ماه بغفلت می خورید یکماه بحساب خورید تا قدر
نعمت خداوند بشناسید گفتند از بیست دینار نیم دینار مقرر شده
که هر سال توانگران بدرویشان و محتاجان دهند خان این حسنه را
مرحبا گفته بزبان گذرانید که خدای جاوید روزی مردم را بافراط
و تفریط آفریده است و چون زیادتی زید بعمرو ناقص دهند تساوی و
تعادل حاصل شود گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخانه خداوند ۳
اما بشرطی که استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانه
خداست از جمله اطراف جهان بوی توان رسید از انجا راه حق
همان است که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم مال افزون محو
خویش ساخته بامید صواب بفقرا و درویشان و ارباب احتیاج
نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند
و چون دو دانشمند نزد صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان را
در زمره مسلمانان می شمرد و واعظ بجسته انکار هیچ او را از دین بیگانه
میدانست فی الجمله چون چنگیزخان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف
استقبال کردند چنگیزخان با ایشان گفت خدای بزرگ مرا پادشاه

باردوی خویش قوبلا قاان ده ساله بود و هلاکوخان نه ساله و هر دو
باستقبال مبادرت نمودند قوبلا در راه خرگوشی شکار کرد و هلاکو آهوئی
و رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ
ایشان را جامیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیز خان هر دو
نبیره را جامیشی کرده طویهای بزرگ ترتیب داد و در اثنای بزم
و در انقضای فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شیدرقو حاکم
تنکقوت که آنرا قاشین نیز می گفتند سر مخالفت اصرار مینماید و لشکری
عظیم جمع آورده چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز مینماید
چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورده تلاقی فریقین
بهم رسیده هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند و برانغار
و جوانغار و قلب و جناح آراستند و مبارزان صف شکن و دلیران
مردافکن بضرب تیر و زخم شمشیر جوشنها در بدن یکدیگر غربال کردند
و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند
از ایشان قتیلی بنوغ سر بایستد و بعقیده آن جماعت سه نفر
از قتیلان لشکر قاشین در آن معرکه بنوق سر بایستادند ملخص سخن
آنکه چون سیصد هزار نفر از قوم تنکقوت بقتل رسیدند و سیدرقو
حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته بار تاقیا رفت و لشکر مغول
در ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان
بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند و چنگیز
خان از آنجا متوجه جورجه و تنگتاش شد و الی جورجه چون از توجه
او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد آمد و پیشکشها فرستاد

عبور نموده بقلان باشی رسیدند جوجی از جانب دشت قبچاق جرگه
کرده و ازین طرف چنگیزخان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخته و
بعد از مدتی تا ضیق صفوف در موضع اوقا دست داد و جرگه بهم رسیده
چنگیزخان سوار شده در میان تاخته و شکار فراوان انداخته
و بعد از آن شاهزادگان و امرا و نوئینان بهم رسیده از شکار
فارغ شدند و بر باقی وحوش ترحم کرده و اعنهای خود بران نهاده
رها کردند جوجی نزد پدر آمده زانو زده و مراسم دستبوسی بجای آورده
و برادران را در کنار کشیده بپرسش گرم نموده و پیشکش فراوان بنظر
آورد از آن جمله صد هزار سر اسپ بگذرانید بیست هزار خنگ یک
رنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون
امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند و قریلتای عظیم کرده طایفه
امرا ایغور را بیاسا رسانیدند و بعد از آن جوجی را رخصت انصراف
ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیزخان از آنجا در حرکت
آمده بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین
و ستمایه مطابق لوی ییل باردوی خویش فرود آمد و چشم جهان بینش
بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال بود تا ایشان را ندیده
بود روشن گشت

جهاندار ایران و توران زمین
که داد این جهانش جهان آفرین
باردوی فرخنده آمد فرود
بدلخواه او گشت چرخ کبود
خواتین و پوران بهر انبرش
زده حلقه لشکر بگرد اندرش
بدین گونه یک چند با کام خان
بشادی بسر برد چنگیزخان

گویند که در وقت وصول چنگیزخان

حاضر شدند آنگاه گفت که چون جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدل
شد و استواء قامت شباب بانحناء شیب و هرم معوض گشت
و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی
و تایید آسمانی مملکت عریض و بسیط که از میانه آن بهر طرف یکساله
راه است جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که
شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید
تا روزگار بشادی و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف است
و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنا سلطنت و حکومت
شما بر موافقت و مطابقت ممهد و موسس بود و بوضع یاسا و یوسون
من قیام نمایید تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان
و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان مانید و اگر طریق
عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چمن این دولت از نکبا
نکبت خزان وهن و ذبول یابد که بطول مدت خضرت و نضارت
نپذیرد آنگاه ترکش تیر انداز بفرمود که هر یک از آن تا شکستند و ترکش او
بود گرانبار گردانید و تفصیل آن نصایح در کتب مبسوط مسطور است
و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قایم مقام من
از شما کدام یک باشد فرزندان باتفاق همه یکبار زانو زده گفتند
پدر شهریار است ما بنده ایم ~ بفرمان و رایش سر افکنده ایم
چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای را بجای مقرر کرده ام و زمام
امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام
بر فرزانگی و مردانگی و فراهانی او دارم ~ بفرمان تو داریم سر

و از ان جمله یک طبلچه مروارید با بدار بود ... از اخلاص ...
یک طبلچه پر فرستاده بود از شب افروز دیگر و جانوران از ان بلی
کوهران ... بسیار است گوشش همه مرواران گویند که ...
حاکم جورجه طبلچه مروارید را نزد چنگیز خان آورد گفت این
مروارید را تحفی دهید که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشها
خود را سوراخ کردند و با وجود انکه بر مجموع حاضران قسمت کردند
بسیار فاضل بماند و در اثنای این حالات شیدرقو که در تافیا
رفته متحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری
کردم و هر نوبت ولایت من غارت یافت اکنون صلاح در صلح
و بعد از ین اندیشه ایلچی با انواع طرایف با آن دیار فرستاد و پیغام
داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم
مشروط بانکه و مقرر بر انکه پادشاه جهان ستان عهد و پیمان با ایمان
موکد گرداند و مرا بفرزندی ... قبول کند ... یکماه با تحف
پیشکش شتابم بران بارگاه شاه و خوش ... بخدمت بندم کمر
همچون قلم بر خط شاه ... جهان جوی سوگند یاد کرد بعد اندیشه
را این و شاد کرد چو ایلچی ... دور شد چو چشم زمان
شاه رنجور شد ذکر وصایای چنگیز خان اولاد و احفاد خود ...
... ایشان ... و ایشان ... چنگیز خان
در یورش ختای خرابی ... و ... سبب اجل ... کام
میکرد و بعد ازان رنجور شده با ... اولاد و احفاد ... را
چون جوچی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و ... پسران ...

... گفتند این دو ... چنگیز خان خود ...
در آخر هفته چهارم رمضان سنه اربع وعشرین وستمایه موافق تنکوز ییل
که هم سال ولادت وهم جلوس او بر تخت سلطنت بود رحلت نمود مدت
حیات او هفتاد و سه سال و زمان سلطنتش بیست و پنج سال بود اولاد
و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنکقوت شنیده
با خواص و امرا به اردو رسیدند همه را بمقتضی فرمان متوفی بقتل رسانیدند
و صندوق او را برداشته مراجعت کردند و جسد چنگیز خان را در پای
درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق
مقبره منست دفن نمودند و تخت مجموع شاهزادگان با یلی و الوس
در آن نزدیکی بودند جمع آمده مراسم تعزیه قیام نمودند گویند که هم در آن
سال در نواحی مدفن او درخت بسیار پدید شده باندک فرصتی
کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذر نماند و اکنون یورتجیان
که بحسب ارث از آبا و اجداد داشتند بایشان رسیده مدفن او را
نمی شناسند فی الجمله تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات
مردم آمده تعزیه داشتند و چون از عزا فارغ شدند شاهزادگان
و امرا بوبنیان بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت
نمودند ذکر ... پسر بزرگ چنگیز خان ...
جوجی مهتر اولاد چنگیز خان بود و بغیر از یک جا اهر فرزندی دیگر بر وی
سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل
چنگیز خان غارت کردند خاتونش بجوجی حامله بود او را اسیر گرفته
نزد اونگ خان فرستادند و در آن وقت میان قوم مکریت

مخالفت مجویند در هیچ باب . که اوز بهشت جغتای را با قبایل کرایت
شریک و قرین او گردانید . بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان
و قاجولی بهادر که به آل تمغای تومنه رسیده است جهان
ما علی الترتیب اسامی خود را در انجا ثبت نموده اند آن را از خزانه
آوردند و به پسران عرض کرده گفت که من و برادرانم نوبان بدین
طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر بدین یوسون عهد کنید
و چون دیار ماوراء النهر و بعضی بلاد را که قرب جواری با آن
مملکت داشت بجغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین
و بعضی برادرانش که هنوز در قید حیات بودند اسب عناد و مخالفت
در میدان جلادت و مبارزت جولان میدادند بخدمتش قراچار
نویان سفارش نموده گفت چنانچه در زمان حیات من لمعه ا
امور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت قیام می نمودی باید
که بعد از فوت من بجغتای همان طریق مسلوک داری و او را انبوز بدیگی
قبول کنی و درین باب عهدنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود
بران نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران وثیقه
نامه نوشتند که مخالفت او ننمایند و از فرمان او بیرون نروند
و کار و بلجار را حاضر شوند و عهدنامه آبا و اجداد خود را بجغتای خان
سپردند و عهدنامه پسران را با وکتای قاآن داد و اولاد و نوئینان را
وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع نکنید و مرگ
مرا پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنکقوت بشهر
و اتباع او بیایند مجموع را بیاسا رسانید و در مجلس اتفاق کنند تا ملک

[illegible] و معزول [illegible]

بتقلیل و کثیر التفات نمودی و بازرگانان از انجا و اقطار ممالک اقصی
و انجمنه نفیس می بردند و باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره‌ور
می شدند و بر سلاطین روم و شام و غیر آن ببرلیغ و پروانه توشقی
و مهر که بخدمت او رسیدی الی نیل مقصود مراجعت نه نمودی و در وقت
حاجت بحسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستادی و
تقسیم سپاه او کتای قاآن و منکو قاآن کرده بندی و بعد از فوت
کیوک خان بسعی و اهتمام او منکو قاآن بر تخت سلطنت نشست و بجهة
بعیش و طرب قیام نمودی تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه
هادم اللذات دو اسبه بر سر او تاخت و بر رای عالم آرای ارباب
خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی را بوجه
دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم مامور بدرازی
نفسی نیست بالجمله ثبت افتاد نموده آمد ذکر جغتای قاآن او پادشاهی
بهیبت و سیاست بود و شهریاری عاقل و باذل و چون جنگیز خان از
رزم سلطان جلال الدین خوارزم شاه بازگشته زمام حکومت
ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان
و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هرکه
طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای قاآن گردد و جغتای
در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع اختیار کرده و فرموده تا
منازل و مراحل بشرب و اطعمه لاتعد و لاتحصی آماده و مهیا دارند و با
آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت تمام مرعی داشت و دقیقه از

و اونک خان قاعده مصادقت ممهد بود و او جنکز خان خاتون را
بچشم شفقت و ابوت می نگریست و از نظر اغیار رونا محرم نگاه میداشت
و چون جنکز خان بیورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاد
و خاتون گرامی را طلب فرمود خان التماس او را مبذول داشته بارسال
آن امانت جنکز خان را مسرور کردانید و بعد از روزی چند فرزندی
مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت
یعنی مهمان رسیده و چون زمانه مقتضی تربیت کهواره نبود او را
در مقداری خمیر تعبیه کرده نزدیک جنکز خان آوردند و چشم والد
بدیدار قرة العین روشن شد و چون بمرتبه شباب و عنفوان
زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود اما میان او و بعضی
برادران چندان موالات و مصافات نبود بنابر آنکه در زمان
کشتی زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت
قبچاق شد و در حین مراجعت جنکز خان بملازمت رسیده رخصت
انصراف یافت چنانچه رقم زده کلک بیان کشت و قبل از فوت پدر
درگذشت از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو و دیگری برکه خان است
و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قایم مقام پدر گشت و بلاد
قبچاق و الان و روس و بلغار و غیر ذلک متخلص کردانید و در حدود
اتل بر تخت حکومت نشست شهری بنا نهاد که آنرا سرای می خوانند
و حکم او بر تمامت اولاد جنکز خان جریان داشت و او منعلق هیچ دین
و مذهبی نبود و جود و احسان او از شمار نا ممکن مینمود و ملوک اطراف
و طرف نشینان آفاق با طرایف و تنسوقات بخدمتش توسل می جستند

اسپ [illegible] بشکرانهٔ آن مقدم که پادشاه و صاحب
بیست و کناه بنده بخشید و بر طبق رضای او بیتکچیان قلمی کردند
که قاآن از سر جریمهٔ چغتای درگذشت و او در برابر این چاره
نه اسب پیشکش کرد و بعد از آن چغتای بار دیگر درآمد و بزبان فصاحت
این معنی را بر سر جمع تقریر کرد لاجرم قاعدهٔ یاساق و اساق
و اساس یوسون بر قرار قدیم استحکام یافت و بهمین اتفاق
میان برادران مبانی موافقت و اساس مصادقت موسس و موطد
ماند و اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال یکسر سر خط
فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت او تاکید و مبالغه
نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و دیار
اسلام که در زمان سلطنت چنگیز خان متخلص نشده بود در زمان
دولت و ایام حکومت اوکتای قاآن مفتوح و مسخر شد و چون
چغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت
و دولتخواهی دقیقه مهمل نمی گذاشت فرزند خود کیوک خان را ملازم
او کردانید و عظمت و شوکت چغتای بجائی رسید که زیاده از آن
در متخیله نمی گنجید و اکثر اوقات در پیش بود بر تخت پادشاهی
ممالکی که چنگیز خان بدو تفویض نموده بود متمکن می زیست و قاآن
در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت فرمودی که اگر احتیاج
بحضور برادر بودی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آمدی گویند که حبش
عمید وزیر وی یکی از نوایب چغتای در صدد تربیت امام فاضل
ابو یعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده نزد او تعریف کردند که

از دقایق ادب با مرعی میداشت چنانچه آورده اند که هر دو برادر سوار
شراب در سر سیر میخوردند و حکایت می کشید و سخن بدان منجر شد که
هر یک از ایشان دعوی کردند که اسب من تیزتر می رود و مبالغه بحدی
رسید که گرو بستند تازیانه بر اسبان زدند و اسب جغتای بگذشت
و چون جغتای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد قضیه روز
گذشته بر خاطرش گذشت و با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت
بندد که با قاآن گرو بندم و اسب من بگذرد و اگر بدین طریق دیگران
بدو گستاخ شوند خللها متولد گردد و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم
یوسون منهدم و مندرس شود و چون اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت
در صبح صادق از جامه خواب برخاست و با کوکبه از امرا دولت و اعیان
حضرت سوار شده بخلاف معهود در پیش کریاس فرود آمد حاجبان
عرضه داشتند که جغتای خان با گروه انبوه آمده است و او کتای قاآن
با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از
خواص را نزد او فرستاده استنطاق نمود که درین وقت موجب آمدن
چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قوریلتای بخانیت قاآن مچلکا
داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او خلاف و نزاع نکنیم دی
روز با او گرو بسته اسب تاخته ام امثال ما مردم را چه راه آن باشد
که با قاآن گرو بندیم ازان جهت گناه کارم و بگناه خود معترف آمده ام
تا بیاساق برسم اگر می کشند و اگر چوب میزنند حاکم اند قاآن ازین
معنی خجل شده پیغام داد که او آقا من است چنین مختصرات را چه محل
باشد که بر خاطر گذرانند جغتای آن را مسموع نداشت و عاقبت بر

خان گردانید که ازو ولادت بل بجزوی صنعت علوم نمی شود اکنون کوکب دولت
و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده و از آن می اندیشم که نحوست
و شقاوت او در اقبال و سعادت تو سرایت کند و جغتای فی الحال
حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل
او گذشت وهن و خلل باحوال مملکت راه یافته جغتای خان با سکاکی
گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمی باشد شاید که ضعف طالع
حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت غدر و مکر ترسید
گفت تواند بود جغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد
و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت بود و در اثنای
این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین که ساز و سلاح
ایشان نیز از آتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای را
از مشاهده این حال عنان تمالک و تماسک از دست رفته
حبش عمید مجال وقیعت و بدگویی یافته گفت که چون سکاکی بعلوم
غریبه میداند می تواند بود که بقصد پادشاه لشکر آتش کشد جغتای
خان ازین سخن متاثر و اندیشناک شده بحبس سکاکی فرمان داد و
خدمتش مدت سه سال در بند محبوس بود تا درگذشت و چون اجل
فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک و ساحری نکرد و بنابر
آنکه امر نبوده و تا ساحر تعلق بجغتای خان میداشت در آن باب
الحاح و مبالغه مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم
تازیک بتقدیم رسیده ایشان را بالکل مرور دار الزام میکرد و منع مینمود
که بروز روشن در آب روان ننشینند و باطراف ممالک اسلام برسم

سکاکی شخصی است که مجموع علوم مسلمانی و یونانی را تحصیل و بتسخیر جن
و دعوت کواکب قادر و نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر
و چغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش کردانید و سکاکی
از غرایب اشیا چیزی چند بچغتای نمود و خان بمرتبه شیفته و فریفته
او گشت که زیاده بران ممکن و متصور نبود و از آن جمله بر زمین حلقه
می کشید و مرغان هوا اشارة بانگشت میکرد و طیور فرود می آمدند
روزی چغتای بر سر صندلی نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران
بودند دست به تیر و کمان بازید سکاکی پرسید که کدام یکی ازین
کلنگان خاطر خواه پادشاه است که بر زمین افتد چغتای خان گفت
که اولین و آخرین و یکی از اثنا که درمیان طیران مینماید و او بر زمین
خطی بدور کشید و افسون خواند و هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشاره
کرده بود بر زمین افتادند و چغتای خان دست تحیر بدندان تعجب
گرفت و پادشاه مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب
نزد او می نشست روزی ابو یعقوب سکاکی معروض چغتای خان
کردانید که نوبتی در بغداد از وزیر خلیفه رنجیدم و شبانروز آتش
را به بستم بمرتبه که افروخته نمی شد فریاد از نهاد خلق برآمد خلیفه
چون دانست که این معنی از صادرات افعال منست حکم کرد که بکشتا
نغمتم تا بغداد منادی بکنند که این کار سکاکی کرده است و وزیر توبه
برگوش ساکنند که نکشایم همچنان کردند و من بکشودم و کار سکاکی
بجائی رسید که حبش عمید بیوی حسد برده قاصد استیصال او گشت
و سکاکی برین قضیه مطلع شده میرود زیر سقف کنبد معروض چغتای

یلد ییلد احضر بودند تا باردیگر جنگیزخان حاضر شده قبل از انکه عالی
بارضاع مملکت داه یا بدام سلطنت ناقرار شدند از اطراف دشت
قبچاق پسران جوجی باتو و برکه و برکجار و سایر اخوان روان شدند
و از جانب شرق برادران جنگیزخان اوتکین و بلکوقین و قاولجی ای
نوین در حرکت آمدند و از پیش الغ جغتای خان و از اردوی خود
قراجار نویان متوجه شدند و از انجا و اقطار ممالک محروسه سایر
امرا و نویان مراحل و منازل پیمودن گرفتند و الغ نویان که عبارت
از تولی است با برادران کهتر در اردوی جنگیزخان بودند و بعد از
اجتماع خلایق در ان فصل که گل و ریاحین در بساتین شکفته بود و
هزار دستان مدیح چمن فصول گفته بعیش و طرب و لهو و لعب
مشغول شدند ـ کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک
آید از جویبار هوا پرخروش و زمین پرز جوش خنک آنکه دل
شاد دارد بنوش در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت
جنگیزخان و استانهاده اند و مضمون عهدنامه برآقا و اینی عرض
کردند غرض از همه انکه اوکتای قاان را بر سریر فرمان دهی بجای
جنگیزخان نشانند و استانهادند و با او گفتند که بحکم پادشاه
جهان بخش گیتی ستان ترا بقوة الهی پای بر تخت پادشاهی باید
نهاد تا دور و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرمان گشته
سروران گردنکش کمر عبودیت بر میان جان بندند اوکتای جواب داد
که مهم خطیر سلطنة لایق برادر بزرگتر منست یعنی جغتای و اعمام من
بسزا هستند که با این سزاوارند و تا مدت چهل روز مجلس بزم می آراستند

که گوسفند در مذبح شرعی نکشند بلکه خبه کرده گوشت آن را
بخورند و مدتی در خراسان بعلت آنکه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم
کرده بود که هر که دزدی کند او را بکشند و هر که خلط منی در آب افکند
او را بقتل رسانند و از یاسا و یارلیغ او خلایق به تنگ آمده بودند
خصوصاً تازیک و بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرضی
صعب گرفتار شد و هرچند طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد و
در شهور سنه اربعین و ستمایه جهان فانی را وداع کرد و سدید اعور
بیتی چند در مرثیه او گفته بود یکی از آن ابیات اینست

آنکه در آب نمیرفت کسی ز بیمش ⁂ غرقه بحر محیط است کز بس بی‌نهایت

و بعد از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع
رشیدی و غیر آن مسطور است قائم مقام او شدند و چون شمه از
حال جوجی و جغتای خان که اخوان اوکتای قاآن بودند مذکور شد
و بعد از این مناسب چنان می‌نماید که سطری چند از حالات آن
پادشاه نیکوسیرت عادل بی‌مثل و مانند در سلک انتظام یابد و منه
الاعانت والتوفیق

ذکر سلطنت اوکتای قاآن

چون اراده ملک
علام متعلق بآن شده بود که احوال مملکت بعد از تشتت و پریشانی
انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب اسلام بعد از تمادی
ایام التیام پذیرد چنگیزخان در مرض موت اوکتای را ولیعهد
گردانید چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و بعد از انقضای دو سال
در اول بهار و استوای لیل و نهار که بیت صبا بسبزه بیاراست
دار دنیی را ⁂ نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را از اطراف و جوانب

از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمود
و جمعه فود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ دیگر باقی نماند اشتند و چون
از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متواتر و متعاقب
جمعه روان چنگیز خان آش دادند آنگاه بمقتضای انا وجدنا آباءنا
علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر از نسل امرا که ملازم
بودند بحلی و حلل آراسته بر اسپان باد رفتار سوار کرده نزد روح او
فرستادند چون ازین امور باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام
یاساق که چنگیز خان قبل ازین وضع کرده بود همچنان برقرار باشد
و باید که تغییر و تبدیل بدان راه نیابد و گفت که در حین رحلت خان
تا روز جلوس ما هر زلتی که از ارباب جرات و جسارت صادر شده
قلم عفو و اغماض بران کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون
و یاساق قدیم عمل نماید جزای آن بقدر گناه و کردارش بدو داده آید
بعد ازان استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب مملکت
فرستاده اند که خللی که پیش از وفات چنگیز خان حادث شده بود
تدارک کرد و چون درین ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه ولایت
عراق و آذربایجان علم استقلال برافراخته بود و اسپ مخالفت
در میدان مبارزت می تاخت جورماغون را با سه تومان لشکر بدفع
او نامزد فرمود و روی بیکی از امرا که نامزد شده بود که در حراست
جورماغون بود آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان همه بدست
تو کفایت خواهد شد و عاقبت همچنان شد زیرا که جورماغون با صفاهان
رسید و امیر را با طایفه از پیش فرستاد و سلطان از ایشان گریزان

بر از ساقی گل عذار شراب ارغوانی می خواستند و در باب تمشیت
و تنظیم امور مصالح جهان می گفتند و عروس مملکت را در لباس
مختلف در نظر اوکتای بجلوه می آوردند و خود منش هر نوبت بعذری
تمسک می جست و در روز چهل و یکم — چون صبح بفال نیک روزی
برزد علم جهان فروزی * مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند ما بار
شاه زاده عالمیان را بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید نشست
زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغیر بحکم محکم جنکز خان راه دهیم
و اوکتای سر رضا جنبانید شاه زادکان و امرا و نوینان برسم
و عادت معهود کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و
جغتای دست راست و اوتکین دست چپ او را گرفته باختیار
مبجحات و قامان بر اورنک سلطنتش نشاندند و زبان زمان بهزار
زبان مضمون این مقال ادا می کردند که — ملک را تازه شد رونق
بازار زیست * که جهان را چو او خریدار نیست — باد با عزم او گران چون
خاک با حلم او سبکبار نیست * و چون دیهیم خسروی بوجود او مزین شد
الغ نوین کاسه داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون
خرگاه — بیکبار سه بار زانو زدند * و او را قاآن نام نهادند
و پادشاه زادکان بعادت معهود از اردو بیرون آمدند و سه
نوبت نزد آفتاب بزانو درآمدند و بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسید
مجلس بزم و طرب بیاراستند و چمن عشرت را از خار وحشت
بپیراستند و قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که جنکز خان
از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و هرکس

چون یدای نمود و اهل ختای چون در تابستان برودتی چنین که مثل آن
در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست
ایشان از کار رفت و در جنگ فسرده دل گشتند و چون تولی خان بیچارگی
مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف می بارید فرمان داد تا
کورکه زده مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آوردند
و بعضی اسیر و دستگیر کردند و امرای ختای با پنج هزار نفر خود را در آب زده
مغولان دست به تیر و کمان یازیده بیشتر لشکریان را غریق بحر فنا ساختند
و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران ختای عمل قوم لوط تقدیم رسانیدند
و پادشاه ختای چون از حقیقت قصه خبر یافت آتشی افروخته خود را
با زن و فرزندان بسوخت و تولی خان مسرعی فرستاده قاآن را از فتحی
که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن از عقب تولی روان شد
چون برادران بهم رسیدند باتفاق روی بدار الملک ختای نهادند
و بر آن شهر مستولی شده قتل و غارت بافراط کردند و غنیمت بی اندازه
یافتند و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساخته چندان دختر ماه
پیکر و پسر زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان
شد و دلها خراب گشت و چون دیار مستخلص شد قبل از وفات تولی خان
قاآن بچند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع
رسیده تولی خان ببالین او آمد و قامان بر عادهٔ خویش افسون خوانده
بودند و رنج او را در کاسهٔ چوبین شسته و تولی خان از غایت محبتی
که با برادر داشت کاسه را بگرفت و بنیاز هرچه تمامتر مناجات کرد
که ای خداوند تو میدانی که من گناهکارترم از قاآن چه در فتح ولایت

شده تا پدید گشت سه · ز سلطان بلبقی نشانی نماند · رقم نقش کا

و داستانی نخوانند ذکر سلطنت اوکتای قاآن بجانب ختای در ربیع
الاول سنه سبع و عشرین و ستمایه قاآن با جغتای و تولی و لشکر
سنگ آسای آهن خای بطرف اقلیم ختای در حرکت آمد و نخست بشهری
رسیدند که بر کنار رود خانه قراموران کاین بود مدت چهل روز بجنگ
و جنگ بیکار اشتغال نمودند آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان
خواستند و دوازده هزار نفر از سپاهیان ختای در کشتیها نشسته بگریختند
و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که دست به تیر و کمان یازیده
بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشانرا در قید رقیت آورده متوجه
مواضع دیگر گشتند قاآن تولی خان و کیوک خان را با ده هزار سوار
از پیش فرستاده خود با آهستگی در عقب ایشان روان شده و فرمان
فرمای اقلیم ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه
از اعیان امرا با صد هزار نفر بدفع ایشان نامزد فرمود و ختاییان بموجب
فرمان قطع منازل کرده چون بتولی و کیوک رسیدند و بر قلت عدد
مغول وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده ایستادند تا آن
جماعت را گرفتار گردانیده بنظر خان رسانند و چون تولی خان
دانست که بغیر از حیله مکر چاره نیست یک شخص را که استعمال حجر المطر نیکو
دانستی امر نمود تا بکار خود مشغول شود و حکم کرد که لشکریان بارانیها در
بر کشیده تا انقضای سه شبانروز از اسپان فرود نیایند و از خاصیت
آن سنگ در روز سیوم بارانی عظیم در گرفت و در آخر روز چهارم
منجر بدان شد که برف باریدن گرفت و باد سرد اضافه آن گشته سرمای

آورده‌اند در زمان استقرار بر تخت سلطنت و بخت در اردوی قراقرم
آن میل کرد که استادان چابک دست ختای در میان سرزمین قصری
بنا کنند بموجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان
رفیع ارکان که فراخور همت پادشاهی چنان باشد باتمام رسانیدند
و نقاشان ختای و چین سقف و جدار آنرا بصور گوناگون تزیین
دادند و بفرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و شاهزادگان
که حاضر بودند در حوالی قصر خجسته خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان
داد تا زرگران بران مجلس بر هیأت فیل و اسب و شتر و غیر ذلک از
زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره
ساخته بودند که از منفذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات
بیرون آمده دران حیاض میرفتند یاساق نموده بود که هر روز از ممالک
محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانیدندی و در خزاین
بست و خاص و عام را محظوظ گردانیدندی و هر شبانگاه چرخ اندازان
و کشتی گیران و بازیگران را در هم انداختی و هر که در فن خویش رایج
آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق
و چهار دیواری که طول آن دوازده روزه راه بود از چوب و گل برآورده بودند
و دروازها بران نشانده و چون داعیه شکار از خاطرش سر زدی
تواجیان باطراف فرستادی تا از یک ماهه راه شکاریان با نخجیر اندر
و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از خواص خویش دران میان تاختی
و بقدر میل صید افکندی و چون ملول میشد در میان چهار دیوار جهت
نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود آمدی و شاهزادگان و امرا

چون پار بجهت ذنبهای بعدوم اسیر گرفته‌ام اگر بجهت گناه او مرا بی بر...
ببر و او را به بخش و اگر بجهت هنرمندی می‌بری من از وی هنرمندترم
و امثال این سخنان گفت کاسه آب را درکشید قاآن شفا یافت و بعد مدتی
بعد از چند روز بعرض مرض درگذشت ذکر ... ستمائین ... ادکتای قاآن
... شاهزادگان ... ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و ...
... شدن ... حیث عن الاوقات ... ادکتای قاآن
را چون بلاد ختای مسخر شد به تختگاه خود مراجعت نمود و در بهار سنه
ثلاث و ثلاثین و ستمایه موافق بیچی ییل باتو پسر جوجی و کیوک پسر خود
و منکو پسر تولی و فرزندان جغتای را باستخلاص دیار روس و چرکس
و بلغار و اولاد و باشغرد و سایر قلاع و بقاع فرستاد و این جماعة
در مدت هفت سال بعد از محاربات بسیار مجموع ولایات را مفتوح
ساختند و از جون اقارا از قبل او برات که بخشی گری آموخته بود
و در سلک بتکچیان انخراط یافته بحکومت خراسان نامزد کرد قاآن
در زمان عیشت شاهزادگان و امرا و نویان از ییلاق بقشلاق و
بالعکس شادمان و کامران اشتغال مینمود و پیوسته با خواتین حورسرشت
منظر و دلبران ماه پیکر باستیفای لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات
را بافاضت عدل و احسان و از ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و
ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید
قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت چون
در حین مراجعت از ممالک ختای و کوچانیدن ارباب حرفه و اهل
پیشه‌وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود تا

از مقصد با نیل مقصود معاودت نمودند رای عقل همت او اقتضای آن کرد
که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بر مایده احسان و انعام
خویش بنشاند و صحیفه یاسای قدیم و جدید را بر ایشان خواند بعد از تمهید
مشورت و تجدید لشکرها باطراف و اقطار ممالک نامزد فرمود تا از نوازش
دوستان و گدازش دشمنان خاطرش نیاساید لاجرم ایلچیان باقاصی و ادانی
و امرا و نوینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن
خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم
بود و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآن با جود و کرم عرصه ربع مسکون
از ایادی سپهر بوقلمون حلهای ملون پوشیده بود و اشجار و اغصان
از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده پادشاه
زادگان و امرا و نوینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج
بپایه دولت ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنه سالفه هیچ
مورخی بیان آن نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران
بزرگ و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی نموده مورد
اخوان کوچک و بنی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص
داد و یک ماه با خویشان یکدل و ملازمان بعیش و غل بدست ساقیان
لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار
جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد و چون هنوز غرور
و پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود و بعضی از اقارب
و اجانب را ایلچی فرستاد و عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید
اما جنکر قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که با برادران

و سایر علماء زمان بترتیب مدرس می آیند و شکار می آمده اند و بکار ولاة
انعامات بر ایشان قسمت می نمودند و این پادشاه کامکار که در ایام دولت
خویش بتوفیق رفیق شده این هوس در ضمیرش راسخ یافت که هر جا که در
زمان سلطنت چنگیز خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد
و درین اثنا بعرض رسانیدند که در خراسان شهری در نهایت معموری بود
موسوم بهراة و در فترات مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن دیاری
و نافخ ناری در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین موضعی
چگونه ویران ماند لاجرم آنگاه عز الدین مقدم هروی جامه باف را که تولی
خان با صد جامه باف او را بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر
شهر هراة بوی حواله کرده حکم فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هراة متوجه
آن بلده فاخره گردد و عز الدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای
خراسان خوبتر می آید و من متقبل می شوم که هر سال دو هزار جامه ملون
مرغوب بخزانه عامره رسانم سیورغامیشی یافته بجانب هراة روان
شد قاآن آن فریق را ابداروغکی همراه فرستاده فرمود تا ایشان بهر دو خراسان
نوشتند که در آبادانی و معموری هراة سعی نمایند و عز الدین مقدم با دوازده
و اسیران هراة در سنه ست و ثلاثین و ستمایه بهراة رسیده باتفاق
در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام نمودند و در اندک روزی بدولت
قاآن هراة روی بمعموری نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ آن بلده
طیبه مزبور و مسطور است ذکر تولی تاینال و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی
چون پادشاه جهان کشای بعد از فتح مملکت ختای بمقر عز و شرف خویش
مراجعت نمود شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان

چمن عمر زندگانی از دیگباره بلبت وقار العوارض و الحنا بافت ما را
ان غالکر کانی میسر بودی مرحوم بجهان ازنت دیکر بودی این کهنه سرای زندگانی
خوش بودی اگر شعرکی سرور بودی ذکر بعضی از سعادت افعال و نوادر ایات
احوال را دست وایران و توران او کتای قاآن ... خلاصه جناب قاآن
خاقانی بود فرخنده آثار و سلطانی بود معدلت شعار بنشر عدل و احسان
و بث جود و امتنان لوای مفاخرة برافراخته و ابقاء ذکر جمیل و ادخار
فضل جلیل را منصد توجه همت بلند نهمت ساخته
همش هوش و دل بود و هم زور و دست ... بدین هر دو بر تخت باید نشست
دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضاء سینه
ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت
قابلیت او دوخت و دست صنع و قدرت انگشتری مملکت در انگشت
دولت او کرد لشکر باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از بقیه
منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز و اختصار رقم زده کلک
بیان گشت و باران انعامش چنان بخاص و عام بارید که آوازه آن
بگوش روم و شام رسید بلکه چمن آمال ساکنان دیار مشرق و مغرب
از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت و در کار ادبا معانیان
داستان او ماوراء اهل جهان در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و در جود
و عطا گوی از متقدمان و متاخران عالم می ربود بحکم آنکه
جهان یمن ز نهرشاد کامی است ۔ و گر یمنی ز بهر نیک نامی است
کشا ی بند بگشا بند بر تو ... ز و بندی فسر و بند ند بر تو
همیشه مجلس لهو و سرور آراسته انجمن اخاص و ادانی مملکت میرسید

و پسران تو پیش تو هر یک پادشاه جهانی نهاده ایم و صد هزار سواران
بسته تا در مشکلات و وقایع بدل و جان خدمت صادق کوچ دهیم و قاآن
بتماشا و عشرت و استعمال ادوات و استیفاء لذات اشتغال نماید و الا
از کثرت خویشان و بسیاری لشکر چه فایده تصور توان کرد چون
ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن با صواب از آن شاهزاده
عالی جناب شنیده بر آفرین کردند و در ایمان بر آن قرار گرفت که قاآن
خود را از تعب و نصب و سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاه
زادگان بولایتهای خویش رفته در بهار آینده متوجه مواضعی شوند
که بنام ایشان رقم زده باشد و قاآن بدل فراغ و خاطر آسوده
مجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرده پای ظلم و جور بسته و دست
عدل و بذل گشاده گشت و غبار محن و فتن فرو نشست و آتش تعدی
و بیداد انطفا پذیرفت و صیت معدلت او در فضای عالم انتشار
یافت و آوازه مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید و
اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم شدند
و سعادت و نیت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بمجلس
متعاقب و متواتر گردانیدند و قاآن با استماع اغانی و مدامت بر شرب
می ارغوانی روزگاری میگذرانید و غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق
متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایه هادم اللذات از
کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل از شست قضا بینداخت
ابیات همیشه عادت چرخ کبود * چو بی غمی دید زوال آرد و خود
چشمه خورشید حیات بغبار و خاشاک منیت مکدر و تیره شد و خیال

و از این مضمون کلمهٔ یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر
الموت بوضوح می پیوندد و بریق برق بخششی که از دو ید آن خواجه
یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آمد ملخص سخن آنکه روزی
قاآن و جغتای از شکارگاه بازگشته بودند در اثنای راه مسلمانی
را دیدند که در آب غسل می کرد و از آنجا که سطوت جغتای بود و مبالغه
او در امر یاسا زیاده خواست که بآتش بیداد خرمن حیات او را بباد دهد
و خون آن بیگناه را چون آب بخاک ریزد قاآن فرمود که روز بیگاه است
و ما ملولیم امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال او کنیم که بچه سبب
بخلاف یاسای ما قیام نموده است و آن مسلمان را بدانشمند حاجب
سپرده گفت امشب او را نگاه دار تا فردا برائت ساحت یا جنایت
او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالش نقره در موضع غسل آن مسلمان
انداختند و بدو آموختند که روز دیگر بوقت یرغو بگوی که من مردی
کم بضاعت بسیار مؤنتم و سرمایه همین یک بالش نقره دارم چون
گرد سواران دیدم در آب رفتم تا آن نهان سازم و از خوف ازالهٔ
نعمت بدین جرات اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند
تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد
قاآن گفت که زهره و یارای آن باشد که از یاسای بزرگ ما تجاوز
نماید و این بیچاره از غایت عجز و ضعف جان شیرین خود را فدای
این محقر مال کرده فرمود تا ده بالش دیگر اضافه کرده بدو دادند و حجت
گرفتند که دیگر پیرامن این نوع حرکات نگردد و بدین یک مرحمت
از او کافهٔ عالم بندهٔ قاآن شدند دیگر آنکه در مبداء سلطنت قاآن از

بی نسبت مستوفی و مسرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم طائی بر
می کشید هیچ زایر از مایده احسانش بی بهره باز نگشتی و هیچ سایلی از
زبانش کلمه لا و لم نمی شنید ٭ ز غایت کرم اندر کلام او نبود
در اعتقاد تو صد بست نون یکی را ٭ اکنون در این مقام حکایتی چند
کرده می آید که بعضی از آنها دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیک
اندیشی آن پادشاه نسبت با اهل ملت و رعیت و برخی از آنها
مثبت نقش وفور جود و سخا و نسبت در الواح ضمایر ارباب جرأت و فطنت
حکایت یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی علیه الصلوة افضلها
روزی نزد او آمد گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت
پسرم را بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن لحظه متأمل شده
پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا به ترجمان باز گفت این شخص
جواب داد که بزبان خود گفت قاآن جواب داد که تو زبان مغولی
میدانی گفت نی قاآن فرمود که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان
جز زبان مغولی هیچ زبان دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان
آن خواب بین آنچه درباره مومنین و مسلمین اندیشیده بود بکار
آوردند ٭ حکایت ٭ آنکه یاسا و آیین مغول چنان است که در فصل بهار
و تابستان بروز در آب ننشینند و دست در جوی نشویند و با اوانی
زر و نقره آب برندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر
خلق را نیز ازین حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این
افعال موجب زیادتی رعد و برق می شود و در مساکن و منازل آن
جماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان تصادم رعد بحدی است که

باجحاف و مثلث توان آورد اگر چند بدو مدت همت من واجب شد که
شما را بجا بنا دهم سلام اما این نوبت جان شما را بخشیدیم از حضرت ما باز
گردید و دیگر بار امثال این امور اقدام منمایید پوشیده نماند که بالشی
زر یا نقره بقولی عبارت از هشت دو دانگ و هشت درم و دو دانگ است
و بیش از این نیز گفته اند حکایت آنکه یکی از ملوک ایران زمین در مقام
اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا لعلی بود و فرستاد
که از آبا و اجداد میراث بوی رسیده بود و بر آن لعل کلمه طیبه محمد
رسول الله نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل ثبت
نموده قاآن حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بحال خود گذاشته
اسامی ملوک را محو کردند و نام قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس
نبوی صلوة الله و سلامه علیه منقوش کردند دیگر آنکه درویشی که از
کسب و کار عاجز بود آهن پاره چند بر مثال درفش تیز کرده و آنرا
در جوالی نهاده بر رهگذار قاآن بایستاد و چون نظر قاآن از دور بروی
افتاد تفحص حال او شخصی فرستاد درویش گفت مردی ضعیف حال اندک
مال بسیار عیالم و این درفشها به بندگی قاآن آورده ام و آن درفشها
را بدو داد و آن شخص باز گشته تحفه درویش را از غایت حقارت
بپادشاه ننمود اما صورت حال را معروض کرد اینجا قاآن گفت بترک
درویش را بیاورد و درفشها را بدست گرفته گفت این متاع نیز
بکار آید چه کله بانان و موزه دوزان مشک را بدین دوزند فرمود تا بازای
هر درفشی بالشی بدو دادند دیگر آنکه شخصی بغایت پیر و ضعیف و مختفی
بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش بدو دهند تا تجارت کند

موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات
ننهند بلکه برسم مغول سینه بشکافند و بحسب اتفاق روزی مسلمانی
گوسفندی خرید قبچاقی در کمین بود چون مسلمان گوسفند را بخانه
برد و در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند راند قبچاق از بام فرود
آمد و دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید پادشاه تفحص
احوال نواب را بیرون فرستاد و صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این
درویش رعایت یاسا ما نموده که گوسفند در خفیه کشته و این ترک
ترک آن کرده که بر بام خانه او رفته این مسلمان را بگذارید و قبچاقی را
بیاسا برسانید آنکه بازیگران از ختای آمده بودند و صور عجیب
از پس پرده بیرون می آوردند از آن جمله پیری ساخته بودند سر دستار
او بر دم اسپی بسته بر روی کشان قاآن پرسید که این صورت
کیست گفتند این صورت مسلمانان یاغی که لشکریان ایشان را بدین
نهج از شهر بیرون آورند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که تبرکات
ماوراء النهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند
و متاعهای ختای را نیز آوردند و در برابر هم داشته تفاوت فاحش
باشد آنگاه فرمود کمترین درویش از مسلمانان چندین برده ختای
دارند و امرا معتبر ختای را یک اسیر مسلمان نبود و این معنی از آثار
لطف کردگار است که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسا
چنگز خان نیز دال است بر رفعت مرتبه اهل اسلام و انحطاط رتبه ختای
چه دیت مسلمانی چهل بالش زر و دیت ختای یک سر دراز گوش مقرر فرموده
با چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ملت را در مقام

همه رعیت ما اند و مال ایشان در دست ماست مقدار آنچه طلب او باشد ادا
بدهند و بر سبیل نصیحت با او بگویند که بعد از این ترک اتلاف
و اسراف کند دیگر آنکه اهل شهر تالغو از اقلیم ختای عرضه داشتند
که ما را هشت هزار بالش قرض است و قرض خواهان الشده مطالبه
مینمایند و این صورت موجب پریشانی می شود اگر مواسا کنند
و بتدریج بستانند ایشان را زیانی افتد نه ما مستاصل گردیم قاآن
گفت اگر قرض خواهان را گوییم تا مسامحت کنند موجب خسارت
ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراکنده و آواره گردند
اولی آنکه این وجه از خزانه ادا کنیم بعد از آن فرمود تا منادی کردند
که قرض خواهان بیایند و حجج و قبالات را بیارند و حق خود بستانند
مردم روی بخزانه نهاده حجت می آوردند و زر می ستاندند و بسیار
بود که بکلی مدعی علیه می شدند و بدروغ و مکر و حیله و تزویر
بالشهای ستاندند و بیرون شد و بدین دغلی ضعف قرضی که داشتند
ستاندند دیگر آنکه شخصی در شکارگاهی سه خربزه نزد قاآن آورد
و چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود موکاتون اشاره کرد که دو دُر
شاهوار که در گوشش داشت بدو دهد گفتند درویش قدر این
دُرها نداند فردا احاضر گردد و آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند
قاآن فرمود که این درویش حوصله این ندارد که تا فردا انتظار
کشد و نیز و لطف گرجان نباشد که آنچه وعده کنند مدعا رسانند
رحمت و شفقت باشد و این مروارید ها عاقبت نزد ما آیند و در
بموجب فرموده تسلیم درویش نمودند و مرد درویش شادمان بازگشت

بود شده باضعاف ملتمس او اشارت کرد و نواب گفتند که آفتاب عمر این کس
بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و مجلس را بر احوال
او اطلاعی نیست قاآن فرمود که مدة العمر درین هوس بوده و فرصتی
می جسته اورا از درگاه خود محروم باز گردانیدن از علو همت دور باشد
و لایق منصب سلطنت که خدای جاوید با ارزانی داشته نباشد و گفت
آنچه ملتمس او بوده بزودی رسانند که مبادا ایشان قبض روح اجل در
خزانچیان بموجب حکم در تسلیم درآیند و هنوز بالشها نگرفته بود
که نقد جان بقابض ارواح تسلیم درآمد و هنوز بالشها نگرفته
بود که نقد جان بقابض ارواح تسلیم نمود آنکه گنجنامه یافتند
که در فلان موضع افراسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان با آن
همه قوت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف می شود و آن
موضع بیورتهای شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود و چون حدیث
گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که مارا بگنج دیگران
احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز به بندگان خدای ایثار میکنیم و اگر
ارتاقی از خزانه بانصد بالش زر بستد که آنرا سرمایه سازد و بعد از
مدتی باز آمده عذری نامسموع گفت که آن بالشها نماند قاآن فرمود
تا بانصد دیگر دادند و سال دیگر همان کس از اول باز آمده بهانه تمسک
جست بیتکچیان بعرض رسانیدند که فلان کس در شهر بالشها از خزانه
عامره می ستاند و می خورد قاآن فرمود که بالش چگونه می تواند خورد
گفتند که می فروشد و بهای آن را بمأکولات و مشروبات صرف مینماید
قاآن گفت که چون عین بالش بر قرار باشد و کسانی که از وی می ستانند

بیاید بستانند مردم توالوس بروی خزانه بنهادند دیگر تفصیل و اقرباشه
مجموع ناقص برنشاه ماش شدند دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم
افراط سرما مزروعات سبز نمی شد و در ایام دولت او هوا باعتدال
مایل شده مردم آغاز زراعت کردند شخصی ترب کاشته بعد از
نیل مقصود نزد آن نیل یکرمنت برد خدمتش فرمود که برگهای آن را
بشمرند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند دیگر آنکه در دو فرسخی
قراقرم کوشکی بهر شتنه بنا کرده بود و آنرا اترغو بالیق نام نهاده شخصی
در حوالی آن بسته نهال چند از بید و بادام نشاند اتفاقا سبز گشت
و قبل از آن هیچکس در نواحی آن نهال سبز ندیده بود قاان چون
بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم
نمودند آنکه در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت و آوازه کرم
جبلی او در عالم انتشار یافت از آفاق تجار بدرگاه رفیعش
آمد شد می نمودند و او بیش از عرض کالاها را بضعفا و ناتوانان
می بخشید و بعد از آن بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته
معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان جهان مطاع صادر می شد
که بر هر ده دینار دیناری اضافه کرده بایشان تسلیم کنند نوبتی تمغاچیان
بعرض رسانیدند که ده یازده احتیاج نیست چه تجار امتعه خود را
زیاده از قیمت عدل بها می کنند قاان فرمود که معامله بدیوان
جهت مزید انتفاع با ایشان شما تمغاچیان را فی الجمله خدمتی می کنند
این نه رفیق شماست که می گذارم و نمی خواهم که ارباب تجارت از حضرت
ما مغبون بکناره باز گردند دیگر آنکه جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل

و درهمی را بهای اندک بفروخت و مشتری با خود گفت اینچنین دُرّ لطف
لایق پادشاهانست و روز دیگر بر سبیل تحفه آنرا بنزد پادشاه برد
و قاآن گفت که گفتم که این مروارید بمن برده بود بانواع عطا با مخصوص
گردانید و سیر رغامیشی فرمود والحق آن زمان روزگار مقتضی
کرم و مروت بی نهایت بود و اکنون که قریب بسنه نسع مایه هجریه
است ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند و زیاده بر ستدگی
انعام نمی فرمایند تا مظهر اسم العزیز در غیر مصرف مصروف نگردد ولی
غلط گفتم که این کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و ایالی
واقع شده و می شود و نسبت بطایفه دیگر چندان اسراف و تبذیر
بظهور می آید که از قاآن و آل هر یک ده یک آن صادر شده باشد
آنکه مردی دو تیر نزد قاآن آورده زانو زد پادشاه فرمود
که تفحص حال او کنند تا حاجت او چیست آن مرد گفت که حرفه من
تیرگری است و شصت و بالش قرض دارم و اگر این مبلغ بمن دهند
هر سال ده هزار تیر بقورچیان تسلیم نمایم حاتم زمان فرمود که این
بیچاره را کار باضطرار رسیده و در برابر محقری بالش این همه تیر
قبول می کند صد بالش بوی دهید تا مرمت حال خود نماید فی الحال الموجب
فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمده قاآن بخندید و یک
جفت گاو کردونی بدو داد تا بالشها بار کرده بخانه برد. آنکه در زمانی
که بنای قراقرم فرمان داده بود روزی بخزانه درآمده قریب دو تومان
بالش در آنجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت
و محافظت تصور نمی توان کردن ندا کنند که هر کس هوس بالش دارد

دربابه [illegible] جمیع [illegible] آورده وقت [illegible] از [illegible] فارس [illegible]
بر وا [illegible] جهان خسرو کامیاب صاحب قران ثانی آمده و پانصد بالش زر
در [illegible] قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهند نواب عرضه داشتند
که زیاده بر ملتمس او دادن اسراف است فرمود که بیچاره شیرازی چیست اگر
ما را شنیده چندین کوه و بیابان بریده است ملتمس او بعوض
اخراجاتش وافی نمی باشد اگر مزیدی بر آن نرود چنان باشد
که محروم بازگشته باشد آنچه فرمودم بی تعویق بدو دهند تا از حوالی
حضرت ما شادمان بوطن خویش رود دیگر آنکه درویشی ده دوال
بر چوبی بسته خود را منظور نظر کیمیا اثر او گردانید و بعرض رسانید
که بزی داشتم که گوشت آنرا در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم
و پوستش را جهت سلاح داران [illegible] ساخته او ده دوالها را
بنده باذل خود گرفته گفت بیچاره با آنچه بدرگاه حاضر شود گرفته آنچه
طلب دارد باو بدهند [illegible] آنکه رسم و عادت او چنان بود که در
زمستان شکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر بعد از [illegible] بر
خرگاه بر صندلی نشسته و اجناس امتعه خرمن خرمن نزد خود نهادی و
با فواج اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی
ترکیب را گفتی که آنچه توانند بگیرند و ببرند روزی یکی از ارباب طبقه [illegible]
درمان بقدر طاقت و توان متاع فراوان برگرفت و برفت و در راه
جامه افتاد [illegible] آمد که آنها ببرد قاآن فرمود که از برای یک جامه
حیثیت ندارد که این شخص قدم رنجه کند بار دیگر آنچه تواند برگیرد
در وثاق خود رساند [illegible] حاتم از زنده شود جود گفت را شنید

نزد او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند پنج هزار بالش
بر فور فرمود که بایشان دهند و دست رد بر سینه ملتمس ایشان ننهند
و طایفه از نواب و کفاة بر این اسراف انکار بلیغ کردند که مجموع
چندین مال چرا توان داد و حال آنکه این مردم از بلاد یاغی آمده‌اند
در جواب فرمود که هر کس با من یاغی نیست کردن دست بخیل کوتاه
باشد دل دوست خدایگان باشد آنکه در وقتی که دماغش
از بخار شراب در مجلس گرم شده بود شخصی چند او طاقیه آورده
بر عادت طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن
شخص برائی بمبلغ دویست بالش نوشتند و نواب بتصور آنکه
درین باب مبالغه از خاصیت شراب است آن مبلغ آنرا موقوف
داشتند روز دیگر آن شخص باز حاضر شد و برات بر پادشاه
عرض کردند فرمود که برقی مبلغ سیصد بالش نوشتند کفاة اهل مغا
برات را باز موقوف داشتند تا بششصد رسید آنگاه قاآن کفاة
و نویسندگان را جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد ماند
گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد
باقی خواهد ماند و شما بحقیقت با من عداوه دارید زیرا که
نمی‌خواهید که نام من به نیکی در عالم بماند و بتصور آنکه از سر مستی بخشندگی
میکنم انعام مرا در تعویق می‌افکنید و ...زدوا روا ارباب حاجات را انعام
میدهید تا یک دو نفر را از شما عبرة للناظرین جزا نکنم ایشان
را فایده نخواهد بود دیگر آنکه در آن اوان که اهل شیراز ایلی نمودند
شخصی از آن دیار با حرام ملازمت درگاه قاآن بسته متعهد رسید

افتاد که هر دو قصه میگذشت روزی کودکی بر دوش داشت یکی از ملازمان
را گفت که پنج بالش بدین عورت تسلیم نمای مرد ملازم چهار بالش
بوی داده یکی در جیب قبا نهاد و عورت بر خیانت واقف شد
الحاح و مبالغه نمود چون آن شخص نزد قاآن آمد پرسید که آن
ضعیف چه میگفت جواب داد که عیال بسیارست گفت آری حکم کرد
که بخزینه رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه آمد چندان
چیز برگرفت که سرمایه مردی متمول بود ... آنکه یکی از قوشچیان بازی
نزد او آورده بود گفته که این باز رنجور شده و علاجش روغن مرغ است
فرمود که یک بالش بوی دهند تا بدان مرغ خرد خازنان چنانکه عادت
ایشانست صرفه کرده بالش را بصراف دادند و بهای چند مرغ
بقوشچی حواله نمودند قاآن از جریده حال جانور را بر رسیده ایشان
کفایت خود ظاهر ساختند پادشاه در خشم رفت و فرمود که شما را این
بسنده نیست که تمامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باندرزی روغن
نمی خواست بلکه بدان وسیله از برای خود چیزی میطلبید و اصناف
خلق از تجار و زوار که بدرگاه ما می آیند و بوسایل متشبث میشوند
تا از ما بهره و احسان و نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا
بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره ور گردند بعد از آن
فرمود که تا چند بالش بدان جانور داران دادند آنکه در شهر قراقوم
کمانگری بود که جامس کمان او را از غایت ردائت نمی خریدند
روزی بیست کمان بر سر چوبی بسته بر گذر قاآن بایستاد و نظر قاآن
بر کمانگر افتاده از حال او تفحص نموده عرضه داشت که مردی کمانگرم

هیچ نمک نیست که بر دست تو ایمان آرد و دیگر آنکه روزی قاآن در بازار قراقرم
میگذشت نظرش بعناب افتاد و طبع او بدان مایل شد چون بارگاه
فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد که برود و از آن عناب بخرد
و خدمتش ببازار رفته ربع بالش بداد و یک بارکش عناب خریده
آورد قاآن فرمود که چندین عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند
حاجب باقی بالش را از بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش را ببقال
دادم که اضعاف بهای این عناب است قاآن او را رنجانیده فرمود
که مثل من خریداری مدة العمر از در دکان آن بقال نگذشته حکم کرد
تا ده بالش ببقال تسلیم کردند دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب احتیاج
صد بالش دهند کفاة گفتند که پادشاه بالش را صد درم پندارد و بالشها
را بر سر او بگسترانیدند چون نظر قاآن بران افتاد پرسید که چه چیز است
گفتند بالشهاست که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محقر
و اندک است دو چندان بوی دهید دیگر آنکه شخصی بوکلاء او معامله کرد
حکم شد که صد بالش از ناخریده ده دهند در عوض کالا دیگر روزی
چشم او بر درویشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود پادشاه تصور کرد که
مرد معامله است و چند بالشها آیده فرمود که چرا بهای رخوت او تا غایت
نداده اید و اشاره کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده نزد او
آوردند درویش بپرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس است گفت
هیچ نفروخته ام صورت حال را معروض کردانیدند قاآن فرمود که چون
بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد است
بوی دهید دیگر آنکه روزی از سیر باز گشته نظرش بر جوالی هندی

آن بی انصاف سر خود گرفته و دیگر کسی از وی نشان نداد دیگر
شخصی دوتا قدم که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بزکوهی حلقه
ساخته بر ممر پادشاه نشسته بود چون قاآن رسید آنرا پیش
داشت پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش
بدهند یکی از کتاب عدد را انکار کرده اند پادشاه گفت شمارا
حد گویم که بر عطای من انکار میکنید فرمود که بنابر زعم او بالشها
مضاعف ساخته بدرویش دادند دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امرا
الغور چهار بالش قرض کرده و از ادا آن عاجز آمده و امیر مواخذه
او مشغول شده چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام
بیزار شود و بکیش بت پرستی درآید یا آنکه برهنه در بازار گردد
و صد چوب خورد و مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن
آمده حال خود را معروض داشت پادشاه الغور را طلبیده بنابر تکلیفی
که بر مسلمان میکرد گناهکار ساخت و خانه و زن او را بمسلمان
داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا الغور را برهنه کردند و صد
چوب زدند در بازار دیگر آنکه از علویان بخارا اسپیدی از خزانه
بالشها برسم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید قاآن از وی
طلب داشتند جواب گفت که تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند
گفت بدست قاآن داده ام او را بپایگاه حاضر ساخته صورت
قصه را بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم
بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه را در کدام زمان و در حضور
چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من در خدمت پادشاه

بود از افواه افتاده که کمان بدی میسازم و بدان جهت هیچ آفریده با من
معامله نمی کند و بغایت مختل الحال و درویش شده ام و این بیست عدد
کمان را پیشکش پادشاه آورده ام قاآن فرمود که تا آن کمانها را بگیرند
گرفته بعدد هر کمانی بیست بالش زر بدو دادند دیگر آنکه یکی از ملوک کمر
مرصع برای او فرستاد قاآن کمر را بر میان بسته مدتی از آن چنان
شد سلاریان آنرا بزرگری دادند که اصلاح کند و زرگر کمر را در حوائج
خود صرف نموده هرچند نواب تقاضا مینمودند بهانه تمسک می جست
و عاقبت بکشیدند و معترف شد که بهای آن در وجه می و مطرب مصروف
شده و او را بسته بدرگاه قاآن آوردند و صورت حال معروض
داشتند قاآن فرمود که هرچند گناه بزرگ است اما اقدام بر چنین
امری از غایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا
اصلاح حال خود کند و بگوئید که دیگر بر امثال این امور جسارت ننماید
دیگر آنکه از برای او پیاله چلبی آوردند مقربان پیاله را از صندوقی گرفته
نزد پادشاه بردند و خدمتش فرمود که آرنده این پیاله بعد از زحمت
و مشقت بسیار جوهری چنین نازک باینجا رسانیده او را دویست بالش
بدهید و صاحب پیاله بر در قصر متفکر نشسته بود که آیا سخن او مذکور
شده باشد یا نی که ناگاه مبشران رسیده متعاقب ایشان وجه
انعام رسانیدند و در همان روز در مجلس قاآن ذکر خادمان مملکت
و قاآن گفت که ازین شخص بپرسید که خدام چینی جهت خدمت ما
بدست تو اند آورد و بعد از استفسار صاحب پیاله گفت که این کار
هست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خلعه داده بودند

بوطن مألوف مراجعت نماید قاآن بیک کردن بالش بدو داده فرمود که
بهر کجا خواهد برود دیگر آنکه عیاری در اشغال روز طوی برد رکه بالش
مقصد آن می‌بود که غنیمت رباید و چون نوبتی پادشاه طوی کرد
تا زنان مست شدند و قدحی زرین از خزینه برگرفت و برفت و
روز دیگر قدح جستند پیدا نشد قاآن بدین اطلاع یافته فرمود ندا
کردند که هر کس که قدح گم شده باز آورد بجان امان یابد و ملتمس او مبذول
افتد عیار قدح باز آورد جواب از وی پرسیدند که غرض از بردن
و آوردن چه بود عیار گفت مقصود من آن بود که پادشاه زمین از زمان
دیگر بر محافظان اعتماد ننماید اگر غرض من دزدی قیمتی بودی اشیاء
قیمتی تر از خزانه برگرفتمی اعیان گفتند این شخص را سیاست باید کرد
تا دیگران بر امثال این حرکت اقدام ننمایند قاآن فرمود که بعد از
امان قصد جان او نتوان کرد و حیف باشد که مردی چنین پر دل
کشته شود و الا می‌فرمودم که سینه او را چاک کنند تا به بینم که چگونه
دل و زهره دارد که در آن حالت شکافته نشده بعد از آن پانصد
بالش و اسپان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داد و او را حاکم
چند شهر را نفر کردند بولایت ختای فرستاد و دیگر آنکه در ولایت
قراقرم در وقتی که جو و گندم سبز شده بود چندان تگرگ از آسمان بزمین
آمد که مردم دو وجب دست از غلات شستند و در قراقرم غلای
عظیم روی نمود پادشاه فرمود که ندا کردند که باید که انبارداران پریشانی
بخاطر خود راه ندهند که هر چند نقصان شود از انبار ما تسویق بالشان
دهیم اما یک نوبت دیگر مزروعات را آب دهند شاید که خیری حاصل شود

کس دیگر نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هرچند کذب و افترای این
شخص روشن است اما اگر او را باز خواست کنم مردم گویند که پادشاه
منکر شده نزد او گویند بشرطی که دیگر گرد کلاه را با او داد و ستد نکنند و آنچه
اکنون آورده از وی بخرند و سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود
رفت و بحسب اتفاق هم دران روز تجار بخارا اقمشه خود را بنظر پادشاه
رسانیدند و معرض بیع آوردند قاآن دران حین که دست دریا نوال
گشاده بر طبق مدعای ایشان بها میداد پرسید که سید بخاری
کجاست بعد فور خدمتش را حاضر گردانیدند و پادشاه در مقام التفات
آمده فرمود دل تنگ شده باشی از آنچه گفتم که امتعه ترا بخرند علوی
درگریه شد قاآن پرسید که بهاء متاع تو چند است گفت سی بالش
و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش بدو دادند دیگر آنکه روزی یکی
از خواتین که با او عرق خویشی داشت ببارگاه او درآمده در زیور
و حلیها چشم او که از مروارید ترتیب داده بودند نظاره کردن
گرفت قاآن محمود یلواج اشارت کرد که هر مروارید که در خزانه موجود است
بیار صاحب یلواج دوازده طبله مروارید که قیمت آن هشتاد هزار
دینار بود بمجلس آورد و همه را بدامان و آستین خویشاوند ریخت بعد
ازان با او گفت که از مروارید سیر شدی تا یکی نظاره هر صفات
مردم کنی دیگر آنکه شخصی از برای او اناری آورد فرمود تا دانها انار را
بمجلس آوردند و بحضار مجلس قسمت کردند و بعدد هر دانه بالشی بدان
شخص بخشیدند دیگر آنکه مسلمانی از موضع قراتاش که در حدود شکفوت است
برای او کردو نی حلوا از ماکولات آورد بامید آنکه رخصت انصراف یافته

مزد تلبا پانصد اسب تسلیم نمایند و از جملهٔ انعامات و تشریفات پانصد
بالش بفیله و پانصد دیگر بمحمود شاه بخشید و هر یک از دستیاران
او صد بالش داد و بعد از چند ماه دختری ماه پیکر از مغول بفیله ارزانی
داشت و او بر عادت خود جهت صیانت قوة دست بآن دختر دراز
نمی کرد روزی دختر بیادگاه در آمده چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان
را بمعظم الت نسبت می کنند قاآن از دختر پرسید که تازیک را
چون یافتی دختر سر در پیش افکنده قاآن فرمود که از وی استفسار
لزت کرده باشی دختر گفت مرا از وی هیچ حظی نیست زیراکه تا غایت
زیلکه بکر جدا خفتیده ایم قاآن فیله را طلبیده از وی استکشاف
آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون در خدمت پادشاه جهان
ستان بپهلوانی شهرة یافته ام و کسی بر من غالب نیامده می ترسم
که اگر مباشرة کنم قوت من روی در نقصان نهد و من از مرتبهٔ خود
فتم قاآن فرمود که غرض من آنست که از تو فرزندان حاصل شوند
و ما ترا معاف داشتیم که بعد از این کشتی نگیری ... انکه شخصی از ثقات
حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی که
بروم بود و در میان حریفان مردی بود که نان از مسخرگی حاصل میکرد
و در آن اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر
تخت حکومت نشسته که نقره و خاکستر نزد او برابر است و این
مسخره را داعیهٔ آن شد که خود را بآن درگاه رساند و از خوان
نوال شهریار کامکار نواله یابد اما نه زاد داشت و نه راحله یاران
توسعی کرده جهت او دراز گوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان

فرزندان بموجب فرموده عمل نموده‌اند و دران سال از سنواة سابقه نتاج
بیشتر بر داشتند دیگر انکه تماشای کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس
او گذشت بجهة بالغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد و جور بالغون
فیله د محمود شاه را با صد و سی بار الاغ و علوفه داده بجانب خوارزم
روانه گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت بادشاه رسیدند
قاآن را منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله بغایت خوش آمد و امیر
ایلجکدای جلایر گفت دریغ از الاغ و اخراجات ایشان که تلف
شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا باین جماعت مصارعت
کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب
گردند تو پانصد اسب تسلیم نمای برین جمله مقرر شد و ایلجکدای
از مجلس بیرون رفت چون شب شد قاآن فیله را طلبیده بتانی
اشارت فرمود تا او را اکاسه دادند و باستمالتش سرفراز گردانیدند
فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت بادشاه جهان بخش
چنان دارم که قضا درین قضیه موافق رای او باشد و روز دیگر ایلجکدای
از نوکران خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و فیله با او بکشتی
گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افکنده
فیله گفت بهر قوتی که داری مرا نگاه دار و بعد از آن سخن فیله بصنعتی
که میدانست پهلوان مغول را چرخ داده چنان بر زمین زد که آواز
استخوانهای او بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود
بر سر کشتی گیران آمده با فیله گفت که خصم را نیکو نگاه دار و با ایلجکدای
خطاب کرد که چون است الاغ و علوفه بروی حلال هست یا نی تکلیف

اورا باز خواست بلیغ فرمود که تو چه نوع مسلمانی باشی که از خورد
و خواب و طعام و شراب همکیشی خود که چندین مسافت بلی مثل
آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خویش طلب کرده
شرایط ضیافت بجای آر و من در اردو بازار نزول کرده بودم که
ناگاه سرعان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و انواع تفقد و دل
جویی بتقدیم رسانیده روز دیگر هفتصد بالش از ولایتی که در ان
اوان مفتوح شده بود رسید پادشاه مجموع آن بمن بخشید و حال
من از محنت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد و آنکه مردی
پیر و منحنی از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه او نشست و چون نظر
قاآن بران شخص افتاد او را پیش خوانده بپرسید از کجایی و چه
حال داری پیر گفت که از بغدادی ام و ده دختر دارم و بواسطه
کثرت نفقه و احتیاج ایشان را بشوهر نمی توانم داد قاآن گفت چرا
صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت
از خلیفه صدقه می خواستم زیاده از ده دینار بمن نمیداد و این مبلغ
از نان و سبزی فاضل نمی آمد قاآن فرمود که او را هزار بالش بدهید
نزدیکان گفتند که این مبلغ بر ولایت ختای نویسند گفت
از خزانه بدو تسلیم نمایید بموجب فرمان بالشها پیش برده نهادند
پیر گفت من مردی عاجز و ضعیفم و زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت
و پادشاه فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت
گر من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر
همینجا اجل رسد دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن

شد و بعد از سه سال در بازار دیگر گشتم ناگاه شخصی دیدم تجمل تمام و جو
این شخص نظر بر من افکند از اسب پیاده شد و بعد از آنکه با من
معانقه کرد مرا بوثاق برد و انواع مأکولات و مشروبات و اوانی زر
و نقره حاضر گردانید و غلامان ختایی نزد او ایستاده دیدم و اسپان
خوب در طویله او بسته یافتم و من او را نمی شناختم و تا سه روز انواع
تفقد و دلجویی بجای آورده من او را اصلا بجای نیاوردم روز سیوم
گفت من فلان کسم که از روم بیک درم از کوشش بترکستان آمدم گفتم
که حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد گفت بنزد قوم رسیدم و بر سر راه
قاآن با قدری میوه خشک بر رسته نشستم و چون از دور نظر قاآن
بر من افتاد کسی بتعرف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف بیچاره ام
که بصد نوع بی نوایی و بی برگی از روم بامید عطا و نوال پادشاه عدیم
المثال پای طلب در بادیه تعب نهاده ام و طبق میوه را بآن کس دادم
و او بازگشته سخن مرا با طبق بعرض رسانید قاآن مقداری از آن
میوه بمقربان داده باقی را در جیبهای خود ریخت و اثر انکار از
ملازمان مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور رسیده و لامحاله
در اثنای طریق بمواضع مبارک و مزارات متبرک رسیده باشد و مدت
عزیزان دریافته بیمن انفاس چنین کس غنیمت باید شناخت
مقداری میوه جهت آن ذخیره کردم تا باولاد و دوستان بر سبیل تبرک
نقلی کنم و آنچه بشما دادم شما نیز قسمت کنید بعد از آن اسب دا
مرا بعد و برفت و چون ببارگاه فرود آمد و بنشست حاجب بپرسید
که منزل آن شخص که از روم آمده کجاست او در جواب گفت نمیدانم

تعشق تمام پیدا شده مشطر می بود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان
نیاورده بجمعت حق پیوست و چون قافله هند بقراقرم رسید
قاآن دانست که طوطی مرده است مغموم و محزون شد و گفت مرد
تاجری بایست که طوطی مرده بیاورد و حکم کرد که هر چه بازرگان طلب
داده بود و وعده آن نما انصاف گفت که التماس من هزار بالش است
قاآن فرمود که مبلغ مذکور بدو دادند دیگر آنکه شخصی کیسه مملو زر و
جوهری نفیس در قراقرم گم کرد گفت تا در شهر ندا کردند هر که آنرا
یافته باشد نصف حق او بود و نصف دیگر تسلیم نماید مسلمانی
که زر و جوهر بدستش افتاده بود مجموع آنرا نزد خداوند مال آورد
و التماس نمود که بوعده وفا کند و مدحتش تا چیزی بدو دهند گفت
ازین جنس مبلغی دیگر می باید و مهم بوحشت انجامید نزد قاضی
رفتند فایده نداد و بشحنه رجوع کردند مفید نیفتاد و در پایه سریر
سلطنت مصیر صورت قضیه را معروض داشتند قاآن یابنده را
سوگند داد که زیاده ازین نیافته است و همچنین مدعی را سوگند
داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده و چون هر دو سوگند یاد کردند
قاآن فرمود که هر دو قسم راست خورده اید و یابنده گفت که این
کیسه را بردار و محافظت نمای تا خداوندش ظاهر شود و این شخص
طالب مال خود باشد که آنچه یافته شد مال او نیست بعد از آن
خداوند کیسه هر چند قلق و اضطراب نمود نتیجه بران مترتب نشد
راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد از دریا
قطره و از آفتاب ذره ایست و مسوّد الاوراق از مولانا بهاء الدین

بود مغول را الغ فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا خاطر خواه
برند مغولان تا آن پسر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره دیدار معا
یافت و صورت واقعه معروض پادشاه شده پرسید که خانه خود
را نشان داده است گفتند آری فرمود که مالهای خانه اش برده تسلیم
دختران نمایند و بگویند که پادشاه صدقه شما فرستاده تا در عروسی
خود صرف کنند * آنکه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهر دادند
قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مروارید
بر حضار مجلس قسمت کردند و بعد از آن بعرض رسانیدند که این
صندوق نامزد فلان دختر شده بود که او را بشوهر میدهند فرمود
که صندوق دیگر مثل آن بدختر نیک اختر دادند * آنکه آتابک فارس
برادر خود تهمتن را نزد پادشاه عادل باذل فرستاد و از جمله تحف
و نفایس مروارید بود که نزد رسول و مرسل وقعی لاکلام دارد تا
صندوقی بزرگ مشحون بدرر و جواهر شاهوار آبدار حاضر کردند حکم
تهمتن و حضار انجمن از مشاهده آن متعجب و حیران شده قاآن
فرمود تا آنها را در قدحهای شراب پر کشند و نوبت بهر کس که میرسید پر
گرفته در کیسه خود مینهاد و رونق کار این نداد میداد که
چو قطره بزرف دریا بری * بدیوانگی ماند این داوری * دیگر آنکه
بازرگانی جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن می گفت
و ایلچیان در راه مشاهده این حال کرده چون بخدمت رسیدند بعرض
رسانیدند که شخصی سیاه چرده طوطی سبز فام می آورد که نام حضرت
پادشاه بزبان او میگذرد قاآن را بوصول کاروان هندوستان

گرگ شده و پالش شکسته بپایه سریر اعلی آوردند و قاآن گرگ را از آن
بهزار بالش بخرید و با خداوند گوسفند گفت که مرا از قتل این گرگ
نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند بدو دادند و فرمود که این گرگ
را رها کنیم تا یاران خویش را ازین حال آگاه سازد و چون گرگ را
رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره پاره کردند و قاآن ازین
جهت بغایت متردد شده فرمان داد تا اشعار گرگ از سگان شنیدند
و غمگین و متفکر ببارگاه درآمد و روی بارکان دولت آورد و گفت
غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خود ضعفی مشاهده میکردم
اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جاوید
مرا نیز شفای کرامت کند و چون گرگ جان از آن ورطه بوار نبرد
همانا که من از بحر منیه جان بساحل نکشم و بر مقتضی ارباب الدول
ملهمون اکثر اوقات صوری که مطابق واقع باشد در آینه ضمیر
سلاطین جلوه گر آید و قاآن هم دران مرض از دار فانی بسرای باقی
نقل کرد و آوازه عدالت و صیت سخاوت او تا آخر الزمان
بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون بندی از احسان و امتنان
او رقم زده کلک بیان گشت شمه از باس و سطوت و سیاست و قهر
و مهابت او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل ارجوفه در قبیله از قبایل
مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران آن قوم را نامزد فلان جماعت
کرده است ایشان را این معنی موافق مزاج نیفتاد و بیشتر آن دختران
در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم داماوان نمودند
و این حکایت را منهیان بسمع قاآن رسانیدند بعد از تفتیش

ترکستانی رحمه الله علیه چنین استماع افتاده که قاان در مدت سیزده
سال که زمام سلطنت در کف کفایت و قدرت او بود مبلغ صد و شصت
هزار تومان بالش بوضیع و شریف و آمر و مامور بخشید و در تواریخ
مذکور است که هیچکس از درگاه او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر یک
شخص و آنچنان بود که مردی بود در بالین باحرزی پیوسته با ایلچیان و غیر
ایشان می گفت که من گنجی یافته ام و هیچ فردی از افراد انسان را خبر نداده ام
مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بپادشاه
جهانبان رسیده کسان بطلب او فرستاد و چون مرد باحرزی را ببارگاه
رسانیدند از وی استکشاف گنج فرمود گفت من چیزی نیافته ام
و می خواستم که بوسیله این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه افتد
و از این سخن مرد تغیری بباطن قاان راه یافته مکر و حیله باحرزی را
پسندیده نداشت الحق جای آن بود که آن مردک را بسیاست رسانند
اما از کمال مروتی که طبیعتش بدان مجبول بود عفو و اغماض فرموده با او
گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز باید گشت و او را هیچ نداد و بایلچیان
سپرد تا بخانه اش رسانیدند مسود اوراق گوید که این حکایت منافی
آن روایتست که سابقا مسطور شد که چون گنجنامه او اسباب را معروض
قاآن گردانیدند فرمود که مرا بگنج دیگران احتیاجی نیست آورده اند
که مغولی رمه گوسفند داشت گرگی شبی فرصتی یافته اکثر گوسفندانرا
تلف کرد روز دیگر صاحب رمه نزد قاآن رفته حال گرگ و اغنام
بعرض پادشاه نیک نام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود آنگاه
در آن زمان اکشتی که از مسلمانان احرام ملازمت بسته بودند گرگی را

روزی برگشته بااو گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و خزاین خزانه من
ترا مناسب‌تر بود و فارغ البال‌تر باشی و چون لشکر بسیار در پای
تو باشد فرزندان تواند بکران قوی حال‌تر شوند و تولوی در اکثر
اوقات ملازمت چنگیزخان مینمود و در خدمتش تدبیر امور ممالک مشوره
وی میکرد و جزئی و کلی مهمات سلطنت را بی استصواب وی
قرار نمیداد و چون چنگیزخان وفات یافت و شاهزادگان
بعد از اقامت مراسم تعزیه بمنازل خویش رفتند تولوی در
یورت اصلی که تختگاه چنگیزخان بود متمکن گشت تا آن زمان
که قوریلتای کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات
آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی شاکر و راضی شدند و چون
قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود و بعد از آنکه قاآن او را
پیشتر بجانب ختای فرستاده بود لشکر التان خان را بشکست
و از رود خانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و
ببرادر پیوست و قاآن بوصول وی بغایت شادمان شده طویها
ترتیب داده داد عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای اصلی نرسیده
بودند که تولوی خان وفات یافت منکوقاآن و هلاکوخان و قوبیلا
قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولوی خان اند بعد از فوت
شاهزاده مادر فرزندها و سورقوقتنی بیکی با جمیع اولاد ملازمت
قاآن مینمودند و پادشاه ایشان را معزز و مکرم داشتی و سور
قوقتنی بیکی بغایت داهیه و عاقله بود و در ضبط الوس سرآمد خواتین
عالم بود و در ستر و عصمت و عفاف نزد یک مسلم در باب تربیت

وبتفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران
آن قبیله را که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمعی
را که درآن سال بشوهران داده باشند گرد آورند و بر حسب فرموده عمل
نمودند چهار هزار دختر در حیز شمار آمد و دختران امرا را جدا کرده پادشاه
که تمامت حاضران بر وطی آن ابکار و بنات قیام و اقدام نمودند و دو دختر
تحمل کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان مفارقت کرد و باقیات
الصالحات را در پیش اردو صف صف بداشتند و آنچه لایق بود بحرم
فرستاد و بعضی را بیوزباتان و جانورداران داد و برخی را بکسانی از
ملازمان درگاه بخشید و زمره را بخرابات و ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت
صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان
بخش کردند و پدر و برادران و اقربای ایشان مشاهده این حال مینمودند
و هیچکس مجال نطق و یارای دم زدن نبود ذکر تولی [illegible]
او از سه برادر خود جوچی و جغتای و اوکتای کهتر بود عظیم بهادر
و دلاور بود در مردی و قوت بی مثل و مانند و در قلعه گشائی و
عدوبندی نظیر و عدیل نداشت و او را الکا نویین و اولغ نویین
می گفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم
با فرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچ یک از فرزندان چنگیز خان را چندانکه
فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و هم لشکرکشی باطراف و اکناف
ممالک تعلق بدو میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد
و تولو را او یخکین نیز می گفتند یعنی خداوند آتش و آتشخانه و در
اوایل حال چنگیز خان می خواست که تولی را ولی عهد کند اما از آنجا

خویشتن مایل و راغب و در ایران و توران کس با مضایقه و مناقشه
نماند و در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن
الیها و بغض من اسا الیها درآن اوان عورتی فاطمه نام که از
مشهد مقدس رضویه علی ساکنها السلام والتحیة باسیری
برده بودند و نزد او اعتباری تمام یافته بود و محل اعتماد امرا
شده بر دولت توراکینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی
بکنکاج فاطمه خاتون بعضی را که از ایشان کینه و بر سینه داشت
از مناصب عزل کردن گرفت بلکه در قصد خون و عرض آن جماعت
کمر انتقام بمیان بست از آن جمله چنقتای را که وزیر و مشیر قاآن
بود خواست که بگیرد و او بدین حال اطلاع یافته بگریخت و پناه
بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بکتابها
فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود بیاورند
و رسولان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت
ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سیوم که
بحقیقت روز دولت او بود کاسهای گران بر ایلچیان پیموده
چون مست لایعقل شدند بر بادپای هامون نورد سوار
گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاد و تا یورت کوتان
در هیچ مکان توقف ننمود و مسعود بیک بن محمود یلواج نیز که والی
ولایت بعضی از ممالک ترکستان بود و ماوراء النهر مصلحت در اقامت
ندیده بخدمت باتو بن جوجی خان که بعد از قاآن اعظم تمام در دلها
پیدا کرده بود و آقا و اینی در رعایت جانب او بواجبی مینمودند شتافت

فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر باز مانده بودند مساعی
منکوره بجای آورده همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت
که میان ایشان سر موی منازعت پدید آید و در تنظیم امور
امرا و نوکران که تعلق بشوهرش بود بنوعی قیام نمود که مردان مرد
انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و بحسن معاش چنان کرد که
بعد از وفات کیوک خان قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن
قرار یافت چنانچه شمه از این قضیه درین اوراق از مساعده
روزگار مرجو و مامول است [illegible] چون پادشاه
زمان و خاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پر ملال متوجه
سرای آخرت شده طبل رحال فرو کوفت موکا خاتون که
عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی از عقبش روان شد
چنانچه رسم و آئین مغول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس
یکی از ورثه مملکت بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان
معین باشد بر مسند حکومت تمکن یافته متصدی ضبط و نسق مهام
ایل و الوس دولت قرین گردد تا اختلال باحوال سپاهی و رعیت
راه نیابد باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع
مقدار توراکینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او
او بود بر مسند جهانبانی و فرمان دهی تکیه زده در حل و عقد و
رتق و فتق امور جمهور مستبد و مستقل شد و برای رزین و عقل
متین احوال جهانیانرا انتظام داده خاطر خویشان و اعیان و اشراف
بانواع استمالت احسان و ارسال تحف و هدایای بیکران مطمئن ساخت

متوجه جانب ما شده، از نحه جهت ایل و الوس بر آشفتند و در سواد اولجکین را نصیحت کرده خدمتش از آمدن پشیمان شده در نوبه خویش بهبانه فرماندی نسک جست و درین اثنا خبر نزول کیوک خان با ایل مجموع اولجکین تو بیان شد و ندامت سمت ازدیاد یافته بصورت خود مراجعت نمود. ذکر فاطمه خاتون. بوقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار از مشهد اسیر کرده بقراقروم بردند و او گاه گاهی نزد توراکینا خاتون میرفت میرفت و او را التفات تمام بحال وی میبود و چون کارها دیگرگون شد امیر جینقتای پای از میان مهمات بیرون نهاده نوبت فاطمه خاتون زیاد شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشغال باز داشته اعیان و اشراف بخدمت و حمایت او توسل جستند و او بر تنفیذ احکام بی شریک و منازع اقدام نموده ایل و الوس بخشم دیگر در روی یکدیگر بستند و چون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از سمرقندیان شیره نام غمز و سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر کرده است و بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار شده و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ باز گشته متوجه یورت خویش گشت و ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافت بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در عقب این پیغام خبر وفات کوتان رسید و جینقتای که در آن زمان تمکن یافته بود

وچون توراکینا خاتون از حال کریختکان خبر یافت دندان طمع
بافنا و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان بطلب آن جماعت
نزد پسر خود کیوک خان فرستاد کیوک خان در جواب گفت که با مادرم بگوید
که جانوران ضعیف که از طیور ذی قوت و مخلب ایشان پناه
بخار بنی می برند بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای
آن نمی کند که طایفه را که التجا بمن کرده باشند بدست خصم بسپارم
ومن مستقبلم که در حین قوریلتای ایشانرا با خود آورم اگر در ویشان جرم و
گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند و بار دیگر توراکینا
خاتون باسترداد امیر جینقتای و محمود یلواج رسولان فرستاد هیچ
فایده بر آن مترتب نشد وچون توراکینا خاتون دانست که پسرش
کیوک خان بقول او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی را تربیت کرده
بجای صاحب یلواج بحکومت ختای فرستاد و در تضاعیف این
حالات اوتجکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه مملکت
خالیست و کیوک خان که اسن و اعقل اولاد قاآن بود از میان
غایب است چه او را بدر عرض مرض با لشکران بتسخیر ولایت
دور دست روان کرده بود و او تا غایت از آن سفر مراجعت
ننموده سپاه و سنکین فراهم آورده متوجه یورت قاآن شد
تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد و بدین سبب
تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافته توراکینا خاتون
پسر اوتجکین را که در اردو بود با منکلی اغول نزد او روان کرده
پیغام داد که ما کلینان توایم چه معنی دارد که با ساز و عده و لشکر

فرمود تا بکرد شمشیر استخوانهای او درهم شکستند بفحوای قتلت وقلت
وسیقتل قاتلک بر جهانیان روشن شد
کشتی نوح کشتند تا او انکه بها کشت ــ هم کشته شد از گردش ایام سرانجام
ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصاری را
بر دین مسلمانی قاآن در اوان سلطنت خود کیوک پسر بزرگتر خود را که
از توراکینا خاتون متولد شده بود ولی عهد کرده بود و چون ایام
حیات پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر وی شیرامون که
از همکنان او را دوست تر میداشت ارزانی فرمود و چون داعیه
ماکزید قاآن روی نمود کیوک خان بران حادثه هولناک اطلاع یافته
از ان سفر دور و دراز بر سبیل استعجال باز کشت و بعد از قطع منازل
وطی مراحل بایمل نزول کرد و بنا بر انکه برادر جنکیز خان بطمع مملکت از
مقام خود در حرکت آمده بود بلی لشت و در زنک آهنک اردوی پدر
کرد و چون بانجا رسید رعایت یاسای قدیم نموده با وجود شوکت
و قدرت زمام ستد و داد و بست و کشاد در ایجنان بکف کفایت
وقبضه درایت توراکینا خاتون نهاده مطلقا در امور ملکی دخلی نکرد
و مادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاد و با مصادره شاهزادکان
و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان فرمان داد و تواجیان بجار مردم
رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان
بپایان رسید و فراش ربیع مسند بهای هفت رنک عرصه ربع مسکون
را بیاراسته و از طرف ختای متصدیان اعمال قاآن ترکستان و ماورا
النهر مغاشرات استقلال و سورقوقتی بیکی با فرزندان با اهتمام که زبان

تعین نمود که پادشاه ایلچی نزد مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت
توراکینا خاتون برفتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را
همراه خویش می‌آورم و کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان
روان کرده مادرش هر نوبت بعذری تمسک می‌جست و بدین
سبب میان مادر و پسر نقاری عظیم پیدا شده کیوک خان جهت
غلیظ شد بید فرستاد که اگر در ارسال و تعویق رود خدمتش را
بعنف بیاورند و چون در فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه
نماند توراکینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز او را
گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید
و تعنیف و تهدید آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و
بموقف سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او دوخته
و در نمدی در آب انداختند یکی را برادری و شاهی می
بس انکه بدر با بحی می ندامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند
و جمعی سادات که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابتی او میکردند
زحمت و مشقت فراوان مشاهده کردند و بعد از ان علی خواجه
شیره را بهمان جریمه متهم گردانیده گفت که او خواجه اغول را سحر می‌کند
و شیره نیز مدتی محبوس بوده است که این بلیه بادشاه عمل کرد
و مضمون هذه بضاعتنا ردت الینا نصب العین او شده عاقبت
از روی اضطرار بامری که در خیال او نگذشته بود اقرار کرد و از
بحر آب بر عقب فاطمه خاتون بشتافت و چون برین قضیه چندگاه
گذشت شخصی علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخت منکوقاآن

گروه سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن اوکتای قاآن
اندک مرضی داشت شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان بتسلط
و تهور معروف و مشهور بود و توراکینا خاتون بجانب او مایل و سورقوقتنی
بیگی که خاتون تولی خان بود درین مصلحت با او متفق و اکثر معتبران
و نوینان درین امر با ایشان موافق و قرعهٔ اختیار بروی افتاد
و کیوک خان علی الرسم راضی نشد و آن شغل خطیر را با آقا و اینی
حواله میکرد و چون الحاح امرا از حد گذشت گفت بشرطی قبول میکنم
که بعد از من بادشاهی برادران و فرزندان من مقرر باشد
همگنان خط دادند که تا از نسل تو قاآن گوشت پارهٔ پیدا شود که
آنرا در علف پیچند بسلطنت دیگری را مدهاستان نشوند و بعد از آن
باتفاق قامان برای اجلاس او روزی مقرر گردانیدند و دران
زمان تمامت شاهزادگان و نوینان کرپاس گردون اساس
مجتمع شدند و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشته کمرها از میان
بکشادند و دست راست او منکوقاآن و دست چپش و یکی
از اوردو چنگیز خان گرفته قدمش را بر مسند جهانبانی
و خانیت نشاندند و مجموع ایشان نه بار زانو زده کاسه
داشتند و بیرون خرگاه رفته آفتاب را سه نوبت زانو
زدند و همچنین مجلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان بر
نگیرند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند و مدت یک
هفته بطوی و سرور و لهو حضور گذرانیدند و چون از مراسم
جشن فارغ شدند کیوک خان فرمان داد که خزاین قدیم و جدید

از توصیف ان عاجز اید و از جانب مشرق کوتان با اولاد جغتای
خان از اوردوی جغتای خان اولاد و احفاد او و از سقسین برادران
باتو در رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک راضی نبود خود به بهانه
درد پای تقاعد نموده برکه و برکجار را با دیگر برادران و خویشان
بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار
و در صحبت او مشاهیر عراق و آذربایجان و لر تشریف آوردند و از
روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان هر دو داود و از
حلب برادر والی انجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدرالدین
لولو و از بغداد قاضی فخرالدین که اقضی القضاة دارالسلام بود و از
الموت و بارمختشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین
و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و این
جماعة مذکور چندان از پیشکش طرایف و تنسوقات آوردند که هیچ
کس در هیچ اوان عشر عشیر آن در خزانه خیال نیاورده بود و از جملهٔ
نویان نیز با هشتاد و بیست و نیره و عشیرة و اقربای فراوان بدیگران
اتفاق نموده بقوریلتای حاضر گشت و کثرت خلایق بمرتبه رسید
که در حوالی اردو موضع نزول نمانده تضایق بذیرفت
از بس خیمه و مردم ده سرای نماند ایچ بر دشت هموار جای
و ماکول و ملبوس غلا تمام گرفت گویند که قرب دو هزار خرگاه
جهت مهمانان مرتب کردانیده بودند و چون اجتماعی چنین دست
داد خواتین و شاهزادگان و امرا و نویان در باب تعیین پادشاهی
از اولاد قاان که از عهدهٔ تنظیم مصالح جهانیان تواند برآمد مشورت

کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم مشورت بانحا و اطراف ممالک لشکرها
فرستاد و تفصیل این اجمال آنکه در آن ولا در اقصای ممالک ختای قومی
طایفه، وم از خلاف و عناد میزدند و بجهت دفع ایشان سوبدای
بهادر و جغتان نوین را نامزد این صوب گردانید و ایلجکدای را
با لشکر سنگین طرف و بار غزنی فرستاد تا مهم کرجستان و روم
و سایر سرحد روم را فیصل دهد اما تخت قلاع و قمع ملاحده الموت
پردازند و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود
سرمو نیار غون آقا آن رجوع فرمود و حکومت ختای را بدستور
سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را بدو سپرد
تا بیاسا رسانید و بر ولایت ماوراء النهر و ترکستان بر قرار پیشین
به پسر او مسعود بیک ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را بپایزه
و یرلیغ مستظهر گردانید و سلطنت روم بر سلطان رکن الدین
مقرر داشته برادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت و
کرجستان را بداود پسر قیز ملک سپرده فرمان داد تا داود دیگر محکوم
او باشد و بادشاه عرب را یرلیغ و بایزه فرستاد و بواسطه
آنکه شیرامون پسر جرماغون از بغدادیان نزد او شکایت کرده
بود ایلچیانی خشم آمیز بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت را با اهانت
تمام و اذلال باز گردانید و در جواب تذکره علاء الدین خورشاه
حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز نوشت و چون از امهات امور
معظمات احوال جمهور فراغت یافت شهزادگان اندار و دی بزرگ
بمنازل و مواطن خود روی آوردند و امرا و نوینان بولایاتی که نامزد

بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان و امرا
نوینان و امراء تومان و هزاره و صده و دهچه علی اختلاف مراتبهم
داده‌اند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات
بر احوال مملکت انداخته نخست یرغو جهان مهم فاطمه خاتون
را پرسیدند چنانچه مسطور گشت و بعد از آن در مقام تفتیش جرایم
اوتجکین نویان آمدند و چون مهم بتازگی داشت بغیر از منکو قاآن
و یک نفر دیگر از شاهزادگان هیچکس را در یرغوی آن مدخل
ندادند و چون اوتجکین نویان بخطای خود اعتراف نمود بعضی
از امرا او را بیاساق رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرا
هلاکو نبیره او بود در مملکت جد خویش فرمان روا گشته پسر صلبی
او ییسو منکو را مدخل نمیداد و بنابر صداقت که کیوک خان به ییسو
منکو داشت منصب جغتای را باو داد و گفت با وجود پسر نبیره
چگونه قائم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور چنان
ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت توراکینا خاتون
بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشته مال فراوان گرفته بودند
و خاتون در صدد باز خواست ایشان در آمده چون پای از
یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش انداختند و چون سور
قوقیتی بیکی و فرزندان او ازین معنی دور بودند منظور نظر عنایت
و تربیت و عاطفت کیوک خان شدند و حکم کرد که یاسای جنکیز خان
و قاآن برقرار باشد و هیچ فردی تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد
و هر یرلیغ که بآل تمغاء قاآن موشح باشد بی آنکه بر رای او عرض

خراسان و ترسایان شده نام ایشان نبردند و کیوک خان میخواست که
آوازه او در جود و سخاوت و عطا و سماحت از پدرش نزد جهانیان
رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط می نمود یک نوبت دیگر فرمود که قیمت
اقمشهٔ بخارا را سر بالا کشتند و نویسندگان بموجب فرمان عمل نمودند
معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد هزار بالش است حکم
کرد تا براتها بمواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمودند و متاعهای
اقالیم سبعه از هر جنس کوه کوه در اردو گرد آمده نواب معروض داشتند
که نقل آن بخزانهٔ قراقرم مناسب است جواب داد که محافظت آن
مستلزم زحمت و مشقت است و فایده چندان بران مترتب
نی همه را بلشکریان و حضار اردو بخش کنند روزها قسمت نمودند
چنانچه کودکان و غلامان ایل و الوس را بی بهره نگذاشتند هنوز ثلثی
از آن اموال صرف نشده بود بار دیگر بر منوال اول بخش کرده و در
نزدیک رسانیده بسیار باقی مانده روزی نظر کیوک خان بر بقایای
امتعه و اقمشهٔ خزینه افتاده با خواص و ملازمان عتاب کرد که من
دیر است تا گفته ام که این اموال را بر سپاهی و رعیت قسمت کنید
چه نیست که درین باب اهمال و امهال مسلوک داشته اید معروض داشتند
که دو نوبت بر وجه اتم و اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ
تازیک و ترک تقسیم نموده ایم و هنوز این مبلغ و مقدار از آن قسمت
فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست
بغارت بر آورند و آنچه توانستند در ربودند و بمنازل خویش بردند
و چون زمستان بنهایت انجامید صحرا و بساتین بگلها و ریاحین

ایشان شده بود و رفتند و آوازهٔ جلوس کیوک خان در عالم منتشر
صیت هیبت و سیاست او در خاطرها متمکن بود یکی در هزار شد و قبل
از ملاقات فرستادگان او با خصمان خوف و هراس از سطوت
و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت

به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار — بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین

و اتابک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح علیه السلام
آغاز نهاد و جینقای که هم از آن کیش دم می زد مدد علت شد
و چون کیوک خان بالطبع منکر ملت بیضا بود و قداق از مبدا کودکی
کیش نصاری را در نظر او جلوه میداد درین قضیه با ایشان همداستان
شد و همت بر تربیت قسیسان و نصرانیان گماشت و چون این آوازه
در جهان شیوع یافت از حدود روم و شام ترسایان روی باردوی او
نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاه بود
تمامت حل و عقد و قبض و بسط و ابرام قضایا و مهام برایا به قداق
و جینقای مفوض داشت و کار نصاری بواسطهٔ ایشان درجهٔ علیا
یافت و هیچ مسلمان را در آن زمان یارای آن نبود که با ترسایی سخن بلند
گوید و در بعضی تواریخ مسطور است و بنظر رسیده که جمعی نصرانیان که در
زمرهٔ نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان
ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از عظمای آن طایفه نشان را گرفته
از بارگاه بیرون آمد تا بشارت بترسایان رساند و گماشتگان هر ولایت
بدان عمل کنند اتفاقا سگان درنده بر روی افتادند و خصیتین او را
کنده نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی علیه افضل الصلوة والسلام

قوقتی بیکی مایل و راغب بدان شدند که پسرش منکو قاآن بن تولی خان
در مملکت چنگیز خان حاکم و فرمان روا باشد و چون میان باتو و سورقوقتی
بیکی قاعدهٔ مصافات ممهد بود او نیز مایل بآن شد که یکی از فرزندان
تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنابر آنکه از اولاد و احفاد
چنگیز خان بمزید شوکت و ابهت امتیاز داشت باحضار شاهزادگان
و نوینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شوند و باتفاق
یکی از شاهزادگان را بر سریر سلطنت و خانیت بنشانند بعضی از
ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کلوران است و ما را هیچ ضرورت
نیست که بدشت قبچاق نزد باتو برویم و پسران کیوک خان جمعی از امرا
را مقرر کردند که در دشت قبچاق توقف کنند و بر سلطنت هر که آقا و اینی
اتفاق نمایند ایشان نیز رضا دهند و در اثنای این حال سورقوقتی بیکی با پسر
خود منکو قاآن گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو آقا عمل نکردند تو باری
برادر خویش برسم عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت قبچاق شوید
منکو قاآن بر حسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون
بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت قیام نمود و باتو آقا در ناصیهٔ او
آثار رشد و کفایت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکو
استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار دیده و گرم و
سرد ایام بدو رسیده و تلخ و شیرین دوران چشیده و لشکرها بطرف
کشیده و یرلیغ قاآن بر این جمله بود که نبیرهٔ او شیرامون قائم مقام باشد
توراکینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده سعی نمود که تا منصب سلطنت
بر پسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم و آیین مغول چنانست که حاکم

آراسته شده و خاقان کل بالوس سبزه خیمه بر عرصه دشت و بیابان زده
کیوک خان لشکرها جمع آورده با قوافل عیش و طرب در حرکت آمده بعزیمت
ولایت جانب غربی که در خاطر داشت بامضا رسانید و هر شهر و قصبه
و قریه که عبور بران مینمود ساکنان آن موضع را بانعام زر و جامه از
محنت فقر و فاقه خلاص داد و دران یورش بتانی توشی منازل و مراحل
قطع می کرد تا بحدود سمرقند رسید مقارن این حال خدمت ابو یحیی
بقطع رشته حیات او مامور شده از کمین گاه بیرون تاخت و مهم او را نیز
بر نهج کار دیگران بساخت رسم فلک دوار و جهان ناپایدار همین است
مرد عاقل را از اقبال و ادبار روزگار چرا شادمان و غمگین باید بود
در سلطنت منکوقاآن بعد از وفات کیوک خان راهها مسدود گشت و
شاهزادگان و نوینان یاسا دادند که هر کس که بهر جا رسیده باشد در آباد
و خراب نزول کند و دیگر اختلال و اضطراب بحال مملکت راه یافت
و در هیچ بلقاقی از سورقوقتنی بیکی و فرزندان او منکوقاآن و هلاکو خان
و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب خجالت آن جماعت
باشد و سورقوقتنی بیکی با آنکه تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار
شعار شرع مصطفوی کوشیدی و عطایا و انعامات درباره ائمه اسلام و مشایخ
عظام مبذول داشتی مصداق این مقال آنکه یکهزار بالش نقره داد تا در بخارا
مدرسه بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بران وقف کردند و
یکی از علمای کبار را دران مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه را
بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله سره العزیز مفوض
گردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب و اجانب جهت حسن معاش

بموضع کلوران فرستاد قاآن اندیشه را از قوة بفعل رسانیدند و چون
ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان تدارک کردند جمعی
از آن طبقه چون پسر منکو پسر جغتای و شیرامون بن کرچوی و باقی اغول و لد
کیوک خان از این معنی سر باز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی
باید نشاند که بجای او نشیند و رسولان نزد باتو فرستاده پیغام داد
که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکو قاآن نفور و با تو این صورت
و از ایشان نه بسندید و درین اثنا هر چند برکه اغول و سورقوقتی
بیکی در مقام استمالت و استدعا جمعی که بپادشاهی منکو قاآن راضی نبودند کسان
فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب چهار سال
قوریلتای در حیز تاخیر و توقف و تعویق افتاد برکه اغول صورت واقعه
معروض باتو آقا گردانید و خدمتش خبر روان کرد که اگر آن جماعت
حاضر شوند و اگر نشوند منکو قاآن را بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف
کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو ببرکه اغول رسید ایلچیان بطلب
برادرزادگان چنگیزخان و اولاد و احفاد که در آن باب موافق بودند و
مجموع ایشان امتثال فرمان نموده مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند
و منجمان و قامان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند
یکی از دلایل خوبی طالع منکو قاآن آن بود که در آن اوقات صورت عجیب
روی نمود مفصل آن مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم بارانها
متواتر چنانکه چهر مهر در نقاب احتجاب مانده چشم بیننده از طلعتش محروم
گشت و در روز مختار دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود و بواسطه
ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که در آن روز از رویت جمال مقصود خلق

پدر به پسر کهتر رسد و ترکان پسر خورد تر را اتچم [illegible]
بسبب او را میراث ندهند و یکا نوئین یعنی تولی خان فرزند کهتر چنگیز خان
بود از خاتون بزرگتر و امروز در اردوی چنگیز خان منکو قاآن و مادر مهربان
او در کار جرات منفرد و ممتاز است نظام امور و نسق مصالح جمهور خلایق
ملک کشای او در دست دهد خود پدید است در جهان کاری کار هر مرد
و مرد هر کاری لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت
او می نهیم و خاتم مملکت در انگشت درایت او می کنیم آنگاه روی به برادران
و امرا و نوئینان آورده گفت شما درین باب چه می گویید همه باتفاق گفتند
اعطیت القوس باریها واسکنت الدار بانیها و منکو قاآن از قبول این
کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد و حلیه وقار آراسته بود برپای
خاست گفت درین مجمع خاص که مشحون است بعام و خاص تمامت آقا و اینی
موچلکا داده ایم که از فرمان و استصواب باتو آقا نگذریم چون است که منکو قاآن
از مصلحت دید او و سخن خویش تجاوز مینماید و باتو و حضار مجلس بر
تقریر موکا اغول آفرین کردند و منکو قاآن ملتزم شده سر رضا بجنبانید
و باتو چنانچه آیین مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد
و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو
کاسه داشت و سلطنت را در مرکز قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد
که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قوریلتای سازند
و منکو قاآن بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند حکومت نشانند و بادشاه
زادگان باین اندیشه مراجعت کردند و بمنازل خویش رفتند و باتو برادران
خویش برکه اغول و توقا تیمور را با لشکران در مصاحبت منکو قاآن

اهل اسلام حیوانات بر وجه شرعی ذبح میکردند و در اثنای طوی بما بقیه ابناء
و احفاد چنگیزخان مثل قنداق اغول و ملک اغول و قراهلاکو رسیدند
و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذات مشغول شدند و
جلوس منکوقاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمایه اتفاق افتاد

ذکر غدر بعضی از شاهزادها نسبت بمنکوقاآن و رسوا شدن ایشان

منکوقاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاه
زادگان که در سر خلاف داشتند قبل از قوریلتای فرستاده بودند و
ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده بحضور آن جماعت الحاح غرض بود بحصول
موصول شده و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شدند منکوقاآن و برکه خان
بتحاق انتظار مقدم شاهزادگان لی تدبیر می کشیدند و ایشان چون
دیدند که در مخالفت و عناد حرفه ندارند با امرا معتبر چون قداق نویان
و غیره که از معتبر کیوک خان بودند سینها پر حقد و کینه و گردونهای بعجه
به نیت آنکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه شدند
پادشاه و ملازمان در لهو و لعب و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط
غافل و بمجلس او در خاطر نمی گذشت که تغییری در اوضاع توره و یاسای
چنگیزخان راه یابد و از اتفاقات حسنه دران ولا جانورداری از
ملازمان درگاه را شتری گم شده مشار الیه بطلب شتر مفقود در وادی صحرا
و بیابان نهاده و در اثنای تک و پوی و جست و جوی در میان لشکر شیرامون
سر برزده بر گردونهای سلاح و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشت و
بر فور بتعجیل تمام مراجعت کرده باردوی در آمد و پادشاه را از آن
واقعه اعلام داد و پادشاه بآن سخن التفات نکرده و جانوردار دران

پابوس کردند در این اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف شد و
قرص آفتاب ظاهر گشت منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم شده
شاهزادگان عالی تبار و امرا و نویانان رفیع مقدار بدستور معهود شکوفان
بر اورنگ خاقانی نشاندند و چون خدمتش بر چهار بالش سلطنة نشست
از کمال همت فرمان داد که تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت
نه سپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی
آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب می ستانند باید که
حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نمانند و فرمود تا در آن روز مراکب را
از رکوب و حمل و قید معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آن را خون نریزند
و چرنده و پرنده و ماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین
را بصدای میخ و نعل نخراشند و آب روانها باستعمال انجاس
و اردات ملوث نگردانند و فی الجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند
و از لحوم حیوانات که در روز دیگر سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز
دیگر خیمه که صاحب بلوراج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلیف و تزیین
آن خیمه در ربع مسکون از آینده و رونده کس نشان نمی داد و پادشاه بر
رسم خسروی و خاقانی نشسته شاهزادگان شرمیاور از دست راست او
مجتمع شده خواتین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته امرا
و وزرا و حجاب و نواب بپای ادب ایستاده کاسات قمز و شراب
با اباریق و اکواب میگردانیدند و مدت یک هفته بسرور و حضور گذرانیدند
وظیفه شراب و مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر
اسپ و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی از

مقصود او را بشنیدند تا جان نجات ارواح پیدا و صادر [illegible]
امرا و تومان و صدها اند اگر ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل شود و موقوف
گردانیدند تا فرمان بداد تا منکسار یرغوجی با جمعی از اعیان تفحص حال
ایشان نماید و بعد از تفتیش اختلاف در میان ایشان پدید آمده عاقبة
الامر باتفاق معترف شدند که عذری چنین اندیشیده بودیم و مکری بدین
چنین سگالیده منکو قاآن بر عادت خویش میل بآن کرد که از جرایم
ایشان گذشته عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر
گفتند که بوقت انتهاز فرصت در قلع و قمع خصم اهمال و امهال ورزیده
از منهج صواب دور باشد و بسر حد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا
هفتاد و هفت نفر از امرا نامور را که باغوا ایشان شاهزادگان و امرا
او که در آن باب اتفاق داشتند بپای خود فوج فوج آمده بعد از
پیرغو بگناه خود معترف شده در دام بلا می افتادند مگر شاهزادگان که
بجهت عرق خویشی بجان امان یافتند تفصیل این حکایات در تاریخ مغول مسطور
است و در بدایت دولت منکو قاآن ایدی قوت که سردار بت پرستان
بود و در بیش بالیغ با طایفه از عبده اصنام مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان
در مسجد جامع باداء فریضه جمعه مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده و قتل کنند
قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده
پادشاه را از اندیشه فاسد بت پرستان خبردار گردانید یرلیغ صادر
شد که ایدی قوت را گرفته باردو آوردند و بعد از تفتیش و تفحص بجریمه
خویش معترف شد منکو قاآن عبرة للکافرین فرمود تا او را به بیش
بالیغ بردند و روز جمعه هنگام نماز بحواری مرحمه تمامتر در حضور اهل اسلام

باب مبالغه از حد اعتدال گذرانیدند و نوینان بر عدم توجه پادشاه اعتراض
و انکار کردند و آخر الامر مقرر بران شد که منکسار نویان که از امرای صاحب
اقتدار منکوقاآن بود متوجه شده از آن حال استکشاف نماید و او
با دو هزار سوار روان شده بجکامی بگرد مخیم پادشاهزادگان غدار
در آمده کس نزد ایشان فرستاده پیغام داد که از شما سخنی چنین نقل
کرده اند و علامت کذب این سخن آنست که بی توقف و تعللی عنان
عزیمت بجانب اردوی اعلی معطوف گردانید و چون شیرامون با
برادران او اغرق را گذاشته بیشتر آمده بودند و با ایشان زیادت
از پانصد نفر نبود متحیر و مدهوش مانده بران حدیث انکار کردند
و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه می شویم و مقرر بران شد
که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرای منکوقاآن نزد شاهزادگان آمده یکدیگر
را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک
اردوی رسیدند بیشتر ملازمان را سلاح باز گرفته موقوف داشتند و فرمان
صادر شد که امرای خاص سر بارگاه در آمده تکشمیشی یافتند و سه روز بطوی
مشغول شدند و هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و در روز چهارم چون شاه
زادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم صادر شد که هر لشکری که با ایشان
بهزاره و صده و دهچه خود روند چنانچه اگر در شب یکی بدارد بماند بسیاست
رسد شاهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط مانده یک روز منکوقاآن بر
صندلی نشست و بنفس خویش شاهزادگان را در موقف یرغو داشت و حکم شد
فرمود تا ایلچی شیرامون را چوب زدند معترف شد که ما امرا بی وقوف
شاهزادگان اندیشه غدری کرده بودیم پس منکوقاآن عزمی غالب آمد

و بانصیب ارزانی فرمود تا در ولایت شهزاده ... بنا بر وجهی مسلم
ردیف رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کپک خان
بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند
و بازرگانان و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن حکام باز ستانند
نمایند و بعد از آن شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته
باشد بی مشورت نواب حضرت دخل نکنند و فرمود که ایلچیان از هیچ جانب
آینده و رونده باسبان یام اکتفا نموده چهارپایان مردم اولاغ
نگیرند و بازرگانان دیگر بر اسبان یام ننشینند چه قبل از جلوس
او تجار مرخص بودند که اولاغ از یام خانها گرفته آمد شد مینمودند
و چون در عهد حکومت کپک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس
منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود رعایا بتخصیص و باقی
که قلم نویسندگان ظلم آیین بر ایشان جاری شده بود از تقاضای
آن طبقه باخراجات و عوارض خانات وفا نمی‌کرد و فرمان داد تا عمال
و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته دست از
جور و اعتساف باز کشند و رعیت نیز الجز و الحی باشد براستی جواب گویند
و سادات عظام و علمای انام و مشایخ با احترام و دانشمندان نصاری و از عامه
خلایق کسانی که بنا بر کبرسن از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی
و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم بوند و بدعای دوام دولت پادشاه
اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش محروم و مایوس نساخت
و یاسا داد تا عملداران و کتبه و کارکنان مطلقا میل و مداهنه نکنند و روی
کسی نه بینند و رشوه نستانند و بار قوی بر ضعیف ننهند و تجار بر کپک خان

اورا بقتل رسانیدند و دین مسلمانان ازین سیاست درین دیار رونق
تمام یافت و ذکر رخصت شاهزادکان بحسب منکوقاان و توجه او بتسخیر
بلاد ایران و توران و شمه از صادرات افعال آن پادشاه کامکار چون منکوقاآن
را خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت
دست دریا نوال گشاده شاهزادکان و امرا و نوئینان را بفنون
مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرمود و بنابر آن که مدت مفارقت
برکه اغول و بوقا تیمور از خدمت باتو دور و دراز کشیده بود بحسب التماس ایشان
رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفهای شایسته و تنسقهای بایسته که
لایق چنان پادشاهی باشد مصحوب او گردانیده برای ایشان فرستاد
و قراهلاکو را باعزاز و اکرام و احترام تمام بولایتی که تعلق بپدرش داشت
بازگردانیده و هنوز بمقصد نارسیده اجلش فرارسید و همچنین دیگر شاه
زادکان را علی اختلاف طبقاتهم بنقد و جنس خشنود و شاکر گردانید
و آن جانوردار را که خبر مکر و غدر اضداد آورده بود ترخانی
داده چندان مال بدو بخشید که از اغنیاء روزگار شد و از حیثیت
جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را بمحمود یلواج که سوابق
اخلاص بلواحق اختصاص مقرون گردانیده بود و در ملازمت بر دیگران
سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر به پسرش
مسعود بیک سپرد و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قوریلتای
رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیره نامزد فرمود و
شرف خوارزمی که بندی از احوال او عنقریب مرقوم زده کلک بیان خواهد
گشت باسم نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و مهر یک

و بجمع و طبع عباد و عباد و مصلح و مفسد و صالح و طالح می رسد و هرگز جهان
از وجود این دو طبقه خالی نبوده و در زمان چنگیز خان شرف الدین خوارزمی
که در شقاوت و بدبختی ثانی نداشت و غرض از ایراد شمه‌ای از احوال
او درین مقام آنکه ارباب تحقیق تصدیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب
شرارت و خیانت می بوده‌اند و مفهوم شریر و خبیث منحصر در بعضی از ابنای روزگار
مثل مولانا صاعی و عبد الفتاح نبوده و در تواریخ مسطور است که آن افعی
صفت عقرب سیرت موش شکل مخنث فعل مذموم کردار ملکوه [illegible] در غایت
بیداد بی ارزی شرف الدین خوارزمی پسر حالی بود در سابق آن
او هیأت مطبوع و شمایل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم برهان میکرد
نظرش بروی افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده
ملک افتاده متوسلان انگیخت و خدمتش را بملازمت خود طلب داشت
شرف الدین این معنی را فوزی عظیم دانسته بخدمت شتافت و چون سحاب
حیا سیمایش زایل برگشت منصب دوات داری مفوض به او گشت شرف الدین
و ملک را دوا بی وجود ملک انسی شد و چون حسن در انحطاط نهاد و
بزبان حال ملا کرد که [illegible] رخسار تو کر توبه صد بار ما شکست نزدیک شد که زرد
پوشش آورد کبر سن عاشق اضافه علت گشته ملک را از صحبت آن کس
دون همت که باستعمال قلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود در نیت
دوران او ان که قاآن فرمود جیتمور بخراسان رود و آن سرزمین را با تعلق
جرماغون ضبط سازد جیتمور خواست که نویسنده با خود همراه برد از [illegible] کتاب
هیچکس میل سفر نمیفرمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در
مصاحبت جیتمور داد [illegible] کرده او بر دراز گوش یک چشم سوار شده عازم خراسان

معاملات کرده مبلغ بر دیوان او باقی داشتند و بعد از او در ایام منکو
و مرج با خواتین و شاهزادگان نیز که دم از مخالفت منکو قاآن زدند
سودا کرده بودند چون ایشان را بنا بر عذری که اندیشیده بودند
و مکنت نماند بازرگانان بنا بر ضرورت صورت حال بر خود معروض
برای پادشاه نیک اندیش گردانیدند منکو قاآن در صدد ادای آن
آمده حقوق تجار فرمود تا حساب نمودند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم
آمد ارکان دولت با پادشاه گفتند چه واجب است که این مبلغ
مال که در ذمت دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید اگر درین
قضیه اهمال و اغفال رود مجلس را محل انکار و ملامت نباشد
اما منکو قاآن بحکم آنکه ز ملک ما دولت رهت بنیاد چه باشد گر
خرابی کرد آباد سخای ابر از آن آمد جهانگیر که طفلان گیا را امید بهر
شیر سخن ناصحان در آن امر نشنید و فرمود تا بر ممالک
محروسه بروات نوشته مبلغ مذکور را تسلیم تجار نمودند و از
طوایف امم ارباب اسلاف را بمزایای عوارف و عواطف خسروانه
مخصوص و محظوظ گردانید و در ترفیه حال رعیت حسن اعتنا مبذول
داشت و بیمن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب
روی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از
حوادث زمان امان یافتند ذکر ...
... حضرت ملک لم یزل پادشاه لایزال بمقتضی جمال و جلال جمعی را
در سلک سعدا کشید و فرقه را در زمره اشقیا انتظام داده
و هنگام بروز و ظهور تا روز حشر و یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر

بدر غبت تحریص مینمود و بظاهر با کورکوز رسوم از موالات و مصافات
می زد و باطن منافق بود با مردم موافقت وسوسه آن نامرد در خاطر اوکوتیمور
سرایت کرد و بپایه سریر خلافت از خراسان کس فرستاد و در مقام
غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم بان منجر شد که قاآن ارغون آقا را با
جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود
و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازم کورکوز بود
و شب بتعلیم اوکوتیمور قیام می نمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان
اوکوتیمور و کورکوز روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز را در خراسان
نپرسند و منازعان باردوی اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان واجب الاذعان
کورکوز و اوکوتیمور بقراقرم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورکوز بود
و بعد از آن یرغوچیان از پرسش ملول شدند پادشاه اوکوتیمور را گنا
کار ساخته کورکوز بسیورغامیشی اختصاص یافته و یاران اوکوتیمور
بضرب خشبات مجروح و متألم شدند و درین اثنا شخصی از قوم اوکوتیمور
دفتری بخط و کتابت سیاه آن بدبخت در روی کورکوز داد که در معایب
او نوشته بود و ضد منشی را معلوم شد که این همه فتنها بتلقین آن
لعین تزویر آن شریر و گفتار آن گفتار متولد شده است و امیر
چنقای صورت حال را بعرض پادشاه عادل شهریار بازدل رسانید قا
آن فرمود که شکل بهیات شرف الدین از خبث باطن و خبث سیرت
او مخبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از تکدرات و خدعت
او اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیس او از جاده
مستقیم منحرف گردد و صواب آن مینماید که این خبیث را بطرفی دیگر فرستاده

بود در ملازمت چین‌تیمور زبان ترکی آموخت و چون غیر از ترجمانی نبود قدم بیش
نهاده روشناس گشت و قبل از وصول چین‌تیمور بخراسان در عهد قاآن
اکثر اهل قصبه و قریه بتقدیم ایلی پیش آمدند و مغولان از ایشان باندک علوفه و
طرزی چند کرباس راضی می‌شدند و موضعی که تمرد و شر میگرفتند آنچه در
ظاهر میافتند غارت و تاراج می‌کردند و بقیة السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت
نمیدادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود و چون چین‌تیمور در
ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین زهرات دنیا را در دل ایشان
شیرین گردانید تا از مواضع که ارباب و اهالی آنجا ایل می‌شدند مال ایشان
حوالت میکردند و جایی را که بقتال و جدال میگرفتند مردم آن موضع را
شکنجه و تعذیب می‌نمودند و هرچه داشتند می‌ستاندند عاقبت بعقوبت
اکثر ایشان کشته می‌شدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شریکی
بر چین‌تیمور قرار یافت آن مدبر نحس که بعد از فقر و فاقه خداوند حمل و ناقه
شده بود از خدمت دل اتیام در راحل صاحب ثروت و تجمل گشته بنا بر
سبق خدمت و تعارف اصحاب درایت و کفایت به الغ بیتکچی موسوم و ملقب
آمد و چون دولت چین‌تیمور بنهایت انجامید و نوسال قائم مقام او گشت این
مشئوم منحوس مجوس منکوس به اردوی باتو رفت و یرلیغ بدست آورد
که بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت بکورگوز رسید
این طاغی باغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال مینمود و چون کورگوز
در نسق امور عالم انگشت‌نمای بنی آدم بود شرف الدین نمی‌توانست
که بی اشارت او علی‌ملکی حواله و رد و بنا و واجب از احدی چیزی موازی بشر بی
ستاند و بدین سبب در خفیه نزد ادکوتیمور پسر چین‌تیمور سعی نمود و او را به طلب منصب

شاهزاده مشار الیه بردند و بنا بر آنکه خصمی زر برابر بود در مالی قبول کرده بود
از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز با امیر ارغون ملحق
شده باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلات باطراف ولایت فرستاد
و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود از روی معامله و حساب در مملکت
باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بمعتقل نشست مدتی در میان دیوان
سایر وضیع و شریف و متمول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجه مردم
معمول گرفتار شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات و علما نزد او رفته
از روی نصیحت سخنان گفتندی آن خبیث حسن و خس بخیل بعد از اهانت
و اذلال ایشان ضعف آنچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نمود و بیوه
زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان حرجی نیست و چنگیز خان نیز آن
جماعت را از مطالبه و مواخذه معاف داشته بود از طریق اضطرار بر جان
آن بدکردار می آمدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ نمی شنیدند و امیر ارغون
آنچه با آن جماعت متوجه شده بود از خاصه خویش تسلیم می نمود و سید
مجتبی بعد تضاعیف آن سیخ و عنا این رباعی گفته

ناچار بنام و ننگ باید کوشید ⁂ و این بار بنام و ننگ باید کوشید
زنهار مبند هند و زر میخواهند ⁂ ناچار بنام و ننگ باید کوشید

و چون فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز
فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنی و اربعین و ستمائه
بانجا رسیده در کوشک ملک نزول فرمود و اکابر و معارف شهر را حاضر
ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته در وقت
افطار هیچ چیز بآن جماعت ندادی و طایفه دونان را که از برای یک نان صد نف

شود شرف الدین چون از انتقام کورکوز خایف بود ازین سخن
مستبشر گشت جماعتی از دوستان کورکوز با او گفتند که صلاح در آنست
که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت
که او ماریست از سله بیرون جسته هر که بگیرد او را از زبان گزند او باشد
و ناصحان بر این سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز
نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشا گردانید که محاسبات خراسان
و مازندران تا غایت مفروز نشده شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف
الدین چیزی بدو حوالت کنند و مال دیوان پامال شود بدین بهانه رخصت
معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع
منازل بطوس رسید مرد شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشیده محمود
شاه سبزواری که در سلک ؛ ماید بیضا مینمود سپرد و خواست
که او را از میان برگیرد اما چون محنت و نکبت اهالی خراسان بسر نیامده
بود و از کاس بلیهٔ ایشان جرعهٔ باقی مانده این معنی در حیز تعویق افتاد
و درین اثنا قاآن رحلت کرده از بتین یکی از شاهزادگان عالیقدر را
ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان را باز گردیده
بتوراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطهٔ عنایتی خاتون در ورطهٔ عنا
افتاد و مقرر شد که امیر ارغون بامارت خراسان و عراق و آذربایجان
رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس
بی عاقبت در آن متقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال
خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانهٔ عامره رساند و در خدمت
امیر ارغون باز گشت و چون بدهستان رسید ایلچیان باتو آمده او را باز

روی گشاده و مردان را پای برهنه از خانها بیرون کشیدند و بهرچه داشتند
بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر
مملکت عراق امتعه و نقود آوردند و گفت تا چهارپایان در مسجد جامع
راندند و بارها از دواب فرو گرفتند و از آنجا کوچ کرده در مقدم محصلان
بدامغان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده عورات را از سینه و مردان را
از پای می آویختند و چون کارد دامغانیان باستخوان رسید باشتغال علیه
توسل جستند و از قلاع رودبار سپاهی جرار آمده بران دیار استیلا
یافتند و طایفه از کشته زور در اکوچانیده بقلعه گرد کوه بردند و حصار دامغان
را با زمین یکسان کردند و شرف الدین مستر آبادی و اهل کبود جامه همین
معامله پیش برده اهالی آن موضع را در بلاس ملازم گشتند و محمود شاه سبزواری
را بتحصیل اموال سبزوار و خام و جو رید فرستاد و در حرکتش بواسطه رفض
و تعصبی که با اهل سنت و جماعت داشت چندان مشقت و زحمت بان
جماعت رسانید که حجاج ظالم را به آرزو می طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف
الدین خوارزمی قریب بمشهد طوس رسیدند خادم روضه طیبه امام علی
بن موسی الرضا سلام الله علیه نزد امیر ارغون آمد و امیر او را پروانه داد
که نزد شرف الدین برده چیزی از وی نستاند و چون خادم پروانه را
نزد آن سگ دیوانه برد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش خادم
زدند که بیهوش شد و آن نابکار زشت در اواخر اردی بهشت فرمود
تا چهارپایان را در زراعت هشتند و در آن ولا از مزروعات نشان
نماند و آن مخذول منحوس بطوس رسیده رنجی که در طبیعت
[illegible] استعداد یافته بود استیلا یافت و با آنکه پهلو بر بستر تبه نهاده

را در تنور آتش می نهادند بر قزوینیان گماشت تا آب روی مردم
ذوی ناموس را بخاک مذلت و هوان ریختند و از شدت عقوبت و محنت
شکنجه و مطالبه ناله بیچارگان باوج آسمان رسید و برادر غم برادر نمی
توانست خورد اگرچه برادرش میدیدند پدر بحال پسر می پرداخت و نه
شوهر بهم زن می ساخت و دران چند روز که آن بدکیش بی دین در بلدهٔ
قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته
و بنیه بوضوح پیوست و بعضی از مساکین فرزندان را به پشیزی میفروختند
و بعضی باندک چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع می آوردند و در بعضی
اوقات محصلان بدر خانه میتی که تجهیزش کرده بودند می آمدند و چون
هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده می کشیدند و می بردند فوجی از ضعفا و عجزه
چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ الاسلام و قدوة الانام مظهر تجلیات
شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و
تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید جناب
ولایت مآب بعد از مراقبه سر بر آورده فرمود که حجب ظلمانی دل پر غل
آن ملبس تلبیس را احاطه نموده و انوار ایمان از سراچهٔ ضمیر تیرهٔ او انقطاع
یافته هرچند موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید
که دعای مظلومان باجابت مقرون شده از شصت قضا ناوک
جانگزا بر هدف سینهٔ او خورده که زخم آن علاج نپذیرد و نامن درین
واقعه با شما شریک باشم از آن دیناری که هر سال بسال برای نفقه درویشان
از دیوان میرسد مجموعی باقی مانده آنرا بشما تسلیم می نمایم و هرچه در زاویه
داشت ایثار ایشان کرد و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت

یعنی با تو اقا بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات
بر احوال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب مناصب شرع و متصدیان
اشغال ملکی انداخت و بواسطهٔ عدل و انصاف او امور عالم انتظام
و جراحات التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم متوجه شده معاندان
و منازعان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب
حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران اشغال روی
بدرگاه او آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر جکسار نویان
با جمعی نوکران شایسته کاردان تفحص احوال امور جمهور اشغال
نماید و فرمود که باغای آقا که خدمت اختصاص داشت سرو سرور حجاب کتاب
باشد و مقاصد و مآرب خلایق بعرض رسانیده انهیه و مناشیر مسود
کنند و نویسند و فرمود که از بتکچیان مسلمانان امیر شاد الملک ختنی که در
ملازمت قاآن و کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار
مشغول باشد و آنچه بامور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال
امیر یونقاش بدان برداند و علی هذا القیاس هر کس که بکاری شایسته
او بود منصوب گردانید و چون ازین قضایا باز پرداخت و از جزئیات
فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قولیاقاآن
بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات ختای که تا غایت در تحت تصرف
و تسخیر نیامده بود نامزد فرمود تا هر که مطیع و منقاد شود ذیل مرحمت
و عاطفت بر سر او گسترانند و کسی که مادهٔ عصیان و طغیان سپرد او را
نیست و نابود گردانند و قولیاقاآن با جنود نامعدود و جیوش نامحدود
روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را با او بساط مصادقت ممهد داشت

بود و پنبهٔ غفلت از گوش می کشید و پیوسته زبان تا مبارزتش دوران
گردان بود که فلان و بهمان چندین و چندان و هرنا نوبت بمتعلقان
و خواص رسیده و ده هزار دینار بمنکوحهٔ خود حوالت کرد و چون اطبا
از معالجهٔ بعجز و قصور اعتراف کردند و او نیز صولت ملک الموت مشاهده
نمود دانست که با چنین خصمی قوی کردن دست در کمر نتوان کرد
با امیر ارغون پیغام داد که امیر باید که بیرون التفات بر تحصیل آنچه بنام
هر کس رقم شده افکند تا اموال وصول یابد دیگر آنکه محبوسان را که فنا
ایشان بر بقا رجحان دارد از میان برگیرد و اگر اندک خللی بقواعد ملک
که موطد گردانیده ام راه یابد امور اختلال پذیرد و رشتهٔ انتظام گسیخته
گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر
غادر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از
مرگ وی ترک آن افعال ناموجه کرده محبوسان را اطلاق نمود و خلایق
بر فوت او شکرها گزارده صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغ
بال و رفاهیت دامن امان بپهلو بر فرش استراحت نهادند و هیچ بدل
جهان نرسید که مظلومی خایف و رهین اضطراب و بیچارگی از چنگال قهر ظالمی
متهور بمرگ او یا باوارگی ایمن و مطمئن گردد و اگرچه دامن عرض خود را از لوث شماتت
نباید زبان تماشا بمضمون این مقال مترنم گردد

ببانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها — که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

ذکر [illegible] آن [illegible] مناسب [illegible]
[illegible] مشکوتها آن که بحبت موافق و طالع
مساعد از اولاد چنگیز خان متفرد و ممتاز بود چون بسعی و اهتمام جاین خان

که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سر حمیت
استقرار گیرد عرصه ممالک را از یاغی و باغی پاک سازد و منکوقاآن از سبیل
که باغی گشت گفتند چوکان پادشاه سکناش و میری که عبارتی از چین
است در میدان لجاج و عناد اسب طغیان و عصیان جولان میدهد قاآن گفت
که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهده مهمات عظیم تفصی نموده لوایها
گشاده اند ما نیز بنفس خویش بدان جانب حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق
عرضه داشتند که پادشاهانرا برادران دولتیار و بنی اعمام رفیع المقدار
هستند که مهم او را کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت تعب اسفار
کشد منکوقاآن سخن ایشان بسمع رضا اصغا نموده تهیه اسباب یورش فرمان داد
[illegible] قاآن [illegible] چین [illegible]
[illegible] منکوقاآن قبل
از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با نوکهای خشم آمیز تیغها
چون تیغ تیز نزد فغفور فرستاد تا شمه از بأس و سطوت و سیاست و قهر
لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان می گوید
که اگر چوکان می خواهد که از شمشیر دلیران امان یابد که شحنه ما قبول کرده
باج و خراج بگذارد و اگر عیاذاً بالله سر از صولجان اوامر ما بدر بتقدیری
که جان تنگ پای برون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون
ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذاردند نایره خشم چوکان اشتعال
یافت و شراره غضبش در التهاب آمده عنان تمالک و تماسک از قبضه
اختیارش بیرون رفت و جوابهای با خشونت داده گفت اگر قتل ایلچی
روا بودی سزای شما در کنار شما نهادم اکنون با پادشاه خود بگوئید که

همراه برد و بعد از چندگاه ایلچی نزد منکوقاآن فرستاده که طغار و ازوق
درین طرف معدود و ناموجود است و راههای صعب المسالک در پیش
اگر فرمان نافذ گردد بولایت قراجایک نهضت نمایم و لشکر را سیر ساخته
بخدمت ایم مسئول و مبذول افتاده روی بان جانب نهاد و بعد از تقدیم
قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان برادر پیوست و منکوقاآن
دران موضع قریلتای ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شد در
اثنا اقضی القضاة شمس الملة والدین قزوینی که از خوف و هراس
فداییان اسماعیلیه پیوسته مانند زره دار بودی و مثل ماهی جوشن پوشیدی
بپایه سریر سلطنت [illegible] از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان
شکایت آغاز نهاد و ایلچیان تا بجو نویان نیز حکایت تعظم و تحکم مستعصم
عباسی بعرض رسانیدند بنابرین دو مقدمه منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکو
خان را که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد
فرمود و فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند و صد و بیست هزار مرد
در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی را همراه نهضت او روان کرد و داستان
هلاکوخان بعد از ذکر طایفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند بتفصیل
درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز چون
از رفتن هلاکوخان چندگاهی بگذشت منکوقاآن فرمان داد که در حوالی
شهر قراقرم در محلی شایسته قریلتای باشد شاهزادگان و امرا
و نوینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند و برحسب فرموده
باندک زمانی خلق بسیار مجتمع شدند و در اثناء عیش و طرب هرکس
بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد از آن جمله و اما دان چنگیزخان گفتند

بار دیگر مردم این کفران نعمت با درش نسبت کنند نه با وی فی الحال
اوردو را بتدریج میرفت و در منازل تیز مدتها توقف مینمود و چون بحدود
ننکیاس رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شده بعد از فتح و قتل و نهب که بتقدیم
رسانید برادرش قوبیلا قاآن بار دیگر بجانب ختای رفته در تسخیر بلاد و قلاع
سعیها نمود و دران یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیورت آوت رفتند
و منکو قاآن بلاد و بقاع و قلاع را بحوزه تسخیر آورده میرفت تا به
محلی رسید که میان کوهی آمد بپیش که روی ملا تیغ او بود و در پیش
و بر فراز آن کوه قلعه منیع ساخته و برداخته بودند و بروج آن با فلک
البروج دم از مساوات میزد و بیک رده هم کرد خاکریز آن ورمی یافت
کنگره عرش از شرفات آن منجنیق و گنبد گردان از ثبات و رجحانت
آن متزلزل و مضطرب بآلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از
آفات زمان و حادثات دوران محروس و مصون لشکر مغول بر دور قلعه
حلقه کشیدند و مدت دیرباز و زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند
و هرچند حیل و تدبیرات می اندیشیدند فتح آن میسر نمی شد و چون فصل
زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد مغول را
از شدت حرارت هوا بتنگ آمدند امرا عرضه داشتند که مصلحت در
مراجعت است چه آب این نواحی ناسازکار است و زمین این دیار
پر مور و مار و چون فصل خریف درآید معاوده میتوان کرد منکو قاآن
سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات
است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاده منکو قاآن بجهت دفع مضرت
هوا الخمر روزی شراب [illegible] مشغول گشته بعد از هفت روز [illegible]

از زمان چنگیزخان تا غایت لشکر مغول در دیار ما بر تاختن و نهب و قتل
و کشش و حرب اقدام مینماید هنوز از مجری نهری و از کوی بهری بدست
نیاورده اند چه عرض مملکت ما از احاطه افهام و اوهام متجاوز است آسمان
بسیط وسیع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بنداع نه پیموده چشم مغول را
بنظرت و طوح خود مغرور نباید بود و مسرور نباید شد هیهات هیهات اجزا
خاک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند افشرد و آتش سوزان از سر تیزی
خار مغیلان چه باک دارد اگر بقای جان خود در خیوه لشکر خواهد باید که پای
در دامن قناعت کشد ایلچیان گفتند که زهره یارای آن نداریم که این
مقدمات را معروض داریم لیکن که سحائب خشم و صواعق غضب و سخط
پادشاه شوم چون کان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر خواهیهای درشت
با ایشان روان کرد و چون منکوقا آن بر کیفیت اطلاع یافت که با لشکر
چون بحر زخار می رسم و بعد از آن ایلچیان را گسیل کرده با حصار لشکر فرمان
داد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه موافق تونشقان ییل با شصت
تومان مرد رزم به تکت شش و میری نهاد و لشکر بایت بموجب فرمان
منقسم بچهار قسم شدند و هر یک برای روان گشتند و چون پادشاه بکنار
رود خانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شش نفر
نبیره اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان خواجه و با تو در آب انداختند
و آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت خویش منکوقا آن را بعنایات
مکرم و معزز داشتی روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام
او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با این
همه ترتیب مشاهده خواهی کرد که از وی بغیر زندان من چه محنت و بلیت خواهد

قرم رسیدند اریق بوکا و شاهزادگان عاجز متوهم و متفکر شده از دور بر قرار
گذاشته سر خویش گرفتند و اریق بوکا ایلچیان شاهزادگان را که از اردوی
قوبیلای قاآن آمده بودند بقتل رسانیده روی بتوغیز نهاد و قوبیلا قاآن بحدود قرا
قرم رسید بسبیل شهر نگرد و دار الملک مستاصل نکردند و از شهر سعد مختاجی با پیشکشها
و تنسوقات لایق استقبال نمود قوبیلا قاآن پرسید که اریق بوکا چند روز است
که از شهر بیرون رفته گفتند کیفیت باشد طغاچار گفت من از عقب رفته
او را با نوکران گرفته بیارم قوبیلا قاآن گفت او ابنا است و من اقا نزد
من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نایره غضبش
التهاب یافته یرغو داد تا دواجی را که از امرا عظام اریق بوکا بود در بند
افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند بکشتند و قوبیلا قاآن بعد از تسخیر قرا
قرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاد و یسو منگو را با دو تومان چریک در حفظ
ولایت بگذاشت و در اثنا این حال اریق بوکا که با لشکر گرسنه و اسبان لاغر
در صحرا و بیابان سرگردان میگشت ایلچیان نزد قوبیلا قاآن فرستاد و تمهید
بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن گفت ما از سر جریمه او درگذشتیم
اگر بی تحاشی بدرگاه آید و در خلال این احوال هلاکو خان و برکه خان و الغو
نبیره جغتای خان که قوبیلا قاآن را محق میدانست ایلچیان نزد او فرستاده
اظهار یکدلی نمودند قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان اریق
بوکا ایل و الوس آشفته شده هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا
خدمتش در مقام معذرت آمده اظهار ندامت نموده از کردار خود پشیمان
شده است اکنون باید که برادر هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و
شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل حمایت و عاطفت خود

شد و عاقبت الامر بمرض هلاک گشت و بعد از هفت روز در شهور سنه خمس
و خمسین و ستمایه درگذشت مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود
ذکر سلطنت قوبیلا قاآن اولاد چهارم تولی خانست و در زمان وفات برادر
خود منکو قاآن بفتح بلاد ختای مشغول بود و چون خبر او شنید باتفاق
شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر جلکدو بر سریر خانی
و مسند جهانبانی و قاآنی و برادر اریق بوکا که منکو قاآن در زمان توجه
بولایت تنکتاش او را بمحافظت اردو تعیین کرده بود در قراقرم بتخت
سلطنت نشست و بر مضمون الملک بعد الی لیلیهم لمن غلب عمل نموده دم
از مخالفت قوبیلا قاآن زد و دعوی استبداد و استقلال کرده باجماع
عساکر فرمان داد و شاهزادگان و نوئینان که در زمره ملازمان قوبیلا قاآن
انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس اعلام
دادند قوم مغول و تاتار دو فریق متوجه دو طریق شدند و از آن وقت
برخلاف یاسای قدیم و توشوت چنگیز خان اقدام نمودند و چون فصل خریف
در آمد اریق بوکا یرلیغهای باطراف ممالک و امرای ممالک فرستاده تجهیز
ذخایر و اموال متوجهات سالیانه و کمکهای در مهما چندانکه ممکنست و مقدرت
رعیت ضعیف بنیت بود جمع آوردند در دشت قبچاق نیز برکا خان بعد از
فوت برادرش باتو دعوی سلطنت کرد و او را دیانت و مسلمانی از اروغ
چنگیز خان ثانی نداشت و میان برادران منازعت بجائی رسید که دیگر
مجال موافقت نداشت و از هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل منقلای در
حرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و
بعد از محاربه فراوان سپاه اریق بوکا منهزم شدند و چون کرنکات بقرا

مستعطف گردانید و شاهزادگان مشوق شده روی مبارک خود نهادند
و ارتق بوکا تکامیش برادر کرده چون یکبار بیابان ختای رسید امرا مصلحت
در مراجعت دیدند و او باستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان
شد و دران موضع سه شبانروز بجشن و سرور و لهو و حضور بسر برده شاه
زادگان و امرا و تومنان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند
پایه گردانید و درین اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان باعلان
کلمه عصیان مبادرت نموده این معنی را وسیله تقرب قوبیلا قاان
میداند و ارتق بوکا باسامیشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده
نهضت اول بدفع فتنه او قیام و اقدام نمایم و بعد از ان از سر بصیرت
و استظهار تمام روی بجانب ختای آورم [illegible]
الغو جوانی مشهور و دلیر بود و از عهد مهد تا وقت شباب ملازمت
پایه تخت و رکاب منکوقاان می نمود و روز بروز مهم او در ترقی و تزاید
بود تا محل اعتماد امرا گشت و محسود و مغبوط دیگر شاهزادگان کامکار
آمد و بعد از رحلت منکوقاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت
خویش جای داده جلیس و همنشین خویش گردانید و دران اوان
که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبیلا قاآن حکم کرد
و دیگر از ولایت ختای خوردنی بولایت مغول نبرند و بدین سبب قحط
و غلای تمام در قراقرم روی نموده چنانچه قرص جو و گندم بچشم مردم
مانند قرص خورشید عزیز الوجود شد و در اثنای این اوقات ارتق بوکا
اندیشناک می بود که مبادا هلاکو خان بنا بر هواخواهی قوبیلا قاآن روی
بترکستان نهد بنا برین دو مقدم با امرا و اعیان ملک مشورت کرد

جای دهد و دشت قبچاق و سایر ولایاتی که متعلق بمعابین خان معین
با تو بوده برادرش برکه اغول مقرر و مفوض باشد و از التای
تا کنار آب اموبه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان را بعواطف و عوارف
پادشاهانه مخصوص ساخته رخصت انصراف ارزانی داشته ارتق بوکا
از مراجعت قاآن مطلع شد بخار پندار بدماغ او راه یافته مانند بلای
ناگهانی بر سر سبو رمنگوکا قوبیلا قاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود فرود
آمد و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبیلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته
با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد التلاقی فریقین و تسویه صفوف
و استعمال آلات طعن و ضرب ارتق بوکا منهزم گشت و قوبیلا قاآن فرمود
تا باید که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از
خواب غفلت بیدار شوند و از سورت سکرت هشیار گردند و بعد از ظفر
نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکر را براه دستوری داد که بوطنها
خود رفتند نوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهای پراکنده جمع آورده متشمر جنگ
و پیکار لشکر نامدار شد و قوبیلا قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسبان ایشان
حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین
دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و
نایره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان
معرکه دل بسوخت و از بام تا شام آسیای معرکه از خون بهادران
و دلیران گردان بود نخست جمعی از منجنده ارتق بوکا طریق انهزام مسلک
داشتند و هنگام ظلام او بنفس خویش فدای وار خود را بر قلب قوبیلا قاآن
زد و زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختای

را الوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا الغو ایلچیان را
کشته مالها را بر لشکریان خویش قسمت نمود و رسولان به اردوی قوبیلا
قاآن روان کرده به یرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون بوکا از صورت حال
اطلاع یافت بغایت براشفت و ائمه اسلام و علما نصاری و بخشیان را
در قراقرم گذاشته حکم کرد تا سایر مردم ساختگی یورش نمایند بجماعت گفت
اگر قوبیلا قاآن در غیبت من باین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت
بیرون آیید آنگاه با لشکری سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز
قوبیلا قاآن از جانب ختای رسید ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت
و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد و اذعان
کردند قوبیلا قاآن همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی ارزانی داشت
و خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طایفه
نیست قوبیلا قاآن را غنیمت شمرده در ولایت ختای علم مخالفت افراشته
و چون مصلحت در مراجعت دانست بفور متوجه دار الملک خویش
شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرده از امرا معتبر
قرابوقا با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد نمود و الغو نیز مستعد جنگ
و پیکار شده در برابر او آمد و از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسانیدند
الغو غالب آمده قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بمجرد کشته شدن
قرابوقا مغرور گشته و خاطر جمع کرده باردوی خود بازگشت ناگاه لشکریان
ارتق بوکا بلشکر بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر گریخت و از آنجا
بجانب سمرقند رفت و ارتق بوکا در الکا قتل بیشی کرد و چون حد بیش
در قتل کردن کسی که با قوبیلا قاآن اتصال داشتند روی بواطن افراط مینمود

که یکی از پادشاه زادگان را بآن مملکت فرستند تا بارسال اموال و اسلحه قیام
نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند شایسته این مهم
خطیر الغو است که بعقل و کفایت و شهامت و صرامت از ابنای زمان امتیاز
دارد و اریق بوکا بر توالی الفاظ بجانب الغو افکنده او را بحکومت ولایت
جدش جغتای خان نامزد کرد و الغو با خاطر شکفته و منشرح روی بمقصد آورده
و در مقدمه ایلچیان نزد ارغنه خاتون مخلفه قرا هلاکو خان که در آن ایام حکومت
الوس جغتای تعلق بدو میداشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد
ارغنه خاتون با دلی آزرده متوجه اردوی اریق بوکا گشت و الغو از المالیغ
تا کنار آب جیحون در حوزه تصرف و تسخیر آورده صد و پنجاه هزار سوار
جمع آورد و بر مخالفت اریق بوکا خاطر قرار داد اما از خوف خلق حمل بر بی وفایی
نکنند اظهار این معنی در بدایت حال نمی کرد و بعد از چند گاه ایلچیان
اریق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آزوق و اموال
استخراج نموده بقراقرم برند الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایات
فرستاد تا نعمت بی قیاس جمع آورده باردو رسانند و چون چشم الغو
بران اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف
داشت و خواست که ببهانه تمسک جسته دست تصرف بدان دراز
کند و در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که
این اموال بحکم اریق بوکا از رعایا استخراج نموده ایم الغو را دادن
چه مصلحت است الغو بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده
فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند ارکان دولت
گفتند که چون بر چنین حرکت اقدام رفت صلاح در آنست که قوریلتای

دار بغ بوکا و الغو درین اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده بعضی
ازین روایات مخالف است با آنچه در فتوحات جنگیز مسطور شده و الله
تعالی اعلم و بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible] قیدو خان چون از اریق بوکا مفارقت اختیار کرد و نزد برکه اغول
ایلچی فرستاده در دفع خصمان استمداد نمود اغول فرمود تا از آنچه طالع او را
بنظر احتیاط در آورند تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت حضرتش
معلوم گردد چون بموجب فرموده عمل نمودند طالعش قوس یافتند و
هر دو سعد در حاق درجه طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب
نجوم مناسب تر از آن خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت
است در خانه عاشر بود و از امارات سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع
در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر چهار
بالش حکومت تکیه خواهد زد برکه خان شهزاده موحد مسلمان بود چون
بطالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو اطلاع یافت و بخاطر و لشکر
مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای او را باشد
و قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابله او فرستاد
درین نوبت اندک حشم زحمی بلشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو
بمرض طبیعی نماند و خاتونش ارغنه خاتون پسر خود مبارکشاه را باتفاق
امرا و ارکان دولت بر سریر حکومت بنشاندند و بنابر آنکه مبارکشاه در
زمره مومنان انتظام یافته بود نمیگذاشت که هیچکس بر رعایا حیف
کند و بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بجانب براق
می‌رفتند و از هر کس سیلی میطلبیدند درین اثنا قوبیلا قاآن واقعه الغو

و بعضی امرا از و متنفر شدند و به بهانه متمسک گشته روی بمواطن خویش
نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه قحط و غلائی که در المالیغ روی
نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمد و اسب بسیار نیز تلف شد و آتش
ظلم زبانه کشید مردم دست بدعا بر داشتند و ارتق بوکا مانند بی دولتان از
تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده شب و روز سر از خواب مستی
بر نمی داشت روزی در اثنای شراب خوردن بادی تند برخاست و خیمه هزار
میخ او را که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال مینمود بگسلانید و ستون خیمه
شکسته جمعی مجروح و خسته گشتند و بقیه امرا که رعایت جشن کرده ملازمت
او مشغول بودند این معنی را بفال بد داشتند و دانستند که زوال نعمت
و دولت او نزدیک است و در همان چند روز طایفه از خواص مقربان وی
هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده
جمع آورد و چون خدمتش دیده دولت خیره و روز اقبال تیره در آیینه احوال
مشاهده دید از تخت و افسر خود مایوس گشت از اعمال ناهنجار و افعال
ناهموار خویش پشیمان شد الآن ندمت ما ینفع الندم و با طایفه از ایناقان
خویش مشوره کرده عازم آن شد که التجا به برادر خویش قوبیلا قاان نماید و دست
در دامن عنایت و عاطفت او زند مقارن این حال شهریار زاده قیدو
بن قاشین بن اوکتای قاان آثار نکبت بر صفحات روزگار ارتق بوکا دیده
از وی تخلف نموده در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا
با معدودی چند باردوی قوبیلا قاان رفت و ارغنه خاتون ترکستان و ماوراء
النهر رفت و الغو را خواست و بشفاعت او از سر جریمه مسعود بیک بن محمود
یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض داشت اکثر حکایات قوبلا قاان

انقلاب دولت و اضطراب الوس عازم حضرت قوبلا قاان شد
چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول او نزدیک رسید درگاه عالم پناه
را بسواران زره پوش جوشن دار بیاراستند و خدمتش را ساعتی
در بار ماند حلقه بر در داشتند انگاه چنانچه بعادت معهود است که ارباب
جرایم را در پوشیده نزد پادشاه می آورند او را ازان در مجلس قاان
رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا را در محلی که ایلچیان می ایستادند
بایستاد و بعد از خوت و حرکت آمده قاان از برادر پرسید که ای نوز
دیده و سرور رسیده درین جنگ و جوی و ننگ و بوی حق بجانب ما
بود یا بطرف شما ارتق بوکا بی تحاشی و تفکر گفت که سلطنت انروز حق
ما و امروز حق قوبلا قاان است و عاقبت ارتق بوکا بجرایم خویش
اعتراف نموده زبان بعذر خواهی گشاد و بعد از چار روز با او گفت فرمان
چنان است که از روز گذشته یاد نکنیم امروز بشرب می ارغوانی و
استماع اغانی بسر بریم و ز الوز ده معروض قاان گردانیدند که ارتق بوکا
ایستاده است فرمان شد که با پسران خود بنشینند و در ان روز تا هنگام
ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاان جهت
احضار شاهزادگان و نوینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان
شدند تا قوریلتای کرده بوکا ارتق و امرا او را در موقف یرغو بپرسش
باز دارند و چون اشراف از اطراف در اردو مجتمع شدند یرغوچیان
در مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت مصدر جمیع جرایم و جنایات
منم و امرا را درین باب گناهی نیست این سخن مسموع نیفتاده بعد از
تفتیش و تفحص اکثر امرا ارتق بوکا را بیاساق رسانیدند و قوبلا قاان

دراشنیده براق اغلان را که یکی از احفاد جغتای خان بود بنوازش و عواطف
مخصوص گردانیده پایزه و یرلیغ داد گفت تا بمرکز دولت رفته بیاسامیشی
الوس جد خویش مشغول شود و براق با مناشیر حکومت بخنکاه
جغتای خان آمده چون مجال اظهار حکم قوبیلا قاان نداشت دم درکشید
و در مقام تملق و چاپلوسی آمده اکثر بعضی از امرای مبارکشاه را با خود
متفق گردانید و در روزی که در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام
را فرو گرفت و از قضای الهی مبارکشاه اسیر و دستگیر گشت و براق
مجموع دفاین و خزاین و اسب و شتر و گاو و گله و رمه و جوشن و جبه مبارک
شاه را در تحت تصرف آورد و او را بجان امان داد و مبارکشاه بمجرد
حیات قانع و راضی شده براق جلبربای را که بمزید هنر و شجاعت از
امرا و ملازمان مبارکشاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرد و از سایر
امرا و اناقات مرتبه او را بگذرانید و در مدت چهار سال قاوانی
و وضیع و شریف الوس جغتای خان در سلطنت براق یکدل و یکزبان
شده روز بروز بال و خواسته آبادان گشت و باشاره قوبیلا قاان متوجه
رزم قیدو شده قیدو برو غالب آمده براق بیورت خود مراجعت نمود
و مقارن این حال قبچاق اغول با صلاح بنی اعمام خود کوشیده بزلال
نصیحت غبار نزاع میان قیدو خان و براق اغول ساطع شده بود فرو نشاند
و براق اغول بعد از آن حشمت و مکنت تمام یافته متوجه ولایت ایران
گشت و این قصه در ضمن داستان اباقا خان در سلک تحریر خواهد آمد
انشاء الله وحده العزیز ذکر [illegible] ارتق بوکا [illegible] قوبیلا قاان
[illegible] ارتق بوکا بعد از

حکایت سال بود ذکر فرمان قاآن و بعضی وقایع و حوادث آن زمان

چون گلزار مملکت قوبیلا قاآن از نقار خار اغیار پیراسته شد اریغ
بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان
بار دیگر مجلکا دادند که تا جان در تن باشد بکوچ دادن قاآن یکدل باشند
و پادشاه مجموع الامتیاز العنایات خسروانه مستظهر گردانیده خوش دل
ساخت و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطه آنکه بقتل
شخصی مبادرت نموده بود چوب یاساق زد و یکسال مقید و محبوس داشت
و در تاریخ سنه اثنی و ستین و ستمایه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که
بقوریلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و
شاهزاده قیدو نبیره اوکتای قاآن که از قوبیلا قاآن مستشعر و مستوحش بودند
و قوبیلا قاآن ایلچیان متعاقب متواتر ساخت و بطلب قیدو فرستاده پیغام
داد که دلخواه است که فرزند عزیز الوجود و چون دیگر شاهزادگان در مبادرت
بحضرت تاکید نماید تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان
آورده بر توالقات با احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت اقدام و قیدو
از مساعدت بخت بیدار جواب فرستاد که امسال بهائم خیل و حشم ما لاغرند
اگر توفیق رفیق باشد سال دیگر شرف پابوس حاصل کنیم و تا مدت سه
سال بهانها متمسک می‌گشت و بتاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها
باطراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و ایل و یاغی و عصیان را گوشمالهای
بواجبی میداد و چون شیب و رنگ قیدو از حد اعتدال گذشت و آوازه فتوحات
او بحضرت رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک شد و جمعی از شاهزادگان
و نوینان را با لشکر گران بجنگ قیدو فرستاد و ایشان بموجب فرمان روان

نخواست که برای ابقای ملک تعرض بجان برادر رسانند و دران باب
با امرا کنکاج کرده قرار بران دادند که ارتق بوکا با کوراسق بای را که از
معظم امرا او بود به بخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد برکه
و هلاکو فرستاده از مافی الضمیر خویش ایشانرا اعلام داد و هر دو شاه
زاده در جواب گفتند که ما را بر صواب دید قاآن انکار و اعتراض
نیست و چون رسولان معاودت نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند
قاآن فرمود تا ارتق بوکا و اسوتای را از آتش گذرانیده به اردوی
درآوردند و از حکمای ختائی که در پایه سریر سلطنت مصیر حاضر بودند
پرسیدند که هرگز در بار شما مثل این قضیه که امیر تیغ بر روی آقا
کشیده و جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشند واقع شده است
ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک
منازعت مینمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و برامون برادر را از
خارهای تیز دیواری کشیده او در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیوتش
منقضی گشت قوبیلا قاآن بر وفق تقریر ختائیان فرمان داد که حصار
دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص مقربان
و خواتین و فرزندان بدان وحشت آباد فرستاد و طایفه از زنابیر
دوزخ و عقارب که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان
موکل گردانیدند تا جهان فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک و روز روشن
بر وی سیاه و تاریک گشت و راه خروج و دخول مسدود شد مگر در ایام
جشن و سور بیرون آمدی و بر این مدت یکسال در آن محنت جان
بلب برد و آخر الامر از چنگ عزرائیل جان نبرد زمان حکومتش چهار

فرسنگ بود مغولان آن بلده را خان بالیغ گفتندی و در اندک زمانی از ازدحام
خلایق مصر جامع گشت و فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که از سند و هندوستان
جویی بغایت بزرگ بریدند و آب بمیان شهر در آوردند و بازرگانان
در کشتیها نشسته نفایس دیار هند بخان بالیغ میرسانیدند و از اطراف
و جوانب آبها و چشمها روان شد
گرو برده آبش ز جوی فرات
گذر کرده با وخش با آب حیات
ز هر کشوری مردمان تاختند
در آن شهر خرم وطن ساختند
در تواریخ مسطور است که طول آن
جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت ختای و غرایب آن در خاتمت کتاب از مساعدت
روزگار مأمول است و از جمله وقایعی که در زمان سلطنت و حکومت قوبیلا
قاآن روی نمود یکی قضیه امیر احمد وزیر بود تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت
بچهار نفر که در کیش موافق نبودند تسلیم نموده بود تا بواسطه اختلاف
عقیده باهم نسازند و اموال او مصون و محفوظ ماند و از زمره وزرا یکی امیر
احمد بناکتی بوده دیگر از اهل ختای و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بغایت زیرکی
و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست
و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر ختای که اتباع
فراوان داشت بر امیر احمد حسد می برد و منتهز فرصت می بود و در زمانی
که قوبیلا قاآن از شهر دیدو بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزیر
را در شهر گذاشته و وزیر ختای با متابعان خویش مقرر کرده بود که
امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و رکابدار امیر احمد ازین حادثه خبردار
شده ولی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل سب باد
رفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخت و چون

ازو عنان روان شده بعد از پنج ماه از ختای بکنار آب ورتیس رسیدند و دران موضع ییلاق کردند و خواستند که در اوایل فصل خریف که چهار پایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند درین اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر اغوا و افساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبیلا قاان مسلوک داشته سروران لشکر را گرفته برخی ازان جماعت نزد اولادبا تو و زمرهٔ نزد قیدو فرستادند خدمتش از تعرض اعدا محروس و مصون ماند و بعد ازین واقعه قاآن هر چند لشکر بمحاربه قیدو منغو فرستاد مخذول باز گشتند ماچیندی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد منغو بود و ایشان ولایات فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت می نمودند و چون قوبیلا قاآن می خواست که دیار ختای تختگاه او باشد و همچنانکه در شهر خنبالق که دار الملک خانان ختای بود درحل اقامت انداز و بنابران استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده فرمان داد که در جوار قریه بیمی دشت شهری بنیاد نماید و بنا بر بالده نام کرده ایشان بسی بنیان نهادند که در شهر ارشان گزیند در یکجا سنگ و خاک نهادند و در حوالی خطرانام دیده نهاد دران تختگاه ایکی قصر ساخت خاکش سقف فلک برافراخت بود یشی می خواندند آن تختگاه در دشت فوبیلا چو برتخت ماه چو فرود و بس گشت آن خجسته مقام ستونهاش بشم و زمینش رخام بفرمان آن نامور شهر را بگردش کشیدند دیوار خاره که از هر یکی تا بدیگر یکی نیز بنا بر نیکی نکر پاس خوانندی نخستین چهارم دوم جای میران خیم گذاره سیوم موضعی پاسبانان شاه چهارم وطنگاه آن پادشاه گویند که آن شهر را مربع بنا نهاده بودند و طول هر دیوار یکی ازان چهار

و بوصول او مستظهر شدند و بروی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانستند
و دران اوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و هفت منجنیق
فرنگی بزرگ در دیار ختای معهود نبود ساخته قاان حکم کرد که امرا با طالب
بمحاصرهٔ قلعه روند غالب آنست که این نوبت چهرهٔ مطلوب از نقاب
محتجب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بآجین نهادند
و بمحاصرهٔ قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند وزیر ختای جاسوسی
نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر
احمد عداوت قدیم بود بواسطهٔ آن قصد یکدیگر میکردیم و او فرصت یافته
بقصه مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاان مرا بجان
امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین است تسلیم نمایم امرا
جاسوس را باردو فرستادند قاان آن نامه و شمشیری جهت وزیر ختای
فرستاد و وزیر مطمئن خاطر شده در القا و عده سعی نمودن گرفت و بعضی
از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده وزیر نیز دیوار حصار را رخنه
کرد و حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر ختای وقوف یافته قرار بر فرار اختیار
نمود و حصاری چنان در تحت تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کرده
وزیر ختای چون بدرگاه قاان رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت
بشرکت امیر احمد بار دیگر بوی تفویض رفت و بعد از انقضای نه سال بار دیگر
بغض و حسد وزیر ختای زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد شخصی
از متعلقان ختای را که مرید بسیار داشت با خود یار کرد تا امیر احمد را البته
رساند مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از طراران ختایی خود را بزهد
و تقوی اعراض از ماسوی الله و تبرا از غیر حق و خوی و سیرت نیک

روزی شد معبری رسید که از پل عبور می بایست نمود و او بنا بر آنکه قبل ازین
ختاییان راه سپرده بودند مستحفظان طرف ورا از عبور مانع آمدند گفت
گوی آغاز کرده در اثنای قیل و قال وزیر ختای از عقب امیر احمد شتافته
بوی رسید و عنان اسپش گرفت گفت پادشاه مارا بجهت آن گذاشته
که مهمات دیوانی سرانجام نمایم تو بی کنگاج کجا میروی احمد گفت که پادشاه
مرا طلبیده من باردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن
که برای اتمام مهام شهری آمدند بسر پل رسیدند و امیر استغاثه نموده
ایلچیان او را از جنگ وزیر ختای خلاص دادند و خدمتش به اردوی
پادشاه رسیده طبق سیاه پر مروارید و کاردی در آن میان و ترغوی
سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن از وی پرسید که غرض ازین
چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که خدمت
قاآن اختیار کردم ریشم مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ
مانند مروارید سفید شد و اکنون وزیر ختای خواهد که حلق مرا مانند ترغو سرخ
گرداند بعد از آن صورت حال بتفصیل تقریر نمود و ایلچیان که از شهر بازگشته
بودند حاضر آمده بر صدق این مقال او گواهی دادند نایره غضب پادشاه
از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد
و قبل از وصول ایلچیان وزیر ختای مستشعر شده پناه بقلعه برد که آن
در تصرف گماشتگان ماچین و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن
قلعه اقامت مینمود و آن حصار خندقی ژرف و باره مشرف داشت و
قاآن چند نوبت جنود نامعدود بدان حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز
آمده بودند وزیر ختای چون از معتبران پادشاه بود از قدوم او

کار او جمع کنند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر ختای در حصه یان دو هزار
نفر بدان دره رفته و متعاقب کسان فرستادند تا آنچه مقرر کرده بودند بمردم گفتند
و با میر احمد که در آن اوان بعلوی امیر دانشمند بعیش و سرور مشغول بود
اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت شده است و چیم کیم میرسد
و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن ما این راز
سربسته بهیچکس نگشاید و امیر احمد دستار بر زمین زد و تا آن سر فاش
نشود باز بر سر نهاد و بعزلتی بعضی نفر را آورده بترتیب آلات و ادوات
تعزیه مشغول شد و هیچکس را یارای سوال نبود که قضیه چیست و هر چند
امیر احمد کسان میفرستاد تا از ساعت وصول چیم کیم آگاهی یابد و باستقبال
بشتابد ختائیان ایشان را بدرجه شهادت میرسانیدند و چون زمانه لباس
ماتم عباسی پوشیده شخصی نزد امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض
دارد یساولان دست در گریبانش زده از مجلس بیرون کردند چون پاسی
از شب درگذشت شموع و مشاعل پیدا شد و مردم متواتر رسیدند که چیم کیم
اینک در محفه نشسته می آید و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک
ختائیان رسید او را در میان گرفته کشتند نوکران امیر احمد که مکمل و مسلح
بودند از عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیر وزیر ختائی نیز هلاک شد
و این حادثه بسمع قاآن رسیده در غضب شد و از ییلاق جمعی را بفرستاد
تا زمره را که با وزیر ختائی اتفاق داشتند بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا
چهار هزار بالش بجهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند
و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را بعظمت هر چه تمامتر برداشتند و فرزندان
و متعلقان او را بسیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز

نزد خواص و عوام بتخصیص پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین و شاه
زادگان جلوه داد و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته
مریدان مکار غدار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاد تا گفتند
که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب ازین دیار فانی رحلت خواهم کرد و
بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود و تا
احوال عالم روحانی و اسرار آن حبالی را که از اهل دنیا محجوب و
مستور است بر شما منکشف و آشکار گردانم شاهزادگان و نوئینان
گروهی از معتمدان خود را بتفحص صدق این مقال بخانه متنبی فرستادند
و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیأت مردگان و صورت کشتگان
یافتند نبض او انقباض و خروج و دخول انفاس هوا معزول شده و لبها
پژمرده گشته و فرزندان و متعلقانش جامه دران ناله و افغان باوج
آسمان رسانیده ایشان باز گشته خبر موت زاهد در دیار ختا فاش
گشت بعد از چهل روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده
شدم تا خلق را از معاد و حشر دهم اهل ختای تکلمات مموه او فریفته
شدند و جهال آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق
تمام یافت امرا و بزرگان خان بالیغ بتقریر و تقلید عوام الناس دست
ارادت دراز کردند و وزیر ختای با او طریق مودت مسلوک داشته در دفع
امیر احمد استمزاج نمود و بعد از تقدیم مشورة مقرر چنان شد که دوازده
نفر از مریدان آن زراق که در چهار فرسخی شهر خان بالیغ است
روند و هزار نفر متعاقب روی بشهر نهاده آوازه در اندازند که شاهزاده
چیم کیم بن قوبیلا قاآن میرسد تا امیر باستقبال بیرون آید و خاطر از

... روند و پادشاه بزبان وزیردستان برسید
... ... اجوبه ... و در دین ما تا انعام و امثال
آن را ذبح نکنند نخورند مسلمانان بدین وجه بعرض رسانیدند که تجار میگویند که
آمدن پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد و قوبیلا قاآن ازین سخن برنجید
و آتش غضب او ملتهب شد و فرمان داد که بعد ازین ارباب اسلام
و اهل کتاب گوسفند نکشند و بدین سبب و بهانه مال بسیار از مردم
می ستاندند و غلامان مسلمانان تا از امیر بشنیدند که چون بنسبت خواجه خود
ایلغانی کنند شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان بشما ارزانی
داریم و کار بجای رسید که اصحاب ملت بقضا مدت چهار سال اولاد
خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله
مریدان جناب ولایت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله
روحه العزیز بود در خان بالیغ بوعظ و نصیحت قیام می نمود از شهر نفی کردند
بموکلان سپردند و او را بماچین فرستادند و آن بزرگوار در آن دیار از
عفونت هوا مریض شده برحمت ایزدی پیوست و حال بدان مرتبه
انجامید که اکثر اهل اسلام از خان بالیغ بیرون آمده جلای وطن اختیار
کردند و تجار از آمد شد تقاعد نمودند اشراف مومنان چون شهاب
الدین قندزی و عمر قرخیزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیرهم مبلغی
از وزیر متقبل شدند تا بعرض خان رسانید که از فساد منع ذبح قوم
تجار که نظام بلاد و امصار بتردد ایشان منوط و مربوط است از آمدن
بدین جوانب متقاعد شده اند و آنان که درین ممالک اقامت داشتند
حالا رفتند که هرگز نیامدند ... و اضافه نمود گشت و اموال منقطع

قاآن را جواهری بزرگ احتیاج شد تا انسر خود را بدان مرصع سازد دو مرد بازرگان معروض داشتند که ما قبل ازین لعلی بوزن بیست مثقال آورده بودیم و با میر احمد فروخته که بخزانه بیارد قاآن گفت که من ازین بیع و شری چیزی ندارم و او چنین لعلی که شما میگوئید بنظر من نرسانیده آنگاه فرمود که از ورثهٔ او طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص مخلفهٔ امیر احمد ایجو خاتون آن لعل را نزد قاآن فرستاد و قاآن ازین خیانت غضبناک شده آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد سوال کرد و او در جواب الجملهٔ آن دو مرد بازرگان مستند شد گفت فی الجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده رسن در پایش بستند و بر چهار بازار اعتبار کشیدند و کردن بها بر وی راندند تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شد و ایجو خاتون را بکشتند و پوست او پسر نازنین او باز کردند و چهار صد قمای او را بر لشکریان تقسیم کردند و رقم اختصاص بر املاک او کشیدند تا دیگر کس نفایس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت قوبیلا قاآن دست داد رنجش او بود از مسلمانان و باز بر سر عنایت آمدن نسبت با ایشان تبیین این مقال آنکه بعد از قتل میر احمد در زمان وزارت سنکه الغوری که با اهل اسلام عداوت می ورزید بازرگانان مسلمان از جانب ولایت قوری و قرقیز آمده برای قاآن شنقاری سفید که پای و مخلب و منقار او سرخ بود آوردند و عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه از تحفهای ایشان دلپذیر افتاده آش خاصه خود را نزد آن جماعت فرستاد

بایام روز دیگر قاان فرمود تا ایمه را جمع آوردند و با ایشان گفتند که از شما فایده
میخواهیم بشرط آنکه تا از عهده مسئله تقصی ننماید در مسئله دیگر شروع نکنید و از
مداهنه و نفاق دور باشند و شرایط انصاف رعایت نمایند آنگاه پرسید
که اقتلوا المشرکین کافة کلام حق هست یا نه گفتند بلی قاان گفت مضمون
این کلمه چیست جواب دادند که از فحوای این آیت چنان مستفاد
میشود که جمع مشرکان را سزای باید کشت قاان گفت که چون فرمان حق چنین
است چرا نکشید و از فرمان او تجاوز جایز میدارید قاضی علاء الدین
طوسی گفت انتظار وقت می کشیم قاان انصاف و عدم مداهنه او پسندیده
داشت و گفت راست میگوید اکنون بیایید تا از جانبین لجاج و عناد و
تعصب بگذاریم که نه شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و سر شمارا مباح شمریم و
غرض ازین مباحثه استفاده است و بحث پرسید که پروردگار محمد صلی الله
علیه وسلم کیست گفتند خدای بزرگ گفت محمد را ارشاد و هدایت و سعادت
و درایت که داد جواب دادند که هم خدای تعالی و تقدس پرسید که چنگیز
خان را که آفریده گفتند که خدای تعالی چنان آفرین گفت توانایی و قدرت و شمشیر
و مکنت در قبضه شوکت او که نهاد گفتند این همه از پروردگار است جل و علا
قاان گفت که او در مختاری توانست که توفیق هدایت که بمحمد ارزانی داشته
و هدایه بیاسچ گفتند که این نعمه را خدای بنده داند قاان گفت ازین مباحثه
و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظر
لطف و یکی نظر قهر و محمد را بنظر لطف آفریده و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت
هر دو سمت تساوی دارد و پس شما چگونه طرف لطف بر جانب قهر ترجیح
میدهید ایمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاان گفت نه در کتاب

روی بشفاعت نهاده اگر قاآن باذن بسمل مسلمانان اهل کتاب را خوش
دل گرداند ازین آوازه بار دیگر تجار و زوار بی اندازه روی بدین ولایت
نهند و مال تمغا بوفور راصل رود قاآن گفت چگونه خلاف یاسا خود
کنم و اگر بر نقض عهد و حکم خود سخن گویم سپاهی و رعیت را بر قول من
اعتبار و اعتماد نماند اما نوال تمغا را بآنجا و اطراف ممالک فرستم که اگر
من بعد کسی عزم و سعادت ارباب ذبایح کند بیاسا رسد ارباب ملل
و نحل ازین بشارت نذور روز فزون با نهایت مستحقان دادند و از عذاب جحیم
و نعیم دیگر آنکه جهود معهود در معروض اباقاخان گردانیدند که در قرآن
آیه اقتلوا المشرکین کافةً موارد شده و بدین عزم خواستند که متقلدان
ملت حنیف را مستاصل سازند اباقاخان گفت که قاآن از من دانا
تر است درین امر و آیه مذکور را در صحبت ایلچیان فرستاد و قوبیلا قاآن
باحضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد مولانا بهاء الدین ماوراء
النهر را بپایه سریر سلطنت بردند قاآن معنی آیه را از وی استفسار
نمود مولانا بهاء الدین در جواب گفت که معنی آنست که جمیع مشرکان را
بکشید قاآن گفت پس چرا نمی کشید و خلاف امر خدای می کنید مولانا
فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانند که هنوز وقت نرسیده است
و ما را دست رس این معنی نیست قاآن گفت اگر شما را قدرت
نیست ما را هست و فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانند و خواست
که سایر مسلمانان را هلاک سازند امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل
اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که درین باب
پادشاه را تامل باید کرد تا بواجبی از سایر ائمه و علماء ملت استطلاع

سیمای جمع [illegible] است انتهی گویند این کلام را
سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت اراقه دماء مسلمانان
نوشته بودند در آب شستند و مولانا را باعزاز و احترام تمام مقضی المرام
باز گردانیدند گویند که قوبیلا قاآن از بعد طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات
ملک میپرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان
نصاری و دانایان ختای و سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در
مجلس او به بحث و مناظره قیام نمایند و بر استماع لطایف و مسایل عقلی
و نقلی توجه و شرهی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن
مجید و توریت و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند و آثار
و اخبار قوبیلا قاآن فراوان است این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن
ندارد و مدت سی و پنج سال بامر سلطنه قیام نمود و زمان حیوتش بر دو
هفتاد و سه سال بود — سپاهی که برد بزار از زمانه چه خورد برو بر بس
کسری ز روزگار چه برد گرد گرفت ممالک بدیگران بگذاشت - در و نهاد
خزاین بدیگران بسپرد ذکر جلوس تیمور قاآن بن چیم کیم بن قوبیلا
قوبیلا قاآن در عهد سلطنت خویش پسر خود چیم کیم را بر مسند حکومت بنشاند
و بحسب تقدیر او قبل از پدر نامدار از معموره فنا بمعموره بقا پیوست و قوبیلا
قاآن تیمور قاآن پسر چیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده
می نمود ولی عهد گردانید گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر حرص تمام داشت
و قوبیلا قاآن هر چند زجر و منع میفرمود مفید نمی افتاد و هم برتبه رسید
که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب کردند و از دانشمندان بخارا
شخصی رضی زر بخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت

شما مسطور است که هر که فرمان اولو الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد
گفتند بلی گفت چونست که شما از فرمان جنگیز خان که پادشاهی جبار و ذوی
الاقتدار بود و از حکم من تجاوز جایز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق
کتاب و مطابق شرع است قبول می کنیم و اگر نباشد مردمی نایم گر زنده ماید رجه
شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن
خشمگین شد نایره قهر او التهاب یافت و از موقف جلال فرمان صادر شد
که قضاة ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان بر منبر نروند و موذنان
زبان باذان نگشایند و مردم از ذبح اغنام پرهیز نمایند ملک یک جزو را در یرلیغ
نوشتند روز دیگر ایلچیان تمر سیر باطراف ممالک برند تا مسلمانان را مقهور
و مستاصل سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته او را متغیر متفکر
دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن می ترسم که بامداد خون
من سایر اهل توحید ریخته شود صدر الدین بیهقی که حکیمی کامل بوده و دانشمندی
فاضل با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن بر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند که
مولانا حمید الدین سابق سمرقندی التماس از وزیر کرد فی الجمله یکی ازین
دو نفر را روز دیگر بپایه سریر سلطنت بردند قاآن از آن فاضل پرسید و همان
سخن سابق در میان آورد گفت سرکار اجرا می کشید آن بزرگ در جواب
گفت که این خطاب با پیغامبر است صلی الله و آله و صحبه و سلم و صحابه
عظام که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن واروق جنگیز خان
بر سر یرلیغها نام خدای جاوید مینویسند چگونه کافر و مشرک باشند این سخن
موافق مزاج پادشاه افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت
این حدیث مطبوع طباع و مقبول خواطر است و بوی ردان و جان دار ...

برادر خود را که در سلطنت با او منازعت مینمود بمال و خواسته بیکران خشنود
گردانید و بامضای یرلیغهای خویش که مشتمل بر معدلت عام و محتوی
بر رفاهیت تام بود فرمان داد بار دیگر امور عالمی را نظامی و انتظامی
پدید آمد

ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و لشکر کشیدن او بر مغولستان

بعد از چهار سال جلوس تیمور قاآن دوا پسر براق اغلان از نسل
جغتای خان لشکر جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها
متعین شده بودند در حرکت آمد و هنگامی که ایشان بطرب و
سرور مشغول بودند خبر وصول یاغی متواتر شد بغیر از کورکوز کورگان
داماد قاآن هیچکس را مجال جنبش نمانده بود و او با شش هزار نفر باستقبال
دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شده دوا کورکوز را در معرکه
گرفته خواست که بکشد و کورکوز این پیغام را جزان دوا انداخت
که معروض دارد که من داماد تیمور قاآن ام دوا او را بجان امان داده
مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول این خبر بغایت
مغضوب و خشمناک شد و بعلت تهاون و تکاسل امرای سرحد را بند کرده
دوا بر تسلط و ظفر و هجوم مغرور شده حدود قراقرم را لشکرگاه ساخت
درین اثنا الوس بوقا و دورقای که بعهد قوبیلا قاآن گریخته نزد
قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا فرستاده بود با دو هزار سوار
روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند
که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و مردانگی
و دلاوری ایشان تا چه غایت است اگر پادشاه فرماید بر رزم او کمر بندیم
و دود از دودمان او برآریم تیمور قاآن بر تواتر التفات بحال ایشان

ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را ابر ادمان خمر تحریص مینمود و چون
قوبلا قاآن جمعی را بروی موکل گردانید که نگذارند که شراب خورد رضی زر
بخش گفت تدبیر ما آنست که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم
و با او مقرر کنیم که از خمر شراب در حمام روان دارد و ما ببهانهٔ استحمام
با خواص در آنجا رویم و بی زحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم
تیمور قاآن خود مترصد و منتظر حیلهٔ چنین می بود و چندگاه بر این نمط
بعیش و عشرت مشغول می بود و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت
حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور
قاآن جدا ساخته بجانب ولایتی فرستادند و در اثناء طریق او را هلاک
کردند و در آن اوان که قوبلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب
فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام نمود
تا بجنگ قیدو رود ناگاه از ختای ایلچیان رسیده او را از واقعهٔ پادشاه
اعلام دادند و بخدمتش مراجعت نمود و بعد از سه ماه بخان بالیغ رسید
و چون از مراسم تعزیه فراغت افتاد شاهزادگان و امراء و نومیان و
اعیان ملک بعادت قدیم او را بر مسند سعید نشانده چهار شاهزادگان
چهار طرف نمد را گرفته و دو نوکر دست و بازوی او را بدست آورده بر تختش
نشاندند و ملک و پادشاهیت مبارک باد گفتند و او را اولجایتو قاآن موسوم
گردانیدند و ورا پادشاه زمین خواندند جهان گوهر و زر برافشاندند
و چون رغبت لهو منقضی و آیهٔ لهو منتهی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات
مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان
را علی اختلاف طبقاتهم بنواخت و هر جائی سرداری روان ساخت

سپاه به موافقت اوردوی سایل بتحریک کوپلک اغول تیمور قاان فرمان داد
تاصد تومان جریک بدفع قیدو روانه شوند و اسباب قیام نمایند و قیدو
ازین حادثه آگاه شد ایلچی نزد دوا فرستاد که بی توقف و تعلل بعزم رزم
مخالفان از اردوی خویش متوجه گردد دوا در جواب گفت که لشکر بان ما
مجروح و خسته اند و هنوز نماز زین ایشان خشک نشده و چهارپایان نیز
لاغرند و الوسی که جنکیزخان با ساعیتی ایشان کرده بود درین میان
هستند میشوند و نسل عشاق مغول و تاتار بواسطه جنگ و جدال و حرب
و قتال نزدیک است که منقطع شود و ازجانبین قاعده مصادقت
وجاده مصالحت سلوک داشتن بهتر مینماید واگر از مقابله چاره نیست
صبر باید کرد تا الوس آباد ان و جریک بحال خود آید و قیدو ازین جواب
برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب
قراقرم شد و دوا همچنان تعلل مینمود و قیدو اجل لحی میکرد تا مقابل صد
تومان جریک تیمور قاان رسید که هرگز لشکر ختای بدان عظمت و
کثرت و قیدو بدان قلت در برابرهم نیامده بودند و قریب بدویست
نوبت قیدو با سپاه قوبلای قاان و تیمور قاان در مقابله و مقاتله آمده
و غالب شده و قیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد
نفر از مخالفان هستند ازین حالت اندیشناک شد و با امرا کنکاچ کرد
بالضروره دل بر محاربه نهاد و مدت سه شبانروز نبرد کرده جنگهای مردانه
کردند و کار بر قیدو دشوار شده زخمدار گشت و نزدیک بآن رسید
که اسیر و دستگیر گردد و اعیان لشکر تیمور قاان با یکدیگر مشورت نمودند
و خواستند که اردوی قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند

افکنده و بکلاه و کمر سرافراز گردانید و جمعی از امرا را فرمود تا باتفاق آن دو میر
بدفع دوا اقدام نمایند و الوس بوقا و دورد قاسی بموجب فرمان لشکر
را بسر کرده متوجه دوا شدند و دران اوان بخار رسید از بلاغ دماغ
دوا استعلا شده بعزم شبخون شاهزاده آمد و اجنقی اغول که بفرمان تیمور
قاآن در وسط دیار معول علف خوار داشتند از منزل خود در حرکت
آمده بود و در زمانی که لشکریان دوا از آب عبور می نمودند الوس بوقا
و سپاه قاآن چون بلای ناگهان برسر ایشان رسیدند و شمشیر انتقام از
نیام برکشیده خلقی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کورگوز داماد
تیمور قاآن هرچند در معرکه جستند نیافتند اما داماد دوا را اسیر و دستگیر کردند
و مظفر و منصور بازگشته باردوی قاآن پیوستند و تیمور قاآن بنظر عنایت
و عاطفت دران دو امیر نگریسته ایشان را بنوازش پادشاهانه و مراحم
خسروانه اختصاص داد امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد
دوا را نزد او فرستیم تا کورگوز را اطلاق کند و در تقاعد این احوال ایلچیان
دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که اگر ما بی ادبی کردیم بجزا و
سزای خود رسیدیم اکنون کورگوز درین جانب بسلامت است و داماد ما نزد
شما او را فرستید تا ما نیز کورگوز را اطلاق کنیم تیمور قاآن داماد دوا را
سیورغامیشی نموده گسیل کرد و چهار نوکر معتمد کورگوز با نعمت بی قیاس
متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی ولی نعمت خود نموده در رکاب او
مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورگوز را کشته بود و بعذری
واهی تمسک نمود که او را نزد شاهزاده قید و فرستاده بودیم در راه وفات
یافت [illegible] تیمور قاآن [illegible] و دوا [illegible]

ساختند سه اگر برده برگیری از روی خاک ـ روی تا بهفتم زمین در مغاک
همه فرق شاهانه‌ش گیتی بود ـ رخ نوعروسان مهوش بود ـ سراپای گیتی همه چیز نیست
بس پیش او چیز نیست و چیز نیست ـ از حکایات که دلایل مکارم اخلاق او
وار دیگری امنیت کرده اما دوشش روزی دست شهوت بر کنیزکی دراز
کرده بود و دختر قیدو این معنی دانسته بدست غیرت موی شوهر کند
رفت و در آن حین حامله بود و وقت دفع حمل نزدیک رسیده و شوهرش
چنان لگدی بروی زد که بچه در عرض تلف آمد و پسران قیدو در مقام انتقام
قدم نهاده پدر را بر آن داشتند که او را طلب داشت و پدر و او را دست پسر خود
دادست بسته نزد قیدو فرستاد قیدو از پسران پرسید که در باره این شخص
چه اندیشیده‌اید گفتند ما او را بالقصاص خواهیم کشت شاهزاده قیدو گفت
خواهر شما را از قتل او فایده خواهد رسید گفتند نی قیدو گفت مصلحت نیست
که تعرض مرو نرسانیم چه پدر پرسش که سالها مار کوچ زاده پسر خود را بموجب
دل خواه دوست و کردن بسته نزد ما فرستاده است چگونه بقتل پسر دل آن
پیر را بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که در ازاء آن جریمه داماد
را صد چوب زنند و قیدو دو رحمت نموده که ده شاخ چوب در هم بسته ده نوبت
نرم نرم بر او زدند و گفت داماد ما تعارض نماید و بعد از چندگاه با پسران گفت
ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه نشیند گفتند
پادشاه مصلحت آن بهتر داند آنگاه قیدو دختر دیگر خود را بدان شخص داد و
او را با سیورغامیشی فرستاد و در محاربات مردیست که لشکر او و بعضی از ولایات
پاغی ما غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدو از این معنی خبر
یافت بباز خواست ایشان مشغول شده گفت بی رخصت من از شما

بجانب ختای راندند و چون شب درآمد قیدو یاسا داد که به هر طرفی در چند
موضع آتش افروزند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که
قیدو را از جای مدد رسیده است و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل
بازپس نشست و امرای تیمور قاآن بتوهم آنکه قیدو حیله اندیشیده که ایشان را
در دام هلاک اندازد تکامیشی عنان بازپس کشیدند و مقارن این حال و واقعه قیدو
و به پیوست بعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بلشکر قاآن نهادند و در
کنار آب ارتیش تقارب فریقین دست داده هر دو گروه چندان کوشش
نمودند که از کشش بتنگ آمدند و در زخم نیسباق دوا رسید و دو شاهزاده
از احفاد چنگیز خان از پای درآمدند عاقبت قیدو غالب آمد لشکر ختای
بارتیح وجهی شکست دادند ما وراء آن می تاختند و علف زار میسوختند تا
مخالفان از تکامیشی ایشان تقاعد نمایند قیدو را دعوی [illegible] طلب داشتند
باتفاق جید طبیب هیبت و هیچ حب بخورد او دادند و آن مرض منجر باسهال
شده در رجب سنه اثنی و سبعمایه رحلت یافت نموی بر عذار و بخدا
دانست از یکدیگر جدا جدا و هرگز شراب [illegible] و نمک نخوردی ذهنی نقاد و
طبعی وقاد داشته با علما و حکما مجالست و مصاحبت نمودی و مناظره
و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بر سایر ارباب ملل ترجیح کردی
و قبل از ظهور صبح از خواب خاسته بحسب تفکر رو بروی مولانا زین الدین
محمد که ملازم قیدو بود این رباعی بدو اسناد کرده

اندر ره حق که بنده و شاه یکیست ⁂ محجوب مقربان درگاه یکیست
صد خانه شمردم و [illegible] را دیدم ⁂ انگشت برآورد که الله یکیست

گنبد او را در بالای کوهی بلند که در میان دو رودخانه واقع شده بود نهادند

زر باقی ماند صورت حادثه را بعرض تیمور قاان رسانیدند فرمان نافذ
شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بمسکینان و محتاجان دادند
گویا آنکه در ایام دولت او از قلت باریدن امطار و ارتفاعات روی بنقصان
نهاد و مطعومات معدوم شده خود گندم چهره از مردم نهان ساخته و خلایق
بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان شدند تیمور قاان فرمود تا در انبارها
بگشادند و نغاری که بشصت درم سیم می ارزید بشش بخچه بفروختند
و در جمیع ولایات که غلا روی نموده بود بدین نوع عمل نمودند و نام نیکوی
قاان بر صفحات روزگار یادگار بماند در بعضی تاریخ مذکور است که جمعی
که بعد از چنگیز خان در الغ یورت او بر سریر سلطنت نشسته اند یازده
نفرند اول ایشان اوکتای قاان است و آخر ایشان جماعت تابری اغلان
که در زمان حضرت پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
گریخته بپایه سریر سلطنت مصیر همایون آمده بشرف اسلام مشرف
شد و بسیور غامیشی یافت و بعد از وفات آن حضرت بقلمان رفته بر سریر
خانی نشست و چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند
و چون قبل ازین بیغو در ولایت ختای خروج کرده بود و آن مملکت
را از قبضه تصرف قاان بیرون آورده بغیر از قلان و قراقورم دیگر تحت
تصرف قاانیان نماند و در اندک زمانی امرا او برات قوی حال شده
آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات
این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق می
توان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاان نامعلوم بود و اسامی
بعضی ازیشان نامصحح عنان کمیت خوش خرام بجانب ذکر الغاف یاست

چگونه این جرأت و جسارت بظهور پیوست و دیگر از میان گشاده در گردن
انداخت و سه نوبت را از زانو زده آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ
مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای دیگر وقتی
تیمور قاآن و جهان مملو از لطف و احسان آن پادشاه جهان [illegible]
[illegible] تیمور قاآن مدت شش سال در زمان صحت و اقبال
روزگار گذرانید بعد از آن بعلت لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری
او خاتونش بمصلحت امرا اجل و عقد و قبض و بسط ممالک اشتغال مینمود
و مدت شش سال دیگر رنج او برداشت و عاقبت طبل ارتحال کوفت
روی بعالم آخرة آورد از جمله نصفت و عاطفت او یکی آنست که سالی
که سال چهار پایان تا محدود و [illegible] و سرما برف تلف شد تیمور قاآن
برارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهای چهار پایان ضایع شده
بایشان دادند از خزینه [illegible] آنکه در نواحی بلاد چین و حدود ختای سیلی عظیم
آمد چنانچه اکثر عمارات و ضیاع و عقار و مزارع آن قوم معدوم و ناچیز شد
و تیمور قاآن بعد از تفتیش و تفحص فرمود تا ایشان را نیز عوامل مدد دادند
و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مونات سلطانی
معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام لیام و کرام مطیع و منقاد او شدند
دیگر آنکه شخصی از اهل ختای که کلی درمه و مال و منال و اسباب
و املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر برانچه میداد در ربای
خود بوقت قبض مال استیفا امراجه (؟) و طلب دین مدیونان مسلمین
را بمطالبه و مواخذه می رنجانید تا غیرت الهی بصاعقه او را با متعلقان
و منتسبان نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان

سوار جنگی نامدار که از فرار عار داشتند مجتمع شده بعزم رزم در حرکت
آمدند و باتو برادر خود را با دو هزار نوازنده پیش فرستاد تا خبر باغی معلوم کند
و او بعد از یک هفته باز گشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف
لشکر مغول آمده‌اند و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند باتو مسلمانانرا
فرمود تا در یک محل جمع آمده دست بدعا بر داشتند و خود بر پشته بر آمد
تضرع و زاری آغاز نهاد و یک شبانروز با کس سخن نگفت و چون
شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان
رزم بر مجلس بزم ترجیح میداشتند از آبی که میان هر دو سپاه حایل
بود گذشتند و علی الصباح باتو با سایر لشکر قیام نموده صف خویش
در معرکه و میدان آمده حملهای متواتر کردند و سپاهی که از آب گذشته
بودند در رکاب برادر باتو روی باردوی اهل خلاف نهادند و اطناب
خیام و سرادقات ایشانرا پاره ساختند و بغاری دل شکسته شده
طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده
قتلی بافراط کردند و چون آن ولایت نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق
مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا شاهزادگان باتو را در دشت
قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشاندند و باز گشتند و شهر سرای
را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمایه جان بابو یحیی بعد از وی
برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی بود متدین و بر افعال هلاکو خان
معترض و از فساد و فسق مجتنب و اولاد جوجی بطناً بعد بطن در دشت
قبچاق بر تخت دولت می‌نشستند تا نوبت بجانی بیک خان رسید و
او پادشاهی بود حبر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام

ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال در بعضی مختصرات اسامی سی
و دو نفر از ایشان مسطور است و در برخی نام سی و هشت تن ازین طبقه
مزبور است و هرچند ذکر جوجی و پسرش باتو درین اوراق گذشت
اما تا نظم سخن گسیخته نشود خامهٔ مشکین شمامه از عیب تکرار احتراز نکرد
نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است که در عهد و حیات
چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و الان و آن حدود تعلق
بدو میداشت و میان جوجی و جغتای خان پیوسته نقاری می بود جوجی
خان قبل از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان
باتوی بن جوجی بتامیشی اکثر الوس مشغول گشت و اوکتای قاان در
عهد سلطنت خویش باتو را بفرزند خود کیوک خان و منکو بن تولی و
اولاد جغتای بولاباق که در تصرف پدرش بود فرستاده فرمان داد
که باتفاق بتسخیر ولایت ارس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک
و بلادی که دران نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل
نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزهٔ
تصرف آوردند از آن جمله درختان جنگلی را که بر شهر مکس محیط
بود زده بعد از چهار گروهی که در برابر هم توانند رفت ساختند بلاد را
محاصره نموده ظفر و نصرة یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده و
گوشهای راست مقتولانرا از لشکریان طلب داشتند و هفتاد هزار
گوش بدیده بشمار در آمد و چون از فتح قبچاق و روس و الان فارغ
شدند روی بکار و باشغرد که بفرنگ اتصال دارد نهادند مردم آنجا نصاری
بودند و چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار شدند چهار صد هزار

غریبه احوال سپاهی و رعیت بر سبیل استبداد استقلال اشتغال مینمودند
و از آن سلطنه و زمان دولت او قضیه بس غریب بظهور پیوست تفصیل
این اجمال آنکه در شهور سنه ست و ثلاثین و ستمایه در تاراب بخارا که از آن
بلده مذکوره سه فرسنگ است شخصی از اراذل الناس آن قریه محمود نام شید
بر زرق آغاز نهاد   صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد   بنیاد مکر با فلک حقه
باز کرد   تزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ما سوی الله
مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات
و غیبیات اعلام می نمایند و از امر و اشارت من تجاوز نمی فرمایند و در بلاد ماوراء
النهر و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پریخوانی کردند و جهال
آن دیار در باره این طبقه اعتقادی عظیم دارند فی الجمله چون آوازه
مصاحبت محمود تارابی با پریان در آن ممالک شیوع یافت جهله و عوام
الناس روی بدو نهادند و جمعی که با مراض مزمن ممتحن بودند بعض
علیل او تیمن و تبرک جسته بحسب اتفاق چند نفر از آن اوان شفا یافتند
و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم شده از اطراف و
جوانب خلق کثیر روی بصومعه او آوردند و مرید و ملازم گشتند و شخصی
از دانشمندان بخارا که بفضل و نسبت علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت
ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر نخوت و سعادتی که با اهل آن بلده می ورزید
با آن جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش
آورده است که از تاراب بخارا عنقریب صاحب دولتی ظاهر و پیدا خواهد شد
که جهان را مسخر سازد و علامات آن سعادت مندرا بیان کرده و امروز آن
امارات از ناصیه شما چون نور باهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین

میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس جوجی ظلم اشرف پسر تیمورتاش بن چوپان
بسمع او رسیده از راه دربند به تبریز آمد و اشرف را بقتل رسانید چنانچه
تفصیل این قضایا در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
وحده و در شان اشرف گفته اند … دانی که چه کرد اشرف خر
او مظلمه برد و جانی بیک زر و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که منتهی
و منتسب بجوجی اند یکی علی تیمور خان است و دیگر تغتمش خان و ذکر
این هر دو پادشاه معظم ایشان در ضمن قضایای حضرت صاحب قران انشاء
مساعدت دوران امکان دارد [illegible]
[illegible] زمین حکومت کرده علی طریق الاجمال ذکر جغتای
هر چند درین اوراق گذشت اما بنا بر عذری که در شرح احوال جوجی مثبت
شد کلمه چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم
از تکرار آن می اندیشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در الوس
جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو نفر بر تخت سلطنت نشسته اند و نخستین
صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بود جغتای پادشاهی
بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان هنگام قسمت ممالک توران
زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران زمین بجغتای ارزانی
داشت و او را بقراچار نویان که ابنای اعمام بود و بوفور کیاست و کفایت
و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز بود سپرد و جغتای بر حسب وصیت
پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز جایز نمی داشت و در امور ملکی و مالی بی
مشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه خود بعیش و طرب روزگار می
گذرانید و امیر قراچار نویان متصدی امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی

درین اثنا مریدی از ارادهٔ امرا او را آگاه ساخت و نارابلی از روزن دیوار
بیرون آمده بر اسپی سوار شد تا تل باحفص عثمان بازگشته و در حفظ
بدالخار رسیده بر سر تل بایستاده چون خلایق او را طلبیدند در آن
موضع یافتند غریو از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه از خانه بریده است
و یک پرواز تا تل باحفص رفته عثمان تمالک و تماسک از قبضهٔ
اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند و خلق
نامعدود نزد او مجتمع شدند شبانگاه نارابلی با جماعت خطاب کرد
که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث و خبث
وجود کفار دور از دیانت و دین پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را
از شر این ملاعین باید پرداخت جهال عوام بقدر میسور آلات نبرد
بدست آورده شیخ را از غیب نمودند تا بشهر در آمدند و داروغه و امرا را کشتند
و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام نارابلی خواندند و اکابر و اعیان شهر
را حاضر گردانیده بعضی از ایشان کشته و برخی مهان و مبتذل ساخته
رخصت انصراف داد و در مقام استمالت رنود و اوباش آمده با ایشان
گفت که درین زودی از غیب اسلحه برسد و بحسب اتفاق در آن چند
روز طایفهٔ از شیراز رسیدند چهار خروار شمشیر آوردند این معنی سبب
مزید عقیدهٔ خلق شده فرمود تا از خانهٔ امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت
بیرون آوردند و بحشمت و کوکبهٔ هر چه تمامتر بر سریر سلطنت نشست و از آنجا
فتنه و فساد بخانهٔ متمولان میرفتند و هر چه میخواستند برگرفته
نزد نارابلی میرفتند و او بلشکریان بخشش میکرد و درین اثنا شبی
نارابلی با بتان پری وش و ماه رویان دلکش خلوتی ساخته شب را بسر رسانید

بجوانب سمت تضاعف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ
یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغه بخارا
و امرا مغول که در انجا بودند متوهم شده خبر بخجند فرستادند نزد صاحب
بلواج و بعد از ان بهیات اجتماعی متوجه تاراب شدند و دستبوس
پیر مرشد حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد
تا کسان آن بلده نیز از برکت قدوم شمایل نصیب یابند و امرا و اعیان
با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پل که دران راه بود برسند
از مهم او خاطر جمع کنند و تارابی این صورت را بفراست دریافته
چون بسر پل رسید روی بداروغه آورده گفت از اندیشه فاسد باز
باز گرد و دست در دامن توبه و انابت زن و الا بعزم انکه تا بواسطه انگشت
آدمی زاد چشم جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا
از افشا این راز سر ضمیر اندیشناک شدند و تعرض بدو نرسانیدند
و تارابی چون به بخارا رسید بمنزل شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق
بمرتبه انجامید که باد را در محله و کوی مجال گذر نماند و چون مردم بی خبری
باز نمیگشتند حسبة لله مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان بر بام
میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق می پاشید و هر که رشاشه ازان
میرسید خوشدل و خندان مراجعت مینمود داروغه و امرا فرصتی
میطلبیدند که شخص او را از میان برگیرند اما از غلبه هواخواهان که بر
اطراف سرای او محیط بودند قطعا میسر نمی شد و هر که اندیشه میکرد که
بقصد تارابی پای دران محله نهد روزگار در گوش هوش او این
میگفت ست ای که بر کوچه معشوقه ما میگذری بر حذر باش که سر میشکند دیوارش

شتافته قریب ده هزار مرد بقتل آورده بودند و چون از قتل و نهب باز پرداختند
تارابی چندانکه جستند نیافتند گفتند خواجه غیبت نموده است و تا آمدن آن
جناب برادرانش محمد و علی قایم مقام او باشند ربوده او باشش
کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بغارت و فساد بر آوردند و هر چه
خاطر ایشان میخواست بران اقدام می نمودند و چون خبر شورش بخارا
بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را معروض
قراجار نویان گردانید و خدمتش دو نویین با لشکر تسکین مدفع آن فتنه
نامزد کرد و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو مهتر
نظاهر بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامی خیل حشم از شهر بیرون
آمده بتسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شده قریب بیست هزار
مرد در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز دران معرکه فرو رفتند
و بقیة السیف آن اشراف لباس استتار پوشیده به بقعها و سوراخها
آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل
بخارا نوبتی دیگر دست بردی نمایند و آتش قتل و غارت دران دیار
زنند لطف الهی شامل حال بخاریان شده طایفه از اهل اعتبار با تنکس
بسیار نزد امراء مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند
که صورت قضیه معروض قراجار نویان شده خبر باز آید امرا بمظنه آنکه
برطبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد و چون خدمتی قبول کرده بودند
دست امراء و لشکریان باز کردند و بهیچ وجه بخارا را با تعرض نرسانیدند
و از میامن کفایت امیر نامدار یعنی قراجار نویان ارباب بخارا با فضلا
و صنعات آن بلده فاخره هم از شر فساد تاراسیان و هم از قتل و تاراج

و صباح در حوض از حیاض سرو شن لبست جاهلان آب حوض را بدرم
میان هم قسمت نمودند و بخورد بیماران دادند و او سرا برده حشمت و عظمت
با وج مهر و ماه بر افراشته میگفت اعوان و انصار من معترف با بود
و رفته اند زمره بنی آدم اند که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی
جسمانند که از دیده اعتبار مختفی و محجوب اند در میان آسمان و زمین طیران
می نمایند اکنون چنان میکنم که چشم بصر خاص و عام ایشان را نیز
دریابد و هر کرا درین معنی شبهه باشد بیا لا نگرد تا صدق این مقال
بروی او روشن گردد و مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب
آسمان نگریسته میگفتند که با جمعی سفید پوش و سبز پوش می بینم که
در فضای هوای پرواز می نمایند و هر که اعتراف نمی نمود بزخم سیلی معترف
می ساختند و مقارن این حالات داروغه و امرا که گریخته از شهر
بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ
زراق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغول صف کشیدند و
با محبوبی و رفلت لشکری سلاح بایستاد و چون در میان خلایق
شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف بجنباند دستش
خشک شود مغولان از خوف دست بر تیر و کمان و سیف و سنان آسان
آسان میبردند عاقبت دو نفر تیر انداخته با آن دو تیر محمود تارابی و شمس
الدین محبوبی بخاک هلاک افتادند و هیچکس بر این حال مطلع نشد
زیرا که دران زمان بادی عظیم می ورزید و گرد و غباری ساطع شده
بود که مردم یکدیگر را نمی دیدند و امرای مغول این معنی را بر کرامات
شیخ حمل کرده عنان از معرکه ... لشکریان تارابی از عقب ایشان

نواحی مرو تعلق بتشرد داشت تعیین معامله بآن شخص کرد و او دست در دامن
جهد زد که یورت ایشان بدان محل نزدیک بود بعد از مبالغه و تفتیش و
تحقیق چنان معلوم شد که قبل ازین تاریخ بسه سال قافله گذشته بدان
موضع رسیده و طایفهٔ قاطعان طریق آن طریق کرده اهل قافله را
کشته اند و اموال ایشان برداشته و هنوز جزوی از آن مالها در دست
مجرمان باقیست شحنهٔ عدالت و سیاست بجمع مال و قید خونیان فرمان
داد و قاصدی بوالی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثهٔ مقتولان
بترکستان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف
جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم آن جماعت کردند

بیت — عدل بین کز غایت انصاف داد — استخوان مردگان را داد داد

و ارباب اخبار از مشیرین خان و توغا تیمور خان و الیاس خواجه پسر
تیمور و سیورغتمش خان و سلطان محمود خان در زمرهٔ اولاد جغتای خان
شمرده اند و احوال ایشان در مصنفات خویش آورده اگر توفیق رفیق شود
شمهٔ از احوال این جماعت هم درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان گردد و چون
مقصود اصلی و غرض کلی مجلد خامس شرح قضایای سلاطین ایران
زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خاقان ماوراء النهر و ترکستان
و ختای جواد خوش خرام قلم بشرح امور وقایع خراسان و عراق انعطاف
می یابد و منه الاغاثة و التوفیق و علیه التکلان

ذکر [illegible] تولی خان بن چنگیز خان [illegible] توجه [illegible] بجانب ممالک ایران

چون منکو قاآن در مواضع قراقرم و کلوران که یورت اصلی و تختگاه
چنگیز خان بود بعد از اجتماع آقا و اینی بر سر پادشاهی نشست و بسوی ضبط

لشکریان خلاص یافتند و چون ایام دولت جغتای بپایان آمد امرا جیش تربیت
از اعتدال بازداشته بسر حد اعتدال رسید قراجار نویان نزاوجی ساخته مملکت
فرزندان او بدستور معهود جنبان در معموری
و آبادانی سپاه و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود بعد از
فوت جغتای خان بچند سال نبیره او قراهلاکو با تمام قراجار نویان بتخت
شاهی متمکن گشت کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه
حال قراهلاکو کشید ضبط الوس جغتای خان به یسو منکو بن جغتای چون
کرو چنانچه سبق ذکر یافت چون او در دست قراجار نویان بار دیگر قرا
هلاکو را بر سر پادشاهت نشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق
توشقان ییل امیر قراجار نویان وفات یافت مدت عمرش هشتاد و نه
سال بود از جمله اولاد جغتای که ضبط الوس مملکت جغتای خان نمود
اند یکی الغو است و دیگری براق اغول دیگری کپک سلطان که بهره مند بود
است از آن طبقه و او شهریاری بود و از ... معدلت شعار
بود از بدایع احوالی که از آن خان شنوده آثار روایت کرده اند یکی اینست که روزی
با طایفه از خواص و مقربان در صحرا و بیابان طوف مینمود ناگاه نظر او بر استخوان
چند از بنی آدم که در مغاک برظاهر زمین ریخته بود افتاد و لحظه در آن
تامل نمود و از علما زمان پرسید که هیچ میدانید که این مشتی خاک استخوان
با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت این استخوان مطلومی
چند اند که از من دادی خواهند همت عالی نهمت بر استکشاف آن
معنی گماشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق بدو میداشت طلب فرمود
و به تحقیق حال آن استخوان ها تکلیف نمود امیر هزاره با سردار صده که

که او را نخواهد دگر بار دید ، و در زمین وداع منکوقاآن با برادر گفت که تو با لشکر
گران و سپاهی بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین
عظیم الشأن است بی ترسیم   زتوران گذر کن با ایران خرام
همه روز چو خورشید رخشنده نام ، باید که رسم و یاسا چنگیز خان را در کلیات
و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصای روم و مصر ممالک
در تحت ضبط و تسخیر در آوردی و هر که مطیع و منقاد گردد او را انعام لطف و سیور
میشی اختصاص دهی و هر که تمرد کند بکش با زن و فرزند و خویش پیوند
با پامال قهر و اذلال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ
عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و اطاعت مبادرت نماید او را هیچ وجه تعرض
نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگران ملحق سازی و هلاکوخان در ربیع
الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه منکوقاآن را وداع کرده باردوی خود مراجعت
کرد و پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افکند و از آن جمله هزار
خانوار نفط انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختای آمده
ملازم اردوی او شدند و باقی اسباب نبرد و آلات محاربه را برابر این
قیاس باید کرد و هلاکوخان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود بیرون
آمده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و چون به آلمالیغ
رسید ارغنه خان طوی بزرگ ترتیب داد و از آنجا نهضت کرد و بعد از
قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسید و مرغزار کان گل را مخیم اقبال ساخت
و در آن منزل مسعود بیک محمود بیک یلواج اسباب طوی را مرتب داشته مدت
چهل شبانروز بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال نمودند و از آنجا سوار
شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و در آن موضع شمس الدین کرت

و ترتیب مصالح مملکت اوردی لشکرها باطراف سرحد روانه گردانید و از جمله امرا
نامدار بایجو نویان را بالشکری گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد
و چون بایجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفهٔ بغداد
و طایفهٔ ملاحده شکایتها کرد و در بین اثنا قاضی قزوینی که در اردوی منکو
قاآن بود و رحل اقامت انداخته زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت
و بعرض رسانید که از بیم فداییان اسماعیلیه بمجلس پیوسته در زیر جامه
این زره می پوشم و شمه از استیلا و تغلب ملاحده معروض گردانید و
حکایت قاضی قزوینی علاوه شکایت بایجو نویان شده منکوقاآن را داعیه
از ضمیر سر بر زد که یکی از شاهزادگان شده منکوقاآن را بضبط ممالک عراق
و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج و عناد نامزد کند و چون از ناصیهٔ برادر خود هلاکو
خان آثار جهانبانی و علامات کشورستانی مشاهده می نمود قرعهٔ اختیار بر وی
افتاد و مقرر بود که از لشکرهائی که چنگیز خان بر فرزندان و برادران و برادرزادگان
قسمت کرده بود جمعی بتهیهٔ اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از
اروغ چنگیز خان جمعی برافقت هلاکو خان مامور شدند و او را منکوقاآن و سایر
شاهزادگان بنوبت طویها دادند

بنوبت یکی مه بدربار بر
همی بود هر روز بزمی دگر
پس آنگه بفرمان شاه جهان
بصحرا کشیدند گنج از نهفت
ز رود و ز کوه و فزون از قیاس
بیاورد گنجور گوهرشناس
بنزدیک خان نیکبکاری ببرد
بفرمان بران هلاگو سپرد
جهانبان هم بخاتون و کنگ سپهر
جدا هر بهادر ادبی حد و مر
بتشریف پیرایش گنج یاد کرد
به بخشش دل همگنان شاد کرد
هلاکو شه را در بر گرفت
از اندرزش جهانی بماند شگفت
جدائی از او بردنش سخت بود
که او زیور افسر و تخت بود
روان شد ز چشم هلاکو رود
چو می کرد شاه جهانرا درود
تو گوئی بگوشش ندا می رسید

بالضرورت زمستان دران موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید
ارغون اقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاان شد و بسر خود کرای
ملک و احمد بتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی
را بجهة ضبط امور مملکه همراه اردوی هلاکو خان بگذاشت و هلاکو خان از
استیرغان روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاوه خاف رسید
و در ان محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده کیتبوقانوین را بفتح
قهستان روانه ساخت و بنفس خویش متوجه طوس شد و در باغی
که ارمستجدثات ارغون بود فرود امد و دو روز دیگر دران باغ توقف
نمود و از انجا بباغ منصوریه که خواتین امیر ارغون و خواجه عز الدین
طاهر که نایب امیر مشار الیه بود دران موضع بادشاه را طوی دادند و از طوس
بمرغزار رادکان رفت و چند روز دران سر زمین متوقف شد و دران
اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت نزد ناصر الدین محتشم که فاضل
محقق خواجه نصیر الدین طوسی تغمده الله بغفرانه اخلاق ناصری را
بنام او نوشته فرستاد و دران اوان از قبل رکن الدین خورشاه
والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بالحاح تمام
و ابا در رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان شده در صحبت ملک شمس
اردو شد و انواع تحف و هدایا نظر بادشاه فرستاد و هلاکو خان پرسید
که چرا اهل قلعه را از و نیاوری جواب داد که بادشاه ایشان خورشاه است
گوش بفرمان او دارند هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی فرموده بانواع
مرحمت و عواطف مخصوص گردانید و چون بادشاه بخبوشان رسید بنا بر توفر
التفات بعمارت آن قصبه که از بدایت استیلای لشکر مغول تا آن غایت

و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار با پیشکش
بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته
مرحبا مقامات باوج سموات رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از آن
محل بحکام ممالک ایلچیان فرستاد و پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت
قلع و قمع ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه شده ایم اگر شما معقول و
مشکوری افتد لشکر و ولایت شما مصون محروس می ماند و اگر درین امر
تغافل و تکاسل ورزیده شود بعد از فراغ مهم ایشان متوجه خواهم شد
و لعذر اعذر من انذر و چون وصول رایات فتح آیات در اطراف ولایات
شایع و مستفیض گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس
اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شروان و گرجستان ملوک
و صدور و اعیان متوجه یاسا گردون اساس شدند و بعواطف
پادشاهانه سرفراز شده ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بسته
در غره ذی الحجه سنه ثلاث و خمسین و ستمایه هلاکو خان با لشکر عبور نمود و
و بر کنار رود خانه برسم تفرج سیر میکرد که ناگاه از بیشه شیران شکار پیشه
ظاهر شدند و فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افکن برکه کردند چون اسبان
از شیران می رمیدند بر بختیان مست سوار شده شیر از او ده بکمند تسخیر
آوردند و روز دیگر خان گیتی مرغزار شبورغان را معسکر ساخته بعزم آنکه در آن
مکان زیاده اقامت نکند اما در روز عید اغاز برف شده با هفت شبانروز
متواتر بارید — سرشک من ز تو چون ابر نوبهار است
که لحظه بسیار بهست باز می بارد و شدت برودت بمرتبه رسید که چون
عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند و پادشا

هلاک شدند و چون خورشاه از قلعه میمون دز بر آمده خزاین و
دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آنرا بر لشکریان و
امرا قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه
را نصیحت کند و از باب الموت دوسه کرت و فری نموده آخر الامر بپایان
فرود آمدند و جهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم
لشکریان بقلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو خان بالای
قلعه الموت بر آمده از ~~رفعت~~ عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان
گرفت و بعد از تفرج از آن جانب آمده طبل رحال کوفت و در حوالی
لامسر نزول کرد و بعد از چند روز ظاهر بوقا را بمحاصره قلعه گذاشته مراجعت
نمود و در هفت فرسخی قزوین باغرق خود که دران موضع توقیف فرموده بود
فرود آمد و یک هفته طوی کرده شاهزادگان و امرا بعنایات پادشاهانه
سرافراز شدند و چون بیکدلی خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله
و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورة در قلعه میمون دز اقامت نموده
بودند تمامت متعلقان و منتسبان این سه نفر را از قلعه بیرون آورده
ایشان ملازم گردانید و خورشاه را یرلیغ و پایزه داد و دختری از دختران
مغول که رخساره اش طعنه بر چهره ماه می زد بوی داد و خورشاه چند
نفر مردرا با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاعی که میان ولایت رود
بار و شام داشت فرستاد تا مجموع را بگماشتگان ایلخان تسلیم
نمایند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت
بنا بر التماسی که نمود او را روانه اردوی قاآن گردانیدند و در نهایت
کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلف بنظر رسیده و اصح اقوال

خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر شد که وجه انزال از خزانهٔ عامره
داده شود و در اندک فرصتی بحال اصلی باز رفت و از آنجا کوچ کرده و مسافت
قطع نموده در خرقان نزول فرموده ایلچیان متواتر و متعاقب نزد رکن
الدین خورشاه فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه
نصیر الدین طوسی برد الله مضجعه علامات ادبار مشاهده نمود از کار رکن
الدین میدید و او را بر ایلی و انقیاد ترغیب و تحریص می نمود و بعد از تردد
و آمد شد ایلچیان و محاصرهٔ قلاع چون رکن الدین دانست که مقاومت
با ایلخان طاقت ندارد و برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خویش شاه
کنیا نام و مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد
و ایشان با تحف هدایا باردوی ایلخان رسیدند خورشاه روز یکشنبه
اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمایه با خواص متعلقان از قلعه فرود و منهم
خاندان دویست ساله را بر رود کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله
علیه در آن واقعه گوید   سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار رسید
یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد   خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد   هلاکو خان بر کودکی و بی تدبیری او
ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان
را بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجدادش متملک شده بودند
در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد و پنجاه میرسید تسلیم نمایند و
کوتوالان حصون بموجب فرموده عمل نمودند مگر اهالی گردکوه و لامسر که ابا و
امتناع کردند و مدتی فتح آن دو حصار در حیز تاخیر و تعویق ماند و چون چند
گاه برین قصه گذشت وبا عظیم درین دو بقعه روی نموده مردم نامعدود

ستمائه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از انجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان
نزد مستعصم عباسی فرستاد و پیغام که ما در حین عزیمت بجانب ارودبار رسولان
نزد تو فرستاده بودیم و لشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری
بران مترتب نشد و هیچکس نفرستادی و مددکاری نکردی اکنون مطلوب
است که بخلاف سابق موافقت مسلوک داری و از لجاج و عناد که بفتنه
و فساد ملک سرایت خواهد کرد احتراز و اجتناب واجب شناسی و
چون فرستادگان هلاکوخان ببغداد رسیدند و پیغام گذاردند المستعصم
بالله شرف الدین جوزی را که فاضلی فصیح سخندان بود با بدر الدین محمد
نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید
و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض
داشتند و نایره غضب هلاکوخان اشتعال یافته بر استیصال خاندان
عباسیان یکجهت گشت و چون سخن باین مقام رسید مناسب
چنان نمود که شمه از عظمت دار السلام و نبذی از حشمت و نخوت مستعصم
عباسی که آخرین خلفای بود و بر پادی شوکت و ابهت از سلاطین
زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک انتظام یابد [illegible]

[illegible]

نگارندگان چهره افکار احداث ایام و نمایندگان تصاریف شهور
و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی
عباس را ترتیب و پاس سپهر در حریم امن و امان بود مغبوط و محسود
ممالک سلاطین گردون توان شرفات ایوان آن بافلاک البروج
و صفحات ساتین آن در طراوت و نضارت با ریاض رضوان انباز [illegible]

انکه چون بسمع منکوقاان رسید که خورشاه متوجه است کسی را فرستاد تا
او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان
شد فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را از ذکور
واناث معروض تیغ یاسا کردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه برون
آمد و شعله دولت ایشان فرونشست و اهل اسلام از سبب نکایت
آن طبقه پلید فارغ البال شدند و بدعای دولت ایلخان اشتغال نمودند و نذور و
صدقات بمستحقان و غربا رسانیدند و هلاکوخان بعد از قلع و قمع ملاحده
از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و بایجو نویان از آذربایجان بخدمت رسید
پادشاه بنابر نقاری که از خدمتش بر خاطر داشت او را مخاطب و معاتب
کردانیده کفت که تا تو بجای جورماغون نشسته چکار کرده و کدام صف را شکسته
و کدام یاغی در زیر اطاعت و انقیاد کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته
و کدام یاغی را ایل در آورده بایجو نویان زانو زده معروض داشت که تقصیری
نکرده ام و درین مدت بقدر میسور خدمتکاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و
فلان شهر را مفتوح ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر
خلیفه و بسیاری سپاه عراق عرب از صدمات جریک مغول آن نواحی
محروس و محفوظ مانده اکنون حکم و اختیار با پادشاه است آنچه فرماید بتقدیم
رسانیده آید نایره غضب پادشاه ازین سخن تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت
باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار آب دریای مغرب مستخلص باید کردانید
بایجو نویان در همان چند روز با لشکران متوجه روم و شام شد و در آن مرز
و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت بیکبار
مفتوح و مسخر ساخت و هلاکوخان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ست

وطیلسانی مانند شب دیجور بر روی خویش فرو هشتی و خواص و عوام حجاب
پنجرها و غرف بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بودی بکرایه گرفتندی و یک نوبت
تعداد وجوه کرایه کردند مبلغ سه هزار دینار در قلم آورده بود و وفور استعداد
و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن بود که این اوراق گنجایش داشته
باشد در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز رسوم
و علوفه میدادند خدام و امرا و حشم و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و
سرحدها را برین قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمان شاه ممدوح اثیر الدین
اومانی در دواوین صغیر و کبیر شرابی از مقربان حضرت بمزید اختیار و اقتدار
اشتهار داشتند و منصب وزارت بمؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الملک
العلقمی مفوض بود او کرمی جبلی و سخاوتی غریزی داشت و بوجوه نظم
و نثر و علم حکمت و شرع و عربیت نظیر و عدیل نداشت و هر چند وزیر در حل
و عقد و رتق و فتق امور مستبد و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت بحسب
و مبتغی اغراض او نمیشدند و بتعاونت ایشان با وی زندگانی میکردند بعاقبت
الامر عیار اعتقاد او با خلیفه محمد مغشوش گشت و سبب اقوی در تغییر نیت
و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بواسطه تعصب حمایت
اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود طایفه از لشکریان
فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی را از بنی هاشم که در آن موضع
متوطن بودند ماسور گردانیدند و بنین و بنات ایشان سر و پا برهنه کشیدند
و چون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود ازین صورت متوحش و آزرده
خاطر گشت و الحق جای این داشت که اهل سنت و جماعت نیز ازین حرکت
ناملایم بر پسر خلیفه تعرض کنند و بالجمله در آن آوان که ایلخان از ضبط و تسخیر

آب غرائش دجله دجله خون در جگر ما معین افکنده و عذوبت میاه انهارش
نیل مذلت بر چهرهٔ آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف
و صلحا و ارباب حرفه و اهل آن بقعهٔ شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از
وجنات احوال ساکنان آن بلدهٔ طیبه مرتفع و امیرالمؤمنین المستعصم
بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر از زمرهٔ خلفای بنی عباس بطیب
عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت نفایس مستثنی و ممتاز بود و به عظمت
و خیلای تکبر و تجبر در افواه و السنه مذکور و در اقطار آفاق معروف و مشهور
و هزار صد خادم بخدمت درگاه اشتغال نمودندی با آنکه هیچ یک محرمیت
حرم حرم با حرمت دار الخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام
و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و نزد
قباب مجد و معالی او بر شارع طریق سنگی بمثابهٔ حجرالاسود انداخته
بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیأت آستین از مخرجه فرو گذاشته
و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بدرگاه خلافه تقرب جستی آن آستین را
بر مثال ذیل کسوهٔ کعبهٔ معظمه زیارت کردی و مانند عتبهٔ او نان بر آن
سنگ بوسه زده باز گشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعید
مظفرالدین ابوبکر مولانا عالم متورع مجدالدین اسمعیل والی برسم
رسالت از شیراز ببغداد رفت چون قریب بعتبهٔ رفیع و جناب منیع
خلافه رسید او را باستلام حجر مذکور الزام نمودند و مولانا از غایت
زهد و تقوی از تخشع تر و تحاشی استنکاف نمود و مصحف مجید را بر آن
سنگ نهاده بوسه داد بر آن سنگ و معتاد جنان بود که در اعیاد خلیفه
بر اسبی براق صورت برق رفتار بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی

از ابنای زمان درگذشته مشورة نمود و از اوضاع فلکی و دلایل نجومی استکشاف
فرمود و خواجه بعد از تبصر درجه طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه
داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد و مزید
تحمل کلفتی و مشقتی بر دست موکب منصور میسر خواهد شد زیرا که مدتیست تا
خلافه عباسیان انقراض یافته و سر آمده هلاکو خان درین حکم نصیر الدین
را مصدق داشته با دلی صابر و ضمیری منشرح زمان داد تا لشکریان اسباب
یورش بغداد اماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرد که از
دجله بگذرد و به بایجو نویان ملحق شود و جانب غربی بغداد را مخیم اقبال سازد
و این علقمی چون دانست که سهم تکبیرت او بهدف مقصود پیوست در پیشگاه
خلافه عرضه داشت که امروز بحمد الله والمنه که مجموع سلاطین گردن اقتدار
داغ اخلاص و مطاوعت امیر المومنین را بر جبین صدق مبین دارند و صیت
نفاذ حکم و سطوت ملک و کثرت مال خزانه عامره از یمین و یسار بر برید شمال
و صبا مسابقت گرفته و حساد و اعدا را مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی
پیشتر نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت که آتش حقد و حسد
در ضمیر ایشان افروخته است بمضمون این مقال معترف اند که نود نوشته
نمله لا حترقت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزانه بعساکر منصوره
دادن از مقتضای رای رزین فکر دور بین بعید می نماید که اگر امیر المومنین
بحضرت رنابد زنهار و سرداران لشکر را باطراف و جوانب فرستاده آید
و با شتغال مناسب موسوم گردانیده شوند تا خزانه را توفیری باشد خلیفه این
امر ناصواب را برای رزین وزیر با تزویر منوط و مربوط ساخته و خود
باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان حور وش و تلذذ بانواع ملاهی و استعمال

مملکت مسلمانان و قلاع ملاحده لعنهم الله را فتح یافت و صیت مهابت او در اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علقمی وزیر از سر جفا برده رسولی ببارگاه فلک شکوه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار الخلافه و سده امامت فرمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان سبک کند بی آنکه متوجه صفوف احتیاج افتد باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و این معنی را بدلایل و شواهد معقول استحکام داد و ایلخان بمجرد پیغام او اعتماد ننمود و در نهضت بجانب دار السلام متامل می بود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور اسباب و اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس جورماغون را دو نوبت با لشکر مغول که در قتال و بی باکی با شیاطین مغول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکه سپاه عرب عنان برتافته بودند و این صورت در الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در توکید مبانی اعتضاد و معاضدت وثوقی طلب داشت و رسول رخصت انصراف یافته ما فی الضمیر پادشاه او را اعلام داد و ابن علقمی بعد از آن علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل بدرگاه عالم پناه میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد اقطاع لشکریان را چون حبل وفا و حسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید و در تشتت و تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود چه با خلیفه در مقام تقبیح و خصومت آمده ام و بواسطه افعال ذمیمه او آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتهای پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب با خواجه نصیر الدین طوسی که در ملازمت او بدرجه رفیع و مرتبه بلند رسیده بود در

فرستاده جواب داد که ای جوان نو رسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده
بمساعدت اقبال دو روزه چه می نازی از من چیزی که نیابی مخواه
برای و سپاه و کمند آوری چگونه ستاره به بند آوری مگر شاهزاده نمی داند
که از خاور تا باختر هر که از خدای و رسول آگاه است مطیع و فرمان بر این
درگاه است چون بر آنکه گان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم
و بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم از راه دوستی
بخراسان مراجعت نمای و اگر سر جنگ داری سوارگان و پیادگان هزاران
هزار مرا هست شایسته کارزار ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده
صحرا را مملو از عوام الناس یافتند و آن بحران زبان بدشنام رسولان
گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها نموده آب دهان در روی
ایشان می انداختند تا مگر حرکتی صادر گردد آن جماعت که آزاد دست آوند
مزید تعرض سازند و این معنی بسمع وزیر رسیده جمعی از خواص علما را فرستاد
تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاص دادند رسولان چون بخدمت هلاکو خان
رسیدند آنچه دیده بودند معروض داشتند و پادشاه در غضب رفته گفت
می تا خلیفه را زیاده کیاست و درایتی نیست که با ما چون کمان نارستست
اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دار
الخلافه ببارگاه در آمده ادای رسالت کردند ایلخان از استماع این کلمات
بی دولتانه بر آشفت و گفت که خواست خدای تعالی بران قوم بر نهج
دیگر است که امثال این اموری اندیشید و در سنه خمس و خمسین ستمایه
موافق لوی ئیل از مقام پنج انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت
انصراف ارزانی داشت و بخلیفه پیغام داد که چنان حب مال و جاه بر ضمیر

اصناف مناهی اشتغال نمود و این علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه
را بهانه‌های متنوعه متفرق و پراکنده ساخت و هلاکوخان بر میعاد مقرر در
زمانی منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد
و از اقطار ممالک لشکر بیکران و سپاه بی پایان که مجتمع شده بودند
در رکاب او بر سمت بغداد روان شدند در بعضی از تاریخ مسطورست
که بعد از فتح قلاع اسماعیلیه هلاکوخان ایلجیان را از همدان بدار الخلافه
فرستاده المستعصم بالله خلیفه را جهت آنکه لشکری مدد نفرستاده بود تهدید
نمود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلجیان گفته بود که از زبان من خلیفه
را بگوید که از گیر و ستیز پا پرهیز و بر درفش مشت مزن و آفتاب را بگل
میندای که رنجه شوی اکنون بعضی ما مضی اگر بیچ و باره بغداد خراب
سازی و خندق را بینبازی و مملکت را بفرزند خویش سپرده نزد ما آیی
هر آینه سلامت باشی و اگر خود نیایی وزیر و دواتدار و سلیمانشاه را
نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت
گوش نکنی لشکر مرتب دار و جنگ را آماده و مهیا باش که ما کمر محاربه
بمیان بسته‌ایم و مستعد شده و چون از سر خشم ببغداد لشکر کشیم اگر تو با آسمان
روی و یا بزمین پنهان شوی ...... ز گردون گردان بزیر آرمت
ز پستی ببالا چو شیر آرمت - نمانم کسی زنده از کشورت ؛ در آتش نهم
شهر و بوم و برت - اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار ماند از فرمان
تجاوز منمای و اگر بسخن ما عمل تمامی از اعدای جاوید دانند چون ایلجیان
ببغداد رسیده پیغام پادشاه گیتی ستان گذارده خلیفه ابن جوزی و
بدرالدین و محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت نزد هلاکوخان

مستوره آغاز نهاد این عاقبتی جنگ سلطانیه بر ارباب بصیرت روشنست که چون
از پس پرده تقدیر امری بظهور وجود پیوندد اسباب آن بی اشتباه ع
از چرخ ببارد وز زمین بر روید حسن تدبیر و طول تفکر مردم دوربین را تا
برای کوتاه اندیشان چه رسد زیاده تاثیری نکند لا مرد لقضائه ولا معقب
لحکمه و چون قول اول نزد کاتب حروف بصواب اقربست قلم مشکین رقم
بر سر حرف نخستین رفته باز می نماید که خلیفه با وجود شیوع آوازه توجه دشمن
آن هنگام قوی بنیه غفلت و غرور در گوش کرده بود و پهلو بر بستر
استراحت و سرور انداخته مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار رافت و عاطفت
بار کشیده بودند سده امامت را بدان کسالت و بی حزمی ملامت کرده
معروض داشتند که غلبه لشکر مغول و تاتار در انحا و اقطار منتشر و مستفیض
است و اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند و بر خرد خورده بین ظاهر که
بی لشکر موفور و استعداد نامحصور مقاومت با آن جماعت در حیز طاقت
نیاید علاج حادثه قبل از وقوع باید کرد زیرا که چون سیلاب از سر گذشت
و در گرداب حیرت دست و پای زدن مفید و سلامت نباشد مصلحت
آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال ورزیده نشود و قبل از هجوم
خصوم بهمت درست و حکم واجب الاذعان باستجماع عساکر از نواحی
و اعمال مثال باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن
و طراوت حال و فراغت بال رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه صحیح و رای
راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بهر قول وزیر اعتماد ننماید
گرد که غرض او از تمویهات و تزویرات استیصال دودمان امامت
و خاندان خلافت است استشعار نکرد اینها گرفت و سمع مستعصم

تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که جمعی از
غدار باشی که من با لشکر افزونتر از مور و ملخ رسیدم رسولان بعد از مراجعت
نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر دادند ابن علقمی کیفیت حادثه را
معروض خلیفه وقت گردانید خلیفه با وزیر بر تدبیر گفت که مقتضی رای تو
در دفع این خصم قادر قاهر چیست وزیر گفت که چنین خصم را ببذل مال باید
مالید چه جمع خزاین و دفاین جهت وقایه عزت و سلامت نفس می باشد حالا
مصلحت آنست که برای پادشاه هزار خروار بار از نفایس امتعه و رغایب
اقمشه و یک هزار شتر بختی و یک هزار اسب عربی با ساز و آلت ترتیب باید
و برای شاهزادگان و امرای عالی احتشام مراتبهم تحف و هدایا باید فرستاد و خطبه
و سکه بنام ایلخان باید خواند و زد تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر
را پسندیده داشت و با تمام آن امر اشارة اما مجاهد الدین ایبک که امرا دواتدار
صغیر میگفتند بنابر عداوه که با وزیر داشت باتفاق دیگر معاندان ابن علقمی
معروض المستعصم بالله گردانید که وزیر در تدبیر مصلحت خویش اندیشیده
است تا سعی خود را نزد هلاکوخان مشکور گرداند و امرا و لشکر را در بلا و محنت
افکند مصلحت آنست که لشکر را جمع آوریم و سرهای راه بر خصمان بگیریم خلیفه
باین سخن از صواب دید وزیر اعراض کرده از سر فرستادن تحف و هدایا درگذشت
و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان ببغداد رسید مستعصم
خلیفه در باب لشکر بیگانه با ابن علقمی مشورة نموده وزیر او را ببذل مال
ترغیب و تحریص نمود تا از کوب اموال احتراز و اجتناب واجب شناسد
خلیفه گفت لحیتک طویلة و عقلک قصیرة یعنی ریش دراز و عقلی کوتاه
داری و چون بعد از محاصره لشکر تاتار کار بر مستعصم دشوار آمد بار دیگر با وزیر

از سوء تدبیر خود در امر ایبک دواتی متعجب شده در غضب رفت و فرمود تا
ملک الغور لشکر از بلاد کرمنکان روان شدند و چون بغدادیان از
شهر دورتر افتادند مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بجانب
و مضاربه مشغول شدند و از روز تا شب نیران حرب اشتعال یافته
چون زمانه لباس عباسیان در برکرد هر دو سپاه مفارقت امید و بیم
در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغول در جوف لیل آب فرات را در لشکر
گاه بغدادیان سر دادند و چون ایشان غافل و خفته بودند زرین رسن
آفتاب شیر صبح از چاه ظلمانی شب کشیدند مجنده بغداد چون نرگس
از خواب برآمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر آن لشکر در
بحر فنا غوطه خورده بعضی که اجل دامن گیر نشده بود از بیم تیغ خون
خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسیده ایبک
دواتدار با سه نفر از پرده ظلام به بغداد درآمدند و خلیفه از غایت کمال
عقل سه نوبت این کلمه بر زبان گذرانید که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین
همچنین از غفلت مستعصم حکایت کنند چون خبر قراولان ایلخان مسموع
او گشت که بفلان عقبه رسیدند گفت از آنجا چگونه توانند گذشت
عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار اند بر روی آب دریا چون موج
میگذرند و قلال جبال عقاب آسا پرواز میکنند و در اثنای این اوقات
خبر وصول ایلخانی متواتر شد و بروایتی در ذی حجه خمسین و ستمایه
سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکو خان در برابر
عظمی برافراشتند و نوم و اصطبار از جوانب دیده و ضمیر خلیفه و ارباب
دیار دور شد و روی خواب و رای صواب همگنان در حجاب استحاله

گوش هوش ازین نصایح که ساحت صحبتان تا ذره بر قرعهٔ استشارت نگرداند
گرفت و آن پرتزویر سخنان مشفقانه را بی رفع و اعتبار ساخت
گفت که لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشهٔ بغداد چگونه میسر
گردد اگر عورات و صبیان فی المثل از بام خانها با خشت و سنگ در
مقام مدافعه آیند همه را در مضایق سکک محلات ناچیز گردانند و ازین سخنان
عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافت و سرپنجهٔ عقل و درایت او
برتافته از توجه لشکر تاتار رخسار برنگرفت و روز بر پراندن بندق تزویر
و تصنیف مغویه احتیال اشتغال مینمود تا فرزین بند حصن حصین
ملک و دین را بچه کیفیت بگشاید ناگاه درین اثنا خبر رسید که سونجاق
نایجو نویان با طایفهٔ از یردلان لشکر چنگیز خان از طرف غرب متوجه
مدینة الاسلام اند خلیفه فتح الدین ابن ابی بکر و مجاهد الدین ایبک المستنصری را
با ده هزار سوار بمدافعت ایشان نامزد نمود و چون تلاقی فئتین دست
داده کار از مقابله و مکابره بمقاتله مبدل شد در اول حملهٔ لشکر مغول
بشکست و او بعد فتح الدین که مردی کار دیده بود و غبار معارک بر سر او نشسته
گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان
دست کشیده داشت ایبک دواتی که شعبهٔ جنون با قلب تجربه
مجتمع داشت این رای را بر نوعی از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق
ایادی و عوارف امیرالمومنین را بدین وجه مکافات میکنی که یک
روزه مدافعت با اعادی آن حضرت تجاهل و تکاسل ظاهر ساختی صلاح
دران می نماید که قبل ازان که بددلی مستظهر گردند از عقب ایشان
بشتابیم و خاطر از اعدا ملک فارغ گردانیم فتح الدین از حالت نفس

روی نماید عقلا دانند که منشاء این صحبت لغبی از نقله اخبار آورده اند که
چون چند روزی از محاصره بغداد گذشت مهم خلیفه دشوار شد بر فرمان
آن ساده دل از خصم درون خانه پند بشنید و آشنای دورتر از مهر بیگانه
دشمن نهان و دوست آشکارا استطلاع کرد که درمان این درد چیست
و درین مصیبت دستگیر و پای مردی کیست وزیر مزور تقریر کرد که لشکر مغول
و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر و متعاقب
میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات احوال
موافقان و ملازمان دار الخلافة ظاهر و لایح تر میگردد و در شهر چندان
سپاه نیست که باستظهار و معاونت ایشان دفع خصمان قوی دست
توان کرد صلاح جوانب و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیر المومنین
ترک منازعت و مخاصمت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد و بی
تاخیر و تسویف از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صافی عزم درست بیارگاه
هلاکوخان شتابد و دست ببذل ذخایر و نفایس گشاید چه غرض از حرکت او
برین جانب احراز اموال ست و چون خلیفه از ناطق و صامت بگذرد بعد از
تاکید قواعد استیناس و الفت مجلسی بر بنای مظاهر مصاهره مستحکم کنیم
تا از مخدرات ارومه چنگیزخانی دختری ماه پیکر از جنبه خلف صدق امیر المومنین
در سلک ازدواج آید و دره از صدف بحر امامت در تحت زوجیت پسر او در آید
و بر این مقدمات عرصه ملک درین سمت مشارکت پذیرد و وابهت خلافت
و حشمت سلطنت اتحاد یابد و در میانه و غارو اموال چندین هزار خلق مامون
و محفوظ ماند و جاه عظمت بلازمان عتبه علیا روز بروز افزون گردد و سلاح
خوف و رعب در وی بار خاطر خلیفه زمان چنان جریان داشت که بمنیر خزانه

تحصن و مستور ماند خلیفه فرمود تا دروب بغداد مسدود گردانیدند و برج و
باره را استحکام دادند و دواتدار و شرابی و سلیمانشاه و ممالیک خاصه
با عامه بغداد مضاربه و محاربه را آماده و مستعد شدند روز که عالم ظلمانی
چون دل دانا نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخانی را از سر قهر برافراختند
و از جانبین آتش قتال و محاربه برافروختند و آن روز از بام تا شام
مکاوحت و منازعت قایم بود و تیر چرخ و ژوبین و سنگ منجنیق و
فلاخن چون ادعیه مستجاب در انصعاد بود و مانند نوازل قضا در انحدار
خلق نامعدود از اندرون و بیرون قتیل و مجروح شدند و چون شب
شد هر کس بموضع خود قرار گرفته دیگر روز بر همه حرف تحسین رفتند
و بطول مدت پنجاه روز بشرح حرب اشتغال داشتند و در تضاعیف
این حالات سادات حله چون مجدالدین ابن حسن طاوس و سدیدالدین
یوسف علیهما بصحبت رسولی سخن دان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند
مضمون آنکه از اجداد ما ائمه اثنی عشر سیما از امیرالمؤمنین و امام المتقین
اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام بما رسیده که شما بر عراق عرب
مستولی خواهید شد و حاکم این دیار مقبوض قبضه اختیار و اقتدار شما گردد
و ما بغیب بعض اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم بمجرد اشاره عالی تا فدا کرد
جان تسلیم و بران اقدام نموده آید ایلخان ازین خبر مبتهج و مسرور شد
و سیورغامیشی احضار ایشانرا ایلغ داد و شخصی را از ملازمان بتسکین آن
ولایت فرستاد و اهل حله حله سلامت و عافیت پوشیدند و در محال
و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه مشکین علامه اراده آن دارد که قضیه
تسخیر بغداد را بروایات متعدده که در تواریخ مسطور شده بیان کند اگرچه تناقضی

کتخدای خلیفه سلیمانشاه و دوات دار را هم بیرون فرستد و رسولان
مستعصم خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند
و پادشاه ایشان را بی نیل مقصود باز گردانید شش روز آتش پیکار
ملتهب شد که دل بهرام خون آشام بر کشتگان بسوخت و ایلخان فرمود تا
یرلیغ نوشتند و بر تیرها بسته از شش جانب بشهر درون انداختند مضمون
آنکه سادات و قضات و علما و مشایخ و کسانیکه با ما جنگ نکنند از باس سطوت
ما ایمن باشند و کار بجائی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بر سر آمده مردم
بغداد را از آن موضع دور کردند و چون دوات دار را اندیشه آنکه بغیر از فرار چاره
نیست با اتباع خویش در کشتی نشسته ماند باد بر روی آب روان شد
و چون از برابر قریة العقاب بگذشت طایفه از لشکریان که محافظت راه
مداین و بصره موسوم شده بودند تا اگر کسی بکشتی بگریزد مانع آیند و سنگ
منجنیق و عراده بر نفط روان کردند و سه کشتی بحکم آورده سکان را
سفاین را هلاک ساختند و دوات دار با نعرو رت بازگشت و خلیفه
بر این اطلاع یافته دل از ملک و مال برگرفت و فخر الدین دامغانی
و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد که بلی میشوم بادشاه
بآن سخن و بدان تحفه التفات نکرد و هر دو رسولان محروم بازگشتند
و روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبدالرحمن با اکابر ببارگاه ایلخان شتافت
و اموال بوافر جهت پیشکش آورد آن نیز مقبول نیفتاد و روز دیگر
برادر بزرگتر ابو الفضل و اکابر و اشراف دار السلام بشفاعت بیرون
آمد آن هم فایده نداد و ایلخان وزیر و ابن جوزی و ابن درویش
را بدوات کرد تا سلیمانشاه و دوات دار را بیرون آوردند و جهت

شد و خطا از صواب بروی مبهم گشت و چون ظاهر این کلمات موافق
و مطابق مصلحت نمود روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با امرا
و پسران خویش ابوبکر و عبدالرحمن و طایفه کثیر از علویان و دانشمندان
و اولیای دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص و غلمان عزم
بارگاه ایلخانی کردند و از شاه راه شهرستان عدم آباد هستی یعنی از بغداد
بیرون آمدند آه من غربة بغیر ارباب آه من حسرة علی الاحباب
مفصل تر ازین روایة توجهی آنکه چون بایجو نویان و سونجاق نهادر
بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بودند
غالب شدند تمام زیر بجانب مدینة السلام شتافتند و برجانب غربی
مستولی شدند و در حوالی شهر بکنار دجله فرود آمدند از طرفی کیتوبوقا نویان
نیز قدم رنجه کرده با لشکر انبوه برسید و ایلخان اعظم راه خانقین
گذاشته با امرا بپیوست و بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور
و ملخ از اطراف و جوانب در آمده پیرامون بغداد را پره کردند و دیواری
برگرد شهر بر آوردند و بقولی روز شنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه ست
و خمسین و ستمایه بطالع حمل جنگ آغاز کردند و منجنیقها نصب نمودند
و چند گاه از بیکار نیاسودند بزخم سنگ منجنیق بعضی از بروج خراب شدند
و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافت و عاقبت وزیر مذکور را بیرون
فرستاد و با ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرست
تا بنای مصلحت موکد گردانیم اینک او را فرستادم باید که پادشاه بر قول خود
وفا کند ایلخان گفت این شرط بید در همدان کرده بودیم اکنون که ببغداد
رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد بیکی چگونه قناعت توان

و ایلخان چنانکه رسم اهل نفاق است مطلقا اثری از خشم بر ناصیه
خویش ظاهر نکرد و خلیفه را بپرسشی گرم ممنون و با او گفت که بپیغام شهر
فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شمار خواهم کرد مستعصم
فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر کرا حیات مطلوب است باید که سلاح
انداخته باردوی ایلخان شتابد سواران سپاه و رجاله لشکر فوج فوج
می آمدند و معروض تیغ باسامی گشتند و در بعضی از نسخ وارد شده که
سلیمانشاه و دواتدار و شرابی را درین روز کشته رؤس ایشان را بنزد
بدرالدین لولو حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد و قرابتان در خیمه
موقوف گردانیدند و موکلان بروی گماشتند روز دیگر که دست مشعبد
لمعان نور مهره‌های کواکب از نطع سیمابی برچید ایلخان لشکریان را
بانباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات
آن فرمان داد و خندق را که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت
اسخیا پهناور بود در یک ساعت با خاک شارع موازی ساختند و مانند
شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه گردد در شهر تاختند و چندان کشش
کردند که از خون عزیزان بسان نیل رودی از آب بقم در جریان آمد
خزاین جامع حرم محترم سرای خلافه را بباد نهب و تاراج دادند و شرفات
قصور امامت را چو سر مخالفت زدگان سر در پیش انداختند و آتش
قهر صاعقه‌نما رخبان برافروختند که محلات و اسواق ملکه مشاهد بعضی
از ائمه اثنی عشر که دران خاک مدفون اند پاک بسوخت و ازان همه
نعمت و اسباب نموداری بیش نماند قطعه از روی یار خرگهی ایوان همی
بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن بر جای رطل جام میگوران نهاد

تسکین ایشان یرلیغ و بایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه برای او
منوط است اگر خواهد برون آید و اگر خواهد توقف نماید سلیمانشاه و دوات
دار طوعا و کرها بملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند
و متعلقان خود را بیرون آورند که این جماعت را با سپاه خاصه بجانب
مصر و شام میفرستیم سلیمانشاه و دوات دار بمقتضی فرمان ببغداد
در آمدند و خلق کثیر از شهر بجانب لشکر در مصاحبت ایشان بامید خلاص
روان شدند و چون باردو رسیدند همگنان را بر صده و دهچه قسمت
نموده بیاساق رسانیدند و درین اثنا تیری بچشم هندو بتکچی آمد که
اعاظم امرا بود ایلخان ازین قصه غضبناک شده فرمان داد که دلاوران
در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دوات دار
را با اتباع بقتل آوردند و سلیمانشاه را با اقارب و خواص دست بسته
بپایه سریر اعلی حاضر گردانیدند ایلخان ازو پرسید که چون تو اختر شناسی
و منجمی و بر سعود و نحوس و درجات و دقایق فلک مطلعی چگونه روز بد
خود را ندیدی و ولی نعمت خود را نصیحت نکردی تا طریق موافقت
مسلوک دارد و چندین هزار خون ریخته نگردد بیچاره جواب داد که خلیفه
از بی سعادتی سخن نیکخواهان نمی‌شنید و بعد از سوال و جواب او را
با قرابات و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که
کار از دست رفته است با سه پسر صلبی خویش و سه هزار نفر سادات
و ائمه و قضاة و دستار بندان و معتبران حضرت و امرا و اعیان و خواص
و غلامان برون خرامید و چون نزدیک بدرگاه گردون اساس رسیدند
خلیفه و پسران را با دو سه خادم رخصت دخول دادند و دیگران را مانع آمدند

اکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی بگوی مستعصم اشارت
بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع
حوضی پر از شمشهای طلا یافتند که هر یک از آن بوزن صد مثقال
بود و در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه رخت
بدار القرار کشید از دو حوض پر از فلوری باقی مانده بود و در آن اوان
که نوبت خلافه به نبیره اش مستعصم رسید روزی با یک خادم که محرم
آن راز بود بر سر گنج رفت و گفت از واهب العطیات همین قدر
مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوه خیر انفاق کنم خادم
بخندید و مستعصم خنده او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار
نمود خادم گفت نوبتی در ملازمت جد تو امیر المؤمنین الناصر لدین الله
بدین موضع رسیدم و یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود امیر المؤمنین
فرمود که از خدای عز و جل چندان مسالت می نمایم که این دو حوض پر شود
از استماع این دعا و آرزو تعجب نمودم مستعصم خلیفه مجموع آن وجوه را
بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر ابواب بر معروف داشت و ذکر
جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و خلافه بمستعصم رسید بخل و امساک را شعار
خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را بطلاء احمر مشحون گردانید
راقم حروف گوید که در باب قتل خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده
یکی از آن جمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از و باز گرفتند
چون بی طاقت شد از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را از
التماس خلیفه اعلام دادند که طبقی از زر و جواهر نزد او برده گفتند
که حکم پادشاه روی زمین چنانست که از این طبق تناول کنی مستعصم

برجای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن، الغرض لشکر مغول و تاتار اثاث
و اوانی زرنگار مملکه چندان خوان و طبق و کاسات و جامات زرین
و سیمین از مطبخ و بیت الشراب بیرون آوردند که مرد حساب از حساب
آن عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و درین
فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمل و نافه شدند و از نقود
و اجناس مصر و چین و سایر ممالک و خیول عربی و بغال قیمتی و غلامان
رومی و روس و الان و قبچاق و ماه رویان ختای چندان بحصول
پیوست که در خزانه خیال ایلخان و امرا نیامده بود و از اکثر زینت و جواهر
ثمین و نفایس امتعه و ظرایف اقمشه و اثاث گران بها و رخوت سنگین
که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون
آوردند زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب
و ویران و باقی امصار و بلدان از خرابه آن بلده طیبه معمور و آبادان
گشت گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه بدار
الخلافه رفت و امرا را احضار داده باحضار خلیفه امر فرمود و چون حاضر
شد با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار و مستعصم این
سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال خوف و دهشت بر وی چنان
استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را نمی شناخت فرمود تا قفل ابواب
خزاین را شکستند و ده هزار دینار زر سرخ و دو هزار جامه و از رغایب
و مرصعات نظر پادشاه رسانیدند ایلخان زیاده التفات بآنها نکرد
و مجموع را بر حاضران مجلس تقسیم نمودند و با خلیفه خطاب کرد که اموالی
که در ظاهر داری از بندگان ماست و احتیاج بتسلیم و رخصت تو نیست

مسلم و معقول نیست زیرا که چندین از ایشان را کشتند و فلک دوار
و روزگار همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف گشت
و ایلخان از حسام الدین دران باب مچلکا بستده بر قتل خلیفه جازم
گشت زعم بعضی آنست که چون یرلیغ بیاساق خلیفه صادر شد طایفهٔ معروض
ایلخان گردانیدند که بشمشیر تیز بخون خلیفه رنگین نتوان کرد و این ترحم موثر
افتاده هلاکو خان فرمود تا او را در نمد پیچیده بشیوه آنکه نمد مالند اعضای
و اجزای آخرین خلفای بنی عباس را چنان ساختند که از حس و حرکت بکلی
باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان نشانی
بود از میان برداشتند و چون چند روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود
تا بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایای لباس اختفا پوشیده
بودند بخشودند مردگان را از شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند
و چون شمع دولت عباسی بسر آستین قهر ایلخانی کشته شد ابن
علقمی امیدان میداشت که بنا بر اظهار یکجهتی و نیکو بندگی که نسبت با
ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بر وی مقرر گردد اما پادشاه
بواسطهٔ کفران نعمت خویش با مخدوم زیاده بحال او توجه نه نمود و بخاطر مبارکش
گذشت که هرکسی که با ولی نعمت خویش بی وفایی کند چه طمع توان بست وفا
و علی بهادر که از لشکر ایلخان بحسب او بغداد در آمده بود با شحنگی
آن دیار بموجب حکم متعین گشت در وقت محاصرهٔ بغداد ابن عمران
لشکر پادشاه را از یعقوبا تنجار و علوفه مدد کرده بود ایلخان
حکومت آن سرزمین را بوی ارزانی داشت و خدمتش بر مسند
و زمانی در دار السلام بی منازعی تکیه زد و چون قصهٔ ابن عمران

گفت که زر و جواهر چگونه توان خورد ابقدیه جان خود و چندین هزار مسلمان
چرا نباشیدی بسپاه ندادی تا ملک موروث را از تعرض چنین لشکری
جان ستان که حکم عذاب آسمانی دارند مصون و محروس ماند خلیفه چون
مجال جواب نداشت با دلی چون کوره زرگران دم در کشید و از چاه دیده
ستم دیده ریاض ذبول یافته رخساره را آب داد

از گریه اگر کار بسامان نشود ❊ آخر کم از آنکه آبروی شود ❊ ایلخان در
ابقاء و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند
که اهل اسلام او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال
خویش حاکم و فرمان روای میشناسند اگر ازین ورطه خلاص شود و تمکین
که از اطراف لشکرها بدو پیوندند و استعداد حرب را از سر گیرد و بار دیگر
بتجشم رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت
فایت نکند ❊ سررشته اختیار را میدانکه باز بچنگ افتد از دست ندهد و تمکین
را مجلسی به از مطموره عدم مقصور نتوان کرد ❊ رخنه کز ملک خطر افکنده به
لشکر هر جا و پراکنده به ❊ ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه
غرض مبرا و معرا است بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین منجم این خبر
شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک
شود و امارات و علامات قیامت مشاهده افتد و ازین نوع کلمات
هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده در این امر با خواجه نصیر
الدین طوسی مفاوضت پیوست و خواجه نصیر الدین طوسی گفت که زکریا
پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل آوردند و هیچ یک ازین حالات بظهور نیامده
و اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود

هرچند این سخن از قبیل محالات و مقوله مستبعدات می نمود ایلخان
سر رضا جنبانیده بنا بر التماس ابن عمران سنگی بدو داد و چند مشتی
جو در انبارهای وزیر و زمینهای بعقوبه و نواحی آن محل که تعلق
بدو داشت از سر تمکن و استظهار مدت پانزده روز لشکر بدان
کثرة را تغار داد و در این صورت بحقیقت تتمه اقبال ایلخانی و خاتمت
اقبال ایلخانی و خاتمت خذلان خلیفه دوران بود و چون بغداد
مستخلص شد پادشاه جهت اداء حق آن خدمت ابن عمران را
بمنصبی که مدت العمر آن آرزو بخاطرش میگذشته بود اختصاص داد
و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم و مامور امر او باشد و وزیر کرده خویش
نادم و حریف یأس و خجلت را منادم گشت و چند روز در ناکامی بهر
طرف تک و پوی میکرد و بهر کس توسلی می جست و امرا و اعیان حضرت
در اهانت و استذلال او مبالغه می نمودند تا باندک فرصتی بعد از تسخیر
دار السلام بمقام اصلی رفت و حکما گفته اند که هیچ کس را اعتماد بر آن نباید
کرد که روی ز حق بر تافته و پادشاه ستم پیشه و دشمن را که فروتنی و تملق
شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات عهد کند و غمازی که
که برای مصلحت خویش بمعایب دیگران زبان گشاید ما احسن ما قیل
بیت هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیگمان عیب تو پیش
دگران خواهد برد خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در
فن ادوار و موسیقی فیثاغورث دوم بود و در عرصه این گنبد دوار
ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را منسوخ گردانیده بر اصول
پرده های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود و اگر باربد در زمان او بودی

عجایبی داشت دو سه کلمه دران باب ثبت می افتد از ثقات
بغداد حکایت کنند که ابن عمران از آحاد الناس بود و فی الجمله سوادی
از بیاض فراق میکرد بخدمت عامل بعقوبه قیام نمودی و پیش از
یکسال از نهضت ایلخانی بولایت بغداد عامل بعقوبه در گرمای روز
در بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده و خدمتش
بشرایط دلک و تغمیز بجای می آورد ناگاه خواب بر وی غلبه کرده اهمالی
در خدمت واقع شد عامل ازوی برسید که موجب دست کشیدن چیست
ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای سلطان منام تعویقی
رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بحاسه خیال
چنان مشاهد افتاد که بساط خلافه در نوردیده شد و رایات دولت مستعصم
انخفاض یافت مقالید حکومت مدینة السلام بغداد و باسرها بغداد
عوده در قبضه ارادت من قرار گرفت ازین سخن استهزا و سخریت
بر طبع وزیر غالب آمده لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که پشت
او بر زمین آمد در آن اوان که پادشاه محاصره بغداد میفرمود ابن
عمران نامه بر تیری بسته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب
فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر بجانب اردو انداخت
و بدست بعضی از لشکریان افتاد چون آن را بنظر پادشاه رسانیدند
تیر تدبیر ابن عمران بر هدف مقصود آمده این حدیث در خاطر ایلخان
موقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان مضمون
این مقال را که هیچ کم کبر ز بغداد کهن زنبیلی بخاطر گذرانید که اگر یرلیغ
صادر شود من جز یک ایلچی نزاع بغداد و علوفه چندانکه احتیاج باشد ملازم

مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون بمراجعت
سلطان بدرالدین لولو حاکم موصل باستدعای او در سولان رفته بود
در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمایه بخدمت پیوست و پادشاه
شرایط اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم او چنان مبالغه
نمود که در حیز تقریر نیاید و در سیوم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت
خود باز گشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین سال اتابک
سعد بن اتابک ابوبکر برسم تهنیت فتح بغداد از فارس بخدمت ایلخان
آمده بسیورغامیشی اختصاص یافت و بمقتضی الوطن بملازمت پدر مراجعت
نمود و سلطان عزالدین سلجوقی از روم هم در سال مذکور در حدود تبریز
باردوی هلاکو خان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با بایجو نویان
رنجیده بود و چون بعد از مشرف شدن خدمتش بغایت متشوش گشت و خواست
که بحسن تدبیر و لطایف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رساند
و بعد از تامل فرمود تا موزه پادشاهانه دوختند و صورت او را بر نعل آن
نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر
ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عزالدین زمین خدمت بلب تخشع
بوسید و گفت مامول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را
بزرگ گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر خون او در گذشت و بشفاعت
یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحات روزگارش انداخت و در آن انجمن
خواجه نصیرالدین طوسی نیز چنین معروض پادشاه گردانید که چون سلطان
جلال الدین خوارزمشاه از پیش صدمات لشکر مغول بتبریز گریزان آمد
با اموال رعایا دست تعدی برآوردند و چون صورت ظلم و جور آن جماعت

چون گیسوی چنگ در بالش ایستادی و بر بربط اساس گوشمال تعلیم او خوردی
مانند دف حلقه انقیاد او در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه بکشافته از تعنف
اظهار تا وقت نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده و بربطی نوا حیث
و هیچ افزیده ای ساز و نمی کرد آخرالامر حال استاد ماهر معروض پادشاه قاهر
گردانیدند ایلخان خدمتش را خوشتر از بربط بنواخت و زخمه بهار امانی خطیرات
ارتفاعات و مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره مقرر فرمود و آن عارفه مدتی
مدید بود و وزندانش میرسید که [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلخان بعد از تسخیر بغداد بواسطه
شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خود شد که در خانقین
گذاشته بود و درین اثنا خزائن بغداد و اموال و قلاع ملاحده و هرچه از حدود
روم و ارمن و گرج و لر و کرد بخزانه عامره انتقال یافته بود مصحوب ناصر
الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کاردانان مملکت
فرمود که بر کوهی که بر ساحل دریاچه ارمی و سلماس است قلعه در غایت
حصانت و نهایت رصانت ترتیب داد و تمامت نقود را که اخته و بالش
ساخته در آنجا نهادند و از فتوحات عراق عرب و عجم حملی سنگین باشاره
صبح تو طوغرز برادر خود منکوقاان در صحبت یک از نوئینان ارسال نمود
و از کماهی حالات بتفصیل اعلام داده معروض داشت که بعد ازین بجانب
مصر و شام عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمعسکر
رسیده سیاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکوقاان از وصول فرستادگان
و شنیدن خبرهای ملایم مستبشر و شادمان شد و ایلخان را بعنایات ما

یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید
که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول گردد زیجی
استنباط کنند تا از حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام
و کیفیت امتداد عمر و حال نفس سلطنت و بقاء ملک و توالد و تناسل از وی خبر
داده شود حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاد
موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای التقدیرین بر تبیغ داد که چندان
مال که مونت استمرار و استجماع اسباب و مصالح آن کافی باشد از خزانه
و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی را از دمشق
و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخر الدین مراغی
را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس حضار کردند و در مراغه
از طرف شمالی بر سر تپه رفیع به بنای رصد خانه اشتغال نمودند مشتمل
بر تماثیل متخیلات افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و صفت
بروج دوازده گانه در رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که هر روز
در وقت طلوع نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق
وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا
معلوم می شد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه
و طول ایام و عرض بلده و هیات جزایر و بحار چنان روشن و ظاهر می
گردانید که تند اشتی که کتاب ممالک مسالک از نسخه حواشی آن فراهم
آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج خانی و
زیجات زمان پیشین در طالع سال تفاوت فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت
رصد تمام نشده بود که اجل موعود از رصد کمین بگشاد خواجه در صحیح و

معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیرم نه جهاندار و در
جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شوم بفریاد داد
خواهان برسیم هلاکوخان در جواب خواجه نصیر الدین گفت که ما هم جهانگیرم
و هم جهاندار با یاغی جهانگیرم و با ایل جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز
و ضعف مبتلا و گرفتار [illegible]
[illegible] در سبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکوخان مورخان
اختلاف کرده اند بعضی از آن طایفه گفته اند که چون منکو قاآن از میان
سلاطین مغول بشیوه وفور هنر و ذکا امتیازی تمام داشت چنانچه بعضی
از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطرش سر بر زد که در دولت
او رصدی بنا کنند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد
الزیدی البخاری بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بر وی مشتبه
شده حصول این مطلوب در حیز تعویق و تاخیر ماند و بنا بر آنکه رصد بستن
انعکاس ضمیر منکو قاآن محقق شده بود و آوازه فضایل و کمالات خواجه
نصیر الدین بسمع او رسیده بود در وقت وداع با برادر خود ایلخان گفت
که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد باید که خواجه نصیر الدین محمد طوسی
را روانه این صوب کنی چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان
قلعه میمون دز انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر شد و خواجه
مشار الیه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز ندید داشت و فرمان
داد که در موضعی مناسب خواجه بامور رصد اشتغال نماید و مشار الیه مراغه
را اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکوخان از مهم بغداد و موصل
و دیار بکر و سایر ممالک که مملکتهای مذکور قرب جواری داشت فراغت

ز امرا نامدار بمحاصره میافارقین تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص آمد
فرستاد و بنفس خویش متوجه روهه شد و بعد از استخلاص آن بطرف
نصیبین و حران در حرکت آمده آن دیار را بجنگ گرفت و آتش
نهب و تاراج و قتل و غارت در آن ولایت زد و از فرات عبور
نمود و مسافت قطع کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد و امرا
و نوینان را بدیگر دروازها فرستاد و اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت
قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان
استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجد هر چه تمامتر آغاز جنگ
کردند آخر الامر طایفه از لشکریان قیامت اثر از باب العراق بحمله
در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یک هفته بقتل و تاراج مشغول
شدند و بعد از تسخیر آن بلده طیبه مدت چهل روز محاصره قلعه
امتداد یافت و بسیاری از سروران و سپهداران در آن واقعه
زخمدار شدند و سیورغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه
حلب را در حیز تسخیر و تصرف در آورده صناع محترفه را ماسور ساخته
غنیمت بی اندازه گرفتند و چون ازین قضایا فراغت یافتند
ایلخان کمر اهتمام بر تسخیر مشرفات قلعه دیگر که از اعمال مضافات
حلب بود افکند و چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت
کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بانکه
اگر فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک
ملازمان ایلخانی انتظام داشت سوگند خورد و عهد و میثاق درمیان
آورد بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین ساقی

گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتوح شدن دیار اسلام

بارادهٔ ملک العلام بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغ با امرا و حکام شام
فرستاده بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر
که دران دیار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال
ننمودند و بدین جهت ایلخان را داعیه آن شد که بران مملکت عبور نماید
و قبل از آمدن هلاکو خان حاکم حلب وزیر خویش زین الدین حافظی را
بخدمت منکو قاان با تحف هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول
عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمد و چون ایلخان
بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از ولا او زده در خفیه ایلچیان بارمغان
می فرستاد و این معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب کردند
و او گریخته التجا بدرگاه ایلخانی برد و این صورت علاوهٔ نهضت پادشاه
گیتی ستان گشت بجانب شام و در مقدم ایلچیان نزد بدر الدین
لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا ازین یورش
معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر
روانه صوب شام گردانی و بدر الدین لولو موجب فرموده عمل نموده او را
ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه
را بوی ارزانی داشت تا در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از آن پرتو التفات
بر یاسامیشی لشکر انداخته کیتوبوقا نویان را در مقدمه روان فرمود و میمنه و
میسره را بباجو نویان و سونجاق بهادر و دیگر امرا سپرده و روز جمعه بیست و
دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه بطالع عقرب عازم بلاد
شام گشت و چون بدیار بکر رسید فرزند خویش یشموت را با طایفه از

خاطر دست در دامن استیمان زده مسئول او مبذول افتاد و از قلعه فرود
آمد و کیسوقا او را باردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت آمده با
ملک گفت که چون مملکت مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی
خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر درین اوراق عنقریب سمت
گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز ذکر ... شاهزاده
... میافارقین و قتل ملک کامل و توقیع ...
... سابقا مسطور شد که چون ایلخان بدیار بکر رسید یشموت
را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن
شاهزاده یشموت بآن صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی
منکوقاان و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره
بغداد مشغول بود جمعی از افراد اجناد را برای مدد و معاونت مستعصم
فرستاده و ایشان در راه خبر فتح مدینة السلام و قتل خلیفه اسلام شنیده
بازگشتند القصه یشموت چون بمقصد نزدیک رسید ایلچی نزد ملک
کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد
تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که این سخن
نگوید که من ازین حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که در عهد و پیمان شما وثوقی
و اعتمادی نیست مصداق این مقال آنکه خورشاه و مستعصم و حسام الدین
عکه و صاحب اربل را نخست امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانید
رسول شاهزاده معاودت نموده صورت حال باز نمود و شاهزاده یشموت
و امرای مغول دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داده
گفت سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود است از سپاهی و رعیت

در باب تعرض ایشان قسم یاد کرده آن مقهوران رو بوا آمدند و چون
ایلخان از مقهوران بغایت در خشم بود فرمود تا ایشان را مجموع از مرد
و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آوردند الا اندک
عددی از ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب
را بفخر الدین ساقی داده توکل بخشی را بحکمی آن ولایت موسوم گردانید
و بعد از چند روز حلبیان از فخر الدین شکایت کردند و قهرمان قهر
خدمتش را به تیغ یاسا مالش داد و حکومت حلب بزین الدین
حافظی مفوض گشت و چون اهالی دمشق از تسخیر و قتل حلبیان و عمارت
و تاراج خبر یافتند انواع هدایا و اصناف تحف مرتب داشته طایفه
سخن دان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و باظهار ایلی
و انقیاد تقرب جستند و بر سبیل امتحان کیتوقانویان را نامزد ضبط دمشق
فرمود و چون خبر وصول و شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال آمده
از باس و سخط او امان یافتند نویان مشار الیه آن جماعت را
باردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان
ترحم کرده ملتمسات دمشقیان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید و در
خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده واقعه ارتحال
منکوقاان معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر کامکار
چنانچه متوحش و پریشان شده کیتوقا نویان را بضبط ولایت شام
بگذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه
عالمگیر کیتوقانویان در تسخیر ولایت کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه
تاتار در آنجا بوطن اختیار کرده بود سعی بهوست و ملک ناصر چشته فراغ

و چون ایلچیان شنید که ارباب مبارزین در جدال و قتال سعی
بلیغ می‌نمایند از تونبایان نزد شاهزاده فرستاده پیغام داد که در محاربه
و مجادله توقف نمایند تا ذخیرهٔ شهریان روی در نقصان نهد و تعذر
وصول از قبو تونبایان آن دو سوار از شهر بیرون آمده شمشیر جلادت
آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح کردند و شورشی عظیم در سپاه مغول
انداخته باز گشتند — ز گردان بماندند ترکان شگفت ز کین
هر کوی لب به دندان گرفت و تا مدت دو سال حال بدین منوال
گذران بود و بعد از آن در شهر قحط و عسرتی قوی روی نمود چنانچه از مردار
مود اثر نماند و مهم بجایی رسید که اقویا از گوشت ضعفا بنی نوع تغذی می‌ساختند
و آن دو سوار از عدم کاه و وجود استیلای اشتها بعد از اسبان خود را کشته
خوردند و هفتاد هشتاد مفلوک که در شهر مانده بودند نزد شاهزاده
پیشموت کس فرستاده از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده با ارقبو
تونبایان اشارت کرد که بشهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورد و هر که
را باید بیاسا رسانند تونبایان مذکور بر حسب فرموده متوجه شهر شدند و آن
و آن دو مبارز جگردار جلادت شعاری که ذکر ایشان مرارا گذشت
ببام خانه رفته با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده
بودند بجنگ مشغول شدند و چون هر تیری که در جعبه داشتند انداختند
از بام خانه بزیر آمدند و سپرها در سر کشیدند و بازوی جلادت و شجاعت
گشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت فایز شدند و ارقبو تونبایان
ملک کامل را گرفته در روی آن ادی نهادند تا در گذشت گویند که ملک
کامل در زهد و تقوی و عبادت درجهٔ اعلی و مرتبهٔ قصوی داشت جناب

دریغ نیست لله الحمد والمنة که من مانند مستعصم دنیا پرست نیستم
که از غایت بخل خاندان پانصد ساله خود را بباد فنا برداد و ازین سخنان
خلایق امیدوار شده در دفع لشکر تاتار و مغول با ملک اتفاق نمودند
و روز دیگر که سپاه بیگانه برگرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی
از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر مغول بایستاده و جوانان
در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو نفر از شجاعان روزگار
با ملک کامل بودند ایشان پیش از همه خلق آتش حرب برافروخته
خرمن حیات چند نفر سوخته بعد از ساعتی بشهر رفتند و بر برجی بالا
رفته دست به تیر و کمان برده بازرنامی را از پای در آوردند و در روز سیوم نیز همان
قاعده را مرعی داشتند و روز چهارم که نایره حرب اشتعال یافت ناوکی
از کج کرد استان بهم اسفندیار در زمان او منسوخ شده بود بچشمک
آن دو سوار مبادرت نموده کشته شدند و ازین جرات و جسارت
سواران ترکان برآشوفته شدند زکین دست بر دست میسودند
با وجود آشفتگی نتیجه بران مترتب نشد گویند در شهر منجنیقی بود در فن
خویش بغایت چابک دست بوده و بزخم سنگ او رخنه در قلعه حیوة
بسیاری از لشکر مغول افتاده امرا متحیر شدند و بنابرین منجنیقی بدر
الدین لولو را که او نیز دران فن مهارتی تمام داشت طلب نمودند و چون
شاه را لیه باردوی شاهزاده یشموت رسید بموجب فرمان منجنیق
در برابر منجنیق شهر طیار کردند و آن دو استاد یکبار سنگها را از کفه
بکشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شدند و مردم درون
و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند کامل کاردان متعجب و حیران شدند

یافت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان هر دو فریق
محاربات عظیم دست داد و بعد از انقضای این مدت وبا و قحط در شهر
پدید آمده هر روز از زحمت گرسنگی و علت طاعون خلقی می مردند و پسر
بزرگتر ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت لشکر
مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه میباید مفید نمی افتاد و درین اثنا
ملک سعید بیمار شد و ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای آورده در میان
شربت یا طعام زهر جان گزای تعبیه کرده بخورد پدر داد و تا از آن بلیه
خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک مظفر بشاهزاده یشمت و امرا
مغول پیغام داد که آنکس که با شما مخالفت می نمود رحلت کرد اگر لشکریان
دست از جنگ باز دارند من قلعه تسلیم گماشتگان شاهزاده می نمایم
مسئول او مبذول افتاد و ملک مظفر با متعلقان خویش از ماردین
بیرون آمده سیورغامیشی یافت و چون باردوی پادشاه رسید ایلخان
از و باز خواست خون پدر کرده گفت که چرا بدین حرکت ناپسندیده قیام
نمودی ملک مظفر بی تحاشی جواب که هر چند بعرض پدر رسانیدم
که از در ایلی و انقیاد درآید تا خون بی گناهان ریخته نگردد فایده نداد
و بیقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و
صد هزار نفر بیگناه کشته خواهند شد برای ابقای خلق کثیر اعدام یک
نفس را اولی دانسته نمود و مع ذلک بجریمه خویش معترفم اگر پادشاه
خلعت عفو پوشانیده جای پدر بمن ارزانی دارد همه مدت العمر بلوازم طاعت و
نیکو بندگی قیام نمایم ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر درگذشت
و زمام حکومت ممالک ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز

از اجرت خیاطت روزگذرانیدی و بر عقلا روشن است که چون
آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون بادی نیازی در وزیدن
آید میان خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی ننهند و بعد از
گرفتاری ملک کامل ببر اسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود
اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال و مضافات آنرا با دیگر بلاد و امصار
مساوی ساختند [illegible]
[illegible] چون مهم میافارقین بنوعی
که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده یشموت و ارقتو نویان بر حسب
فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکری گران در حرکت آمدند و
بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر پیکر
گردانیدند و از متانت و حصانت و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت
تعجب بدندان تحیر گزیدند و درین باب در روایت بنظر رسیده بمضمون
آنکه ارقتو نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین فرستاده پیغام
داد [illegible] درشت گرچه سخنهای بالا و دراز بمیان آمد [illegible] در میانه
خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که با اتباع و اشیاع سالم
ماند باید که در مقام اطاعت و مطاوعت آید الا بدو رسد آنچه بدیگران رسید
ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است
اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را بامان مستظهر
گردانید و چون بایشان دست یافت همه را از پای درآورد و اکنون
این قلعه بذخایر و مردان کارزار مشحونست و بر هر مرد عاقل صیانت نفس
و مال واجب باقی اختیار نزد شماست و چون مهم بحرب و قتال قرار

که سنداغو نویان بانتقام ملک صالح ورود از نا برکشیده ابواب خرابی گشت
لشکر مغول و کرد و ترکمان را که در شهر بودند بمال بسیار خشنود و سایر
خلایق را استمالت داده گفت که چون سنداغو از حال ما آگاه شود قبایل
عرب و متجنده مصر را بمدد و معاونت ما فرستد و موصلیان بگفتار
ملک صالح غرور یافته و در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین
مجانیق نصب کرده دست به تیر و کمان یازیدند و روزی سنداغو مردم مغول
از نردبان ها بر بالای سور بر آمدند و اهل موصل مجموع ایشان را به تیر و تیغ
هلاک ساختند و برین فتح دلیرتر و در جنگ مجدتر شدند و سرهای کشتگان
را از باره بزیر انداختند و سنداغو نویان چون شدت و مصابرت
موصلیان در نزاع و جدال مشاهده نمود ملک صدر الدین را باردو
فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در الاتاق بخدمت ایلخان رسیده
خبر مخالفات معروض داشت و پادشاه از عساکر منصور فوجی را
بمعاونت سنداغو نویان فرستاد و در خلال این احوال سنداغو را
بر محاصره ملک صالح اطلاع یافته سرداری صاحب جود را با جنود شام
بمدد او روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتری
بستند و آن کبوتر را بجانب موصل بپرواز دادند مضمون مکتوب آنکه
ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ وغدغه بخود راه ندهند که سپاه شام
جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده اند و بر حسب اتفاق کبوتر
آمده بر منجنیق مغول نشست و استاد منجنیق کبوتر را گرفته نامه از بال
او باز کرده نزد سنداغو نویان برد و صد مثل این معنی را از مخایل
اقبال خود دانسته بر فور یک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد کرد

سلطنت براند هرگز با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزید قول
دوم آنکه ایلخان جمعی از امرا و اعیان را بفتح ماردین نامزد فرمود و ایشان
بحت ایلچی فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت کردند و ملک طریق
منازعت مسدود گردانیده در روب قلعه بکشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان
مبادرت نموده چون باردوی رسید با هفت نفر از امرا خواص معروض
تیغ قهر شد و ملک مظفر را که پدرش در مجلس بازداشته بود بموجب فرمان
بیرون آوردند و ایلخان ملک زاده را بفرط عنایت و عاطفت سرافراز ساخته
منصب پدر [illegible]

بدر الدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال
آن قیام نمود و چون سن عمرش به نود و شش سال رسید در سنه تسع و خمسین
و ستمایه فرمان یافت و ایلخان فرزندش ملک صالح را تربیت کرده حکومت
پدر بدو ارزانی داشت و صالح بعد از چندگاه براه بی دولتی بخت بد و طالع ضعیف
بدیار مصر رفته از اوج کامکاری بحضیض خدمتکاری افتاد و رکن الدین
بندقدار پادشاه آن دیار بهره از انعامات مصحوب او گردانید تا معاودت نموده
در موصل جز این نوکمین مصر نقل کند و ملک صالح چون برق و باد بجانب
موصل شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافت فرمان داد تا اهالی
آن دیار سرهای راه محافظت نمایند و بعد از آن سنداغو نویان را بآنجا
بموصل فرستاده تا ملک صالح را تنبیه کرده باشد بجنگ آورد و ملک
صالح چون بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داده در اثنا
لهو و سرور آواز کورکه و کوس بگوشش رسید و خوف و فزع بر ضمایر موصلیان
استیلا یافت و در مقام تحصن آمدند و بعد از تحقق خبر بوضوح پیوست

را در دنبه گرفته بر پشت بهیمه استوار ببستند و او را در آفتاب افکنده
اندک غذایی بدو می دادند و بعد از چند روز مسهل بکرمان شده
اعضای ملک صالح را خوردن گرفتند و چون مدت یکماه بر این
محنت گذشت زمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان در
کنار رودخانه او بکشتند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم بکفران نعمت
پادشاه را مقابل نکنند ذکر حرب کیتوقا نویان با مصریان و [illegible]
[illegible] او هر چند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تا ختم
آن بسیاق تاریخ انسب است کیتوقا نویان یکی از امرای معتبر را با چهل
نفر نزد قطوز سلطان مصر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی
چنگیز خان و اروغ و اولاد او را قوت و مکنت بخشیده تا اکثر معمورهٔ عالم
را متصرف شدند و هر کس که با ایشان مخالفت ورزید از عالم وجود
معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت در ضمان امان
مصون ماند اگر تو مال و شحنه قبول نکنی جنگ را آماده باش قطوز
با خواص خویش و امرای سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن
اوان از مهب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع شده
بودند مشورة فرمود از آن میان ناصر الدین قیمری گفت که قوة
و مکنت هلاکوخان از بیان مستغنی است و حال از حد و حصر تا کنار
رودخانه جیحون در قبضه تصرف و اقتدار گماشتگان اوست اگر بجد
او شتابیم هیچگونه عیب و عاری نباشد لیکن بر عهد و پیمان او اعتماد چه
نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک را از مصالحه و بلاد بعد از عهد و
میثاق بغدر و شلتاق هلاک ساخت سیف الدین قطوز گفت که از

وایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود دسجار رسیدند
سه قسم شدند ودر مکامن بایستادند بوقت وصول شامیان از
کمین کاهها ناگاه بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت و در اثنا
دار و گیر بادی سخت خاست و زیدن آمده که از سنگریزه و خاک چشمهای
لشکریان پر شد و در جنگ عاجز و مضطر شده اکثر ایشان به تیغ قهر سپاه
لشکر مغول کشته شدند و بقیة السیف منهزم و متفرق شدند و مغولان
بلباس شامیان ملتبس شده قبل از وصول خویش رسولی پیش
سنداغو نویان فرستادند که ما فردا بهیات شامیان مظفر و منصور
باغنیمت موفور می رسیم باید که خاطر جمع داشته باشند و روز دیگر
مغولان بر ایشان که خبر روانه کرده بودند رسیدند و موصلیان را
چون از دور نظر بر ایشان افتاد بتصور آنکه لشکر خود اند که بدر
می آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار مغول و تتار
احاطه مسلمانان کرده مجموع را بخاک هلاک و بوار انداختند و چون
آفتاب ببرج سرطان منتقل شده هوا گرم گشت و وبا و قحط و غلا
در شهر شیوع یافته مردم فوج فوج بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریز
میگشتند و ملک چون دید که کار از دست از کار رفته بسنداغو نویان
پیغام داد که از کرده خود پشیمانم و از قلعه بیرون می آیم و حصار تسلیم
می نمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بعفو و اغماض مقابل
سازد و سنداغو متقبل شده ملک صالح بیرون آمد و سنداغو نویان
جمعی را بروی موکل گردانید تا او را باردوی هلاکو خان بردند و چون ایلخان
از حرکات ناموجه ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهرش

تیرباران کردند و قودوز عنان برتافت مخالفان دلیر شدند و هزیمتیان
را تکامیشی نموده جمعی را از ایشان بقتل آوردند و چون جنود ایلخانی
بمکامن نزدیک شدند سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته شمشیر جلادت
آخته بر سر مغولان راندند و از مبدای چاشت تا وقت استوا سپاه
اسلام و لشکر تاتار و مغول کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند و عاقبت
نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قودوز وزیده اتراک فوج فوج
طریق انهزام پیش گرفتند و کیتوقا نویان قرار و ثبات قدم نموده از
چپ و راست تیغ می‌زد و مردمی افکند جمعی او را بر گریختن ترغیب و تحریص
کردند جواب داد که از مرگ چاره نیست ـ بنام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست ؛ اخر الامر یک نفر از این معرکه خلاص
یافته بخدمت ایلخان خواهد رسید و حال معروض پادشاه داشت
که کیتوقا در کوچ دادن توجان شیرین را فدای کرد و نخواست که شرمسار
بازگردد و باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان
بود در معرض تلف آمدند همان انگار که یکسال زنان حشم و خدم حامله
نشده بودند و چون نفس او بسلامت است هر مفقودی را عوض باید
وجود و عدم ما سهل است و کیتوقا نویان این سخن میگفت و همچنان
میکوشید و از یمین و یسار می تاخت و مبارز می انداخت تا اسب
خطا شده گرفتار گشت و او را چون دست بسته نزد قودوز آوردند سیف
الدین قودوز با او خطاب کرد که ای بدکیش ترک زنهار جواب بازپرس
که خونهای ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را بقول مزور خود برانداختی
و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای درآوردی امروز بپاداش

سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت یا منازعت یا جلاء وطن ناصرالدین
قیمری گفت که مصلحت در مصالحت نمی بینیم بعضی از امرا معروض داشتند
که ما را با لشکر مغول قدرت وطاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه
دارد و قودوز گفت که اکنون از بغداد تا روم وحد مصر مجموع این بر و بوم از تعرض
کفار تتار ویرانست اگر ما پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار
گیرد و رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آوریم اگر ظفر یابیم فهو المراد
و الا باری نزد خلق ملوم نباشیم و سخن بانجا رسیده امرا موافق شدند
و قودوز با بندقدار گفت نزد من اولی وانسب چنان می نماید که ایلچیان
هلاکو را هلاک سازیم و بدلی قوی و املی فسیح روی بکیتبوقا نهیم اگر غالب آییم سعی ما مشکور
باشد و الا نزد خالق و خلایق معذور باشیم بندقدار قودوز را گفت من
با تو درین رای موافقم و درین اندیشه متفق و در همان شب ایلچیان را
فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفت و بجانب
شام در حرکت آمد امیر بایدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قودوز آگاهی
یافت و قاصدی بیغنبک نزد کیتبوقا فرستاده صورت حال باز نمود کیتبوقا
نوبان قاصد را بازگردانیده گفت باید که امیر بایدار در موقف خویش
تا رسیدن ما پای او برقرار باشد و قبل از وصول کیتبوقا مصریان بایدر
را منهزم ساخته خدمتش تا کنار آب عاصی در هیچ مقام قرار نگرفت
و کیتبوقانوبان بر شوکت عظمت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای
جوشان روی بجانب مصر نهاد و قودوز در عین جالوت رسید مصریان
اکثر سپاه را در مکامن توقیف نموده خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته
بایستاد کیتبوقانوین چون نزدیک بآن پشته رسید فرمان داد تا سواران

دیگر یکی از مفسدان شام بعرض پادشاه گیتی ستان رسانید که ملک
ناصر با ایلخان در مقام نفاقست چه در سر با سیف الدین قودوز اتفاق
دارد از استماع این حدیث از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه
زبانه کشیده جمعی از منهوران بی باک را فرمود تا از پی ملک ناصر بشتابند
و هر کجا که او را دریابند بیاسا رسانند مغولان بتعجیل روان شده
بملک ناصر رسیدند و هر کجا که ~~او را دریابند~~ گفتند حکم چنانست که ترا طی
کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده
کاسه درانشیدند تا مست لایعقل گشت و بعد از آن بیچاره را با مجموع
ملازمان که همراه داشت بدرجه شهادت رسانیدند و از آن میان محی
الدین مغربی بوسیله فن نجوم خلاص یافت و بعد از قتل ملک ایلکا
نویان بضبط دیار شام موسوم گشت و با لشکری سنگین بآن صوب
بشتافت و بمقصد رسیده اتباع او دران ولایت دست بغارت تاراج
بر آوردند و چون سیف قدار که بعد از سیف الدین قودوز والی ولایت
مصر شده بود ازین معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت
ایلکان نویان تاب مقاومت او نیاورده با سپاهی مغول که با او بود
بطرف روم رفت و رایت دولت و اقتدار سیف قدار ارتفاع یافته
خطبای اسلام در مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند و ایلخان خواست که با تعاقب
کمبوقا نویان لشکر بجانب مصر کشد اما بواسطه واقعه منکوقاآن و مخالفت
خویشاوندان این ارزو در حیز تعویق و تاخیر ماند
[illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] یکی از اسباب وحشت میان

آن در ورطهٔ محنت و بلا افتادی . چون شنید کیتوقا را او بسته دست
براشفت مانندهٔ پیل مست چنین داد پاسخ که ای مغرور ازین بعد روز
هر روز چندین منازع و یقین دان که اگر خبر واقعهٔ من بسمع هلاکو
خان رسد دریای خشم او در موج آید از آذربایجان تا در مصر سم ستوران
پست گرداند و فرماید که خاک مملکت ترا بتوبره برداشته بایران و
توران برند و او را مثل من صد هزار سوار هست یکی از آنجمله کم گیر
قودوز گفت که چندین لاف از پادشاه خود مزن که مهم او مبتنی
بحیله دوستان هست و طینت زشت او را همچون طبیعت تو مکر و غدر سر
رشته اند کیتوقا گفت هرچه هستم بندهٔ نیکوخواه پادشاهم و تا بوده ام چنین
بوده ام و همچون شما غدار بدکردار خداوندکش نه ام اکنون هرچه در خاطر
داری در بارهٔ من بتقدیم رسان و در آن باب تعجیل نمای که وقت
این همه گفت و شنید نیست قودوز فرمود تا سرش از تن جدا کردند و جماعتی
از سپاه تاتار مغول که در نیستان پنهان شده بودند مصریان بر آن
حال مطلع شده بی اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان
بحز خاکستر نی نماند و فی الجمله متجندهٔ مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکرگاه
کیتوقا را غارت کردند و عیال و اطفال او را باسیری گرفتند و چون
خبر این واقعهٔ هایله بایلخان رسید بر فوت کیتوقا تاسفها خورد و گفت مثل
او نوکری مشکل که پیدا شود و بازماندگان او را بنوازش خویش دل
گردانید و قبل از رسیدن خبر واقعهٔ هایلهٔ کیتوقا نویان بیک سوز ایلخان
ملک ناصر را بسیورغامیشی سرفراز ساخته حکومت دمشق را بدو تفویض
نموده خدمتش را با سه صد سوار شامی با آن جماعت کسیل کرده بود و در

گردانید، او از دربند گذشته ظاهر شد و از آن لشکرگاه ساخت و ایلخان
بعد از اطلاع بر این حادثه ایلغار با استحضار عساکر فرمان داد و در شوال
ستین و ستمایه از الاتاق در حرکت آمد و شیرامون نویان را با
دیگر امرا و نوئینان بر سبیل منقلای بر فرستاد و شیرامون نویان و
امرا چون بحدود شماخی رسیدند توقاجی بر سر ایشان تاختند
بسیاری از بردلان سپاه ایران آنجا کشته و هلاک و بوار اندختند
و از اعیان امرا سلطان جوق را کشته مظفر و منصور باز گشت و در ذی
الحجه سال مذکور اباقا نویان با لشکر گران در ریگ فرسخی شابران
خود را بر سپاه برکه خان زد و بوقای را منهزم گردانید و ایلخان چون
از گرختن ایشان وقوف یافت در اوایل محرم سنه احدی وستین
و ستمایه از حدود شماخی بعزم رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع
شابران جمعی ایغاقان قصد سیف الدین تبکچی که وزیر خاص
ایلخان بود و خواجه عزیز از ولایت گرجستان و خواجه مجد الدین تبریزی
کردند و بعد از ثبوت گناه بموجب فرمان هر سه را یاساق رسانیدند
و شب پنجشنبه هشتم ماه محرم سال مذکور علاء الدین منجم را بجهت قلعهٔ
که در بغداد داده بود که اگر خلیفه اشتری از آن موضع نه پوست تفتیل را
نکشند عالم متغیر شود و بعد از یاساق رسانیدن خلیفه اشتری از آن
موضع نه پوست تفتیل آوردند در روز بیست و سیوم فرمان نافذ گشت
که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بدربند رسیدند
گروهی از یاغیان را بر بالای دربند دیدند دلاوران لشکر منصور بزخم تیر
ایشان را براندند و از دربند گذشته با مخالفان حرب در پیوستند و

ایشان آن بود که توتار اغول را که از جملهٔ اقربا، نزدیک برکه خان بود و ملازم
ایلخان او را بسحر متهم داشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد و بعد از پرسش
و ثبوت گناه هلاکوخان توتار اغول را در صحبت سونجاق نویان نزد برکه
خان فرستاد و برکه خان بحکم توره چنگیز خانی او را با یران باز گردانید
که هرچه رای ایلخان اقتضا کند در شان او تقدیم رساند و هلاکوخان
در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمایه چرمه توتار اغول بعفو اغماض
مقابل نکرده بیاساق رسید این معنی موجب کدورت خاطر برکه خان شد
دیگر آنکه چون برکه خان باشارهٔ برادر خود باتو منکو قاآن را بر سریر
خانی و سلطنت نشانده در ترویج حکومت و جهانبانی او سعی بلیغ نموده
بود بر هلاکوخان تفوق می جست ایلچیان متواتر نزد او می فرستاد و بهرگونه
تحکمات خاطر او را مشوش میساخت و چون این صورت از حد اعتدال
تجاوز نموده ایلچیان در مجالس خاص نسبت می آورد که هرچند برکه خان
آقاست و من اینی اما چون پیوسته با من تهدید و تعنیف خطاب
میکند دیگر تحمل آن محال نمانده و بعد ازین مدارا نخواهم کرد و صحیفهٔ وفا
مطوی ساخته طریق مکافات مسلوک و مرعی خواهم داشت و چون این کلمات
موحش مسموع برکه خان شد بر آشفت و گفت هلاکوخان شهرهای ولایت
مسلمانان خراب و ویران کرد و پادشاهان اسلام را مستاصل گردانید
و خلیفهٔ زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست و معدوم کرد و دشمن از دوست
فرق نکرد اگر ارادهٔ خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون
بی گناهان از وی باز خواهم و بوقلدا که لشکرکش او بود و با توتار اغول
نزعرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان

فرمان داد تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام
نمایند و سال دیگر این آوازه شیوع یافت که نوقای عزم آن دارد که
از دربند گذشته به تبریز آید و ایلخان شیخ شریف تبریزی را که بنام
جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را
گرفته نزد نوقای بردند و نوقای برگوره سخن از وی پرسید و در اثنا محاوره
گفت از هلاکو خان چه خبر داری همچنان از سر خشم و غضب اشتراک اعیان
و زهاد و عباد را می‌کشد و آینده و رونده تجار را بقتل میرساند شیخ شریف
جواب داد که قبل ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا با قوبلا قاآن ایلخان
منحرف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او خشک و تر می‌سوخت و چون خبر رسید
که قوبلا قاآن باستقلال و استبداد بر تخت نشست ارتق بوکا در مقام اعتذار
درآمده و العفو وفات یافت برحسب فرمان قاآن از کنار جیحون تا
اقصی مصر و شام به ایلخان مفوض گشت و سی هزار جوانان تا مدار عدل داد
تمدید اکنون بخلاف سابق زعدلش نمی‌سوزد آتش حریر
هم آهوی دشت از شیر شرزه زانصاف او مردم آسوده اند همه طالبان
زار و فرسوده اند نوقای ازین کلمات خایف و مستشعر شده دیگر پرسید و کس
شریف رخصت انصراف یافته بخدمت هلاکو خان مبادرت نموده آنچه
دیده بود و گفته معروض او گردانید به نوازش و انعام سرفراز گشت

[illegible]

[illegible]

و ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در الاتاق قصری رفیع ساخت
و در حوالی اران و آذربایجان بتخانه‌های سخت بزرگ بنیاد نهاد و

هزیمت بر لشکر دشت قبچاق افتاده صحبنده ایلخان قتل عام کردند و
در غره صفر از بوقای و اهل دشت قبچاق دران نواحی اثری نماند و بعد از
قرابوقای و انهزام لشکر برکه خان شیرامون و اماقانوبان را و اباقا
خان که هلاکوخان ایشان را در مقدمه فرستاده بود گفتند که با تعجیل
تمام از عقب نوغای میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید
اباقا از روی حمیت اجابت این معنی ننمود و درین اثنا از موقف
جلال فرمان صادر شد که شیرامون و ابلکان نوبان و سیف الدین
تودور و طایفه از امرا دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود
بدشت قبچاق رفته دست تصرف بحواشی و مواشی لشکریان برکه
خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمدند
و از آب ترک گذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و بغال و جمال و اغنام
مملو یافتند سپاهیان حمله کرده کشتند و اطفال و عیال را گذاشته اغنیا و نجبا
ایلخان در خانهای صحرانشینان نزول کرده مدت سه شبانروز با دختران
ماه روی سنبل موی عنبر بوی بعیش و طرب مشغول شدند که ناگاه
برکه خان و لشکر باش افزون از مور و ملخ از ان میان دشت
پیدا شده بر سر اباقا خان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب تا هنگام
غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت
قبچاق پیوسته مددی میرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور
از آب ترک یخ شکسته خلقی کثیر غریق بحر فنا شدند و اباقا خان با معدودی
چند بسلامت گذشته المعظم در شابران نزول کرد و ایلخان ازین چشم
زخم کوفته خاطر و متوزع الضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شده

که رسوم قبچاقیان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد
اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه
بآن جانب قراول باشند و این صورت عظیم در نظر ایلچیان پسندیده
آمده یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هرچه طلب کند از اسب و سلاح و غیر
ذلک مباشران اعمال بغداد بدو دهند و هیچکس در کار او مدخل نکنند
تا مهمی که بانجام آن مأمور است ساخته گرداند و در شهور سنه اثنی و ستین
وستمایه جلال الدین ببغداد رفت و هر کرا در سپاهی گری پسندید ملازم
خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه جهانگیر شما را بدشت
قبچاق بیره بر سر قبچاقان تعیین خواهد ساخت تا تمام برآورید و یا در جنگ
کشته شوید و اگر بعوض از این یورش بسلامت مراجعت نمایید معاف
دیگر باشد نخواهد کرد و شما حسب و نسب مرا می‌دانید و هرچند ایلچیان را با من
عنایتی تمام هست اما می‌خواهم که شما را غلاف شمشیر سازند و می‌اندیشم که
شما را از تکلیفات مغول بار رها نباید که همگنان بطوع و رغبت موافقت
و مرافقت امر خویش واجب و لازم شناسید و جماعتی سپاهیان باین
کلمات فریفته می‌شدند و چون در ظل رایت متفرق او جمع شدند از
بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال اغنام آن قوم تمام
داده مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بآن احتیاج داشتند
بستدند و فرمود تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقات کوچ کنند و بحجت
بزیارت مراقد امیر المومنین علی بن ابی طالب و حسین علیهما السلام
توجه نمایند بعد از آن اعراب خفاجه را بتازند و ساختگی یورش دربند
اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات

آخر زمان خویش بیشتر اوقات خود را بعمارت مشغول میداشت و از تدبیر
مصالح ملکی نیز تغافل نمی نمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه
تمام بتقدیم میرسانید و چون فصل پاییز در آمدی برسم قشلاق متوجه زرینه رود شدی
که ترکان آن موضع را جغتو مغتو گویند و در اتمام رصد المراغه نمود گویند که
ایلخان عظیم حکمت را دوست داشتی و علما را بر تحصیل علوم اوایل
ترغیب و تحریض کردی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشتی و
آن طایفه پیوسته منظور نظر عنایت و مرحمت او بودندی و چون آثار
رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود ارغون خان مشاهده می نمود
زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف
کفایت و قبضه درایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان
بفرزند دیگر خویش منکوتیمور رجوع فرمود و دیار بکر و دیار ربیعه را بامیر
تودان داد و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف
الدین بتکچی الدین را شهید کردند وزارت خود را علی سبیل الاستقلال
بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک
بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی صاحب
تاریخ جهانگشای را که برادر خواجه شمس الدین محمد بود گماشت و در آخر
عهد خویش بر توالی النفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب
دشت قبچاق از خاطرش سر بر زد و درین اثنا جلال الدین پسر دوا
دار بزرگ که در دولت ایلخانی اعتباری تمام یافته بود خود را چنان می نمود
که مشفق تری از و نسبت بپادشاه در مجموع الوس هیچکس نیست بعرض
رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاقی هستند

چون ایلخان تخت نابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغول است راهها سپردند و یاسا رسانیدند که هیچ آفریده نقل و تحویل نکند از مقام خود و فی الحال بسرعت قشلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و بهتر و ولی عهد بود طلب داشتند و برادر یشموت خان که در حدود دربند تعلق بدو می داشت در هشتم روز از وفات ایلخان باردوی اعظم رسید و در هنگام نزول و وصول مجموع امرا و قربا باستقبال ساختند و ایلخان نویان که امیر اردو بود و مدتها طریق خدمتکاری و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را بسلطنت او تقریر و بعد از مراسم عزا عموماً خواص و شاهزادگان و امرا و نویان در باب جلوس اباقاخان کنکاج کردند سونجاق بولایت عهد او گواهی داده اباقا ابا می نمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله کرده میگفت اقا ما قوبیلا قاآن است بی رخصت او این مهم خطیر نه اعتبار نتوان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتر و ولی عهد بدر و سوشان و یاساء پدر و جد بیدانا نیز وجود تو بعقل رخصت ندهد که دیگری قایم مقام ایلخان باشد و دران ایام اباقاخان در امر سلطنت مماطلت می نمود خواجه نصیرالدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص اباقاخان معروض داشت و چون آن سخنان مشتمل بر فواید بود و حکم درین مقام ثبت افتاد و در بندگی عرضه می افتد که امسال از حکم نجوم سال بر نشان است و کار تا سماک در پیش و باعیان از جانبین تبرکند و منتظر وقت آسایش هست که اکثر اکنون آسایش طلبند بعد ازین رنج بسیار کی

گذشت با منجنده گفت که من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت
می نماید فبها والا هم از اینجا باز گردد و هیچ کس از بیم جان تخلف می
نمود و مجروح در رکاب او از راه حدیثه دعانه بجانب مصر رفتند و چون این
خبر بسمع ایلخان رسید از غضب و غبن بر جوشیدن سحدان گرفت
و گفت در عقل هیچ کس نگنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون در ان
اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود این معنی ضمیمه آن گشت
و در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمایه چند روز بشکار و طوی مشغول شد
و در ان اثنا بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نمود و صاحب فراش
گشت و باتفاق اطبای ختای مسهلی خورده از ان غشی پدید آمد و مرض
منجر بسکته گشت هر چند طبیبان حاذق در رفع آن زحمت سعی نمودند مفید
نیفتاد و در ان تاریخ ذوذوابه بشکل استوانه مخروطه بر شبه ظاهر می شد و
چون آن ذوذوابه معدوم گشت ایلخان نیز در زمرهٔ اهل انعدام انتظام
یافت بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در انجا ریختند و چند
دختر ماه پیکر را با حلی و حلل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهایی در حفرت
وقت و صنوف عذاب و آلام محفوظ و مصون ماند زهی عقل و دانایی.
ملازمان سلاطین مغول که بارتکاب این نوع حرکات اقدام مینمودند
و خواجه نصیر الدین در ان واقعه گوید — چون هلاکو ز مراغه بر مستا کرد
کرد تقدیر ازل نوبت او آخر سال بر ششصد و شصت و سه بیکشنبه
که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر مدت عمرش چهل و هشت شمسی بود و زمان سلطنت
او هشت سال بود تقریبا [illegible] باردوی ایلخان [illegible]
[illegible] جلوس [illegible]

مصلحتهای لشکر بزرگ و دیگر مهمات دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار
نیرو مال بسیار بدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سود ندارد و تجویز این
معنی نکنند که هرکس گستاخی کند تا وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود
انکه از چیزی که خاطر مبارک برنجد تحمل کند و زود خشم نگیرد تا از سر
عقل انچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود انکه با عقلا و ارباب
دانش در امور مشورت کند چون رایها قرار گیرد و حکم کارها بجو کند چنانکه
بظاهر مردم ندارند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنان باشد مردمان را
امید و بیم نماند و چون مبارکی کارها سرانجام یابد چند چیز در دل دارد و فراموش
نکنند تا دولت و سلطنت روز بروز در تزاید باشد انکه رضای
خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند
با مسابران عمل کند تا از منفعت ایمن ماند انکه شکر نعمت را مرتب
دارد تا از یاغیان ترسد انکه با رعایا عدل کند و کار ایشان بر وفا
و راستی سازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای تعالی مبارکت نماید
انکه قرابتان و برادران را بسیورغامیشی فرماید و کسان را گوشه دارد
تا همه خلایق بامید و بیم در طاعت راست باشند انکه کم آزاری کند
و بیگانها را نرنجاند تا دران تا ور از نعم باشند انکه در آبادی سعی
نماید تا مال بسیاری بی ظلم و رنج مردم حاصل آید انکه از ایل و یاغی برحذر
باشد و بیدار و هشیار تا خلل روی ننماید انکه دشمن کوچک
و کار اندک را خرد نشمرد تا در اندیشه بزرگ نیفتد انکه بسخن هیچ و رسم
و بر تیغ خویش زود دگرگون نکند تا امید و بیم دشمن باشد نوشیروان عادل
همه جهان را بنام نیکو داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از

روی نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرد و کار سازی کند در عقب آن آسایش
و دیگر حالا از فراوان بیند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل
واجب است که اگر یک سرور معین نشود اهل بغی دلیر شوند
و ایلی و الوس شکسته دل گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و
هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد و اکنون
بیشتر و چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشیند واجب باشد که
چند امر بجای آورد تا دلهای ایل و یاغی قرار یابد و آوازه نیکویی بهمه
اطراف رسد و هیبت پدیدار آید یکی آنکه برادران و خویشان را
بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت بآن جماعت اعتماد پدید
نماید و نومنان کاردانا تر سیورغامیشی فرماید و هر کس که بعقل
تر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا رایهای نیکو
زنند و اندیشهای پسندیده کنند دوم آنکه امرا را استمالت دهد و بهادران
را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چهارپای و علوفه
دل خوش گرداند و وعدهای خوب کند چنانچه بوقت رسیدن یاغی
بهیچ موقوف نشوند و ساخته حرب باشند سوم آنکه ملوک و اکابر ولایات
را بلطف خویش امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کند که فلان
کرات از رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم یاسا بزرگتر ترخان بوده اند
بحال خویش باشند تا همه دل خوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری
کنند چهارم آنکه فرمان تا درویشان و بازماندگان را از کودکان
بی پدر و زنان بی شوهر صدقه کنند و هر که یاسا نگاه ندارد مالش
و بدو رسانند تا دیگران گستاخ نشوند پنجم آنکه درین وقت نواب مال از

از شوایب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب
حاجات را که بقوریلتای حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید و
فرمان داد تا بهیچ وجه اقویا بر ضعفا زور و زیادتی ننمایند و عامه طوایف
رسوم و آیین ابا و اجداد خود مرعی دارند و بیشتر از همه برادر خود یشموت
را بضبط دربند شروان تعیین نمود تا آن سرحد را از اسباب یاغی محفوظ
دارد و برادر دیگر خود تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان
تا کنار آب اموبه نامزد کرد و پسر ایلکان نویان و تودا برادر سونجاق
را که جد امیر چوپان بود بممالک روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و
دیار بکر و دیار ربیعه را بدوربای نویان تفویض فرمود و ارغون آقا را
که مشاهیر محصولان بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بهمان کار موسوم
باشد و کرجستان و سرحد شام را بشیرامون ولد جورماغون سپرد و منصب
وزارت را بقرار سابق بصاحب سعید شهید شمس الدین محمد جوینی طیب
الله ثراه ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک
جوینی در بغداد بنیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک
تبریز معز سریر سلطنت ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک
ابو بکر نوشتند و مقاطع این دیار ملک شمس الدین تازیکوی را گردانیدند
که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس الله سره صحبه استخلاص
برادر خود از خرمای طیبی او این قطعه انشاء فرمود که شعر
ز احوال برادرم بتحقیق * دانم که ترا خبر نباشد * خرمای بلطف میدهندش
بختش بد ازین بتر نباشد * اطفال ببرند و برگشان نیست * خرما نخورند و زر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند * کز خانه اش خبر نباشد * چون این قطعه

پادشاهی او بیکدست عمارات عالم بجایی رسید که امتحان را پنجاه جز
زمین خراب هر چند جستند نیافتند اسکندر در عشر سال تمام عالم
را بگرفت و هنوز صیت علالت او گوش مستمعان مملو است آنکه
سلطان سنجر از سلاطین سلام بزرگتر بود و نیکوی بیشتر کرد بیست سال
بنیابت برادران بحکومت قیام می نمود و چهل سال دیگر باستقلال
بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود امیدمندگان حضرت
که حضرة الهی دولت پادشاهی این خاندان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر
عمر او دراز تر باشد و درین وقت هر کس شوقی بخدمت آورد و این
بنده کلمه چند از حکمت و موعظت در سلک بیان کشیده مامول آنکه قبول
افتد انشاء الله تعالی وحده که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند فی الجمله
بعد از گفت و شنید مبالغ بسیار اباقا در تقلد قلاده فرمانبری سر در نیار
بجنبانید و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه باختیار خواجه نصیر الدین
طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقا خان بن هلاکو
خان بن تولی خان بن چنگیز خان را شاهزادگان و نویینان بعادت
قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت نشاندند

اباقا خان بعد از جلوس بر تخت خانی مالی بی اندازه از نقود و جواهر و
جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امرا بذل کرد چنانچه فواید آن
بعامه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس دست
بضبط و ترتیب مهمات و مصالح الوس آورد و نخست فرمود که هر حکمی که هلاکو
خان کرده و هر فرمانی که ازو نفاذ یافته بر قرار ممضی و مجری باشد و باید که

زد قدم از جادهٔ متابعت منحرف گردانید روزگار او را غریق بحر بوار
و حریق نوایر دمار ساخت و در تمام ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال
و بوالی نواب کافی معتمد تعین فرمود تا ابواب صلات و صدقات
بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گذاشتند و با وجود جلالت
قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت بارباب فضل
و دانش در مقام تواضع و تملق بود و از رشحات فیض انعامش
غنچهٔ آمال این طایفه در گلزار اقبال شکفت و از ترشح زلال اعطایش
نهال امانی این طبقه در چمن مراد مثمر و بارور گشت الا و نعمایش از
منت منزه و مبرا بود و در اوان مکنت او میان افاضل و اراذل
و دانا و جاهل و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار ابدارش
در لطافت و صفا حکم چشمهٔ حیوان داشت گویند که در زمان سلطنت
کیخاتو خاتون حاصل املاک صاحبی را یکی از نویسندگان از روی
دفتر بالا کرده بود هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان بر آمد و چون ضبط
و حکومت بغداد که هنگام واقعهٔ مستعصم خلیفه خراب شده بود و زنگار
بر ناصیهٔ عمال و اعمال آن رقم اختلال کشیده برادرش علاء الدین عطا
ملک قرار یافت خدمتش با اندک زمانی بمعماری عدل و شفقت آن ولایت
را آباد گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از ناز و نعیم خرم و شادمان
ساخت و از جملهٔ خیرات عام او یکی این بود که در زمین نجف نهری
حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار احمر در انجا صرف نمود تا آب فرات
را بمشهد کوفه روح الله روحه بردند و از روی انصاف وادی غیر ذی
زرع را حدیقهٔ ذات بهجت گردانید و چون این آب بر روی کار ملک

بسمع ملک رسید بهای حرمهای طرح را ایلچیان بخشید و انچه محصلات
ازان وجه گرفته بودند استرداد نمود و اباقا خان بر اصفهان و ولایات
عراق عجم خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی وزیر را گماشت
و زمام حکومت هراة و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت
نهاد و وزیب صدر دانشمند معتبر را که از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بود
بانعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس
قشلاق در مازندران کرده چون بهار شد بتبریز مراجعت کرد

در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک خراسان
و عراق عرب و عجم راه یافت و خواجه شمس الدین محمد در محافظت قواعد
دین سید المرسلین علیه افضل الصلوة اتمامها و ازاله مواد شر و حمایت بیضه
اسلام سعی مشکور و ید بیضا نمود و چون اباقا خان بر سریر سلطنت قرار
گرفت خواجه مشار الیه بپایه از معهود و متصور بیشتر ترقی یافت و شغل خطیر
وزارت بر قرار سابق بدو مفوض گشت خدمتش بعزمی ثابت و رای صائب
و اقبال مساعد در انجام مهام مملکت و ترفیه احوال برایا و رعیت و اصلاح
خلل و تدارک زلل بنوعی مشروح پیوست که مزید بران تصور نتوان کرد
آصف اران ملک را ضبط این چنین کردی که تو کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری
ملوک و سلاطین اکابر خراسان و عراق و بغداد شام روم و ارمن را ملجا
و مامن شد و در زمان نشر صحایف جود و اوراق افسانه حاتم مسطور گشت
از گردنکشان آفاق و اقطار ممالک محروسه هر کس که با وی در مخالفت

زمان حکومت او چندین هزار تن بقتل و مثله و اغراق و احراق و امتداد ایام
حبس از فسحت معمورهٔ حیوة بوحشت آباد مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان
دولت و نواب حضرت و طوایف صنادید و اعیان و سایر ملازمان و مقربان
و کافهٔ اهل اصفهان در شب که به بستر استراحت میگستردند چون شمع
بر شعلهٔ حیوة خویش لرزان بودند تا روز دیگر رشتهٔ زندگانی ایشان
از مقراض سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی
و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بزواجر عقل و موانع
شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان
به هیچ گونه در وی تاثیری ننماید و بواسطهٔ اراقت دماء و قلت
بجنایش او ساکنان اصفهان که بیشتر با یکدیگر بکار رود و صحن سخن میگفتند و در
یک چشم زدن حلق صد تن می بریدند و رنود و اوباش سراق که بسبب
در اسواق هیچکس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد شد نبود در اندک وقتی
چنان مطیع امر و منقاد فرمان او شدند که ارباب دهقنت و فلاحت
اسباب حراثت و زراعت را در صحرا بوکیل بطش مهابت او
می سپردند اگر عیاری فی المثل جزئی یا مقداری از آن در جوف
لیل بخانه او بردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود شدی
و همچنین محافظت محلات را بریشها و اصفهسالاران مفوض گردانید
و بموجب فرمان او اهل بازار دکاکین خود را با نواع امتعه و اقمشه بی
حارسی و محافظی گذاشته شب بخانهای خویش میرفتند و هیچ کس
را مجال آن نبود که از ماکولات جنس تا بافتهٔ نفیس چه رسد اندک
تصرفی کند و تخلیطی در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان

و ملت آورد و آب روی سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که در حسن
ارزو و خزاین عالم بباد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف
کرده بر خاک تحسر و تاسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون
بودند در اوایل شباب ایات شمایل کرم و امارات محمدت و معالی
نزد سحر شباب در ناصیه میمون هر یک ظاهر و لایح بود و انکه
ازان برادر بزیور هنر چون بوده من اشبه اباه فما ظلم در تحصیل مسایل
عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بمثابت
و مزاولت آن قیمت می یابد مساعی جمیله بجای آورد اما خواجه هارون
سابقت نموده در فنون اداب ماهر و مستحضر شد بفن موسیقی مایل شده
خواجه صفی الدین عبد المومن چون عرض که مفارقت جوهر احتیاج نکند
در زمره ملازمان او انتظام یافت جام جمیع لا ینفک گرفت و رساله
شرفیه که در ان فن تصنیف ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء
الدین در عنفوان نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهانگشای متقلد حکومت
اصفهان و تومانات عراق شد و در اقتناء علوم و اجتناء ثمرات فضایل و
بدین سبب ترقی زیاده یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت و بیاء
جهانبانی وکانا سخ حکومت زیاد بن ابیه علیه اللعنه و حجاج بن یوسف
ثقفی گشت و چون طبایع ارباب صفاهان بر ارتکاب فتنه و آشوب
مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بربست و دست همت بر شیمه
مرمت و شفقت کرد اگر سخنی نه بر وفق مزاج سمع او رسیده تا بجرم
صغیر و کبیر چه رسد جانی را بر باد بل خاندانی را بدست استقبال میداد و هم

نشده‌اند باری این شخص که پهلوی استراحت بر زمین بسر میبرد
چرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافت در جواب گفت که مواخذه و معاقبه
این شخص بسبب این واقع شده که تنگ‌دلی که در ظلمت لیل از دیده
بسر او رفت چرا او را نگرفت و استخبار احوال او ننمود که درین وقت با
چه چیز بوده آورده‌اند که روزی با ابهت و حشمتی که سلاطین روزگار
را آرزوی آن بود براهی میگذشت شخصی در زینت مثل او چنانچه
عادت عوام است نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن
بیچاره ملتفت شده او را نزد خود خواند و پرسید که در چه نظر میکردی
آن بیچاره از غایت وحشت مجال تکلم نداشت خواجه از سر خشم
فرمود تا چشم جهان‌بین او را بسر کارد از حدقه بیرون آوردند از نوادر
حکایات خواجه بهاء الدین آنکه بوقتی طفلی از اعزه اولاد در کنار داشت
و بشیوه حرکت اطفال ناگاه دست آن کودک بمحاسن
رسید خواجه بهاء الدین بایمان مغلظ سوگند خورد که او را از معلاق
بیاویزند چون هیچکس را یارای تشفع نبود کودک را در ازاری بسته از
معلاق آویختند تا خواجه در سوگند حانث نشود ارباب اصفهان چون
بکمال شفقت و عطوفت او درباره فرزند دلبندش بهمان مشاهده
کردند چهره حیات ایشان در رم و چشمه عیش ایشان مکدر شد تعجیل
عذاب و عقوبت او چون موجب مودی بسیاست و ملامت گشت برای این
و دسته کلمه درین مقام اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده ارحموا ترحموا
بهند بشنوند و مضمون کلمه من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر گردانند و بر جرم
اساس الانسان بمجرد ارتکاب بی رخصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننما

مقداری خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهای
آن در همان جا بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از تنور افق برآمد دکان
دار بجای خویش معاودت نمود بهار قرص نان و حبه دو درم سیم که قیمت
آن زیاده بود دید چون یارای اخفای آن نداشت مانند سیماب در
اضطراب بدرگاه رفت و سیم را احضار نمود و صورت قضیه بعرض رسید
فرمان نافذ شد تا عسس را حلق آویز کنند ـ مردمان را بی رداء
کشته همچون گوسفند از برای حشر زخم الحق بسوزان گوسفند حکایت
کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت تنگ بی نام که محرم اسرار خود
بود شبی او را فرستاده تا گرد شهر برآید و تفحص نماید که از مستحفظان
محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ معطل بجای می آورند و جه کسان
طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند تنگ بی بعد از طواف در اکناف
و اطراف محله و بازار باز گشته بعرض رسانید که شخصی را دیده ام از روش
اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هوشیار دیده بانان عرش دوز اندیشه
را در نقش استوار گرفته و نگهبان حرس باطله غیبت در اول کهن
دو جا خورده و دیگری را یافتم در مقام حراست نشسته اما لشکر خواب بر شهر
ستان دماغ او استیلا یافته بود و عمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود
معزول گردانیده و دیگری از موضع احتراس غایب بود و سرای او را عتاب
زمانه عتاب گشته و روز دیگر که نقاب لمعات آفتاب دریچه صبح را
نقب زد حکم کرد تا هر یک از آن سه نفر را هفتاد چوب زدند شیخ الاسلام
جمال الدین تقریر فرموده در زمان تادیب ایشان حاضر بود از خدمتش
پرسیدم که اگر این دو شخص به سبب غیبت یا عدم احتیاط مستحق عقاب

قالب بود از صلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که حامل
قوای جسمانیست فتور پذیرفت و هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نکرده
بود که روزنامهٔ عمر مقدر انجام رسانید — فغان ز آتش این
پنج سال راحت سوز فغان ز گردش این جان شکار جور پرست که
صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیهٔ قرة العین خویش گوید
فرزند محمد ای فلک هندو بیت بازار زمانه را بها یک مو نیست
تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی بتان بی رویت
[illegible]
در اوایل اباقاخان نوقای با لشکری تمام نقصا
تونار اغول از طرف دربند متوجه گشت و قراولان از وصول او اعلام
دادند و شهزاده یشموت با سپاه پرخاش جوی بموجب فرمان بعزم رزم
او روان شد و از آب کر گذشته نزدیک جغان موران تلاقی فریقین
دست داد و از جانبین صف قتال آراسته جنگ در پیوستند و تیری بر چشم
نوقای رسیده منهزم گشت و اباقاخان نیز بعد از استماع این خبر از آب کر گذشت
و مقارن این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار
نزدیک رسیده اباقاخان مصلحت در معاودت دیده بانجانب آب کر آمد و
فرمود تا جسر ببریدند که برکه خان بعظمت هرچه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب
کر را معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده
سهم و تیر در میان می آمد شد بتقدیم میرسانید و چون گذشتن متعذر بود برکه
خان عازم تفلیس شد تا از آنجا بگذرد و در اثنا طریق از رنج قولنج

چه آفات حزنی که استدراک آن در حیز اقتدار نخواهد انسان امکان
بی تأنی و رویت از مقتضی حکومت حکمت دور باشد زعم راقم حروف
آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند حکم قهار
امثال خواجه بهاء الدین برین طبقه می گمارد در یک دفعه که میان اهل آن
سرزمین خصومت واقع شده بمقاتله انجامید تعداد کشتگان کرده هفتاد
واند هزار زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بودند
قتل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین هرچند در شیوه غلبه و انتقام مبالغه
نموده بود اما باضعاف آن طریق بذل و سخاوت مسلوک داشتی و تفقدات
و عطیات ارباب حوایج را محظوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و
جلال علما درین هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود در امور ربع
و مقسوم گردانیده بود چون از مهمات بار برخاستی ساعتی محاوره با
اخوان الصفاء مبسوط داشتی و لحظه با افاضل ندما بتجرع شراب
ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف باتمام مهمات
ملک و استکشاف طبقات مرد و ضاحتی القصه مرتبه او بواسطه سعایات
ایلچیان بذروه جلال رسیده افراط او در سفک دماء معروض رای
پادشاه شد ذات را بر کمال رجولیت و فرط صرامت او حمل نمود و عین
الرضا عن کل عیب کلیله و چندانچه صاحب جوان از روی دلسوزی
و شفقت فرزند را از فرط سیاست و وفور خون ریختن منع میفرمود
و وخامت عاقبت آن حرکت نالایق را باز می نمود اصلا مثمر نمی شد
عاقبت الامر کار در استرداد مواهب حق تعالی سعی پیوست و امراض مختلفه
و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و هر زمان طبیعت که مدبر مملکت

شد مقارن این حال مغولی پسرای در رعیت حشم او بر آستانه خطای
افتاده تیری بران زده در یک شاهوار از انجا غلطان شد و بچاهی
فرو رفت و جهة استخراج آن سر چاه کشادند یکهزار و سیصد و هفت
بالش زر سرخ از انجا بیافتند و همچنین در باغی درختی عالی میان تهی
بود و سالهای فراوان بران گذشته بود و طایفه از مغولان اسبان
شترکس با اغصان و شاخ آن درخت بسته بودند در شب ناگاه اسبان
رمیده آن درخت بدر نیکشت و از میان شجره شش هزار بالش
ظاهر شد لشکریان اموال مذکوره نزد براق بردند و این معنی را از امارات
دولت و اقبال دانسته بعد ازین قضیه قیدو خان و براق اغلن لشکرها
گران فراهم آورده و تعیین را در کنار آب سیحون اتفاق ملاقات افتاد
و براق در ظلمت لیل تیر باران ده هزار سوار فرمود تا از آب عبور نمایند
و در وقت محاذات صفین از پس پشت سپاه او در آمده چون صباح
گردان هر دو لشکر متوجه صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین
گاه بیرون آمده از قفای سپاه قیدو در آمدند و از پیش براق چون برق
خاطف خود را برایشان زده و قیدو منهزم شد و روی بیورت خویش
آورده و براق مظفر و منصور شد و بجهت نخوت او روی بجانب رفعت نهاد
و چون این خبر موحش بسمع منکو تیمور که در آن اوان از اولاد چنگیزخان
بمزید شوکت اشتهار داشت رسید برادر و عم خود برکجار را با پنجاه
هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده مستعد
جنگ و پیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی
از قطرات امطار و اوراق اشجار افزون در حرکت آمد و هر دو گروه

درگذشت پادشاهی بود مسلمان بصحبت مشایخ و علما میلی تمام داشت
و بعد از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد که از آن جانب کر لشکر دیواری
بلند کشیده خندقی ژرف فرو بردند و دروازها بسته جمعی از لشکر مغول و
مسلمانرا بمحافظت آن تعیین نمود و از جانبین تجار در رواآمدند و چون
خاطرش از مهم دربند فراغت یافت مسرور بجانب دار الملک خویش شتافت
[illegible] چون
براق اغلان از احفاد چغتای خان بود پسر عم خود مبارکشاه را از سلطنه
الوس جد خویش معزول گردانیده خود بر سریر نشست و در حرب ابن العود
وارغنه خاتون و ابن عم را القرف نمود چه کجها که نهاد و چه برداشت
چه رنجها که کشید و دیگرا سود و بعد از آنکه براق تکیه بر مسند حکومت
زد طریق تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر پیش گرفت و از
جادهٔ مستقیم انحراف نموده لشکریانرا از ظلم و جور منع نمی کرد و رعایای
بیچاره را از او مکیدا و دران اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای
قاان که بعضی از پدرش بعاری اغول تعبیر کرده اند بر تلاش و کنجک و
دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار جمعیت و نامعدود در ظل رایت
او مجتمع شده بودند و بکیاست و شجاعت و عدالت بصفت ارسلاطین
دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیده
او اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت
و درین اثنا امیری از امرای براق لشکر بختن کشیده گماشتهٔ قوبلا قاآن
که در آن دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای
گریخت و چون دیار ختن از منازعان خالی یافته به اسیر و تاختن مشغول

ایلچی چرب زبان که بر دقایق عشوه و فریب عارف باشد نزد براق رویم
تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او منطفی سازد و او را از جانب
ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گردانند و بعد از آنکه از باس و سطوت
ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع ادیب او سعی نمائیم چنانچه بمزید بلایا مقرر
گردند و قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط
استیناس و استحباب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت
شود من بروم و دل سنگین او را بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم
این کلمات موافق مزاج قیدو در محل افتاده زبان بتحسین او و
قبچاق اغول گشادند و با یکدیگر گفتند که فرستیم او را به پیش براق
که با عقل جفتست و در دهر طاق بگوید در سخنهای نغز در آرد مگر
هوش او را بمغز انگاه قیدو خان قبچاق اغول را با دویست سوار
بسوی سمرقند فرستاد و از وصول خویش اعلام داد رخصت انصراف
خواست براق بعد از تعلیا مرا گفت که معلوم نیست که در زیر این
صلح چه جنگ در میان این دستان چه مکر و نیرنگ انگاه فرستاده
قبچاق اغول را باز گردانیده پیغام داد که باید که آن برادر تعجیل قدم
رنجه فرماید و مجلس محبت آمین را بنور حضور زینت دهد و چون ایلچی
بازگشت براق بارگاه خود را بخواص و مقربان مسلحه متجنده بیاراست
و بر تخت سلطنت نشست و منتظر قدوم قبچاق اغول می بود و چون
فرستاده قبچاق اغول رسید و مضمون پیغام ادا کرد و شاهزاده
بر جناح استعجال در حرکت آمده بعد از طی مسافت ببارگاه براق
آمده خدمتش از سریر فرود آمده شرط معانقه بجای آورده دست قبچاق

بر کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوایر محاربه افروخته باتش
تیغ تیز تر و خشک بسوختند و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکر اش
بعضی قتیل و مجروح و بعضی در قفار و صحاری پراکنده و متفرق شدند و براق
چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت کرد که دشمنان
غالب اند ممکن که بدین صوب توجه نمایند و لشکریان ما که از مصافگاه
جان بکنار کشیده اند و استعدادی ندارند رای من آنست که این سپاه
خراب را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قری و قصبات ماوراء النهر
معمور و آبادان سازم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا
کنیم امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بدعا و ثنا بگشادند چه غایت
شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلماق و دشت قبچاق منحصر در غارت
و تاراج و نهب و شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند
عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر ما بی برگ و نوا اند
شهر را آنچه خواهند ربایند و غارت نمایند و اکابر و اشراف بتقدیم
تضرع و تخشع و تشفع و زاری پیش آمده مالی بیش از اندازه بر خود
گرفتند و براق خواست که بسایر ساکنان بلاد ماوراء النهر همین معامله
پیش برد چون شاهزادگان نامدار قیدو و قبچاق و برکای بر رای
ناصواب براق وقوف یافتند بیکدیگر در باب دفع اذیت و آسیب
او استشاره نمودند برکای گفت صواب آنست که بر فور بر سر او لشکر
کشیم خلایق را از ظلم و بیداد او باز رهانیم قیدو گفت که چون بر توجه و قصد
ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما از این
قبیل و قال آنکه رعیت پایمال حوادث نشود صواب آن می نماید که متا

معروض داشت ایشان نیز جهت رعایت الوس و رعیت مصالحت
با براق موافق مزاج افتاده مقرر بران شد که در فصل ربیع مجموع شاه
زادگان و امرا و نوینان در موضع تلکی طراز بغربلتیای حاضر شوند
و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه
و حشم خود به پسر مهتر خویش بیک تیمور که بفرط ذکا و سیاست و ضبط
و کیاست بر برادران دیگر سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذاً
بالله مرا حادثه روی نماید تا با پنجاه هزار سوار تیغ زن نیزه گذار خود را
از دشمنان نگاه دارد و چون براق در حرکت آمد و بموضع معین نزدیک
رسید قیدو قبچاق را با امرا و نوینان و ارکان دولت باستقبال
او فرستاد و قبچاق و براق دست هم گرفته نزد قیدو بر کجا ر آمدند و بعد از
تقدیم شرایط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت
کردند آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند
و چون یکهفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته
در میان آوردند براق اعلان از محن روزگار و عدم موافقت شاه
زادگان نامدار و قلت علف خوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از
گفت و شنید مقرر بران شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم تعلق
براق داشته باشد و یکی دیگر بقیدو و منکو تیمور برسم آیین چنگیز
استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده برورده
باشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند
چهارپایان در مزروعات رها نکنند و رعایا را بمواعده و مطالبه نا موجه
رنجه ندارند و ولایات را از جوانب بتصرف مسعود بیک ابن محمود یلواج

اغول بدست گرفته باتفاق بالای تخت برآمدند و یکدیگر را کاسها اسیدند
و زانو زدند و براق منون تلطف و صنوف تعطف بتقدیم رسانید و قبچاق
دلداری و پرسش کرم نمود و گفت چه خیر در جهان از دیدار عزیزان و دوستان
بهتر تواند بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده از مصالحت و منافع
در وفاق و اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان اختلاط را سوال
اختیار کرده مدتها آفتاب شمشیر در جهان تیغ زد تا ما فرزندان در ظل
حمایت او بی ریا و نفاق زندگانی کنیم براق گفت من از گفتار و کردار
خود بر مشارالیه از اقوال و افعال خویش در زیر بارم و همیشه این معنی
بر خاطر خطور میکند که ما ابنا اعمام یکدیگریم و ثمر یک شجر و گوهر یک صدف
پدران ما جهان را بشمشیر تیز گرفتند و ساده کار بمیراث با گذاشتند پس
ما چگونه باهم نزاع و مخالفت ورزیم و در شیعه و منبع هر یک باشیم و در میان
فتنه و قلق قایم باشد و شور و آشوب دایم قلیف از اطراف و جوانب
اموال فتنه متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان بعلف
خوارزم و سیحون و شهرهای معظم متنفع اند و من همین الوس محقر و مختصر دارم
و شما و قیدو هم در ساختن آید و مقصود من راست لجاج و عناد بر افراختن
قبچاق اغول گفت که مصالحت همگنان در آنست که از گذشته یاد نیاریم
و باتفاق قریلتای سازیم و سینهای از کینهای دیرینه بپردازیم و با یکدیگر
عهد و پیمان کرده سوگند خوریم که در باره هم کید و مکر نیندیشیم و نه پسندیم
و در جمیع احوال موافق باشیم و براق که از تنگ و تار سلول و مستمند بود
بود و صلاح در صلح دید و گفته براسم ضیافه باد شاهانه قیام نموده قبچاق اغول
را مقتضی المرام باز گردانید و او نزد قیدو رفت و بر کلمات که گفته بود و شنیده

از ردبلاق نزدیک اباقا خان برسالت بسبیل خدیعت ومی
نمود ارغول پادشاه زمان از جهالت وطریق ضلالت در
شهور سنه ست وستین وستمایه براق اغلان امیر مسعود بیک
را بخدمت اباقا خان فرستاد تا اظهار مخالصت ومصادقت نماید ودم
شیوه وداد واتحاد فصلی مشبع راند وغرض از ارسال او آنکه احتیاط
کمیت لشکر وکیفیت راه گذر کند وچون امیر مشار الیه نزدیک بار فرو
رسیده خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال
بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانیدند ودر حین ملاقات
خواجه از اسب پیاده شد وامیر مسعود بیک همچنان سواره او را در
کنار کشید واین معنی بر خواجه شمس الدین که یکی از عمال خود را اصف
بیج خیامی پنداشت گران آمد والحق جای آن بوده بنابران که
محل مقتضی بازخواست نبود دم درکشید ومسعود بیک وخواجه عنان
شده باردو فرود آمدند ودر زمان مناسب خدمتش را بمجلس
پادشاه بردند واو بر جمیع امرا متقدم نشست وبعبارتی رایق واستعاراتی
لایق ادای رسالت قیام نموده منظور نظر عاطفت وعنایت خسروانه
شده انواع سیورغامیشی درباره او بتقدیم افتاد وچون مبنی مهم
او بر حیله ودستان بود اثر بدگمانی بود در حق خود مشاهده کرد ودر طلب
رخصت انصراف تعجیل نمود وبعد از یکهفته که مقارن استشعار
او زکار گذرانیده بود بعواطف پادشاهانه سرافراز شده دستوری مراجعت
حاصل کرده از کرپاس کردون اساس بیرون آمده تکاور براکدر
مضمار رجاسس خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورد وچون تیر از

گذارند تا او بحسن کفایت رعیت پراکنده جمع آورده در آبادانی ملک
و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم مشورة بران شد که در بهار آینده
براق از جیحون بگذرد و لشکران با گران زمین کشد و از مملکت
اباقا خان بقدر توان در قبضهٔ اقتدار آورد مشروط بانکه قیدو خود آید
یا لشکر مساعدة نماید و این معنی بغایت موافق مزاج قیدو خان بود
و باین صورت بغایت راضی و ممد استان شارح نیک بخت آنست
که حصید مقصود کمیند دیگران بکشند و تملی همت عرض قیدو خان آن بود
که مبانی شوکت یکی ازین دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر اباقا خان
مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه تر گردد چه
بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر منکسر و مقهور گردد فهو المطلوب
علی وجه الاتم فی الحال مسعود بیک بکمال کاردانی و درایت در آبادانی
و زراعت ولایت سعی بلیغ نمود و بمقناطیس عدل و رافت خواطر رعایا
بجانب خود جذب کرد و در اندک روزگاری مملکت بحال اول رفت
چون شاهزادگان بساط طوی درنوردیدند و بیورتهای اصلی رفتند
و قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان او و براقیان سدی
حایل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در مبادی
حال بر سر طبس رفتند و چون از جانب منکو تیمور لشکری متوجه ولایت
قیدو خان شد او بالضروره ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا بودند
و خیمهٔ اقامت زده طلب داشت و براق عرصه اماکن خالی یافته بخلال
رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص
ممالک اباقا خان مصروف و مقصور گردانید ذکر آمدن مسعود بیک

نماید تا دیار خراسان و عراق در تحت تصرف آورده بر یکدیگر قسمت
نمایند نکودار چون بر شعبده روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت
خواسته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده
در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سربسته برامرا
و نویان منکشف گردانید و ایشان چون سر خلاف و ناراستی داشتند
نکودار اغول را بر مخالفت اباقاخان ترغیب و تحریص نمودند تا بر تمرد و
عصیان یک جهته گشت و بعد از رفتن نکودار اغول ایلچیان از جانب
خراسان متعاقب و متواتر میرسیدند و پادشاه را از وصول براق
اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت
کردی دران وقت هر چند بطلب او قاصدان میفرستاد خدمتش بهانه
دامن تمسک می جست و بعذرهای نامعقول توسل می نمود تا صورت
اسائت او در مقابله احسان و بی نعمتی ظاهر گشت اباقاخان خواست
که نخست بتدارک حال او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند امراض ساریه
بدیگر شاهزادگان نرسد لاجرم شیرامون نویان را با آن قدر لشکر که در
ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار اغول نامزد فرمود و او دران هنگام
متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریقی که تواند خود را ببراق رساند
و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین زبانه کشند
روان شد و از پی او اباتای نویان بموجب فرمان در حرکت
آمد و هر دو فریق را در بالای پشته رفیع فسیح اتفاق ملاقات افتاد
شیرامون خواست که نکودار را با مواعید دلپذیر در دام آورد میسر نشد
و هر دو طایفه صفها کشیده سوران انداختند و یکی از امرای نکودار که

لمان وبرق از آسمان بخت و مسعود بیک رعایت حزم را در همه منازل مرعی
بود و اسب سرنک با معتمدی باز داشته بود که به دستکیری و معاونت آن
پای از دایره محنت و بلا بیرون نهد و روز دیکر از خراسان
خبر رسید که براق بتهیه اسباب یورش آن ایران زمین مشغول است
و قراولان لشکر نصرة قرین سپاهی سیاه او را در کنار جیحون دیده اند
و اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیک بپایه سریر سلطنت مصیر مبتنی
بر حیله و تزویر دوستان بوده لاجرم ایلچیان آتش سیر از عقب او
تا بهر جا که رسیده باشد خدمتش را بازکردانند فرستادکان از عقب
او بتعجیل هر چه تمامتر شتافتند و وصول ایلچیان مقارن عبور مسعود
افتاده جانب وخاب بازکشتند مسعود بیک کماهی حالات را معروض
براق کردانیده حرص شرهی او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد
پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان
بود باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل این
اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر جاغته مرافقت ایلخان
اختیار کرده بایران آمده بود و همیشه ایلخان نظر اعزاز و احترام در وی
مینکریست و چون سلطنت باباقان انتقال یافت در تکریم نکودار
بیش از پیش مبالغه نموده در اوقات زانو زدن نزد او زانو می زد و او را
بر پهلوی خویش می نشاند و در آن اوان که براق اغول عزیمت ایران
مصمم کردانیده بود مکتوبی در خفیه بنکودار اغول ارسال نمود مضمون آنکه
نکودار آقا بداند که ما با سپاهی چون بحر زخار در تموج بتسخیر مملکت اباقا
خان عبور خواهیم کرد باید که آن جناب از اباقا تخلف کرده و ما را موافقت

العفو من المجرم من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات
بواعث کرم بادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت
قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض بوشانید و امرا بد اموز
را بشعله آتش قهر سوخت و لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده
بخش کرد و شاهزاده را در مجلسی باز داشته بنگاه نمودن محافظت او
تعیین نموده و چون از معرکه براق مظفر و منصور مراجعت فرمود چند مینیش
را از قید و حبس خلاص داد او یکسواره میکشت تا آن زمان که وفات
یافت

چون مسعود بیک از دیار ایران بازگشته بملک توران رسید
و کیفیت حالات انجا معروض و همت براق به یورش ایران
زمین استعمال نموده فرمود که هر روز اسپی را چهار من جو و گندم دهند
تا یک فربه شوند و بدین سبب قحط و غلا در میان رعایا بدیدار آمد و
حکم کرد که هر گاوی را که در قلمرو باشند بکشند و از پوست گاو سپر تا سازند
توان دانست که سپری که از گاوان بخارا ز و بیره زنان ترتیب داد
باشند تا چه مرتبه دفع اسیب سهام حوادث کنند و بار دیگر خواست که
بخارا و سمرقند راهیسته باحتیاج و ضرورات لشکر غارت کند اما مسعود
بیک عرض داشت که تخریب ولایتی که در قبضه اختیار بادشاه است بمجرد
استخلاص مملکتی موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور می نماید بادی
این معنی رعایت باید نمود که اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسید رعیت
شغول و ساوری قادر تواند بود براق ازین سخن در خشم شده فرمود
تا مسعود بیک را هفت چوب زدند لیکن از غارت دست کشیده اشت ۱۶۱

بجسارت و جلادت استظهار درشت حمله آورده قریب بانصد نفر از اعوان
و انصار شیرامون را به تیغ کین و بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه
از شیرامون استمالت یافته بهیات اجتماعی در جنبش آمده آن
امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار
منهزم شده با یکهزار سوار بکرجستان رفت و با ملک داود حاکم آن
دیار ملتجی شده دختر خود را بوی داد تا بحکم مصاهرة و مظاهرة او از
مخافت و غایله مخالفت مصون و مامون ماند و کرجیان از شرارت
طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند او بر خبث عقیده ایشان اطلاع
یافته و کلمه النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة بر زبان آورده خود را
از کرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بکریاس گردون اساس
فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود بزبان ایشان پیغام داد
و اباقاخان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده
او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار
ظفر یافت او را با زن و فرزند خویش و پیوند نزد اباقاخان برد و
علی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بر روی خجلت زده نکودار
افتاد ازاله خوف و باس و رعب و هراس او کرده از معصیت
و خروج از ربقه اطاعت سوال فرمود نکودار معروض گردانیده که از
برقم مکتوبی جبهه سپید و امرا مرا برین جرات و جسارت و کفران
ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه بازاء این گناه مبین
را از چند قطره خون من رنگین کند مصراع سر اینک و این تیغ فرمان تراست
و اگر عاطفت پادشاه اباقا بر مهجه این بنده ابقا فرماید مضمون کلمه

مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت براق مجتمع گردند و چون
منجاق اغول به براق پیوست بملاقات یکدیگر خرم باو و شادمان شدند
و براق بر یاسامیشی سپاه مشغول شد صد هزار سوار تیغ زن تیر انداز
نیزه گذار جمع آورده دو امیر بهادر او بودند که بنوک نیزه کلف از روی
ماه می ربودند و بضرب تیغ تیز کوه از کمر بدو نیم زدندی در شب تار
بنجم پیکان آبدار ریگهای موری و مار بهم میدوختند و رستم دستان
و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی را امیر عادل
نام دیگری را جایرتای الغصه براق با شوکت و حشمت که او اسباب
عسکری آن در خواب ندیده بود از آب امویه بود از آب گذشته
و مسافت قطع کرده حوالی مروجاق را معسکر ساخت [illegible]

[illegible]

[illegible] چون خبر عبور براق و رسیدن
او بحوالی مروجاق بسمع شاهزادگان تبشین رسید پریشان خاطر
گشت و با ارغون آقا و دیگر امرا مشوره کرده رایها بر جنگ قرار گرفت
و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی و تعیین
و تعارف صفوف یاسامیشی قول و برانغار و جوانغار [illegible] اغول
خود را بر براق زده معناد رهم شکست و برانغیان بهیات اجتماعی بروی
حمله کرده تبشین اغول عنان برتافت و خراسان بدشمنان گذاشت
و بصوب مازندران گشت و باعلام آن واقعه شغا ایلچیان سریع السیر
که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان برآیند بجانب برادر خود اباقا خان
فرستاد و کار را بتعجیل باز گردانیده پیغام داد که آن برادر ارغون آقا

وچون عزیمت جانب خراسان تصمیم نمود ایلچی نزد قیدوخان فرستاد
استمداد نمود قیدو درین امر با خواص و معتبران خود مشورت نمود امرا
گفتند که هرچه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بران متصور نباشد اما
قتلغ دختر قیدو که در بهادری و مبارزت ثانی سهراب دستان رستم دستان
بود و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور بوکا میگفتند گفت صلاح
صواب در آنست که پادشاه بنفس خود نزود و یکی از شاهزادگان فوجی
را بر سبیل استمداد بفرستد و الحمد لله و المنة که ممالکی عریض بسیط از ثنا و اکتسابا
در قبضه اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان با اعتبار و سلاطین
نامدار در آرزوی این ملک بخاک بوار فرو رفته اند و اعدا و حساد
منتظر و منتهز فرصت اند مع ذلک مکان نه ارد که انهدام و انکسار
قرین روز کار ما گردد و در حالت ضعف و خسران چگونه مملکت خود را
از دست متغلبان انتزاع توان نمود تعدد نسیه دادن نزد ارباب
خرد و فرهنگ دور مینماید قیدوخان و امرا در تو مینان رای خاتای قتلغ
را مستحسن داشتند و قیدوخان فرمان داد که قبچاق بن قداق بن اوکتای
قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه بسیاعدة
و معاضدت براق کمر بندند و بادشاهزادگان را وصیت کرد که شما را
باید که قبل از تلاقی با آباقاخان در براق مراجعت نمایند و با گفت که اتابا
لشکر ما انبوه که کود را طاقت مقاومت آن نباشد و در مقابل براق
غالب آید از میدان محاربت او آسوده گردیم و اگر مغلوب گردد یا
او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه
و معرت او در ضمان امان باشد و همچنین قیدو حکم کرد که امرا رفیع

نموده قتلغ تیمور را با پانصد سوار بطلب شمس الدین کرت ملک شمس
الدین محمد بیماری بود که قمری شاعر در هجو او گوید

سبداک آمد شدت بهر آنست * که مثل بیماری ساری بیاری

وچون قتلغ تیمور نزدیک بهراة رسید ملک شمس الدین محمد
با پیشکشهای لایق باستقبال شتافت و قتلغ تیمور با او گفت
که اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات
حوادث سالم ماند با عرایب غایب خدمت پادشاه را مستعد
مشمر باید بود و بعد از ارتحال قتلغ تیمور عازم قلعه خیسار شد که
ملک شمس کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی منازل مراحل
نموده بدان سرزمین رسید قلعه بلند آهنگ دید

رهش چون دل عاشقان سخت تنگ * سرش چون دل دلبران جمله سنگ

و در آن اوان ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت
نهاده بود خدمتش از آمدن قتلغ تیمور خبر یافت او را با دو سه نوکر
رخصت داد که بقلعه در آید و چون قتلغ تیمور بحصار خیسار در رفته
بمجلس ملک شمس کرت رسید او را دید بر چهار بالش غرور تکیه
زده و ملازمان با ساز و اهبتی تمام بگرد او در آمده قتلغ تیمور بعد تحیه
لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمدیم و ملک خراسان که مرکز دولت
ماست مسخر گردید اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است
اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و وداد مسلوک دارد حکومت
ممالک خراسان بالسرها مفوض بدو گردد ملک شمس الدین از این
کلمات اندیشمند شده با خود گفت عنقریب اباقاخان با سپاه عراق

باید که تا وصول عساکر گردون مآثر در مازندران توقف نمایند و آن سرحد
را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان حسب الموجب
فرموده با آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق بباد غیس آمده ایلچیان
بحکام اطراف و ولاة اقطار فرستاد و از قدوم خویش اعلام داد و
براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست تظلم و بیداد برآوردند
و تخریب قصور و دور و ویرانی باغ و اصقاع قیام نمودند و حرکت براق موجب
خرابی ولایت و منقصت او و مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان
سنه ثمان و ستین و ستمایه بخالقان بنیشابور رسیده طوفان بلا بالا
گرفت و در خراسان غلاهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شده
خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه مأخوذ و مکلف شدند و ربنا
و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به از نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف برآمد و افغان
ایشان باوج آسمان رسید و هر یک از امراء براق بر ناحیه از
نواحی خراسان استیلا یافتند و براق خواست که یکی از نوئینان
را بجهت تسخیر ممالک هراة فرستد قتلغ تیمور گفت این معنی از مقتضی
وقت و عقل و کفایت دور می نماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین
کرت بنفس خود مردی شجاع و دلیرست و قلاع متعدده در تحت تصرف
اوست و او بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد و اگر بر قصد ما واقف
شود عاصی گردد و چون از نکایت ما شکایت نماید و اهالی خاص و عام
از اعمال و افعال ما متنفر و متبرم التصاف باید و حکام انام و کافه برایا و
عامه رعایا خایف و مستشعر شوند رای صایب آنکه مهم هراة در توقف داشته
ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را این رای پسندیده

گفت که اگر رخصت باشد یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکر
شکستی تنبیهی حاصل شود براق خندید و گفت که ای ملک قدم تو بر منکوقاآن
مبارک آمد امیدوارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هرچه در خاطر
داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنگی جمع
میکند و شما مواشی و دواب گرد میکنید و زود اکه مخالفان در برابر
صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و
قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من
نیز رسیده اما تا وصول اباقاخان این غنایم را بماوراءالنهر خواهند رسانید
و بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند نهاد فی الجمله چند روز ملک
در آن توقف نموده بدیده امعان در براق و براقیان نظر کرد و براق
را پادشاهی دید بس جبار و سفاک و ملازمانش را گروهی یافت بس
مفتن و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان
شد و با خواص ندما درین باب مشورت نمود که بچه طریق خود را از
میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق بملایمت گری
و رعیت پروری نیامده و ملک غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات
و قطع زراعات است البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد و اکنون رای
شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره و استخاره رای یاران
قرار گرفت که ملک بهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هراة
رخصت انصراف طلبید و ملک را این رای و تدبیر پسندیده افتاده بعرض
براق رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهراة روم و چریک جمع آورده از
مردم شهر بخارا و نقل بها ستانم این صورت ملایم مزاج براق افتاد و چند نفر

متوجه گردد و روز دوشنبه را بعد از شب تار گرداند و قتلغ تیمور بعد از
تناول طعام عزم معاودت کرد و بعضی گفته اند که ملک بطیب نفس از قلعه
بیرون آمده در مصاحبت قتلغ تیمور بخدمت براق روان شد و برخی
بر آن اند که ملک ترک تمارض نموده خواست بمتابعت قتلغ تیمور قدمی چند
گذارد و آن ترک دانا حکایت دور و دراز آغاز نهاده ملک شرم داشت
که او را در میان سخن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام گام می نهاد
تا از حصار حصار بیرون آمد و قتلغ تیمور بمردم خود رسیده ملک هر چند
رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساعتی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای
التقدیرین چون ملک شمس الدین کرت بمقصد رسید از دور بعظمت
و طمطراق دید شاهزاده براق بر تخت نشسته و گردن کشان آفاق
دست ادب بر سر نهاده بپای خدمت ایستاده و مجلس بخواتین خوش
منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوئینان بعزم [illegible] گشتن
و غارت و کوفتن ممالک عراق و تسخیر آذربایجان سخن میداشتند مهابت
عظیم بر ضمیر ملک استیلا یافت از سر تخشع زانو زده زبان بدعا و ثنا
بگشاد براق او را بنوازشی بیکران مستظهر گردانید و گفت منصب
حکومت این دیار تا سرحد عراق برای و رویت تو خواهد گشت و هم
در آن انجمن نام مقتولان بپرسید و اسامی چند تن ازو نوشته معروض
داشت ملک این معنی را از امارت زوال و انقلاب دولت او دانست
و بعد از سه روز براق با ملک شمس الدین کرت گفت که ای ملک
می خواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقا خان
انتزاع نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده

نصب بازی میدانم که بلای سنگ از چوب دفع کنم اما هیچ به از آن
نیست که همدیگر را نه بینیم و چون قبچاق اغول بخدمت قیدو رسید
تمامی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ شد
دیگری از احفاد کیوک خان که بعد از فرار قبچاق اغول که نبیره کیوک
خان بود و بموجب او با یران زمین آمده بود انتهاز فرصت نموده
روی گردان شده بنواحی بخارا رسید و در آن حوالی چند گاه رحل
اقامت انداخت و بیک تیمور بجانب او لشکر کشید و سپاهش را بخاک
هلاک دوار انداخت و بیک تیمور بجانب او لشکر کشید و سپاهش را
بخاک [illegible] خدمتش با دو سوار جان بکنار کشیده رو در بیابان نمود
از عقب او سی فرسنگ تاختند خایب خاسر باز گشتند و شاه زاده براق لشکریان
ایشان را بفال بد داشت و ایلچی نزد قیدو خان فرستاده پیغام داد
که آن حضرت و جوان خویشاوند که بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بل
سپس خانه گشتند و برلیغ آن جناب را دگرگون کرده بمجرد او از دو جهة
نوعی مفارقت اختیار کردند توقع آنست که قیدو ایشان را باز خواست
بلیغ فرماید بعد از آن براق فرمان داد که مرغزار های لشکریان قسمت
کنند و حکم فرمود که سپاهیان در علفخوار اسبان را رها کرده بدور از
کوشش و در از دنبال شوار شوند تا اسبان فربه گردند و مجموع متجند
بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و با وغیس همراه را
بمیمور لشکر او داد و راههای طوس و نیشابور بمرغسادل که استظهار
تعلقان شاه و سپاه بوی بود سپرد تا متعلقان لشکر باشد و بنفس خویش در رطا
مقیم شد و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آنکه

از مغول ملازم او گردانید و گفت باید که بهراة رفته در هیچ مبین و بسیار
و در هیچ بسیار استظهاری نگذرد و چون ملک شمس الدین از اردوی
بیرون آمد براق از اجازهٔ او پشیمان شده بر عقب او ایلچیان فرستاد
تا او را باز گردانید و ملک با مغولانی که در ملازمت او بشهر میرفتند
در ساختن بهانه تمسک جست و با ایلچیان براق گفت که مراجعت مصلحت
نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه
ازین معنی آشفته امرای او زبان تسلی دادند و گفتند که ملک شمس الدین
عظمت اردو و کثرت سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک
بحدود هراة رسید اکابر و اشراف باستقبال مبادرت نموده اظهار
مسرت و شادمانی کردند و ملک بشهر درآمده در ساختن مهمات و نقلا
تعللی میفرمود و مقارن این حال خبر وصول اباقاخان رسیده ملک از
مغولانی که براق همراه کرده مفارقت کرده عازم قلعهٔ خیسار شد و بعد
قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت و گفت که عظمت ملک
بر بالای کوه و سنگ باشد و ما را چون عمر بسر آمد بر سر راه مقام کند درین
قبجاق اغول بسببی از اسباب با جلایربای گفت و شنید کرده اردوی خود
گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب
زبان از عقب او روان کرد تا بنصایح و کلمات رنگین خدعتش باز در دام
آورند میسر نشد و قبجاق الجه در راه دید غارت کرد و الجه بی راه بود هم برداشت
و چون بحدود بخارا رسید بیک تیمور بن براق کس ایلچی نزد قبجاق
اغول فرستاد که داعیه چنانست که بساط نشاط گسترده روزی چند
با یکدیگر مستانس گردیم قبجاق اغول جواب داد که روباه میگوید که هزار

خود شیموت به تمام داد که در بند را بچهل هزار لشکر از مسلمانان و مغول
بسیار دو خود با ده هزار سوار گزیده باردوی اعظم ملحق شود و همچنین
ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در
حرکت آمده بموکب اعلی پیوندد و تمشیت ... اغول و امیر ارغون در مازندران
ده هزار سوار نامدار فراهم آورده بودند و حسب انتظار بر شاه را امید نهاده
تا خبر لشکر برین اباقا خان از کدام صوب روی نماید چون شیموت از
دربند رسیده صاحب سعید شهید عرضه داشت که باقبال شاه جهاندار
مهمات هر یک را باتمام سرانجام نمودم و بنا بر آنکه شاهزاده یشموت از
صاحب رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه بر دادی صاحب
سعید عرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب دادم پادشاه
گفت ده هزار اسب دیگر مرتب باید کرد اید و صاحب سعید موجب فرموده
عمل نموده آن نیز مهیا ساخت و چون اسباب یورش آماده گشت اباقا
خان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمایه با برادران کامکار
و یوندمان جلادت شعار بر طالع سعید بصوب عراق و خراسان
از آذربایجان در حرکت آمد و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن
که براق او را محبوس کرده بود از بند خلاص یافته بخدمت
مبادرت نمود و شرح مرج و خروج مخالفان در خواست معروض داشت
و اباقا خان در ارتحال استعجال نمود و چون بعوس نزول نمود
شاهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان باردو ملحق شدند
مقارن این حال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه
بدیدار او فرحناک و شادمان شد و چون مرغزار رادکان مخیم دولت

زمان که آوازه نهضت اباقا خان متوالی و متواتر شد کفار در توده

[illegible] اباقا خان از عراق بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان [illegible]

چون براق از آب امویه عبور نموده بخراسان درآمد ایلچیان با سخنان

وحشت انگیز نزد اباقا خان فرستاده پادشاه نیز در مقابل سخنان

خشونت آمیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد و بعد از آن جمعی

برادران و امرا و نوینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت را که

در آن حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که براق سابقه عدوانی با

لشکر جرار عازم دیار ما شده اهمال در دفع او از حزم دور است

و در مذهب جهانبانی ممنوع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوینان

رفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهادند و گفتند فرمان قضا جریان خان

گیتی ستان بر جان ما روانست همه مانند سرو دل راست بخدمت

ایستاده ایم و چون چنار دست بدعا گشاده اباقا خان ازین جواب

بسان گل از غایت خوشی بشکفت و باتفاق و اختصاص ایشان آسوده

خاطر گشت صاحب سعید شمس الدین محمد دیوانی زانو زده عرضه داشت

که بحمد الله و المنه که بازوی دولت بمعاضدت برادران و دستیار

و نوینان عالی مقدار قویست که مملکتی بسیط عریض در تصرف و

لشکری مستعد جنگ در ظل رایت فتح آیت مجتمع است و چون عزیمت

بخاطر اشرف راه یافته است تاخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید

داشت پادشاه فرمود تا وزیر بترتیب سلاح و آلت کارزار از تیر و کمان

و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان ایلچیان بهرام صولت

بانحا و اقطار مملکت روان شدند تا لشکرها را گنج جمع آورند براق

دمار و انکسار تر ابدید و یار ز راه تموّلی کرده براق استماع این خبر موحش
کلف بر لب آورده در باب صلح و جنگ با امرا و ارکان دولت خود مشوره
کرده پیسو که بشوکت و عدت و رای و رویت بر سایر ارکان دولت
سمت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول
نصح اباقاخان پادشاه بزرگ است مصالحه با او موجب افتخار
و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم سال دیگر بمقتضی وقت
عمل نماییم و میر عادل از حدیث پیسو در خشم و غضب شده گفت در
مجلس سلاطین عالی مقام سخنان نه بزبان باید آورد و بیم و هراس بخود
راه نباید داد که هر که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد لایق سروری
و امارت نباشد با اباقاخان بجنگ حکام معروف شام استقبال و ار دو تن
اعول دارغون آوازه وصول او در السنه افواه انداخته اند جلایر
بای گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما فراغت
و مصالحت بودی این معنی در ماوراء النهر بهتر میسر می شد گفتار این دو
سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بجنگ قرار
قرار داده و یکی از ملازمان او که بر دقایق نجوم اطلاعی داشت
بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر پادشاه
در جنگ تاخیری شود و رکوب در تسویف افتد نظر بطالع همایون پادشاه
مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننموده جلایر بای در غضب
رفت گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چگونه بود و تکلیف
که دشمن قادر قاهر بدر خانه رسید و تیغ جلادت بر روی ما کشیده
مرعادل نیز بقوه بازوی خویش مغرور زیاده از حد خویش سخنان

واقبال آمد لشکریان از عنایت پادشاه بخلعت و صلت درم و دینار
گران بیار و بجز استظهار شدند و بر تو التفات بر پاسامیشی سپاه ظفر
پناه انداخته میمنه را با باتای نویان و بعضی از امرا کامکار سپرد
ضبط میسره را با برادر خود بیشموت بعویض نمود و فرمان داد تا
والی کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جان
سپاری بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران
سترگ بکنار رود جیحون که یورت مرغادل بود فرستاد و مرغادل
بر کیفیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته قرار بر فرار اختیار نموده نزد
براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از
سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگور آمده اند و چون اباقاخان
بحدود بادغیس رسیده ایلچی در کمال کیاست و فصاحت نزد براق فرستاد
پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرمود تا
شمار از ارتکاب شقت سوء بیخ کرما و سر باخلاص در بدنما بسمع
شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر
سلطنت بجور و ستم و ظلم و عدوان حاصل نتوان کرد
زدی آتش شهر را سوختی. جهان داشتن از که آموختی خردمند از کار
که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب
و لازم شناسد اکنون معنی ما معنی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت
بمصالحت و مخالصت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا
باز از آن ولایت غزنین و قندهار تا کنار آب سند جهت خرج مطبخ تو مسلم
داریم الا جای جنگ معنی کن و ههنا و وای خذلان و خسار و نعت

خواجه نیکو نهاد باک اعتقاد و بیچاره چند که از اطراف و جوانب دران
شهر آمده متوطن گشته بودند از بلیه حیات خلاص یافتند و چون اباقا
خان مهزار جریب هراة فرود آمده موضع را محیم اقبال ساخت قراولان
سه جاسوس را گرفته نزد او آوردند فرمود تا ایشانرا بر ستون خیمه محکم
بستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از انها گفت که اگر پادشاه مرا
بجان امان دهد صورت قضیه بموجب راستی معروض دارم اباقا
خان گفت از سر جریمه تو درگذشتم انچه واقع است باز نمای جاسوس
عرضه داشت که براق از وصول شهریاری افاق بتحقیق خبری ندارد
و بعضی از ارکان دولت را عقیده انکه شهزاده تبشین و امیر ارغون
اقا بالشکر ها متوجه شده آوازه در انداخته که پادشاه بنفس خویش
میرسد و برخی را ظن انکه اباقا خان با لشکری در غایت قلت می آید
و زیاده شوکتی و حشمتی ندارد و اکنون ما بموجب فرموده آمده ایم تا کماهی
حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقا خان برین راز
مطلع گشت و اندیشید که رایت دولت او بدان تدبیر مرفوع و لوای
حشمت اعدا نکسو گشت مفصل این مجمل انکه همان لحظه از سر تخت
برخاسته بیرون رفت و با مغولی فصیح زبان و انا مواضعه کرد در چه
وقت بجه هیأت و سیاق بپارگاه درآید و بکدام کلمات زبان بگشاید
و بعد از ان پادشاه باز گشته بر سر بر دولت برآمد و با خواص و
مقربان بحدیث براق و برانغیان مشغول شد و چون دو ساعت
از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان بدان خیمه که جاسوسان را
بر ستون بسته بودند و پادشاه در انجا نشسته درآمد و معروض داشت

بر زبان آورده و پادشاه و امرا با یکدیگر مشورت نمودند آخر الامر رای همه
بران قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس
خویش آمده است یا امرا را بحرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه
شده در حرب تأنی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقا
خان چون نزدیک بهراة رسید شنید که اهالی آن بلده براقیان را
بعلوفه و نقار و ارزاق و ما یحتاج مدد و معاونت کرده اند بنابرین جمعی
از تومنان را با لشکری بی رحم فرمود که بشهر در آیند و بقدر میسور
در سبی و نهب و تاراج و خرابی سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید
شمس الدین محمد در مسجد جامع با قاضی مجد الدین ملاقات نموده از کیفیت
آن حادثهٔ هولناک او را اعلام داد و با او گفت که فردا پادشاه بتفرج
کارخانهٔ همدانی بجانب شهر خواهد حرکت کرد باید که سر و پا برهنه از تعدی
و ظلم براقیان شکایت کنید و من بقدر توان و امکان در استخلاص
ایشان کوشش بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق
شرقی روی نمود پادشاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سوار
اهالی شهر عریان بر سر راه ایستاده و مصاحف برداشته عرضه داشتند
که چون یکتازی یاغی خان و مان ما ستدند تا اکر از فرط نعمت چون پیاز
تو بر تو بودیم مانند سیر برهنه و عور گردانیدند و اکنون چون ماهی
بر خاک و مانند مرغ در شبکهٔ هلاک و بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب
شمس الدین محمد در امداد اهالی هراة از خود بتقصیر راضی نشد بزلال
نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید و بعد از آنکه
محلات و اسواق بر هزار و صد و ده ناحیه منقسم شده بود باهتمام آن

الوسان قتغا جوبان تغافل ورزیده بودند اسبی بدست آورده بران
سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و
منازل و مراحل می برید و از فرح و شادی در پوست نمی گنجید تا
ببارگاه شاهزاده رسید و از آمدن ایلچی و حدوث واقعه ارّان
و آذربایجان و مراجعت اباقا خان بشارت داد و گفت حالا صحراها
جریب بخیمه و خرگاه و اسب و شتر و ملبوس و مفروش آراسته
است و از اجناس زر و زیور و دیبا و دینار ملی از استماع این خبر فرحت
افزای مسرور و خرم شد و مرغادل و جلایرهای خراسان ببارگاه در آمده
رسم تهنیت بجای آوردند — سرافراز مرغادل جنگجوی
ثنائی بپا کرد از گفت گوی که اقبالت ای شاه پاینده باد سپهرت
چو ما بندگان بنده باد نگفتم که بود کسی مرد تو نیارد کسی تاب ناورد تو
تو سندی که بکوششی جنگ کین گریزنده شد بادشاه زمین
و براق و امرا بدمدمه و افسون و وسوسه خدیعت گری فرو فریفته
و مغرور شده قبل از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند و بمهابت
و جلالتی که کوه و هامون از سم اسبان هامون نورد ایشان می
لرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هراة رسیدند مسعود بیک با
طایفه جهته ترتیب ساوری متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده
دروازها بسته دید و برج و باره پر از مردم یافت از موجب تمرد و
عناد پرسید قاضی هراة از بالای سور آواز داد که اباقا خان دی روز
در حالت مرور شهر را بما سپرد و اکابر و اشراف را سوگند داد که
دروازها بر روی لشکر نگشایند و بر رای صایب تدبیر پوشیده نماند

که از تبریز خبری از سمع و سخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری
ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان و متمردان
دلیر شده اند و قصد مملکت کرده و از آن جمله لشکر دشت قبچاق زیاده
از اوراق اشجار و قطرات امطار از راه دربند حمله کرده بممالک محروسه
درآمدند و بعضی از اردوهای امرا و ارکان دولت را بغارت
و تاراج داده اند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل
نگذاشتند و اکنون از دربند تا ارزن و حدود روم بلشکر بیگانه
مشحون است اگر پادشاه مراجعت بسارعت نماید از باقی اردوها
و سایر ولایات اثری باقی نماند و پشیمانی سود ندارد

جهاندار اباقا چو بشنید این ❊ چو دریا بجوشید از خشم و کین

گفت نیکو کاری کردیم و شهر هراة از محل لقمان نگاه داشتیم و ایل
و رعیت را اردوها و خزانه و خواسته و مملکت آراسته بجای گذاشته
ایم و امرا و معتبران را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج
کرد و بعد از استشاره و استخاره رای همایون قرار گرفت که بر جناح
استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار
شدن اباقاخان برملا گفت که این سه جاسوس را بقتل
آورند و در خفیه اشاره کرد که دو تن را از ایشان بکشند و آن
جاسوس راستگوی را رها کنند و بموجب فرموده بتقدیم رسانیدند
و پادشاه و لشکریان بعضی از کوچها و چیزها همچنان بگذاشتند و بر
سبیل تعجیل در حرکت آمده تا موضعی که از برای مصاف معین شده
بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او حیله

غول سپرده بهند نویان و بعضی از امراء معتبر دیگر را ملازم او کردانید
ضبط و ربط جوانغار را بدیگر برادر خویش مفوض داشت و سونتای بهادر
را در ملازمت او نصب کرد و جمعی از امرا را با حاکم کرمان و اتابک
لرستان و اتابک یزد را در مقدمه قول بداشت و استظهار این
این جماعه با امیر ارغون آقا بود که بوقورغد و بکثرت عدد امتیاز داشت
و اباقا خان با اباتای نویان و الیاق و سایر بهادران آتش آهنگ
در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد و براق چون صورت حال
آنجانب دید آهی سرد از سینه پردرد برکشید و گفت ظن من خطا بود
و گمان ما بند است از ایشان طمع بود ما کریزه امرا و مقربان اظهار
سبکی و سرافکندگی کرده زنگ هموم و غموم از آیینه ضمیر او بصیقل بیان
جلا دادند و از زمره امرا و مقربان مرغادل و جلایرتای که روی
در زمره بهادری داشت و پناه صفدری بودند براق گفتند که
چه بود است که شد تنگ از میدان دولت بدولت پادشاه کامکار در حمله
اول این گروه انبوه را در آنجانب اقطار متفرق سازیم و روز روشن
برین سپاه سیاه گردانیم و مرغادل گفت زود باشد که من اسب
تنقور را در تنق النک یعنی در قرق سلطانیه بچرا گذارم و جلایرتای
گفت یک ماه نکشد که بارگیر آن خود را در الاتاق بعلیف اطلاق
کنم و براق نیز بترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب و میمنه
و میسره را بجماعتی که چون ابروی خود پیوسته کمان کجی عادت کرده بودند
بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز قیامت
و وداع در اضطراب آمده از ادای طبل و نای و نفیر کورکه و کوس

که بعضی عهد پیمان در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت مصلحت آن
نزدیک ترک درو از بانگ شایند و بانگ نزول دو ماجرای مر سیلاب بلا و
محنت را به بندید که من اندیشم که از شعله قهر جهانسوز شراره در خرمن
زراعت شما افتد و چون فایده برین نصیحت مترتب نگشت مسعود بیک
بازگشته شه از نزد و سرکشی هرویان معروض داشت شاهزاده براق
برآشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که به سبب فرار خصمان قوی دست
بر طبیعت او استیلا یافته بود محاصره اهالی هراة التفات ننموده و عنان
عزیمت بجانب هزار جریب منعطف کردانید و بمنزل اباقاخان فرود
آمد و آن دشت و صحرا از خیمه و خرگاه و سایر اموال مالا مال
یافت آن روز در آن مقام بخشی و سور و طوی و سرور گذرانیدند و باخود
معین و مقرر کردانیدند که دشمنان را تکامیشی کرده تا مازندران
در هیچ محل و مکان توقف ننمایند بجارکان شب آخرین شفق وست را
روز اولین سعادت بند اشتند روز دیگر نفیر کیرودار از جهار سوی بازار
جهان برخاست سپاه براق مانند سیلی که از فراز به نشیب منحدر گردد
از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسخی چند نظر براق
از دور بصحرای افتادی پایان که از تلاطم امواج افواج مبارزان متموج
بود و در فضای هوای آن اعلام ظفر انجام در رایات نصرت ایات متحرک
و شادی براق و گروه او باندوه مبدل شد و سرور سرور ایشان
بغم و ماتم معوض گشت و براق بر کنار رود هراة فرود آمد و روز دیگر
که از تیغ نور جهان ضیا چشم انجم در مامن احتجاب کرکشند اباقاخان
در باب تکامیشی سپاه اهتمام نموده برانغار را برادر خود تبشین

ناگاه تیری بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک رستان و اتابک تبریز
نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان افکندند و اباقاخان از جرات
و جلادت براقیان عظیم غمناک شده سوار بود انزد سونتای بهادر
که پیری بود نود ساله و گرم و سرد روزگار چشیده فرستاد و در فرار و قرار با وی
مشورت کرد سونتای بهادر بعد از تدبیر و تفکر از اسب فرود آمده بر صندلی
نشست و گفت هر که امروز در معرکه پای ثبات و قرار بیفشرد از احداد
واند من باری جان را خواهم کوشید و از انجا قدم فراتر ننهم تا کشته شوم
یا ظفر یابم نعمت اباقاخان از برای چنین روز خورده ام و با پادشاه
اباقاخان بگفت که برو و بگوی با پادشاه که اگر ده هزار نوکر کشته و خسته
شدند شصت هزار دیگر برقرارند دل از جای نباید برد و همت خسروانه
بر دفع این واقعه باید گماشت و نشستن سونتای در معرکه بر سر
صندلی گویا روحی مجدد در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و ضعف
و جبن ایشان بجرات و جسارت مبدل گردانیدند و حملات مبارزان
متعاقب و متواتر شد و قولی آنکه جلابر پای بیزد در معرکه کشته شد
و روایتی آنکه چند فرسخ از عقب گریختگان رفته بازگشت از مزاحم
لشکر که سرهای راه گرفته بودند که براق بودند که براق بودند و فی
الجمله جوانان هردو سپاه و ملازمان هردو پادشاه در کشش و کوشش
داد مردی و مردانگی دادند بیت شد از هردو سو آتش رزم تیز
نمودار شد هر زمان رستخیز از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره شد
و چشمها بدانسان خیره گشت که منصور از مقهور و مخذول از مقبول
متمیز نمی شد و شاهزاده تبشین اغول حمله آورده زلزله در زمین و

و نالهٔ کرنای زرین زمان و زمین مانند رعد و برق در جوش و خروش
بود سپاهی طعن و ضرب گردان شد و از سحاب کمانها باران سهام
باریدن گرفت و از غلغلهٔ احاد ولوله در کره و زلزله در مفاصل کوه افتاد
لشکرها باهم در آمیختند و با شمشیر و خنجر با یکدیگر در آویختند راقم حروف
گوید که در کیفیت غلبهٔ اباقاخان و انهزام براق روایات مختلف سطر
رسیده اما قلم مشکین رقم بر ایراد یک قول از آن اقوال اکتفا نموده
باز می نماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی
بحرب نهاده [illegible] درفش افشنده بالا گرفت سر نیزه اوج ثریا گرفت
مرغادل از جنبهٔ راست می تاخت و از زمین و پی مردمی انداخت
ناگاه جگراندازی بیک چوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد

فلک گفت رحمت بر آن دست باد ** هزار آفرین بر چنان شست باد

براق از قتل مرغادل سرگشته و دل شکسته شد جلایر بای پیش آمد
و زانو زده گفت اگر حکم یرلیغ شود بنده با چهار هزار سوار قدم در
میدان نهد و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بعوض خون مرغادل
دمار از روزگار ایشان بر آرد شهزاده براق او را نواخته مرکب
خاص خود بدو داده گفت از میدان بیشتر مرو که اعتقاد من چنانست
که دشمنان کمین کرده اند جلایر بای بخندید و معروض داشت که
بدولت پادشاه این سپاه را تا مازندران خواهم راند و اباقا را بر سر
دست نزد تو خواهم آورد و بر فور خود را با رنغون آقا و حاکم کرمان و
امرا و تومانات که با ایشان بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشان
است زد و از آن جماعت جمعی را بقتل آورده جمعی را پراکنده ساخت

ذکر حال بعد از انهزام و انتظام او در سلک اهل اسلام چون
از معرکه اباقا خان گریزان شده بحدود بخارا رسیده بسرش
بیک تیمور و اعیان اشراف ماوراء النهر باستقبال او شتافتند و
از آن شکست او را در غایت و علامات خذلان بر وجنات احوال او
با هر افتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا
و نکایت اضداد خیال متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود خویش
ترجیح می نهاد و مسعود بیک نائرهٔ اضطراب و خفقان او را بزلال
نصیحت و موعظت تسکین میداد و منتظر فرصت می بود تا بخدمت
قیدو خان رود و درین اثنا شاهزاده براق بزحمت فالج مبتلا شد
چنانچه دست اطبای حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و چاره دیگر
ندانست بملهم توفیق ارباب عمائم و ائمه اکابر بخارا حاضر ساخته در
مجلس ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین
مخاطب و ملقب شد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را
از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت
و شکایت کرد و گفت شاهزادگان مرا در میان باغی گذاشته بر
گشتند قیدو گفت رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متبرم و متنفر
نشوند و اگر بجای آن روباه شاهزاده یعنی قبچاق اغول و بیره
کبوک خان دیگری می بود همین حکم میداشت دیگر آنکه براق بیورلیغ
که اقا و ابی جهت اتفاق نموده بودند قناعت نکرده با این خطاب
بر عتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او مرسوم و علوفه تعیین کرد و گفت
این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها به براق

زمان افکند و چندان خلق را از مخالفان بر تیغ بگذرانید که آواز ریغ
از سحاب و میغ بر آمد براق از صبر و هوش طاق گشته گفت مدة العمر
عمری بدین صعوبت ندیده بودم و هوش و جنگی بدین شدت مشاهده
نکرده ام عاقبت نکبای نکبت بر اعلام مخالفان وزیده لشکریان
براق از هم فرو ریختند و لعبة السیف باطراف و جوانب گریختند شاه
زاده براق با پنج هزار نفر از معرکه عنان برتافت و تا بیلده فاخرهٔ
بخارا رسید و در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی امرا او بخدمت
اباقاخان آمده کمر اطاعت بر میان جان بستند و پادشاه اباقا
خان مظفر و منصور بازگشته غنائم نامحصور بدست او و سپاه
ظفر قرین او افتاد و بعد از این فتح مبین خدمتش عازم عراق و
آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غرهٔ ربیع الاول
سنه تسع و ستین و ستمایه در مراغه نزول کرد و در هشتم ماه مذکور
طبل رحیل کوفته در جغتو اردوی خود بیست و در سال مذکور
ایلچیان قوبلای قاان از مغولستان آمده یرلیغ و تشریف آوردند
مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بدر رشید و اقا و اینی متابع بوده از
فرمان او تجاوز ننمایند و او بار دیگر بمقتضی حکم بر سریر دولت نشسته چنانچه
معتاد و معهود ایشان بود قوریلتای کرد مراسم تهنیت و
خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنا این اوقات ایلچیان و منکوتیمور
با انواع تحف و هدایا از اقصای ترکستان رسیده شرایط مبارکباد بجا
آوردند پادشاه رسولان قوبلا و منکوتیمور را نواخته با تنسوقات
دیار خراسان و عراق و آذربایجان رخصت انصراف ارزانی داشت

بخ هم خواهی بلاد رو بدیدار که جهد مجدد اجداد بر هیچ گر مکروهی
وقوف ندارم ردّ و قبول این ملتمس منوط و مربوط به رای شاهزاده
است و در اثنا این کیفیت و سنبد نوکر احمد بوری رسیده نیکبی اغول
را از واقعه حالیه او اعلام داد و شاهزاده بر اندیشه براق مطلع شد
از توجه خدمتش بالکل متقاعد شد و بیور نیکبی اغول را وداع کرده
مراجعت نمود اما بخدمت براق نرفت و مجموع شاهزادگان از تهدید
و انتقام براق آگاه شده متفرق گشتند و بیور و سایر امرا با نکیدر در جی
براق اتفاق کرده از اردو تخلف نموده به اردوی قیدو رفتند و لشکریان
سلاحها در گردن افکنده از جبر و تهور ظلم و بی باکی براق فریاد برآوردند
قیدو خان همه را بنواخت و جهت ایشان یورت و علوفه تعیین نمود و براق
رونق از کار خود دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید و بناکام
با خاتون خویش برافزاد غم   ز پیوسته از گردش خویش دم
متوجه خدمت قیدو خان شد و چون خاطر قیدو خان از افعال نا
شایست و اعمال ناپایست براق آزرده خاطر بود تخلیص او در
زعقل رخصت نیافت چه گفته اند آزموده را دیگر باره آزمودن و
شیر عرین را بناخن خواستن خاریدن و دشمنان را بعد از قید
اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربت
مسموم بجو ر داد و دادند و در شهور سنه تسع و ستین و ستمایه این واقعه
روی نمود زمان حیوة براق سی و دو سال بود و مدت سلطنت
شش سال جه شش جه سعت و شصید جو آخر است زوال و الملک لله
الکبیر المتعال بعضی از مورخان حکایت قتل احمد بوری و قصه نیکبی

پیوسته سی هزار نفر بر درگاه او مجتمع شدند و چون این موجود برقست
و مجمو از شهر بیرون آمده به ییلاق رفت خواست که از شاهزادگان
یورش بلاد شرقی نقض کرده اند انتقامی کشد و بدین خیال براق
تنکجی را با حصار احمد بوری که از احفاد جغتای خان بود نامزد
کرده در حین وداع بزبان براق تنکجی رفت که اگر احمد بوری تمرد
نماید و محاربه واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شهزاده براق گفت
که اگر احمد بوری ... و زنده بقتل رسید تو در آن باب معذور
باشی و همچنین براق بیسور را که با حصار تنکجی اغول فرستاده
بولاق تنکجی در شتارگاه با احمد بوری رسیده و با پادشاه معدودی
جمع بودند براق با او گفت که پادشاه مرا جهت آن فرستاده
که ترا بخدمت او برم احمد چون از یاس و سطوت شاهزاده براق اشتغال
تمام داشت ازین معنی اباء و امتناع نموده بسوی مخیم خود رفت و براق
تنکجی او را تکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نموده احمد بوری بجانب
براق تنکجی انداخت ... برسید و براق ... کمان بستاند
در خانه کمان نهاده بطرف احمد افکند اتفاق به مقتل او آمد و از
اسب درگشت و بر جای ... شد ... ای چرخ کرم رو همه از تست گرم
سرد ... و از جانب ... تنکجی اغول رسیده ادای رسالت کرد و چون
شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمت بیسور ثابت داشت
چنین گفت که بر تنها بر اسبان اخته مانشسته و جامهای ملون ما پوشیده
و کاسات مروق از دست ما نوشیده و اکنون آمده تا مرا در دام
بلا و ورطه رنج و عنا افکنی بیسور ازین صورت استعفا نموده گفت

پادشاه باستحقاق قیدو خان محاربه واقع شده در هر نوبت پسران
براق مغلوب منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه
اتابیک ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه آمویه بود باردوی اباقا
خان رفته به بحرنک و خیانت و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
بعرض اباقاخان رسانید که چندگاه است که میان شاهزادگان جغتای
و قیدو خان بساط منازعت و مخاصمت مبسوط است و هر کسی که
متصدی حکومت ماوراءالنهر میگردد تجار تملک و استبداد بکاخ دماغ
او راه می یابد تحقیق بخارا را که لشکر بیگانه از انجا قوی حال می شوند و
بولایت خراسان بعرض میرسانند اگر فرمان شود که فوجی از سپاه
ظفر پناه باینجانب توجه نمایند و نوعی سازند که دران دیار ساکن داری
نافخ ناری نماند مثبت بر پادشاه فرمان داد که تبکچی بهادر با یک تومان لشکر
در مرافقت اتابیک ترکمان عازم بخارا گردند اتابیک گفت که اگر مردم
بجلاء وطن و عبور از آب آمویه راضی شوند تو تعرض بایشان مرسان
والا در قتل و تاراج و نهب تقصیری مکن اتابیک و تبکچی بهادر و بعضی امرا
دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب آمویه گذشتند کش و نخشب
را چند نوبت تاراج کردند بعد از ان در حرکت آمده حوالی بخارا منزل
ساختند اتابیک لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بغایت
نادان و فضول با یک نوکر مغول بشهر فرستاد و فرمان داد که فرمان اباقا
خان چنان است که مردم بخارا با اهل و عیال خواسته و اموال
عازم خراسان شوند و چون لاچین ادای رسالت کرد در نود و اوباش
شهری مشورت صدر جهان که در ان اوان از قبل مسعود بیک بقبیل

اغول و مردمان براق را بنوعی ایراد کرده اند و چون بحر بیان زیاده
نماید و مسرت نبود رقم تخفیف بر آن کشیده آمد فی الجمله بعد از وفات
براق سروری مجموع احفاد جغتای را بنیکبی اغول که برادر کهتر الغو بود
تفویض نمودند و چون مدت یکسال بپادشاهی ایل و الوس وجد خویش
پرداخت باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید
قیدو خان لشکر گران بجانب نیکبی اغول کشید و او را بدست آورده
بیاساق رسانید و در سال مذکور سنه تسع و ستین و ستمایه شاهزاده
یشموت بن هلاکو خان وفات یافت و در این سال تبریز از زلزله
خراب شد و مردم بسیار در زیر بار آمدند چنانچه از معارف متمولان
شهر ده هزار نفر هلاک شدند و غربا را بدین قیاس باید کرد و در سنه سبع
اباقا خان نفاذ یافت که شهر دیگر بسازند و خواجه وجیه الدین زنگی
که وزیر خراسان بود بخدمت مامور گشت و در اندک فرصتی پهلوی
شهر ویران بلده در غایت آبادانی و معموری مرتب گردانید

از براق چهار پسر ماند

بیک تیمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمعاضدت و مساعدت پسران
الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حدود خجند تا بخارا با آتش
ظلم و تعدی ایشان سوخته شد و مدتی مدید دیار ماوراء النهر که بعضی
مسعود بیک روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هردو
لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستدعی تمدن
و توطن باشد در هیچ نماند و چند نوبت میان پسران براق و سپاه

انگاه قیدو خان حکم کرد که مسعود بیک بن محمود یلواج در تعمیر آن مواضع
ویران سعی نمایند و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق
را جمع آورده استمالت داد و من انصاف و عدل مسعود بیک
بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین
یوسف بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب سابق نور الدین
محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت
عاضد آفرین خلق را اسماعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه
ازین در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت و صلاح الدین در علو
و استقلال بدرجه کمال پیوست و در اول جمعه محرم سنه ست
و ستین بر منابر اسلام خطبای ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه
خواندند و او پادشاهی ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار دولتیار
بود چه این موفور لشکری نامحصور داشت و هجده هزار غلام تیغ
زن نیزه گذار در سلک ممالک او منتظم بودند و با کمال حشمت
و بسطت مملکت و شجاعت بسخاوت مشهور و شهامتی بسیاست
مقرون در نفس او موجود و هرده پسر صلبی خود را که هریک اهلیت
و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط و ربط اطراف ممالک نامزد
کرده چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضه

مهمات اشتغال می نمود و اورا بقتل رسانیدند و نوکر مغول باز گشته
اقبیک را ازان واقعه آگاه ساخت و خدمتش با بیکی بهادر متوجه بخارا
شد و بخاریان دروازها بسته در مقام مخالفت آمدند و بعد ازانکه یک
روز جنگ و جدالی واقع شد صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح
سر زن اقبیک ترکمان هندو نام دروازه را که بضبط و اهتمام او منوط
و مربوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در ریخته دست بقتل و نهب و غارت
و تاراج برآوردند و جویهای خون در جریان آمده آتش در مدرسه
مسعودبیک معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود زدند و ازان
مدرسه کتب نفیسه که در آنجا بود جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار کس بر دست
باسری رفتند و درین اثنا خبر توجه و وصول پسر الغو با لشکرها درانجا
سموع یافت و اقبیک و بتکچی بدهشاد و اموال و اسیران مصحوب
خویش گردانیده بجانب کنار آب توجه نمودند پسران الغو بایشان
رسیده استفسار کردند که سبب این جرات و قتل و غارت چه چیز
بود و اقبیک و بتکچی بهادر نشان اباقاخان بایشان نمودند پسران
الغو برسم سوغات جمعی از اسیران و مقداری مال ازیشان استاندند
و چون اقبیک ظالم و بتکچی شوم قدم مراجعت کردند بقیة السیف از کنجها
وزاویها بیرون آمده فی الجمله در عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر
بار دیگر آبادان و معمور شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه براقیان
به بخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هرکرا املاک یکدینار و
نیمن غله دانستند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند
و تا مدت هفت سال آن بقاع و رباع از انسان و حیوان خالی بود

هند توقع آنکه پادشاه باسترداد و استیصال آن حکم فرماید تا بدین
انگشترین وار نگین جان را بغوش اخلاص ایلخان سلیمان
مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت بر کمال
تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بر دندان نهاد و جبین حال
را با نامل فکرت خاریدن گرفت و ایلچی را باعلام ماجرا نزد پروانه
که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استغفار و استطلاع
خاتم فرمان مملکت را بخدمت نامدار اقلیم خانیت آوردند پادشاه
ایلچی بمصر فرستاده سلاطین روزگار را از وفور شهامت بندقدار و جرات
او حساب بر گرفتند چون بمرکوز همت پروانه روم با اباقاخان در
سمط اخلاص منعقد شد مکاتبت بمصر فرستاده بندقدار را به تسلیم
مملکت نوید داد و گفت اگر رای بندقدار بمعاونت عنان عزیمت
بدان صوب معطوف گرداند تا این بنده مقالید قلاع و حصون این
مرز و بوم را در کف کفایت گماشتگان دیوان اعلی نهد چه خاطر
فاتر از دست تطاول لشکر مغول مهبط قوافل سآمت و ندامت
است بندقدار بنابر مقتضی همت عالی نهمت خویش جهت تاکید اساس
محبت پروانه تهیه اسباب یورش روم بر ذمه داد و بعد از [illegible]
سپاه با کشورستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد
و با اندک فرصتی در حوالی روم نزول فرمود و خوف و رعب بر جمیع
او استیلا یافت شعله محبت را با ستین خلف وعده و بیوفایی انطفا
داد و مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و بندقدار
بر تمامت ممالک روم استیلا یافته چندگاه در آن مرز و بوم رحل

اقتدار فرزندان او قرار گرفت تا بتعاقب ادوار شغل خطیر سلطنة
بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت بر قاعدهٔ سلاطین سلف
بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله الحرام اشتغال نمود و
در تقدیم مراسم غزو و جهاد بجدی تمام خوض پیوست و چون حاصل
عمر و حکومت او بنهایت انجامید مملوک ترکمان قودوز نام بسعی دیگر
ممالیک که پروردهٔ نعمت خداوند بودند فرمان فرمای بلاد مصر
و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثهٔ بغداد بفرمان
هلاکوخان برکیوقا نویان حکومت شامات قرار گرفت و او بجانب
مصر لشکر کشیده از ملک مظفر بدانچه دید چنانچه درین اوراق سبق
ذکر یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر دولت و مستوفی سلطنة
عنان ثابت صفت دستگیر نمود و بندقدار که از ممالیک ملک
صالح بود و نصیحت ق نژاد بر وی خروج کرد و ملک مظفر را منکوب و مقهور
گردانید تا بقتل رسانید و بعدل کامل و شهامتی شامل و تایید
تمام و رای قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در نظم مهمات ملک داری
و تمشیت مصالح کامگاری شروع پیوست ناگاه داعیهٔ تسخیر مملکت روم از
باطنش سر بر زد و در لباس توزیه جاسوس آسا با دو سه نفر از خواص
بروم رفت و احتیاط مسالک و اختبار عساکر نموده باز گشت و چون
بقسطاس که مخیم اقبال او بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام
داد که نغوغ ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم
رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشترین خود را رهن مقداری طعام
کردیم چه عادت تیر اندازان چنانست که در اماج گاه انگشترین خویش

قلعه متحصن شدند و سلم و سلاح عرصهٔ هو سطر نفی که آمده بود بازگشت و
بندقدار فرمان داد که دوازده هزار سوار نامدار بتهیهٔ اسباب یورش
سر مشغول گشت و بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام
بر مرکب یام نشسته متوجه آن صوب گشت نقل است که از قاهره تا بیره
بیست و هفت یام بسته بودند و شاه گردون احتشام در چهار شبانروز
آن مسافت بعیده را قطع کرده بمقصد رسید و سواری دویست از
افراد رجال همراه موکب او پیوستند و بندقدار خواست که باستین تسلی
و تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواحی اهالی قلعه نشسته است محو کند
لاجرم چون مسند مینا وش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت
مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر
پشته اعلام سلطنت آشکارا کرد متوطنان قلعه غلغلهٔ فرح و نشاط
باوج آسمان رسانیدند و مغولان اگرچه سبب این معنی ندانستند
لیکن متردد و متحیر و پریشان خاطر شدند و بعد از دوازده روز از رسال
کبوتر لشکر مصر تحمل تمام در رسیدند و چون عبور سپاه از آب بی سفاین
مستحیل مینمود بندقدار فرمود تا یکبار سی و پنج هزار شتر در آب
انداختند و از زیر آن شتران شیر بیشه وغا بگذرند بموجب فرموده عمل
نمودند و بخت خود عنان فرا آب داد و انگاه فرمان فرمود تا لشکریان
خود را چون آتش بر آب زدند و باسانی گذشتند سپاه مغول و تاتار
چون جرأت مردان روزگار مشاهده کردند ملجا بر رحلت بر اقامت
مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان
شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه

اقامت انداخت و بعد از چند ماه بعنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت
معرکه موعود مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که
مبنی بحیله و تزویر و کفران نعمت بود نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه
چون بر غدر پروانه واقف شد با لشکر سنگین متوجه روم گشت و
جمعی از ترکمانان و فوجی از اعیان آن مرز و بوم را که غبار فتنه
انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه مستشعر بخدمت پیوسته او را
نیز بیاساق رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم ولایت شام
شود امرا عرضه داشتند که هوا بغایت گرم است و قلب تابستان
این معنی در فصل زمستان مناسب تر می نماید بدین سبب
آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین را بآن
دیار فرستاد و آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند
آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان انجا بدرجه پرواز
رصین نزدیک بدان رسید که صورت فتح در آینه مراد جلوه گر آید
و چون اهالی بیره احوال روشن خود را تیره یافتند مکتوبی بر بال
کبوتر بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند
که چون سیمرغ زرین پیکر آفتاب بنصف النهار پیوست آن برید پرنده
نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاهباز فکرت متعالی یعنی بندقدار
بر مضمون رسالت حمامه فطنت وقوف یافت برفور فرمود تا جواب
برین نهج نوشتند که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده
باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم ازین تاریخ بر حوالی
بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم

با سپاهی که زهره بهرام خون آشام به تیغ آتش بار آب میکرد امیر
عبد الغنی الجاعیت که ذنب فلک بار بار مانند رمح سر تیز ایشان کلمه
درا سائر اسپ [illegible] اند نهضت فرمود و در نواحی حمص هر دو گروه را
ملاقات اتفاق افتاد ــ ز تیغ و ز گرز و ز کوس ز گرد
زمین شد شه آسمان لاجورد ٭ همی چشم روشن عنان رانده
سپهر و ستاره شنا نزاند ید . و در اثنا مقابله مقاتله از لشکر منکو
تیمور السیاق و ایای که جانب میمنه بودند بیرون تاختند و میسره خوار
بازرا منهزم و متفرق ساختند و نزدیک تا آن شد که اهالی مصر مغلوب
و مخذول گردند و چون سبقت رحمت غضبی سبقت یافته بود میمنه الغی
بر میسره منکو تیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه هزیمت
پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکو تیمور گریزان شد
و در اثنا و از سری بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر
او بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و در حال مصر و السلطان شام
در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده ــ بشمشیر هندی برید
همی زاهن آتش فرو ریختند و تمامت تاتار را به تیغ جهاد گذرانیدند
و دد تها و حوش و طیور و نسور را از لحوم کشتگان دران صحرا حسن
و سوری حاصل شده بود مسلمانان بر مقتضی اشکر لیستحق الحق
المزید زبان بحمد و ثنا باری سبحانه تعالی گشادند و پادشاه مصر
فتحنامها باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین
اولیای دین را اعلام داده اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات
مستحقان رسانیده سجده اشکر نعمای الهی بجای آوردند

از شمایل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی
حال حضرت مقدس نبوی را صلوة الله وسلامه علیه بخواب دید که شمشیر
بوی داد و شکفته بعد از آن بذروهٔ سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر حمص
بر لشکر اباقاخان غالب آمد و بدمشق رفت بار دیگر آن حضرت را علیه
الصلوة والسلام در خواب دید که شمشیر را از وی بستاند و سلطان سیف
الدین قلاون المعروف بالفی داد و از خواب در آمده دانست که
آخر کار او دست حکومت بالفی مشتغل خواهد شد او را طلب داشته و
وصیت کرد که چون برادرج سلطنت مشتعل کردی ظل عنایت بر سر باز
ماندگان خاندان عزیمت مبسوط و ممهد گردانی و بندقدار در ذی الحجه سنه
ست وسبعین وستمایه بشهر دمشق وزمان یافت کالبدش را در مدرسه
که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از سلطنت آن دیار
بر سیف الدین قلاون مقرر شد و بعلم قضا نامه دولت یازی بنام او محرر گشت
و کمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض شد
و اهوای قلوب امرا و اجناد انجا الی که در صحرای البستان خیام آن همت
را مطلب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند در حرکت
آمده بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که حال را سمات
بر زبان حمد انا و ثنا و اغاز نهاده بالفی آمد و امرا مغول را اما اکثر لشکر
بقتل رسانید و خرم مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرد
و بار دیگر در شهور سنه تسع و سبعین وستمایه اباقاخان برادر خود منکو
تیمور را با یوسنان و سه تومان لشکر بجانب فرستاد تا آن ولایت
مستخلص گرداند رقم ایلی بر ناصیه ادانی و اعالی کشند و الغی

الملک از شوکت و عظمت سپاه و کثرت اهبت و عدت ایشان حکایت
کرده مجد الملک راه خیانت یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض
بادشاه رسانید که نایب برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب
اخوین با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان استدعا می نماید که
باین صواب آیند تا بغداد تسلیم کند از استماع این حدیث نایره غضب
شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین اثیر را گرفته
در شکنجه کشیدند و هرچند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد
و آن قضیه را مهمل گذاشته او را الصاحب سعید خواجه شمس
الدین محمد بردند خواجه صاحب چون لجاج مشاهده فرمود طریقه
استمالت خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او
نوشت و چند بالش زر برای مبلغ ده هزار دینار بانعام او اطلاق
فرمود و مجد الملک چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود همیشه
می ترسید و بحرو تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار و آرام
نمیگرفت و با اغوا و محنت اغاز نهاده فرصتی می جست و در
زمان اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شد و بقزوین نزول
کرد برادر شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت مناط دران سر
زمین مفتخر و مباهی سرفراز گشت مجد الملک بوساطت اباجی
که یکی از مقربان او بود در مجلس او راه یافت و بعرض ارغون
رسانید که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب دیوان
و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بوسیله امرا و خواص
این معنی میسر نمی شود هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از

ذکر مجد الملک یزدی با در تراجع اقبال صاحبی بعد از وفات خواجه
بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مهم صاحبی روی
در تراجع نهاد و درین سبز گلشن ناپایدار هر جهد گلی بدست که افتاد
که از عقب آن خار ناکامی در کام او نشکست و درین طرب سرای
ناستوار پیمان جرعه طلب که رسید که بر روی سر خمار گرفته نگشت آفتاب
دولت کدام صاحب کمال چو بهار نشو و نما بالا کشید که نکبا نکبت
دست برد حوادثش از پای در نینداخت ~ بر جویبار روضه امید تا منم
سرو تازه هیچ نهالی نیافتم ~ مهر منیر را و مه مستنیر را بی
وصمت محاق و زوال نیافتم ~ ناقلان اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد
الملک یزدی از وزیرزادگان تاجیکان یزد بود و بسببی از اسباب
از اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان شد و ملازمت
خواجه بهاء الدین اختیار کرد و چون او را نازک مزاج و تندخوی
یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شتافت
و صاحب سعید را مهر علی که نصب کرد از عهده آن بیان بعضی
نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر حساد و اضداد بعمرو
مسعات خاطر صاحب سعید را ازو متنفر و متبرم ساختند و روز
بروز آثار بی عنایتی صاحب سعید در باره او ظاهرتر می شد و مجد
الملک تحمل میفرمود و حرمت ولی نعمت و حق نمک نگاه میداشت
و چون بی اتفاقی از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک زبان
بشکایت گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و درین اثنا روزی
مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی بود با مجد

ملک و مال مطلع شده در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه بعضی
امرا که در باطن ایشان انکار و مخالفت صاحب دیوان می‌شناخت
مروج نقد ناسره خود ساخته و اسهار فرصت نموده آن جماعت
او را بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گردانیدند و او بحسن تزویری که
داشت بعرض پادشاه رسانید که صاحب دیوان در این مدت
مدید که بشغل خطیر وزارت منسوب است هرگز محصولات ممالک را
براستی و درستی باز نه نموده و تمامت ملک پادشاه را اموال و املاک
خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین
داستانی در معایب علاء الدین خواجه عطاملک جوینی باز راند و
گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق
بیرون از حقوق و واجبات اموال آنجا مبلغ سیصد تومان مال
از عمال استخراج کرده دیناری از آن داخل خزانه نشده و در ترتیب
و تجهیز عساکر حضرت اصلا مصروف نشده و علی ای التقدیرین باری
سبحانه و تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جای داد و بکوهر
تزویر او هر چند در نظر عقل نقدی مزیف مینمود چون تعلق بزر و سیم
بود پادشاه از انگوش هوش اصغا نمود و از گلزار سعادت نسیم
عاطفت در وزیدن آمده اباقاخان بنواخت و عاطفت زیاده
از مطموع در باب مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه
داشت و دیدن او را الخلعت خاص اختصاص داد و هم در آن مجلس
بقول اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک برسید و مجد الملک بتقریر
دلپذیر آنچه مسؤول پادشاه بود ادا رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف

مال بادشاه رشوه فروان بایشان میدهند و ارکان آن میکوشید
و چون شاهزاده کان بخلاف امرا مصلحت کار بادشاه را بر سوء می
فرو سد بخدمت توسل حسبة عرضه میدارم که هر سال حیدان طل
که از مجموع محروسه بخزانه عامره میرسید حاصل املاک صاحب دیوان
است که از اموال بادشاه خریده و کفران نعمت او بجایی رسیده
که با سلاطین مصر و شام در ساخته پروانه با سنصواب او ننبد تدار
را دعوت کرد تا بروم رفت و الغی باشارت او در هلاک و اعدام امرا
بادشاه سعی بیوست و برادرش علاء الدین خواجه عطا ملک جوینی بر
دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت خود نبداشته
تاحی مرصع جهة خویش مرتب ساخته که در خور این سلاطین ذوی
الاقتدار قریب بدان موجود نیست و اگر خان گیتی ستان بنده را
سیورغامیشی نماید بر صاحب دیوان موجه کنم که قرب چهار هزار تومان
بالش از اموال بادشاه املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر
نکه در همه مواد دی دو هزار تومان دیگر دارد و بنابر انکه این بنده بر این
قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک
قطعه لعل و براتی بمبلغ ده هزار دینار از سر حق السکوت به بنده
داده شاهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض حضرت گردانید
و اباقاخان اشارة کرد که این سر را هیچ کس مکشوف ما بتدریج و
تالی مهم او ساخته آید و بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف
و مرحمت صاحب دیوان مایوس شد اساس دولتخواهی با امرا
مستحکم گردانید و چون از علم استیفاد سیاق خطی تمام داشت بر احوال

و کامکاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوة
میکرد بدار الخلافه آوردند هارون الرشید فرمان داد تا بتازیانه
او را ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه نعال و فریاد
برمیکشید مامون که در صف نعال ایستاده بود روی بمتنبی آورده
گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون الرشید از زیرکی
و فطانت مامون متعجب شده عرق شفقت ابوة در حرکت آمده گفت
صدق رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اولادنا اکبادنا و بعد از
روز بروز محبت و عاطفت هارون الرشید در شان مامون سمت ازدیاد
میپذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفا و اقران فایق آمد و آداب
و مراسم ملوک و رسمیت و میدان داری بر اخوان رجحان یافت و چون
هارون فوت شد در میان امین مامون منازعت پدید آمد طاهر
ذوالیمینین حسب مامون ببغداد رفت و باراده قادر مختار امین
بتیغ او کشته شد چنانچه در مجلد ثالث این قضیه مشروح گذشت و در ان
اوان که بواسطه خلاف ابراهیم بن مهدی مامون ببغداد رسید در
بار زبیده ملاقات کرده خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی
سرد برکشید و با مامون گفت که ما اقعدنی بهذا الا یوم الا یوم قیامی باللجاج
مع اسک از نظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که
که معاندت و لجاج در محصرات منتج ناکامیهای بزرگ است و مستلزم
عداوة تا جنگ و ترک العاقل یکفیه الاشاره و بالجمله در ان قران
که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجدالملک افتاده مرتبه او از ثری بثریا
رسید ❊ مدت یکدام دره بپیوست دمی ❊ کان ذره باز مهر از خورشید نشد

ممالک باشد و محاسبات چند ساله معروض کند و از شاهزادگان و خوانین
هیچ کس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع مطالب توفیرات اموال
دیوانی را استکشاف نماید و عقیده بادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده
باحضار نواب و وکلاء او سرعان فرستاد و صاحب سعید از لجاج و بی التفاتی
خویشتن که باحد الملک می ورزید نادم و پشیمان شد مضمون کلمه اللجاج
اقل الاسماء منفعة فی العاجل و اکثر با مضرة فی الاجل شامل روزگار
او گشت آورده اند که روزی هارون الرشید با حرم خاص خویش زبیده
خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هر که غالب آید مغلوب
بهرچه او حکم کند قیام نماید و هارون غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون
خمار از سر و پیراهن از بر و ازار از پای بیرون آورده برهنه و عریان در
برابر باشد و زبیده خاتون هرچند التماس مکرر نمود که از سر این
بگذرد فایده نداد ناکام و ناچار بسوء از خود دور کرد و بنظر هارون
الرشید در آنشان که سر از دریچه غیب بردن آورده بود جلوه داد و در ثانی
الحال که زبیده غالب آمد فرمود تا هارون الرشید بجاریه حبشیه که
در ذات شکل و قباحت تمایل از سایر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت
کند و هارون الرشید بمقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس
از جواهر نفیس و یواقیت بهادار چندان که در حوصله آرزو گنجد بردارد زبیده
خاتون گفت اگر تمامت خزاین بمن دهی و مرا در خلافت شریک
خود کردانی مقبول نخواهد بود هارون بکره با جاریه حبشیه مجتمع گشت
و جاریه از مامون حامله شده چون جاریه وضع حمل نمود و مامون از زمین
طفولیت بدرجه صبی روی نهاد و علامات جهانداری و امارات بختیاری

معطار و صرا نمود اسباب و هر چه از املاک و ممالیک بود الا از چون انعام
و احسان خاقانی است هرگونه که فرمان شود در هر وقت که مصلحت
باشد آنچه داریم هر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و عین رضا تسلیم
تمام و بهیچ وجه در هیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا
از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی یک قبا میان
بسته و الا غلامی ملک کشیده کوچ دهم و بندگی کنم ~ این تو ترا و آن
ما بنز چون این سخن ملائم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقا
خان رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول
بصبا رضا شکفتن گرفت باب عفو و اغماض غبار حقد اغیار را
از صفحه خاطر خطیر پادشاه محو فرمود و اصناف الطاف را در حق
صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و شغل معهود بدستور
سابق بر تو مقرر داشتم باید که بانشراح صدر و دل قوی بر قاعده
کوچ دهی و صاحب دیوان سجدات شکر گزارده باطراف و جوانب
برسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه برادر
خود علاء الدین عطا ملک در قلم آورد مصدر باین آیه که یا لیت
قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را
ردیف آیه گردانید ~ امروز بحمد الله فارغ دلمن از دشمن
کاندر دل تنگ من صد دوست نمی گنجد ~ صاحب سعید هر چند از باس
و سطوة پادشاه ایمن شده بمنصب بکتب مستظهر گشت اما مجد الملک
بواسطه تقرب ایلخانی در قصد صاحب دیوان همچنان مجد بود و بنا بر
اشراف ممالک منوط اکابر و اشراف گشت نوبتی مجد الملک این

غلامان پری وش و سیم عارض زرین کمر بر اسب تازی نژاد کوه پیکر سوار
گردانید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس ششتری برافراشت

زر و زرکار همین عالم پسند آمد ⁂ که خوب و زشت بود نیک درگذر دیدم
بر این صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید ـ نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم
که ای بدولت دو روزه گشته مستظهر ـ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

غبار دهشت بر دامن ضمیر و صفحهٔ حال صاحب دیوان نشسته بعد از
چند روز به بارگاه پادشاه شتافت اباقا خان ازو بازخواست نمود و گفت
که سالهای در خدمت میان بسته بودی بارها کوچ وادی و چون ابوی بسرای
فانی پیوست و سر سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب قدیم بتو ارزانی
داشتیم و ضبط جمیع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض
گردانیدیم و امروز مجد الملک محروسه را ای چنین تقریر میکند
که تقصیر و تصرف تو بسیار است صاحب دیوان چون دانست که وقت
اصغای آن نمیکند که زبان بتخطئه و تکذیب خصم گشاید و بر یقین
داشت که چهرهٔ خلاص و مناص را الا جز از روزنهٔ صدق و اخلاص
مشاهده نتوان کرد لاجرم بنا بر مرشد عقل و توافق اسباب
هدایه در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و
جان و خان و مان فدای باد ابادی و منعم پادشاه روی زمین
را چگونه انکار توان کرد که خود و برادر و فرزندان را اموال پادشاه
ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و
خواتین و امرا صرف کردیم و سطری در بارهٔ مستحفظان دوام دولت
پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع

از قبول کماشته او اعراض کردم و او همچنان در کماشتگی اشتغال مینمو
نمود و در خاطر خان بود که اگر او آن تکه را رد کند دیده او را هم بسر این
کار دار از حدقه مانند این تکه بردارم و چون مجد الملک دید که مکاید
او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت برادرش
علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت که محاسن او را در صورت
مقابح بعرض پادشاه رسانید و مانسا و را که مجد الدین اثیر را میگفتند
بفریفت تا در برابر عطا ملک آمده اغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه
باخذ و قید و حبس علاء الدین عطا ملک صادر گشت و چون خواجه شمس
الدین محمد صاحب دیوان تارکی قضیه مشاهده فرمود برادر پیغام داد
که هرچه مغرضان گویند قبول کن و به هیچ وجه بر سخنان ایشان انکار
مکن و بعد از قیل و قال عطا ملک سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک
معاندان بدین قدر خرسند نمی شدند و هم بجائی رسید که محصلان
او را بسلاسل و اغلال کرده به بغداد می بردند و بانواع عذاب و شکنجه
معذب میداشتند تا هرچه داشت از صامت و ناطق وقایه جان خود
ساخت و فرزندان خود را فروخته بهای ایشان را تسلیم نمود و
معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را بموافقت و مصادقت حکام مصر و
شام متهم گردانیدند و یکبارگی آن عزیز مستذل و مستاصل گشت و در
اوان پادشاه در همدان بود مجد الملک را امور ممالک مطلق العنان
و بنابر تحریک مجد الملک علاء الدین عطا ملک را امانند کراین محصلان
از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر وفات اباقاخان شنیده همچنان
مشار الیه مقید بکام میداشتند تا باری سبحانه و تعالی فرج و مخلص

دو بیت تازه شاگرده بصاحب دیوان فرستاد — در بحر غم و غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن * خصم تو بسی قویست خواهم کردن یا
روی بدان سرخ کنم یا گردن * و صاحب سعید شهید این رباعی
در جواب مجد الملک یزدی گفته ارسال نمود — ای غوطه خور شنا نباید بردن
بس غصه روزگار باید خوردن * این کار که پای در میانش داری
هم روی بدان سرخ کنم هم گردن * و صاحب سعید بقوت نفس
و علو همت از ملازمت اباقاخان بقواعد جایز نمیداشت و امارت
عجز و انفعال بخود راه نمیداد که هر چند جای آن داشت حکایت کرده اند
که روزی اباقاخان صاحب دیوان را احضار فرمود تا در پای تخت
با مجد الملک در باب سخنی که گفته بود و رسانیده مواجهه کنند علی الرسم
هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند و پادشاه اشارت فرمود که صاحب
دیوان نیز زانو زند و صاحب سعید در حضور دشمن معاند از دست
بی عنایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را درکشید و همچنین روایت
کرده اند که در اثنا طوی که مجالس بزمش چون عرصه بهشت غم
فرسای و شراب نابش مانند آب حیات جان افزای بود صاحب
سعید سه نوبت پادشاه را کاسه داشت و از قبول آن اعراض نمود
و در نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض
کاسه کرد پادشاه از کوششی که حرمت آن بنص کتاب مجید ثابت
شده بر کار رفته بصاحب دیوان داد و صاحب زمین بوسیده
زانو بر زد و بعد از آن ایلخان جام شراب از دست سعید گرفته
درکشید اباقاخان گفت که این تازیک مرد مخلدیست چند نوبت

جان گسل در بیستم ذی الحجه الحرام سال مذکور روی نمود مدت مملکت
اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز
برسم و آیین مغول در لباس عزا تعزیه و سوگواری گذرانیدند

نهادند زیر اندرش تخت زر | به پای زربفت و زرین کمر
تن شاهوارش بیاراستند | گل و مشک و کافور میخواستند
بکندند موی و شخودند روی | زبان شاه گوی و روان شاه جوی
سراسر کشان گشت بر دود و خاک | همه دیده پرخون همه جامه چاک

بعد از رحلت اباقاخان و مراسم تعزیه
تا اختلال باحوال مملکت راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت
و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند باهم مشورت کرده بر سلطنت
تکودار اغول اتفاق نمودند و چون تکودار اغول معتقد ملت اسلام
بود بسلطان احمد موسوم گشت و خان مقرر کردند که ایلچیان بهر
سرحدی دیگر شاهزادگان و نوینان برند تا در موسم بهار متوجه
الاتاق شده بقوریلتای حاضر شوند و سرعت باطراف و جوانب
در حرکت آمده خبر رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل
غمزدگان از جای برخاست و فراش ربیع اطراف کوه و دشت را
را بفرشهای هفت رنگ بیاراست از اقصای ممالک شاهزادگان
و امرا و نوینان و ملوک در آن انجمن الخضم صفت مجتمع شدند و
قوریلتای ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود و تنبیر
فتح الباب سعادت بذا القدر ازدة الایام حسنا و بهجة از ابتدا الاسلام

از زوال دولت تفصیل این بلا و محن علاء الدین عطا ملک در رساله
که مسمی است بتسلی الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است
[illegible] اباقاخان چون شامیان بوقت رحلت و هنگام مجال
بجد و در روم و دیار بکر می آمدند و غلات خور آنیده آتش نهب و تاراج
در ولایات میزدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام
رسیده خود از فرات بگذشت اما طایفه از امرا و نویینان در
ملازمت برادر خود با نجانب آب فرستاد و بعضی خویش از رحبة الشام
بجانب بخارا مراجعت کرد و لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده
قتلی بافراط کردند چنانچه در قصه سلاطین مصر سمت گذارش یافت
و این خبر بسمع پادشاه رسید بغایت ملول و محزون گشت و همت
بر ان گماشت دیگر لشکریان طرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه
ثمانین و ستمایه از سنجار به بغداد آمد و بعد از چندگاه از بغداد متوجه
همدان شد و قطع منازل و طی مراحل کرده روز چهارشنبه ششم
ذی قعده سال مذکور بمقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرد
و مجالس لهو طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت
[illegible] اعتدال منحرف شد روز بروز مرض او قوت از دیاد میپذیرفت
تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی
او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا آنرا ازان محل
برانند چون کلاغ در طیران آمد غشی قوی برو طاری گشت و هم
دران غش مرغ روحش از قفص قالب پرواز کرد و سریر خانی
و مسند جهانبانی از وجود خویش خالی و عاری گذاشت و این واقعه

مجد الملک را مقید باز نمود و این حدیث بمسامع علیه سلطان احمد
رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و معزول گردانیدند و یرلیغ نافذ
گشت که آنچه از علاء الدین عطاملک برادر خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان بزجر و تکلیف ستده بودند باز دادند علاء الدین عطا
ملک معروض پادشاه گردانید که هر نعمتی که ما برادران درین مدت
یافته‌ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانی است و حالا من شکرانه
همه را در قوریلتای ایثار مسلمین و اشارت کرد تا اموال بغدادیان
را که بدر برده بودند قسمت کردند و از موقف جلال فرمان قضاجریان
نفاذ یافت که امرای بزرگ مثل سونجاق و اروق مجد الملک را باز پرسند
و در اثنای یرغو در میان اقمشه و امتعه او مقداری از پوست شیر
یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند مغشوش بر آن نوشته بودند
چون امرا که سحر را بغایت منکر می‌باشند از آن خایف شدند و در
یرغو بر سر آن بحث بسیار واقع شد بخشیان و قامان گفتند که آن
تعویذ را باب آغشته عصاره آن مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر بدو
عاید گردد و مجد الملک ازین معنی ابا و امتناع نموده میدانست که
آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در میان
متاع او کرده بود گمان می‌برد که در ضمن آن کید و مکری تواند بود فی
الجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان بقتل او راضی
نمی‌شد مقارن این حال سونجاق بقتل مجد الملک رضا داد و حکم
شد تا او را بخصمان سپردند صاحب عطا ملک از کمال حسن خلق و نفس
نیک خواست که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب

دولت سلطان احمد از محیط خاک بمرکز افلاک رسانید سلطان احمد
قبای سلطنت بر دوش گرفت تاج اقبال بر تارک مبارک نهاد و در
روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت
سلطنت و مملکت برامده شاهزادگان دعای دولت روزافزون و مراسم
تهنیت جلوس همایون بجای آوردند و پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود
و جواهر و بالشهای مرصعات که در خزاین موجود بود بیرون آوردند
و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا تومان
و قشونات و سایر سپاه قسمت کردند و از اتفاق خزاین و دفاین و
امتعه و خزاین دکر تبدیل و دعای خیر دولت خود را یادکار کذاشت مرغ
دل عام و خاص بدانه انعام صید کرد و پس از شروع در مهمات مملکت
ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین عطا ملک را از قید و بند
خلاص داده باردو آوردند خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بتربیت
یکی از خواتین معتبر در پایه سریر اعلی اعتباری تمام یافت و در این
اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقا خان پیغام داد که صاحب
دیوان خواجه شمس الدین پدر ترا زهر داد تا هلاک شد و چون میداند
که بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر حادثه روی
نماید باید که شاهزاده واقف باشد و بر این قضیه سعد الدین برادر
زاده مجد الملک واقف بود و در آن اوقات مجد الملک بنا بر ظهور
خیانتی که از سعد الدین ظاهر شده بوده او را معزول کردانیده و حقد
رنجیده خاطر دارد و میکشت اصحاب دیوان او را بفریفتند و نزد
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آوردند تا صورت مکاتبه

و این رباعی یکی از اهل طبع انشا کرده است روز دو سه گر تند و سرکش
چو بینده ملک و مال تو بیش شدی ∴ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ∴ بیچاره آدمی زاد که بواسطه جزئی هوی
نفس خود را هدف سهام ملامت می سازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی
اندوزد و در آن جهان باتش حرمان و خسران و حسرت و شقاوة
میسوزد شعر گر قسمت که رسید با تخت معالی ∴ گر قسمت که شدی بجنان
کرمی یابی ∴ هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان ∴ هرچه داد دستند
باز چرخ مینایی ∴ و چون مجد الملک باقبح وجهی کشته گشت سلطان احمد
زمام حکومت بغداد را بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین
عطا ملک جوینی نهاد و عطا ملک هرچند با خود قرار داده که بقیه عمر
منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط ننماید و در
امور دیوانی و مهام سلطانی مدخل ننماید اما حکم پادشاهی را که در
اول حال و بدایت استقلال بوسایل تسعی و رسایل تضرع حسب از
عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داشته بود شخصی از دو نوع
ایمنی شماتت اعدا که زمره انبیا از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه
حضرت عزت از زبان هارون در قرآن کریم هنگام گوساله پرستیدن
بنی اسرائیل و رجوع موسی از کوه طور سینا بیان میفرماید و لا تشمت
بی الاعداء و دیگر عذاب هلاکت که نفس بی عوض حال صعب تر و امری
مشکلتر از آن در پیش ندارد و طایفه رسل و ناویان سبیل ریاض
رضوان و حدایق جنان اندر وقت ملاقات با ابو یحیی مقتضی طبیعت
بشریت از وی مهلت طلبیده اند خلاص دهند سزاوار مروت نباشد

و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد جمیع مخلصان حقیقی
و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که
بر همگنان روشنست که در ازاء اصطناع و احسان این آستان دولت
آشیان جوهر نفس این مدبر جلوه ظهور یافت و او دران حال جانب
حق و خلق سر موئی مرعی نداشت و امروز که بجزاء افعال سیئه و سیء
اعمال دنیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بر
حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی و باز عالمی را بدست
ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی زمین
و ساحت خاطر از خبث عقیده و رجس مکیدهٔ او پاک باید ساخت و
عدم ذات چنین شخصی بی باک سفاک را نوید صبوح شادمانی و سرمایه
فتوح زندگانی باید شمرد که گفته اند   یکی شربت آب از پی بدسگال
به از عمر هفتاد و هشتاد سال   و دران حال خلق بسیار از مغول
و مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا
بیک اشاره رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک
چشم زدن مانند ذبح قربانی که خلق بر تفریق اجزا و اعضاء آن راغب
باشند جسدش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی
فرستادند از آن جمله سرش را به بغداد فرستادند و چنانچه نقل است
که شخصی زبان او را از نوکر داروغه بصد دینار خرید و بریده به تبریز برد
کز زبان تو رازدار رستی   تیغ را با سرت چه کار رستی   و ثانی آن سوم
قدم بشیراز بردند و دستش بپای مردی سرعان بعراق فرستادند و مجد الدین
جامی در واقعه میخواست که او دست رساند بفلک دستش نرسید لیک دستش برسید

علاء الدین خواجه عطاملک اسماعیلیه بدیه کعبه در خوانه بیت الله
الحرام رسانید همچنین فرمان قضا مضا صادر گشت که مواضع اصنام
و بتخانها و کنایس را مساجد و معابد اهل الاسلام ساختند و گریستان
وحشتی که میانه سلطان احمد و ارغون خان وحشت ... در میان بعضی
حالات و بعضی ... اکثر اوقات اتفاق افتاد سلطان احمد چند
نوبت بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان را از یکدیگر
موجب جمعیت و فراغت خود میداشت و او چند کرت تمهید معذرت
نمود و عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد در استدعاء بوقا از حد
اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع
کرده متوجه خدمت پادشاه شد چون باردو رسید یکی از خواتین معظمه
در صدد تربیت بوقا آمده باعث و بانی گشت که سلطان احمد قامت قابلیت
او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب رنجش خاطر
ارغون گشت و درین اثنا جناب صاحبی باتفاق کمال الدین شیخ
عبد الرحمن که پیر و معتقد سلطان احمد بود بعرض رسانید که چون پادشاه
صادق الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمدی علیه
الصلوة والسلام نیتی صافی و رغبتی صادق دارد اگر با سلاطین مصر
و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین
در غلاف رود و راه آمد شد تجار روز و آرایی تردد مفتوح گردد و در دفع
حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد
توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین و استبعاد از نقار و شین قلوب
دیگر حکام که با حکام شریعت غرا عمل می نمایند بعبودیت پادشاه اسلام

که آن سخن سخن او را منع و رد و مقابل کند و بنا بر این مقدمه عطاملک از اغتنا
عهدهٔ حکومت و تصدی امر ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل
خطیر سلطنت بر سلطان احمد قرار گرفت و روی منابر و وجوه دنانیر باسم
و لقب شه تعیین تزیین و تحلی گشت راه نیابت بر بجاق نویان تفویض کرد
و منصب وزارت بر قرار مستمر بر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
مقرر داشت و رتق و فتق ملک و ملت از درجه امور ممالکت برای رزین و فکر
متین او بازگذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود زیاد شد و آن
وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خویش آبادان
و معمور گردانید و جهانبانان و دفتر عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهاده
ریاض خلق محمدی و نسایم عدل احمدی یوما فیوما تازه تر و خرم تر میگشت
ایلخانان از شراب غمرا اعراض نموده و گاهی جام تمیز در می کشیدند و شیخ کمال
الدین عبد الرحمن الرافعی بنا بر سبق معرفتی که با سلطان احمد داشت
رتبت قربت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمام ممالک
محروسه از کنار آب آمویه تا حدود شام معوض بتمکین کمال الدین
شیخ عبد الرحمن باشد و بحضور معرفت نواب شیخ مذکور حاصل موقوفات
مصارف وجوب رسانند و همچنین فرمان داد تا که ادرارات و مرسومات
اطباء و منجمان یهود و نصاری را از اوقاف مسدود داده اند دیگر از آن محل
ندهند و موازی آنچه ایشان میگرفتند از مال دیوان بآن جماعت
رسانند و در تجهیز قوافل حاج و نصب مونات سبیل بیت الله الحرام
بتاکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرم
را از ادای ... سرفاد کرامه هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج به بغداد و دمشق

سلیم الاعتقاد الیناق راکه در صفدری و بهادری مشهور بود در سرکار
صاحب وجود برسالت نزد ارغون فرستاد و خاص از برای امتحان
با جمعی از امرا فرمان داد الیناق چون بمجلس رسید شاهزاده بعنون
عاطفت و احسان او را از جاده اخلاص پادشاه منحرف کردانیده
با خود متفق ساخت و الیناق قواعد عهد و میثاق را بایمان مغلظ
استحکام داد و چون بپایه سریر دولت مصیر معاودت نمود در باب
توجه ارغون ببارگاه سلطنت عذری سقیم ایراد کرد و جناب
صاحب دیوان که از مواضعه و اتفاق الیناق با ارغون آگاهی
داشت بدلایل واضح آن قضیه را در حضور سلطان احمد بحد ثبوت
رسانید و پادشاه بعد از تدبیر و امعان الیناق را با زدواج
دختر خورد سلطان کوچک از مرتبه امارت بگذرانید و بدین حسن
تدبیر بیخ درخت مخالف را از ساحت سینه او منقلع کردانید
و مقارن این حال ارغون توجوشی را ببارگاه کیوان اشتباه فرستاد
پیغام داد که در زمان اتفاقی مجد الملک التهاب نایره فتنه
ایلخانی و تراجع کار شمس الدین محمد صاحب دیوان خدمتش مچلکا
داده بود که هرچه در تحت ملک و تصرف اوست از نقد و جنس و
صامت و ناطق تعلق بپادشاه دارد و در دست او عاریتی است
و بوقت اشاره بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون مطلوب آنکه صاحب
دیوان را مصحوب جوشی باین صوب فرستند تا آن سخن برسیده شود
و آن مهم بقطع رسانیده آید و نیز چندین سال متصرف اموال
ممالک پدر ما بوده هرکز دفتری مشتمل بر جمع و خرج پرداخته و اعید

پناه مایل‌تر گردند و چون این سخن متضمن مصلحت مستلزم رونق و
طراوت ملک و ملت بود پادشاه عالم پناه کمال الدین شیخ عبد الرحمن
را برسالت و سفارت مصر روانه گردانید مبشر به حصول سلطان و زمرهٔ
ارباب دین و ابتهاج مناهج خطبه تعیین و از عقب او حاوی علوم عقلی
و نقلی افضل المتأخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی
و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات انیقه و استعارات
لایقه فرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان
نگریسته ایشان را جوابی مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت
شاهزادگان تحصیص ارغون و بعضی از امرا که از نور ایقان و عرفان
سراجهٔ دل ایشان روشنی نپذیرفته بود و از رود او دوانی و سلطان
احمد با ملوک مصر و حکام شام متفکر و هراسان شدند و از ظهور قوت
اسلام و مسلمانان بر خود لرزان بودند از این صورت معادات
ارغون که در تهییج فتنه و فساد متوغل بودند علاوه جهات نسبت بسلطان
سمت تضاعف پذیرفت و جمعی از خواص ارغون که در تهییج فتنه و فساد
متوغل بودند علاوه جهات منازعت شدند و ارغون با آنکه با تغاچار و دیگر
شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بخاست او محلکا رواده بودند
امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و
پرداختن ادوات معارضت فکرهای پادشاهانه کرده طغاجار را کوس
و علم داده لشکر قراوناس را که در میان مغول از آن قوم بی‌باکتر
می‌باشند در تابعیت او مترتب گردانیدند و مهیای تغییر نیت و تبدیل
عقیدهٔ ارغون را در حضرت سلطان اسلام عرضه داشتند پادشاه

مقام عزا نشسته صحن سرا چهره را بسیل خون آلوده بسنگ بشستند و از درد
دل سوز درون دران واقعه میگوید بیت گویی من و او دو
شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری می سوزد پادشاه صاحب
دیوان را بیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد
و دران ارغون که در نواحی حوالی عراق یورت داشت کسان
با قطار ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب دیوان
را از اسباب و املاک کوتاه کردانند و بنفس خویش متوجه بغداد گشت
و نواب مدینة السلام را چاشنی اشتلم چشانید و خزینه موجود در امصر
شده بعلت بقایای سالهای گذشته مبلغ بر رعیت حواله کرد و در اوایل
شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه با طایفه از خواص لشکریان عازم
بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب موروث را که از دست تصرف
سلطان احمد بیرون کند و چون ملک ستانی بی معاونت رجال
و مساعدت مال از معوله ممتنعات است همت بر جمع لشکر و تحصیل
خواسته گماشت در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده ارغون
رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی الفریومدی در
مدت حکومت مباشره امور ضبط اموال ولایت هر سال نوعا نهان از میان
بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب مفترا
نوبت طامعه شاهزاده ارغون در حرکت آمده باخذ و قید و مواخذه
خواجه مشار الیه فرمان داده محصلی شدید عنیف بروی گماشت و خواجه
وجیه الدین زنگی که نقش نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون
بود مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مامون داشت در عروه وثقی

خیانتست که از عهدهٔ آن نیز بعضی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد واقعهٔ اباقاخان اکثر طوایف از راه غلبهٔ ظن ان بعض الظن اثم میگفتند که صاحب دیوان برای استخلاص پدر و برادر خود بتوهم آنکه چون مجد الملک از کار عطا ملک خاطر فارغ سازد بقصد نمز او برداز دو بخواص وایناقان در ساخته پادشاه را زهری جان گزای داده اند مقارن این واقعه اباقا برادرش منکو تیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب دیوان اسناد کردند و این دو تهمت در خاطر ارغون جای گرفته علاوهٔ اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیهٔ سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست ملک غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب فرمود که مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب منوط و مربوط است اگر او غایب شود ملک و ملت در معرض اهمال و اختلال آید چه از طوایف کسی که قایم مقام او تواند بود و در تمشیت امور قیام تواند نمود نیست او را چگونه توان فرستاد و چون ارغون ازین جواب ناخوش مزاج شده این مدافعت ضمیمهٔ منافرت ارغون گشت و عداوهٔ او از حد گذشت بخیر فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار از عطا رجوش برجوع کرد و علاء الدین عطا ملک سفر آخرت اختیار کرد یکی از شعرا در واقعه او گوید

یگانه مفاق صاحب دیوان - علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان :: بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم مه ذی الحجه رفت سوی جنان :: دیدهٔ فضل از فراق او خوناب می باشید و روزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید و صاحب دیوان در

درست گشت بموجب فرمان تست او را مانند روی طره دلبران درهم
شکستند و امرا معتمد را بسیاست رسانیدند و بسبب تغیر همت امرا مغول
بای انک سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید
و توطید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام تمام می نمود و چون این معنی مخالف
مزاج اهل شرک و عناد بود و در انخفاض رایت اسلام و اعلان کلمه کفر
هر آنچه ایشان بودند میکوشیدند و مراسم جد و جهد بجای می آوردند و بعد از
ظهور این حال و شعور این احوال سلطان را بکلی مواد اعتماد
از موارد اخلاص لشکر مغول و سرداران سپاه تماما منقطع گشت و
احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنه واجب و لازم آمد
و بحقیقت شمه عذر و مکیدت و شیوه مکر و خدیعت هلاک و بوار امرا
مغول و تاتار سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمه از حال
آن طبقه بوضوح خواهد پیوست [illegible]
[illegible]
هوس ایل سلطنه همیر ارغون خان استیلا یافت ایلچی بپایه سریر
اعلی مصیر فرستاده التماس فرمانات عراق و فارس که اکثر آن
بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورده گفت که چون سریر
دولت بدر ما مدار ما اتفاق و استحقاق مستند و متکا سلطان رای
شاید بهر آینه ما را نیز طرفی می باید که حاصل آنرا بمصالح چریک که در ظل رایات
ما مجتمع اند صرف نموده آید اگر التماس ما باجابت مقرون گردد میان ما
واجب طریق مصادقت و متابعت مسلوک و ممهد ماند و الا حسک وجدال و حرب
و قتال را ساز و گ و مهاونت و مداهنت را ترک زیرا که بعد الیوم

صبر تحمل زده هیچ اضطراب و دغدغه بخاطر شریف راه نداد و استغاثت
و تردد و آمد شد مسدود گردانیده التجا بهیچکس از خواص و مقربان
نکرد و عاقبت مصلحان در میان آمده بانصد تومان نقد از وی گرفتند
و چون عرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت
تشریف داد و باکرام و احترام بار دیگر رتق و فتق امور مملکت خراسان
ساخت ذکر مخالفت و عقد شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسیدن
او بفرمان پادشاه جهانبخش [illegible] سلطان احمد در
اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه برادر خود قنقورتای را بضبط
ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان به سلاق الاطاق
آمد و میل قوریلتای کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی
امرا که نهال عداوت سلطان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود
قرار داد که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام
حکومت و جهانبانی در قبضه اقتدار او نهند و بدین عزم در اندک فرصتی از
روم نهضت کرده باردو آمد و منتظر وقت می بود و شمه ازین کید و مکر معاندان
دین مسموع پادشاه اسلام گشت و درین اثنا قنقورتای چریک نامی
را با منسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را بسیورغامشی
فرموده منقضی المرام باز گردانید و چون پادشاه بر این راز واقف
شد کمالی که درباره برادر داشت بنقص پیوست و فرمود تا امرای مذبور
را گرفته در موقف جواب و سوال بل در معرض عقاب و نکال آوردند
بعد از تفحص و تفتیش مجرمان بگناه اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و
خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود

عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت و آراستگی آن حیران ماند
و چون اسباب نبرد آماده و مهیا گشت سلطان احمد ایناق که بمعدلت
مشهور و باستظهار جمهور بود امارت لشکر قیادت سپاه تعلق بدو
میداشت با دو شاهزاده هلاکو خاد یاسار اغول و پانزده هزار جرار مصحوب
ایشان منغلای گردانید و ایشان بوراجین رسیده سعید خانه
و اهل مردم را که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت
و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچیان از مکنون ضمیر
سلطان احمد آگاه گشت متعاقب وصول ایلچیان رسول کنجاتو رسید و
از گرفتاری امرا بغداد اعلام داد و دانست که کار از بیم جنگ
و دیده تر بگذشت لاجرم بترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات
نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان باطراف و جوانب فرستاده بعام
داد که ابجاد احناد از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال متوجه
شوند که زمان اقتضای فرصت و انتظار نمیکند و چون منجنده و اطراف
لشکریان فراهم آمدند جمعی از امرا و بهادران را در مقدمه روان کرده
خود در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بقول قاآن و منجمان
در حرکت آمد و از ایالت مملکت خراسان نهضت فرمود و چون این
خبر بارغون رسید که ایناق در ری با ایل الوس او دست درازی
کرده آتش خشم او زبانه زدن گرفت و سوگند آن بر زبان آورد که تا
جزای ایناق در کنارش ننهد بهیچ مهم دیگر نپردازد و بر سبیل تعجیل
روی بجانب ری نهاد و هر دو منزل یکی میساخت و شب و روز
اسب می تاخت و در حوالی خبوشان ارغون و ایناق جوشان

در عوض سریر مملکت و جبار بالش سلطنت سه مراکمت زین باشد و تاج و ترک قبا جوشن و دل نهاده بترک. سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود جواب فرمود که یورت اصلی ملک مالوف ارغون خطه خراسان است و ما از روی اشفاق و مرحمت پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائیم باید که بقوریلتای حاضر شود تا جناچه رای عالم آرای ما که چه یکذره ز نور رشش فتاب است صواب بیند التماس او را باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر عیاذاً بالله طریق غوایت سلوک خواهد داشت در راه عناد خواهد سپرد نقش ایلی از دیباچه لوح یکدلی که شرعاً و عرفاً موسوم است و عاقبت آن وخیم لکلی سترد فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر ظفر قرین نصرت قران متوجه لشکر خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم عالم پناه آورند و ایلچیان بازگشته قرامان را جهت آنکه انتسابی بامیر ارغون داشتند مواخذه فرمود و تواجیان بهرام صولت را ببغداد و توابع آن فرستاد تا نواب شاهزاده را مثل طغاجار و طولادای و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای در افتاده تدارک کار مانند آستین از دست درگذشت درین اثنا کنجاتو و جمعی از شاهزادگان عالی مقدار و امرای نامدار که از سطوت و صولت سلطان احمد خایف و بیمناک بودند گریخته راه خراسان پیش گرفتند و جناب صاحبی بترتیب مهمات هر یک از دور و نزدیک و ترک و تاجیک اشتغال نموده باندک فرصتی چندان سپاه در زیر سایه رایات

بارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود،
اکنون باید که طریق نوبت وجیب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب
شده دکرد اند و به نیت درست و عقیده صافی متوجه این جانب شود
و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بر طاق نسیان نهد و چون از این
جنس کلمات روی انمود و بسمع ارغون رسید او قتلغ شاه نویان
و لکری کورکان را بحضرت سلطان فرستاد تا بما نیز هم از آن نوع در
جواب نامه و تمهید بساط معذرت نمایند و آن هر دو امیر بموجب
فرموده بارگاه فلک اشتباه رسیده ادای رساله کردند و لکری در خلوت
با سلطان از توفر جمع و قلت لشکر کثرت استشعار شاهزاده
حکایت کرد و گفت اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل
ماند و لشکر قراباس هم متصل شوند کار دشوار گردد و بر رای اعلی
روشن است که مهمات نازک توقف نکند و ضروریات ملکی تاخیر نپذیرد
اندیشه صایب شهنشاه در گرم روی چون تیغ باشد در یاب که والعیاذ بالله
گر فوت شود دریغ باشد و سلطان از تاثیر این سخنان باده تومان
لشکر سواران گرد افکن شیر گیر فرو شستند تا جوشن و تیغ و تیر
در حرکت آمد و هر ولایت که در ممر ایشان واقع می شد آتش نهب
و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب
می آوردند خصوصاً در دامغان که سنه هم مرتین بر اهالی الحاح اند
که هر آنچه از نوبت اول باز پس مانده بود ببردند بیچارگان آن دیار
بدرگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت
بصاحب دیوان فرمود خدمتش بعرض رسانید که لشکر را در چنین حال از

و خروشان بهم رسیدند و آسمان ماهی نبرد در گردش آمده از ابر کمان دست
و صحرای مصاف لاله زار در نظر بیننده نمود — ز پیکان پولاد
و پر عقاب — سپر گرد در پیش سر آفتاب ٭ هر چند سپاه ارغون
با سپاه سلطان احمد قطره نسبت بمحیط و ذره نسبت بخورشید عالمتاب
داشت اما شاهزاده مانند شیر عرین از یمین به یسار و از یسار به یمین
می تاخت و بهر صدمه سرهای مبارزان چون گوی در میدان می انداخت
فرو بسته دران غوغای ترکان ٭ زبانگ نای ترکی نای ترکان
بمرگ سروران سر بریده ٭ زمین جیب آسمان دامن دریده
برانغار لشکر سلطان جوانغار النیاقی را درهم شکست و لشکر
باهم آمیخته قتلی شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب
جدا مانده چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه
جیر ز کوه شتافت و خواست که با لشکر قراباس پیوسته کارزار
و مقاتله از سر گیرد و عدد جمعی که با او بود بسبعمائی رسید بقیه سپاه چون
شاهزاده را ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ زرین بال
آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد لشکر قراباس در رسیدند و از فرار شاه
زاده خبر یافته مراجعت کردند و در راه چنانچه وضع بی رای ایشان
بود بسغاق و مار و نهب و تاراج مفرط سرابرو زدند و آتش غارت در
دامغان و حوالی آن زدند و ارغون بتعجیل تمام مانند باد و برق میرفت
چنانچه هنگام نزول مجال آسودن نداشت و در راه از خدمت سلطان
اسلام ایلچی رسیده پیغام آورد که ما النیاق را نگفته بودیم که با ارغون
در عرصه مبارزت جولان نماید ملکه حکم چنان بود که آن عزیز فرزند

او روان شد و در قوچان باردوی همایون پیوست و ملازمان
او را از جانب بیار دوز آوردند و سلطان که در خرگاه بر سریر دولت
نشسته بود ناب حسن المآب نقش غم از لوح سینه شسته از فرط انعام
فرمان داد که محل دخول و آمد شد را چون عرصهٔ امانی برادر ارغون تنگ
ساخته او را در میانه دو آفتاب موقوف گردانیدند یکی آفتاب شما که
در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر سوزش آفتاب
عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال
معدوم و ناچیز میگردانید از عارض سمن سای شاهزاده عرق چکان
گشت و خواهرش که در اردو ملازم سلطان احمد بود از غایت دل
سوزی برخاست و نزد او آمد تا لحظه بسایهٔ چتر خود تابش آفتاب حوادث
را از گلبرگ سیراب سایه پرور برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی
بلغان خاتون را ببارگاه کیوان اشتباه راه دادند و سلطان
تعظیم و احترام نموده آیین شفقت و مرحمت ارزانی داشت و پادشاه
چون همای مقصود بدام آورده بود خرامان از خرگاه بیرون آمد و در حوالی
اردوی بچوگان باختن اشتغال فرمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون
را پیش طلبید و او را در کنار گرفت چشم و برادرزاده صفحات رخسار
لعل فام بلآلی و درر اشک مرصع کرد و زبان سلطنت بنوید داد
که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقاخان بر ارغون مقرر
خواهد شد و بخرگاهی مفرد معین رفت و ارغون با خاتون محترم خود
بلغان خاتون با خاطری آرام در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که
اردوقیا برادر بوقا با چهار هزار نوکر محافظت ایشان نماید روز دیگر که

حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته بودند مصراع نباید زد دل شکسته
کاری بدرست، و این رای بر صایب دیوان مبارک نیامد و عنقریب
ملک و دولت بزوال انجامید و چون ارغون گریزان شد و مامنی
می جست که چند روزی از حوادث زمان در ضمان امان ماند بعد از
استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شد و الیناق با ده هزار سوار
نامدار از عقب او پویان گشت چه نزد آن حضرت متعقل شده بود که من
ارغون را دست بسته بپایه سریر سلطنت مصیر آورم ارغون با صد
نوکر از خواص مقربان و ایناقان بقلعه برآمد فکرت بخاطرش استیلا
یافته روزگار دست اقتدار رخش بر تافت بر تافتست دست
مرا روزگار روست، زانم نمیرسد بسر زلف یار دست، و در آن
بسمع شاهزاده رسید که لشکری کورکان و هندوستانی بازمانده با سلطان
احمد یار شده و قصد اردوی بلغان خاتون که محبوب ترین خواتین
شاهزاده بود اتفاق نموده اند از استماع این خبر ارغون عنان
تمالک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال
بروی روشن منکشف گردد الیناق دران وقت بپادشاهزاده
ملاقی شده رعایت حرمت او واجب دانست و اسب خنک پیش
کشیده بموافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و باهم انواع سخنان درمیان
آوردند و الیناق در تشییع نصیحت و سلوک سبیل بر جاده مطاوعت
فصلی مشبع بزبان آورد و شاهزاده چون نوازل بلا متطرق دید و امرا
لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم
و بیرون از توکل پناهی نیافت و با الیناق از قلعه فرود آمده در مرافقت

و اضعف را باز نمود و تقریر کرد که خانیت ملاجو را وسیلهٔ اطلاق شاه
زاده و موجب صحت او بر همه دودهٔ سلطنت ساخته ام اکنون محل تعویق
و تاخیر نیست بوقا ارغون را بمنزل جلوس برده بر اسبان سوار شدند
و براق تیبال رفتند او مست لا یعقل و از گردش روزگار غافل
در گوشهٔ خانه خود خفته بود امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت
و سرش از تن جدا کرده تیغ روز اکبر در ان شب مشاهده رفت
و خروش و زلزال در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته
و یکی از ان جمله با ذیال ظلام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار شده
مانند باد از عقب سلطان احمد پویان شد و سلطان چهار فرسخ از
بیشکه گذشته بود که آن شخص بدو رسیده از خلاص ارغون و حادثهٔ شبیخون
و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد سلطان احمد
ازین خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی
مادر خود قوتی خاتون که در سراب بود نهاد و امرا و سرداران که ملازم
رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از وی تخلف نمودند صاحب
دیوان چون بحاجرم رسید الاغی چند بدست آورده عازم اصفهان
گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت
در ان شب چون بخت خود بیدار بود در ان زمان که عارض صبح از
شکن زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت
نموده بنعمت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنة زبان تهنیت بگشادند
بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری :: بامیدی رسد امیدواری
و بوقا که واسطهٔ حیات و سلطنت ارغون خان بود جایزه سواری

خورشید جمشید و اربابی بر این تخت معالی نهاد سلطان احمد بهوای
وصال تودی خاتون که در یورت اعلی گذاشته بود آهنگ عراق ساز
داده مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته‌ای ارغون را بیاساق رساند
و از کمال رعونت و طیش ترک مملکت و جند و جیش گفته بهوس عشرت
و عیش روان شد و در سر خیال ولا آرام و فارغ از سعدهٔ ایام و در
غیبت سلطان احمد بوقا مظاهرت برادرش با شاهزادگان و امرا
قرغه مشورت انداخت گفت سلطان احمد اروغ چنگیز خان محمد ساخت
متبدل بل مستاصل خواهد گردانید و مسلمانان را بتعلیم خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان مقدم و مکرم داشت مرد هنگام تدارک حادثه
اگر فرصت از دست بدهد سعی در خون خود نموده باشد و در این جهان
و در آن جهان معذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت حرکت و انوس
آنست که شاهزاده هلاجو را بحالی و احمد را از سریر سلطانی برداریم و
این امر عظیم باطلاق ارغون خان تمشیت می‌یابد تا تمامت را اندیشه
بوقا مستحسن نمود و مقرر کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران
سیاه و تاریک گردد این عزیمت با مضار رسانند و هر یک در مقام خود
مترصد زمان موعود و مترقب اوان میعاد شدند چو چرخ بلند از
شبستاج گردنا گاه بوقا نزد خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه بحکم یرلیغ
او را جهت مصلحتی فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم
و آزرم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب خواست خواجه نحوی
کرد که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی رسید بوقا دست او گرفته
از خرگاهش بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا موسا

زدن همان و آن بهایم سیرتان بر سر آهو چشمان چینگی و حور وشان
مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس از ایشان خلع
کرده تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردوی
یافتند بر بودند قوی خاتون برایه از گوش و گردن جدا و موزه از پای
بیرون کردند از ناپاکی و بی باکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند
و هر چند یاسا و مغول آنست که در هیچ مرج خواتین و بنات را از
تعرضات و مطالبات مصون دارند و با ایشان تعرض نرسانند اما
شیاطین فراوان ناس که در ناپاکی نسناس بر آن جماعت رجحان داشتند
چنان از شیمه ضبط بیرون جسته بودند که بتاحول هیچ کس مزجر نمی شدند
و ارغون چون باسعاف مواعید فتح و تایید استظهار داشت با سعد
سوار عنان فلک سرعت بکشاند و بعد از قطع چند مرحله

ز هر سو سپاه انجمن شد برو — یکی لشکرش بر جناحش چو کوه

و چون قریب بمقصد رسید قراتغای و سنکور با لشکر قراونا سلطان
احمد را بسته مصحوب گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین
مغول در آن ادا آن چنان بود که چو نظر ایشان بر دشمن مغلوب
می افتاد دست و پای می افشاندند و لفظ مریو بر زبان می راندند حالی
که سلطان احمد را بنظر ارغون خان رسانیدند از سر شماتت با امرا بوی گفت
و هم الحال کاسه داشتند امر مأمور و اسیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مولفان
متاخرین ضمن حادثه اغرب و واقعه عجیب مذکور و مسطور نیست

چنین عجیب عجایب بسا لیل و نهار زمانه گوش دهر نشنید و نه چشم دولت دید

و چون ارغون خان از تادیب خانه لا یلدغ المومن من جحر مرتین مناما

و بشاو تاتش کر قراوناس راه سلطان احمد نگاه داشته دو دیگر برابر بر جناح
استعجال روان کرد که توشیجان تیغ از مرغ بروج توکر سلطان احمد
دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان در آن چند روز نهضت
چون باردوی مادر رسید از حادثه روزگار تغلب لیل او را خبردار ساخت
قولی خاتون با پسر گفت اولی و انسب چنان است که همین موضع توقف
کنی و امرا را که ملازم تواند با خود متفق گردانی و موافق سازی تا از دریچه
غیب چه روی نماید و در آن دولا کیفیت واقعه بر مردم قولی خاتون ملتبس
بود بر حسب غلبه ظن و اختلاف عقاید در رسید او نهضت هر کس سخنی میگفت
روز دیگر چون ذباب تباشیر صبح صادق چه از چشمه خورشید آثار انفجار
نمود دوروی کسی مانند آینه چینی مصقل لمعان بزدود قرابوقا و سنکور
نویان علی الرسم بخدمت پادشاه رسانیدند از وصول پادشاه بر
جناح استعجال بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنة استعلام نمودند
اسباب سلطنه سلطان احمد گفت که ما ارغون را گرفته سپردیم و امدیم
تا الاق و اوروق مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته آواز
برکشید و گفت که صورت واقعه بدین وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان
و امرا و نویان با ارغون بیعت کرده اند و چهره مطاوعت بناخن
عذر و انکار خراشیده او گریخته آمده اشعار ایل و الوس و قوام
رعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت باید نمود و چون نجات گمان
مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان احمد بوضوح پیوست امرا از خرگاه
بیرون آمده راه دخول و خروج بر سلطان احمد مسدود گردانیدند و عنـ
قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند رسیدن همان بود و خود را از لشکر

مآثر معدلت و مجبر بافاضهٔ رشحات عطفت و مرحمت و طایفه را که بمکام
محنت و نکبت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشتهٔ حقوق
ولی نعمت از دست نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید
و یرلیغ وزارت بنام بوقا نافذ گردانید و در سیوم رجب سال مذکور
او را تجدید تربیت کرده فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در آن
میان ناپدید گشت و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت
او باز گذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی نیافته بود امر قوریلتای
در توقف افتاد و در وقت جلوس ارغون بر سریر خانی شاهزادگان
هلاجو و جوشکاب و بایدو و اجول و کنجقتو و غیرهم حاضر نبودند و بعد از ایشان
در میدان مشورة قرار یافته بود می خواستند که هلاجو متصدی امر خطیر
سلطنة گردد و بدین سبب اختلاف هوا ظاهر شده و ذکر هلاجو در افواه
دایر و سایر بود چون سریر مملکت بابهت سلطنة ارغون خانی زیب
و زینت یافته نزد آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف
آمیز داد و از برای هلاجو چیزی که شایستهٔ همای و نور خورشید عالم آرا
داشت ارسال نمود و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارة
مندرج گردانیده بود که چون ما بدین موضع رسیدم خواتین بزرگ
و امرا و تومنان که راه و رسم یاساق میدانستند الزام کردند که
جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار معاندت
مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت
سعی تمام باید نمود و ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود
اکنون و طمع آنکه هلاجو آقا بخاطر خطیر وساوس شیطانی و هواجس

شده بود و برای العین مشاهده کرده که بر اجمال و اعمال سلطان ...
چیز مترتب گشت بی توقف و تعلل او را به پسران قسق زمان ...
نسبت بسلطان احمد را القصاص بدر سکنند.

سرای یکی را بردو دیگر آرد بجای

احمد زاغت یافت قبل از ...
استحکام باید باتفاق طایفه ...
وام ... نامدار که در اردوی ...
سنه ثلث و ثمانین و ثما ...
و بخت بهره مند دو جهان از ...
عرصه ربع مسکون ... شک ...
یاقوت رنگ ... کاسه‌ها زر ...
و مضمون این مقال بعضی از ...
همچنین باغ بجز زیر سرو بن منتشر ...
و مدت یکماه آقا و ایل و شریف ...
گهی بربط زدند و گاه طنبور گهی ...
گاه و بیگاه. دران کشور نبد اندوه ...
گهی و نبرار نایند از اندوه. و چون ...
ارغون خان روی از روی نظم مهمات ...
فرستاد و مشتمل بر بسطت جناح رافت و ...

بجز دولت سرمد یعنی جنت مخلد چون الیناق و بعضی اقربان و خواص
سلطان احمد به تیغ و قهر و سیاست ارغون خان کشته شدند تقیة
السیف راه گریزمش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق
گشت و بآن دیار رسیده اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوایف
آن سرزمین که از نکبا نکبت و سموم دولت آن و این غافل بودند
باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجناب صاحب سعید
توسل جستند و صاحب دیوان دو سه روز در اصفهان توقف کرده منهیان
باطراف فرستاده تا خبرهای تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا
بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از آنجا براه دریا عازم بلاد
هندوستان گردد باز از قهر و صولت مغول اندیشیده با خود گفت که نفس
خویش را ازین دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و متعلقان
و خویشان و پیوند را در غرقاب هلاک و بوار گذاشتن پسندیده عقل و نظر
صایب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و جلال و علو قدر بسر برده
باشم و لما انشق صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهدم گردانیده
و نیز عمر عقد شصت گرفته بود و از جهت سست عهدی و بی وفایی که عادت آن است
آغاز کند اجابت تدبیر و اشارت رای منیر کجا مانع افتد مصلحت در آن
که دست در دامن توکل زده بحبل متین الاعتصام تمسک نموده متوجه
بندگی خان گردم و حقوق خدمت سی ساله بعرض پادشاه رسانم شاید که
نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل
سازد بیت ز مشک بوی و ز خورشید نور نیست دریغ و الا
باری چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریعت

تغافل راه نداده بود که منصب سلطنت حکم اشتراک دارد باید که بی توقف
قدم رنجه دارد تا باتفاق و اعتقاد یکدیگر در تشیید یاسای بزرگ سعی
نموده آید و چون ایلچی ارغون نزد هلاجو رسید در جواب گفت که مرا
با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو نرفت و متوجه قطری از اقطار
ولایات عراق گشت و جوشکاب جانب همدان نهضت نمود و ارغون
چند نوبت ایلچیان باستدعای شاهزادگان و برادر فرستاد
فرستاد و ایشان در تقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون
خان پادشاه جبار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول
بر عدم انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود و فرمان داد تا
امرا نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر
عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت
اندیشه‌مند شدند و از منازل خویش در حرکت آمده باردوی
ارغون خان پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند
و ارغون خان جهة تسکین خاطر ایشان [illegible] برادران را زنده سوگند خورد
بروز سعید شب نه چو رد که تقدیر امکان افراد ایشان را مشمول عواطف
و عوارف دارد و دقیقه از دقایق شفقت و عاطفت درباره جوشکاب
و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرفراز گردانید و جوشکاب
باید و را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و هلاجو و کنجی نوز را بولایت
روم فرستاد و مملکت خراسان و مازندران را بفرزند خویش غازان
سپرد و امیر نوروز در سر ارغون اقلا ملازم او گردانیدند ذکر احوال خواجه شمس
الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد در رسیدن او

متمکن گردد ترا نیز چون امیر ارغون در سایر اعمال اختیار رساند
و بعد از یک هفته چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال
و استبداد صاحب دیوان مشاهده نمود ارغون خان را بر ابقاء او ملامتها
کرده گفت کسی که در باره پدر نیکوی پادشاه بد اندیشد او را با وجود
سوابق تربیت زهره دهد نیکو بندگی از و چگونه توقع توان داشت
ثبات دولت شهریار گیتی ستان در فنای صاحب دیوان متصل می‌ماند
سخن مشیر موافق و مخلص مشفق علاوه نقاری شد که ارغون
خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه
شمس الدین محمد را در مقام پرسش آوردند و امراء یرغو فرمودند
که دستهای او برهم بستند و نیاید از نهاد ترک و تازیک بر آمد که در ارزاق
خلایق چرا در می‌بندید صاحب دیوان در جواب یرغو فرمودند چنان
گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده‌اند
یکی را مینمایم اما از تهمت این خیانت و غدر ولی نعمت خبر ندارم

نه بر زبان گذرانیدم این نه در خاطر نه در عقیده من بنده هرگز این بوداست

با تقدیر حی قدیر تدبیر لبذیر نافع نیفتد با حکم قضا دم مسیحا چکند

و چون مهلت ایام صاحب دیوان بسر آمده بود فرمان نافذ شد
که معاد فضایل و معالی را خراب کنند سرچشمه بود جود و مکارم را سرا
گردانند و در کنار رودخانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را بسیاستگاه
حاضر آورده از دیده خون شفق می‌بارید و عطارد نعیرکنان و زهره
گیسوکنان می‌سرائید

تیغ نیلوفر آخر چکند بر تن آن که ملالش بدی از رایحه نیلوفر

و صاحب اعلا چون دانست که اجل

و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده بجوب
اردو توجه نمود و در راه حمار ایلچی و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین
قزوینی که ارغون باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب
هم بدو رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان میگوید
که چون خدای تعالی مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون
آورد و تاج و تخت بما ارزانی داشت گناه تمام مجرمان را بخشیدم
و کدورت هیچ کس بر حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت
مبادرت نماید بنوازش ما مخصوص و سرافراز گردد و یرلیغ پادشاه
بدو نمودند مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید و توطید معاقد عاطفت و
صاحب دیوان ساکن و مطمئن شده از انشاء خود بشارت نامه بحکام
عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است و مانند برق
و باد مسافت قطع کرده در روز جمعه دهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه
باردو رسید و بنابر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو
بیکدیگر خرمی و بشاشت مینمودند روز دیگر بوقا او را بپایه سریر
اعلی برد ارغون خان صاحب دیوان را بنواخت و بمنصب وزارت نوید
داد تا باتفاق بوقا تمشیت امور و مصالح جمهور قیام نماید صاحب دیوان
زمین بارگاه او را بنقوش تقبیل منقش گردانیده و زبان ثنا بدوام
دولت روز افزون بگشاد و بوثاق خود رفت فخر الدین مستوفی و حسام
الدین حاجب که برکشیده صاحب دیوان بودند کفران نعمت پیشه کرده
از روی حسد چاه در قعر او مشغول شدند و بعرض بوقا رسانیدند که
با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد و چون بامر وزارت

بیکنا هان ترحم نکردند و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی گذشت ارغون
حاکم بغداد خواجه هارون ولد صاحب سعید را بتصور آنکه با مجد الدین
اثیر که بروی تزویر میکرد که از حال بغداد جهة خاصه ابقا خان خیطه گرفته
اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بقلم قضا نوشته
بود که خطه خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف
این حال بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخانی بخواجه وجیه الدین
زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن آداب سرآمد سروران آفاق بود
متغیر شد و او را بگرفتند و خواجه چون دانست که مهم او خالی از صعوبتی
نیست بخواص و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از آن جمله
در مفتح مکتوبی که بسلطان قتسانی اصدار کرده بودند در تضرع و تشفع
مبالغها نموده این بیت در آورد ـــ بود جانان ز هجران سوام باری
سمت رحم کن بر من دلخسته که بار این بار ست وعاقبت
او نیز به تیغ قهر و سیاست کشته گشت مرقد صاحب سعید شهید و اولاد
آن جناب در حضره آب تبریز است [illegible]
[illegible]
[illegible] سعد الدوله یهود قبل از عروج و استعلا بر معارج رفعت
و سروری در زمره اطبا ایلخانی انتظام داشت و در مدینة السلام
بغداد اقامت می نمود مطلبیان که با او در ملت شریک بودند انتهاز
فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انواع
و صدقات ایلخانی با ما مساهم است در ملازمت درگاه چگونه بشرط
مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پای در دامن فراغت کشیده

خلاص ممکن نیست و تا جان در معرض تلف نیاید آفتاب با قیمت بها
التماس نمود تا لحظه او را امان دادند و تمامی غسلی بر آورده بمصحف
مجید که همراه داشت تفال نمود بعد صیت نامه بفرزندان در سلک
تحریر آورد این رقعه باکابر سر بر نوشت که چون تفال بقرآن کردم این
آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی
چون بنده خویش را درین جهان فانی نیکو داشت هیچ مرادی از و
دریغ نداشت هم درین عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال
برین جمله بود بمولانا حسام الدین و مشایخ که ذکر هر یک بتطویل می‌انجامید
و مواضع احتمال نمیکرد سلام رسانید و واجب نمود تا دانند که قطع
علایق کرده بر آن شده‌ام و چون از کتاب فارغ شد در مقام تسلیم
بزبان راند بیت هر چه از تو خوش بود خواهی شفا خواهی الم نماز
دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بدرجه
علیای شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان این رباعی گوید رباعی از رفتن شمس از شفق
چون خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن
ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریبان بدرید و بعد از شهادت
صاحب دیوان تمامت اسباب املاک او را که در جمیع ممالک محروسه
بود گماشتگان دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات و مبرات
او را منهدم و مندرس گردانیدند و اولاد او را که فرج الله و یحیی و مسعود و اتابک
که هر یک ایشان سرو بستان معانی بودند از پای در آوردند و بر آن

که سعد الدوله در مصاحبت اردوقیا و سمان سنقورچی ببغداد رود و باخراج
اموال اشتغال نماید و محاسبات نو و کهن مفروغ گردانند و ایشان در اواخر
شهور سنه ثمانین وستمائه بمدینة السلام رفتند و تحصیل مال آغاز نهادند و
اوراق اگر حکایتی متضمن تعویق میکفت و بنوعی از معاذیر دلپذیر تمسک
می جست سعد الدوله و امرا یرلیغ می نمودند که مجلس درکار ایشان
مدخل نماید سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات
نوبعات توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه حاصل گرد که کوه در مقابل
رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود
نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشته بموقف ارتفاع موقع
تمام و معروف گشت و پادشاه بدست خود کاسات مروق بدو داد و
بخلعتهای خاص خدمتش را اختصاص بخشید و بر منصب اشراف ممالک
بغداد یرلیغ و پایزه فرمود و سعد الدوله بار دیگر همراه اردوقیا ببغداد
رفته از استرادات اصول تمغا و استکشاف ربوع سواد و غیر ذلک
ضعف کرت اولی بود مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت و در منقور الکه
که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز
شده خزانها بعرض رسانید اعتماد ایلخانی بر کفایت و درایت و
کاردانی او متضاعف گشت و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن
یهودی فصلی مشبع ایراد کرد و گفت که سعد الدوله از قطری از اقطار
ممالک دو نوبت باندک مدتی چندین خزانه جمع آورده محاسبات
براسی مفروغ گردانید اگر تمامت ممالک بعهده و اهتمام او منوط گردد
معموری هر این وتمشیت امور جنود را خدای جاوید داند پس ایلخان اردوقیا

باللیل و النهار بخدمت بارگاه اشتغال مینمائیم این نمیمه نمیمه او آمده
یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و ادوات ملازمت
حضرت سلاطین ذی اقتدار و اسباب خدمت و منادمت بالکلیه
و کفایت جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط
ترک و تازیک و عرب دانای لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث
ایام سود و زیانها کشیده و باحوال مدینة السلام اطلاعی کامل کرده
بحسب اتفاق ارغون خان را در مبادی ملازمت او عارضه روی نمود
سعد الدوله مسهلی بارغون خان داد و آن مرض مندفع گشت
و ایلخان گاهی ازو حکایتی می پرسید و وی بر وفق مزاج جوابها
میگفت و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون خان باکتساب
اموال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف و اسراف
نواب ازوق در بغداد و اعمال آن کیفیت مواقع توفیر و تقصیر
عمال بعبارات قریب الفهم معروض داشت و ببرهان قاطع ثابت کرد
که تمامت اموال مملکت بخزانه بوقا و برادرش ازوق راجع است
و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال و خزانه خاص را
مضمون کلمه ما لا مال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور ازوق تقریر کرده گفت
که از تعدی و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر
بی رابطه است عافیت دران ولایت چون عنقا روی درکشیده است
و رفاهیت و استراحت دران مقام مانند کبریت احمر بلا رواج کار رهبرها
گم و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان ازوق در کوفه و غیر آن بلده بر
امور ناملایم اقدام مینمودند فضول پرداخت و بنا بر این مقدمات حکم شد

بانواع تعرض برسانند و بی تکلف در عهد او مشارب ادرارات و صدقات
از شوائب کدورت مصفی شد و مشهوران و متعبدان در زوایای ناکامی و
حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغای عصر بطون صحایف و
دفاتر ببدایع مدایح او مشحون گردانیدند و بمنایح عطایا محظوظ و بهره‌مند شدند و اگر
چند او ظاهرا در ترویج دین محمدی علیه افضل الصلوة والسلام و تاکید
قواعد عدل و انصاف مبالغه می نمود اما ضمنا منتهز فرصت می بود تا خورشید
تابان ملت بیضا را بگل خدیعت و مکیدت بینداید و شمع عالم افروز
شریعت غرا را بسر آستین مکر و فریب تزویر فرو نشاند هیهات هیهات

هر آن شمع که ایزد برفروزد .. هر آنکس تف کند ریشش بسوزد

مرتبه سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود
جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی ارغون خان در خلوت
بملاعبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت قوحال در آن خلوت در آمده دید
که خدمتش پای دراز کرده بنرد باختن مشغول است زبان بطعن گشاده او را
ترک ادب باز خواست نمود سعد الدوله در جواب گفت که باعث برین حرکت
غیر وجع مفاصل امری دیگر نیست و تجاوز فرموده پادشاه روی زمین
خلافه رای متین و الملجأ الی تحکم و کل ما یفعل المحبوب آن عذر لنگ را بر
همواری قبول فرمود نهامت امرا و نویسان بر رقعه مملکت چون نقش زیاده
اسمی بلا جسم طلسمی بی حاصل می نمودند القصه نخوة و غرور سعد الدوله بهوار حد
تقریر و توصیف تجاوز نموده بی دولتان قوم یهود زادهم الله تشکیلا و کان علیهم
من الساخط کیلا تنکیلا و کفی بالله کیلا استیلا و استعلاء آغاز نهادند و
باستهزاء و اهانت اسلامیان زبان گشاده آن بی دولت چند نوبت برلسا

را در این قول مصدق داشته فرمان داد که طغاجار و سمن و اردوقیان
و جوشی بامارت معین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان
بی استصواب او هیچ مهمی بر رای شهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله
هر وقت که خواهد بی استشارهٔ غیری قضایا معروض دارد و مطالب مفصل
ده کوکب جلالت او استعلا یافت و پایهٔ نباهت سعد الدوله باوج
رسیده در هر قطری از اقطار رقم روا یلخانی متعلقی را باسم حکومت
موسوم گردانید مدینة السلام را ببرادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب
چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد
و حکومت دیار بکر و ربیعه را ببرادر دیگر خود که شعر را از شعیر باز نمی شناخت
مفوض گردانید ملک آذربایجان برشید بن ابی ربیعه مقرر ساخت
و زمام حکومت ملک فارس در کف کفایت و قبضهٔ درایت شمس الدوله
نهاد و اکثر شاهزادگان یعنی کیخاتو و غازان در ولایت خراسان
و روم بودندی آن دو طرف سرحد و ثغور از جهال اقربا وا دادی و چون مدار
تدبیر او مهدف و کوکب طالع او بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب
طوایف امم را باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یأمر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی واقیموا الوزن بالقسط
ولا تخسروا المیزان و در اجراء و امضاء ادرارات و تعمیر ابواب البر بجهتی صادقانه
و انموده احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی بمرافعات شرعی و طبقا قواعد
ملی مرعی دارند و امرا و ابنا تا آن سخن بر ابواب محکمهٔ شرع مطهر کوشش کرده
در استخلاص حق مستحقان و اعانت و استغاثت فرو ماندگان جد و
جهد بلیغ نمایند و ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده رعایا را العلیت علوفه

چون آن بیگناه جهت آنکه از زلال افاده قلوب وزدایل اخلاق حمیده خواهد مستفیض و تزیین مسکر اشتغال می نمود و میگفت گلزار دولت را باغبان و ار از خار انکار بر استن مشارب و مارب را از خاد و لمات محذور است بعضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوار ارغون بر قتل علوق خلق بی ارتکاب سهوی و خطای چون غنچه خوبان خفتن حریص گشت هر آینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تحفظ مصاحبة الاشرار فان الطباع سیعل عن الطباع و از لاندری شامت این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده

چون ارغون بسعی بوقا بر تخت فرمان دهی متمکن گشت از کنار آب موی تا کنار آب مصر که قریب هزار فرسخ باشد بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آورد و بموجب فرمان چنکسانک ملقب آمد از موقف عنایت اشارت شد که تا گناه بزرگ ارتکاب نماید در هیچ وجه پادشاه سخن او نشنود و آل تمغا او احکام یرلیغ را هیچ مدار ندارند و مکتوبات او را در فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و منقاد و متبع باشند القصه از سلطنة جز نامی بر ارغون باقی نماند لطف بسوی عالم خاک از نظر کند از بید عود سازد و از ذره حور کند اکسیر اعظمست حقیقت عنایتش زیرا که مس خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی مستوفی براه نیابت اسم کتابت متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفس ترکی مهیب لیم و عاقل و در جمیع امور رای رزین و فکری

ارغون خان عرضه داشت که شیوه از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده
و ببدیههٔ عقل معلوم است که تمهید قواعد ملک و ملت و تربیت رابطهٔ
دین و دولت بواسطهٔ تیغ جهاد تیسّری نپذیرد و مصدق این سیاق آنکه محمد
مصطفی صلوة الله وسلامه علیه انصار و اعوان خود را بر غزوات و محاربات
تحریض میفرمود و در یک روز قریب هزار نفر از بنی اسرائیل فرمود که در خندق
سر بریدند تا قهرا و قسرا دیگران قلادهٔ مطاوعت بر رقبهٔ استسلام نهادند ایلخان
نیز اگر بلطف و عنف با موافقان و مخالفان متعاشی نماید ملتی جدید بر صفحات
روزگار یادگار گذارد و ارغون خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود
چون این کلمات مزخرف از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در
اعمال دیوانی دخل ندهند و ایشانرا از آمد شد باردو مانع آیند و سعد
الدوله با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام
را تکلیف کنند که از عبودیت ملک دیان بعبادت اوثان گرایند و سعد
الدوله بدین اندیشه مراسلات با امرای یهود همیشه متواتر ساخت و ارغون خان
را از توجه لشکر مغول بجانب مکه معظمه اعلام داد و فرمود تا اشجار بساتین دار
السلام را افکنند و بترتیب سفن مشغول شدند و درین اثنا نجیب کمال
کرم کیش آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دویست نفر از اعیان
آن دیار را که اسامی ایشان ذکر کرده بود از نسخت محرره بحبوحهٔ ظلمت
مطمورهٔ ممات رسانند همچنین نامهای هفده نفر از ائمه بزرگوار که در شیراز
متوطن بودند نوشته نزد شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارد
گویند که ارغون خان در مبادی جلوس امر قتل را بغایت کاره بود چنانچه
روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده گفت قتل چندین

کانون ضمیر امرا التهاب یافت در مقام رنگ آمیز و فتنه انگیزی آمدند و باد
عنایت و عاطفت ایلخانی گرا یا رای آن بود که دم از عهد و مخالفت بوقا
زنند و بضرورت در مساعدات مدارا میکردند و سر کیسه پیمان ناکامی فرو برده
خون جگر می خوردند و مترقب و مترصد وقت و منتهز فرصت می بودند تا آن زمان
که مجال خبث یافتند و در مقدمات مقاربی که میان بادشاه و امیر بوقا بدید آمد
قضیه اینجوی فارس بود تفصیل این اجمال آنکه فخر الدین حسن که از کبار
سادات شیراز بود از کمال حسب و جمال نسب از اقران امتیازی داشت
در عهد اباقاخان ملازمت شاهزاده ارغون مینمود و چند نوبت بسمع او
رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک مبین جدا و قاضی القضاة
شرف الدین بن شرف الدین بود که از ذخر عضد الدوله دیلمی بارث بمن رسیده
و اتابک ابوبکر در زمان حکومت خویش همه را داخل حوزه دیوان کرده
بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده بر تصدیق این ظن صحیح و فرامین
سلاطین ما تقدم و سجل سجلات قضاة از مشاهیر ملک باز نمود و گفت
اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون
اباقاخان یرلیغ داده مصحوب سید فخر الدین ایلچی بفارس فرستاد و تا آن
مهم را بفیصل رسانند ایشان بشیراز رفته ملوک اکابر را در معرض تعذیب
و شکنجه و تنکیل و تهدید و توکیل در آوردند و محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان
جهت رعایت ملوک و مصلحت امور ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر
الدین تمشیت نپذیرفت سید مشار الیه بالچی مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت افشرد و
چون نوبت حکومت و خانیت به ارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک
موروث سید فخر الدین را باید و گذارند و خطاب سیادت ماب اکابر و اشراف

متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و توکید
قواعد سلطنت بنوعی سعی پیوست که ذکر آن در افواه و السنه خواص
و عوام دایر و سایر شد و از تاثیر عدل و سیاست آن امیر صایب تدبیر
باز در طیهو بنظر شفقت و محبت می‌نگریست — گر بخواهد سیاست تو کند
دیده آشیان حمام. مسالک ممالک را از شغب و لات مرج هیبت سیره
از آسیب دزد و حرام زاده محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم
تعدی ناعای مبالغه نمود که روزی یکی از سایسان اصطبل خاص
سیبی از طرف دکان زاری بر داشت که مشتی چند و بر مقتضی طبیعت اهل
اسواق زراعی باشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه آمده
قوت عصبی خر بنده را بران داشت که مشتی چند بران بازاری زد و
بازاری با تو بیره زاری بدرگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا خربنده را در
بیرون خرگاه بچوب تنبیه زدند و با حاضران گفت که اگر امثال چنین کسان
را بجنایات نوادر افعال مواخذه نرود دیگران که در صدد تعاطی امور
باشند گسسته مهار شوند و ضبط و ربط از احوال و امور چنین در خلط و خبط متتابع
گردد و دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید چون ارغون خان
بیمن بقا و مکنت ارتقا بر درجه سلطنت از میامن اهتمام و معونت و حسن
اخلاص بوقا میدانست بیرون از اسم خانیت آنچه لوازم کار پادشاهی و
نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح جزئی بزرگ و ترتیب
اسباب فراغ خواتین برای دور بین او باز گذاشت و بوقا بر این منوال باستبداد
و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرا و دولت و ارکان حضرت را از پایه
خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حقد و حسد که بر اکثر طباع مستولی است و در

جه نبود و چون احتیاط کردند که عدد ایشان زیاده از هفده نبود و مجموع متبسم
شدند و طوغان متوجه سیف فخر الدین شده الحمد و این بیت بر زبان آورد

اذا رأیت نیوب اللیث بارزة ٭ فلا تظنن ان اللیث یبتسم ، غرض

از ایراد این حکایت شرح کیاست و سخن دانی اوست و طوغان چون دو نوبت
بسعی بوقا چوب یاسا خورده بود بیشتر از دیگر امرا با او معادات می ورزید
ملخص سخن آنکه بوقا در عین رفعت و حال عظمت بحکم حقارت طغاجار و
قنچوبال و طولدای و سلطان ایداجی و طوغان رخ دشمنی وا ارد و تمامی نکبت
این جماعت بواسطه تکبر و تجبر او آزرده می شدند و طوغان در اوقات خلوة
بسمع پادشاه میرسانید که بوقا بعکس اوامر و نواهی حضرت شهنشاهی اقدام
می نماید و اکثر شاهزادگان و مشیر امرا او را بالطبع مطیع و متشیع اند و تا
رسوخ اعتقاد او جه حاد نزاید و این نغصه را مختصر باید انگاشت و از جهت
ضمیر او غافل نباید شد و بر خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که محرم
اسرار سلطنت می شمرد تا برسالت و سفارت نزد شاهزاده و شاهی زیادتی
خیانت کرده کاری چنان از برای او ساخت و آنکه در آن عهد زیاده
قدرتی نداشت امروز جز این دعاگو نامحصور دارد و بوقتی که در اردو می
آمد حوالی کرباس از کثرت ملازمان او صفا صفا ازدحام می نمود و چون جمعت امرا
مینماید بسمت قاعاً صفصفاً این اگرچه من وجهی از روی حزم ناپسندیده ایلخان
می افتاد اما گاهی بر حقد و حسد حمل میکرد و چون ارزق برادر بوقا در بغداد
بیوسون و یاسار پادشاهان مغول زندگانی میکرد و با ارغون خان زیاده
التفاتی نمی نمود و مال و بوا از ابخزانه نمیفرستاد و بدین سبب پادشاه سعد
الدوله را در مرافقت اردوقیا بمدینة السلام بغداد فرستاد چنانچه بسمت گذارش

فارس را که دران ولا ملازم اردو بودند احضار میکرد و تعنیف و استنزاع املاک
و استرداد ارتفاعات چند ساله می نمود بوقا ایشان را حامی شده گفت شیراز
با توابع و مضافات در قبضه تملک پادشاه است سبب این همه گفت و شنید
و تحصیل حاصل و سپردن اشراف و اعیان بمحصل چیست و چون ایلخان
بتشخیص و تشبیه و تخصیص املاک میل تمام داشت صورت مخالفت بوقا را پسندیده
و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خالصه شریفه
را طغاجار نوین بتقطیع رساند و سید فخر الدین در مرافقت بول قتلغ ولد
ارغون آقا بشیراز رفت و چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب
دعوای سید فخر الدین مشغول نتوانست شد مقداری ربعی از قری و مزارع
و بساتین و قنوات و طواحین و غیر ذلک از عمال فارس متوزر گردانیدند و
و بر جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند از محصولات سکه
دعاوی رفت و از ایشان علی قدر ما بغبصه الوقت بمقطع رسانیدند و این معنی
سبب تخشن و انحطاط مرتبه بوقا شد و دشمنان که منتظر زمانی چنین بودند
در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوغان بن طراغای شحنه قهستان
بود فایق در زمره منافقان خاص که در مکر و حیله و تدبیر قدم بر قدم مغیرة بن
شعبه و عمرو بن العاص داشت و با این همه فضایل در شیوه طاعت و براعت
سر آمد اکفا و اقران بود نقل است که روزی در ان وقت که سید فخر الدین
او را جهة دعوی املاک بدیوان حاضر ساخت به سبب عناد و انکاری که میکرد
و سخنان گستاخانه میگفت حکم شد که خدمتش را هفده چوب یاسا و تادیب کنند
درخواست که با تغار سخن آن بلیه را از خود دفع کند لاجرم روی با امرا آورد و گفت
ثبات دولت روز افزون را اگر هر امیری را یک چوب یاسا مسامحت فرمایند

کسانی را که با من از نوکری دم میزنند بر من ترجیح نموده و بحمد الله و المنة که بهواداری
هلاکوخان بعنایت الهی و فر پادشاهی مخصوص گر سخن قبول فرمایی عرصهٔ مملکت
را از شوایب منازعان مصفا و پاک گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرای
نامدار با من متفق اند و شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت
تعجب بدندان تحیر گرفت با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت در سر دارد که
قصد ارغون میکند و مرا می فریبد یا دیوانه شده است که امثال این کلمات
موحش بر زبان می آرد و شاهزاده بعد از آن با ایلچی گفت که باز گرد و با
بوقا بگوی که جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق
کلی بر گفتهٔ تو حاصل شود اسامی آن جماعت را که درین قصه با تو متفق و موافق
اند مفصل کرده با مچلکا پیش من فرست و ایلچی مراجعت نموده التماس شاه
زاده را معروض داشت و آن تحیر بموجب فرموده جوشکاب عمل نموده بار دیگر
ایلچی نزد او فرستاد شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب باردوی
ارغون میرسم باید که بوقا مستعد شده ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغو
ن را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض
داشت و بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته منتظر بایستاد
و جوشکاب خواست که صورت واقعه را هر چه زودتر بارغون خان رساند تا شر آن
او بر روزگار او سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان
شد اما در آن شب معین نرسید و بوقا در شب مقرر بسلطان ایدجی بعرض
ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده اند که در گرد اردو میگردیدند
روز دیگر جوشکاب بدربار او رسیده کیفیت واقعه معروض داشت ارغون خان گفت
مرا اعتماد بر بوقا زیاده از آنست که بامثال این سخنان در شأن او بدگمان شوم

یافت و سعد الدوله مبلغ پانصد تومان از مال وجهات بغداد استحصال
نموده بخزانه عامره رسانید ایلخان را کمان شد که اروق هر سالی این مبلغ
ازمیان می برده بار دیگر پادشاه سعد الدوله وارد وصاوملک شرف
الدین را ببغداد فرستاد و اروق را از حکومت عزل گردانید و از
طرف طغاجار صدر الدین زنجانی که نایب او بود بواسطه انکه بوقا
ازوی مطالبه بقایای مال فارس مینمود حیاتت اغاز نهاد و در مجلس
میگفت که بوقا با پادشاه باستقلال است چه بی مشورت و فرمان
خان وامراء کارها می سازد و اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج
میکند و کار بجائی رسید که هر ایلچی که با برلیغ و پایزه به سرحد میرود تا آل
تمغای بوقا برآن نبیند امیر علی تمغاجی ملتفت او نمیگردد و چون امثال
این سخنان بسمع ارغون رسید از بوقا متغیر گشت و در خلال این احوال
بوقا با یکی از امراء در مجلس شراب باهم حکایت خشونت امیز گفتند پادشاه
آن امیر را بازخواست نمود و این معنی نیز علاوه رنجش بوقا شد و متعاقب
این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت او
بسیار از ربه بود موجه ساختند و خدمتش بالکل از درجه اعتبار افتاده
بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نمود و صورت تمارض
بوقا بسمع ارغون خان رسانیدند حکم شد که متعلقان او دفتر بسپارند
و کاشکان او از اعمال معزول باشند و بوقا چون دید که پادشاه با وی بی
عنایت شده اموال فراوان در باخت و طایفه از امراء را با خود در مخالفت
ارغون خان متفق گردانید که نزد جوشکاب که در کنار آب فرات یورت داشت ایلچی
فرستاده پیغام داد که ارغون بسخن بد گویان از من رنجیده است

بیشتر آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب داد
که ما آزادیم بوقا گفت که پادشاه بی که ما از تعیین او خبر نداریم چگونه جای نشیند
رعب و هیبت بوقا در ضمایر ایشان متمکن شده بود هیچکس را مجال مکالمه
با وی نبود تا بمبالغت چه رسد این سخن گفت در روان شد و چون بادشاه
بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام برکشیده بایستاد تا لشکر بگذشت و بعد از ان
بادشاه خود عبور فرمود سپاه نصرت پناه پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند و چون از
کنار بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند و معلوم کردند که صید مطلوب
در دامگاه نیست ناگاه از نزد طغاتیمور خبر آوردند که بوقا اینجاست بادشاه
با لشکر متوجه اردوی ایلجیتای خاتون شد و او را گرفته برون آوردند ارغون همانگاه
نزول فرمود بجود سخن برسید و بوقا از اندیشه عصیان و نسبت کفران امتناع
نمود و جز یک نائی از اعوان و انصار را در مواجهه گفت که فلان روز مرا باستادی
و گفتی که اردو را احتیاط کن اگر محل باشد لشکر کشیم و همه را از میان برگیریم
هیهات هیهات بدین تمویه زرنیب اجل مقدر و قضا مبرم کی مندفع گردد و جوشکاب
زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن
دور کند بادشاه ملتمس او را مبذول داشت و شاهزاده جوشکاب بزبان حدید
آیه ان بطش ربک لشدید بر وی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت
بوقا را غارت کنند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاساق رسانند نهب
و زنان و خواتین او را بر سپاه قسمت کردند و حکم بادشاه جهان مطاع رفت
که از چشمهای کشتها پشتها سازند و موکلان بگمارند تا ددیاب و کلاب و شغال
و جانوران لحوم کامیاب و کامران نشوند اجازت دفن ندهند بعد از ان هرکس
که با او اندک تعلقی و ادنی نسبتی داشت تا از بلسا و یاسا و صولت زهر آسا

جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و مجلکاران ایشان بود بیرون آورد و ارغون
از مکر و غدر بوقا آشفت و گفت سر ما را بر آسمان برافراشتن و از ایشان
امید بهی داشتن سر رشته خویش گم کردنست عجب اندرون مار پروردنست
من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدیم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم
تا با من غدری چنین اندیشید و خاصیت نفس شریر خود ظاهر ساخت و در
همان شب فرمود که سلطان ایداجی و طولدای و طوغان با لشکر متوجه یورت
او شوند و خدمتش را دست بسته بپایه سریر اعلی حاضر گردانند امرا بموجب فرمان
متوجه شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب دولت و بخت بوقا بود بمنازل او
رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده بود و از آب گذشته باردوی
یکی از خواتین معتبر پناه برده بود و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب گذشتند
بوقا را از خیمه ایشان بیرون آوردند و بوقا را چون بسیاستگاه رسانیدند
طوغان لگدی بر سینه او زده گفت هوس تخت داشتی و خیال سلطنت
می‌پختی جای تو اینست و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد و بعضی
گفته‌اند چون جوشکاب بنابر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون خان
رسیده صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان
میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوسته
جوشکاب سیورغامیشی یافت و ارغون خان بر کوب لشکر اشارت کرد و قبل
از آنکه نیر دبیر فلک منشور تباشیر بدرجه تعیین پیوسته صبح را ماخذ نامه
ابرار عرض کند ارغون خان آفتاب صورت مکرجو رای بهرام آثار جبت
و بالشکری پوشیده پای در رکاب آورد و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو
بگریخت و باردوی الجای خاتون توجه نمود و راهها بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان

و دران دجله با لختیان از معتمدان اهل عالم و طوایف امم استطلاع مینمودند
و چون از دجله بیرون آمد ناگاه از سمت قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی
بر مزاج او عارض شده از بزرگ برهان شناخت خواجه امین الدوله طبیب در
مقام معالجه آمده مساعی مشکوره بجای آورد و مرض از وی در انحطاط نهاد و در
اثنا نهضتی که مذکور شد جام شراب بوی داده مرض نکس کرده علت مزمن
گشت و هرکس از اینا قان و مقربان دران باب سخنی میگفت عاقبت رایها
بران قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید
و حبس اطلاق فرمایند و سعد الدوله یهود که دران اوان وزیر بود زیاده از
دیگران بر آتش محنت برجوش بود و اندر آتش بال ناله و خروش و از صحبت الخانی
نومید و دل مشوش میلرزید مانند بید و وخامت عاقبت را مترصد و منتظر
می بود و [illegible] دست و پای می زد و اندیشهای فاسد را بجای آورد
آهی سرد میکشید مقارن این اوقات جهت رفع مظالمات و اتفاق مبرات
و اطلاق صدقات و رهایی محبوسان و خوشدلی نومیدان مفاد نشان
باطراف ممالک بفرستاد و ابتدا فواضل صدقات سی هزار دینار بنصیب مساکین و
فقرا و محتاجان بشیراز آمد و باقی را برین قیاس باید کرد و چون محال است
که نقض ابرام و حکم محکم تغییر و تبدیل پذیرد بر صلات و صدقات و عطیات فایده
مترتب نشد و مرض او استدادی یافت و چون دران قرار انتقال بسر منزل [illegible]
جوشکاب قرا اهل جور را باده نغرا از احفاد چنگیزخان بسعی و مشورت سلطان اباقا
بقتل آوردند و بعضی گفتند که توقجاق خاتون که نقش بند ابداع بجفتقت
در تصویر و تناسب اعضای وی تقصیری نکرده بود خود متهم ساختند که پادشاه
را مسحور گردانیده از بن حدیث که نسبت بوی میکردند استنکاف نمودند خاتون

ارغون خان بکمال ونکبت بطبع یافت بعضی امرا را که با او اتفاق داشتند در
مقام یرغو باز داشته اکثر ایشان را بقتل رسانیدند و چون اروق برادر بوقا
غایب بود یکی از نوئینان با خدونیدا و مامور گشت که عاقبت او را گرفته باردو
رسانیدند و از موقف سیاست قهرمان قهرمان نافذ گشت که خدمتش را با برادر
ملحق سازند و ثمرات مکر و غدر که اخس رذایل و انجس معایب است در دینی و عقبی
مجازات و انتقام را جاذب ... و مالی که طامع زکوان کشد نقش
وان که کافر زکوان کشد ... ارغون خان آهنگی تتبع و تعرف میفرمود و هر
کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت بر نهج سیاست معروض
میگردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را وداع کرده روی
بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که
خورشید فلک مکرمت و شیر بیشهٔ شجاعت بود مستشعر و یاغی شده متوجه بلاد
مشرق گشت و ذکر حالات او عنقریب درین اوراق سمت گذارش
خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز ... ارغون
خان بغایت معتقد قامان و جوکیان و طایفهٔ ایشان بود و پیوسته این دو
طایفه را تربیت و تقویت میفرمود و در سنهٔ ثمان و ثمانین و ستمایه جوکی از ملک
هندوستان بپایهٔ سریر اعلی آمده دعوی کرد که عمر مردم به تناول معجون
مخصوص دراز میشود ارغون از او پرسید که اجزای آن معجون درین دیار
بدست می آید جوکی گفت آری و ارغون فرمود تا جوکی بترتیب آن ترکیب
قیام نمود و بعضی اجزای آن زیبق و کوگرد بود و ارغون مدت هشت ماه از آن
ترکیب تناول میکرد و در اواخر ایام حیواة جله برآورد و در آن خلوت
بجز سعدالدوله یهود و اردوقیا و قرجال دیگر هیچکس از امرا راه نداشت

گشت و سرچشمه زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمد امرا در ارد و
روان او را آتش دادند نقلست که در سلخ صفر سال مذکور ری سبی ظاهر
بشما در شیراز شخصی سنی بر کوشکهای برافروخت و دیگران موافقت کرده در
یکساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح
شموع و مشاعل و آتشهای بلند افروخته گشت شهر شهرهٔ شیراز در یک لحظه
چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشقان روز روز افروز گشت
اهل کیاست و فراست که دران بلدهٔ شریفه حال حسن مشاهده فرمودند خایف
گشتند و گفتند که در عقب این امر غریب حرباهای هایل خواهد رسید یا لشکر بیگانه
هجوم خواهد کرد و تا سبب بدین مهمات اتش میکردند و تاریخ ان ضبط
نموده معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ دولت بهود بر حسب صرصر فنا کشته
شد ان آتش در شیراز افروخته گشت و هر صاحب بصیرت که درین صورت
بدیدهٔ فکرت نگرد داند که چون عواصف قهر قهار را خدا در حرکت آید بیک لحظه
عالمی را بخاک مذلت اندازد و نسیم کرم و مواهب مرتضی و لله الطاف خفیه هرگاه
که در گلستان جان در زد غنچه آمال امانی جهان شکفته گردد و ما ذلک علی الله
بعزیز بشتهار یافت و از احیاء دین محمدی علیه الصلوة و السلام قوم یهود خذلهم
الله ذلیل و خوار شدند و امام عابد زاهد زین الدین علی ابن الساعد الوا عظ
الدمشقی دران واقعه قصیده غرا انشا فرمود که مطلعش اینست — محمد من
دار با سمه الفلک ٭ هذا الیهود انزور دقد هلک ٭ تقابل قطعه جلوس منجی توقاتی
بعد از وفات ارغون خان جمهور امرا عظام متفق الکلمه گشته الگزی
کورکان را نزد کیخاتو خان بروم فرستادند معلم بو توچاه حادثهٔ نزول
واقعه ایلخانی و حضرت سلطنه بی رحمت معارض و وحشت متعرض و معلن

ازین تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین است که بعادهٔ زنان جهت
میل و محبت ایلخانی تعویذی نویسانیده ام اگر جان من وقایهٔ روان او را
می شاید هیچ مضایقه نیست عاقبت آن آتش چهره را باد دروغ مفسدان خاک
در آب انداختند و بعد از ان کار را از دست ددر ـ مان بیرون رفت در خرگاه
عنبر جوشی و سعد الدوله را مجال دخول و خروج نماند و این دو نفر در خفیه بسرعتی
بخراسان نزد شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت تحکیم مملکت
مسارعت نماید باندیشه قبل از وقوع حادثه موکب شاهزاده رسیده باشد و ایشان
را که تا غایت منبع فتنه و فساد از ضرب شمشیر معاندان برهانند امرا معلوم کردند
که موجب باز ماندن ایشان مشتمل بر حیله و مکر است اتفاق نمودند که ایناقان را که تا غایت
منبع فتنه و فساد بودند از میان بردارند و بدین اندیشه در خانه طغاجار نویسن بسر
طوی مشغول شدند و جوشی از در قبا را او را آنجا شربت هلاک چشانیدند و طوغان
قهستانی و جمال را بیک صدمت شمشیر عقب یاران روان کردند آنگاه نوقال
و قورمشی ایناق سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع میشد گرفته بخانه
طغاجار آوردند و روز دیگر سر او را به تیغ قهر از بدن جدا ساختند و اولیای
دین احمدی از خزانه لطف حضرت احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت محمدی
از بیت الشراب قهر صمدی کاس فنا و زوال نوشیدند مغول و مسلمانان کلبه سنه
صلوات فاتحات بر تربهٔ حضرت ساکن خاک یثرب علیه التحیة و السلام فرستادند
و در ان حال ارغون که نیک بد حال و سخت دست و قوی ضعیف بود و چشم باز
کرده از تخلف ایناقان بارگاه سلطنت برسید حاضران غیبت ایشانرا عذری
گفتند خدمتش از روی فراست دانست که با ایشان چه معامله رفته است و در روز
سیوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه گلبن حیات ایلخانی بسموم حادثات پژمرده

پیر نعب جگا دست و نیز جواب برادران نیکوی خود چگونه دهم که ملک را بل
زیر زمین ساخته اند و اقارب را جواز مردان در تقدیم و تاخیر معزز کرد و مملکت
امرا را مصحوب تویلا کوکلتاش پیش کیخاتو فرستاد و از مقام خود در
حرکت آمد و بجانب ارو و با آهستگی قطع مسافت می نمود تا نزدیک مقصد
رسید امرا شرایط استقبال بجای آوردند و چون بایدو با مرخانیت
رضا نداد ایشان از سطوت کیخاتو مستشعر و هراسان شدند و قیچو قبال گریخته
به الاتاق رفت و نوکال بجانب گرجستان شتافت و طوغان که در
سلطنت بایدو و آقبول سعی از دیگران بیشتر مینمود عازم خراسان شد و قچی
از پی او رفته خدمتش را باز آوردند و بایدو و آقبول حمایت کرده نگذاشت
که پیش از رسیدن کیخاتو تعرض بوی رسانند و در ماه رجب سنه تسعین
و ستمایه ایلچی رسید که رنگ فلک شاه تو در خرم گاه نزول کرد و بایدو
آقبول و دیگر شاهزادگان و جمهور امراء بعزم استقبال در حرکت
آمدند و در مقدم قیان رسیده طغاجار را مقید کردند و چون بایدو
به تختگاه پیوستند در مصلحت ملکی سخن گفت تحت قلغاجار و قیچو بال
هریک را سه چوب بیاساق فرمود زدند و تومان قیچو بال را و بنکور
تومن داد و تومان طغاجار بدیگری تفویض نمود و حکم یرلیغ نافذ گشت
که طوغان را با و لاد بارو و قبای سپردند تا بقصاص پدر خویش
بیاساق برسانند و مبشران با قطار و اطراف بر نشتها بردند
متضمن بشارت ایلچیان بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت
و ستر صحایف پیرا جیان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه جلوس
ممالک و راه نیابت و نظم مصالح جزئی و کلی بر ... منور ...

بانکه در تحریک رایات نهضت آیات بجانب سریر دولت و سپهر مملکت استعجال نماید
و چون لشکر گورکان حیدر حمله کرده بود و زر بسیار در صرف اخلاف آمده و امرا
از قول خود متحیر و ندامت روی نمود و صدق این سخن بوضوح پیوست
که انی لم اندم علی ما لم اقل و قد ندمت علی ما قلت مرارا المغاجار نوس
گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لامحاله جمعی که در مدت اقامت روم
ملازمت می نمودند و تحمل شداید ایام کرده خاطر مطلق کردند و مهم
دیگران بی رونق و رواج ماند و دیگر امرا نیز بر صدق این قول گواهی
دادند و بخلاف سابق متفق شدند و یکی از اعیان امرا را در عقب
لشکر گورکان بروم فرستادند و پیغام دادند که ما بایدو اغول را
بجای برداشتیم باید که شاهزاده در جای و مقام خود توقف نماید چون
تناقض تعبیه و تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمان داد تا فرستاده
روم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید گفت که هنوز بایدو اغول
پایدار و پاینده و بر تخت خانیت ننشسته اما امرا از اندیشه اول پشیمان
شده اند و پادشاه دل دگرگون کرده اند کیخاتو یکی از تومنات را
با ده هزار سوار در مقدم روان کرد تا وساوس از خاطر اندفاع شود
و مواد فتنه و فساد منقطع گردد و از آن جانب امرا ایلچی نزد پادشاه
و اغول فرستادند مخبر از آنکه منصب خالی از روی تقدم و
اقتضای شایسته نیست بی توقف تحشم باید کرد و عروس مملکت
را بعز اقبال در آغوش باید کشید و چون شاهزاده سلیم نفس عاقبت
اندیش بود و از غدر و خیانت خایف و بجان بر خویشتن در جواب
گفت که استحقاق آن سریر برادر یا برادرزاده است و ایشان مرا باین طلب

منصور و توقیع طغرا چار رایات بنوازش عاطفت بی نهایت مخصوص گردانید
و زیادت مرتبه از رتبه معهود و از زوالی دولت و بتخلیص صدر الدین
اشارت راند و شاهزادگان امرا را که بنا بر قضیه المس و مستوحش تمامت
پریشان خاطر و اندیشناک بودند و با شستن استیناس غبار تغیر از
صفحه احوال این جماعت زایل گردانید و با خلاص ضمیر مطاوعت و نیکوبندگی
مایل گردانید و در هنگام مراجعت از روم کنجاتو را عارضه روی نموده
بود و چون بالاطاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت اجل
متمادی شد علمای اسلام و رهابین اساقفه و حکمای یهود را حاضر گردانید نذر
تا باختلاف السنه استبقاء عمر و استدامت ایام دولت همایون را به
مناجات حقیقی خالص بغرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم
کلام حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام که لا یزید فی العمر الا البر
بر بر و فاجر ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سحاب نوال ریزان گشت
عاقبت تدبیر طبیعت غالب آمده مرض روی در انحطاط نهاده کوکب
مزاج مستقیم الحال شد و خورشید اقبال از حجاب کسوف زایدالنور بیرون
آمد و در جمادی الاخر سنه احدی و تسعین و ستمایه که از تاثیر وصول
نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد پادشاه طرف سریر
آسمان پناه را مسند خود ساخت و زخمه ساز روزگار را بقول راست
در کوس عباد قانون عدل و مکرمت بنواخت شاهزادگان و امرا و نوئینان
در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره جبین همه روی در روی
یکدیگر او را چون گلبرگ طری آورده با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و
طرب داده هنوز بساط طرب خیر مطوی بود و از تقدیم ملاهی استقرار او

و شاهزاده اباجی را نامزد بلاد شرقی کردانید و چون در آن ولایت
رسید که طایفه‌ای از سیستان روی پای متابعت از دایرهٔ انقیاد بیرون
نهاده‌اند و با لشکر ایلچکای اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز جزم
نموده تا معاندان را گوشمال سزا دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس
و عدم استقرار سریر سلطنت سپرده ما بهره را مرکز اقبال و معتکف
خاص دور افتاد و در مخیلهٔ خاص و عام جای گرفت که پادشاه
از مکر و خدیعت امرا و سپاه اندیشمند شده عزم ردع کرده است و
طالبان ملک این قضیه را دستآویزی کرده پای از حد خود بیرون
نهادند و شاهزاده اباجی عزیمت ولایت شرقی منفسخ کردانیده
در حدود ری بشرب جام می و استماع نای و نی مشغول گشت
و خیال محال سلطنت در مخیله جای داد و شکور نوئین در بعض
ملک و مال که هر کس متصدی آن امر شده بود مستقل و مستبد شد و از گزند
اندیشهٔ مدعیان و نوائب ایلچیان و تتابع محصلان ولات اطراف
مستغرق آمال در عذاب الیم افتادند و از استحصال ولایت و تدبیر
مصالح رعیت دل برپرداختند و درین اثنا مبشری از جانب روم
رسید خلاصهٔ بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد فال و اجود
مظفر و منصور رومیان را مخذول و مقهور ساخته میرسد سنکر نوئین
طغاجار را بعلت آنکه در غیبت ایلخانی دل دگرگون کرده بود گرفت
و با مقدار دو هزار سوار در مقدار زمستان و صدر الدین احمد
خالدی را بهمان بهانه چون در در صدف و چون جان در بدن در
تبریز موقوف کردانیدند عاطفت و رأفت جبلی پادشاه بخلاف

از اروغ چنگیزخان هیچ پادشاهی را بعلو همت و وفور انعامات و صلات
و کمال التفات او باموال خزاین مغیبات او نشان نداده اند و بسیاری
بود که مبلغ بیست تومان و سی تومان بیکی از خواتین بخشیدی و نفیسات
ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بشخص از بنات و مخدرات و او بجای
بیا برخواص و مقربان و امرا قسمت فرمودی و هرچند مقربان حضرت از اسراف
و تبذیر منع می کرده اند التفات بدان نکردی و در مبدا جلوس از قاپان
سوال کرد که چرا ارغون عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه
در قتل شاهزادگان و عموم امرا و جنود افراط نمود و از مضمون اما ینفع
الناس فیمکث فی الارض غافل ماند بدین واسطه مدت سلطنت
او در قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهد دولت او راه طغیان
و عصیان سپرده اند و دعوی حکومت و سلطنت کرده و در قتل مغول و مسلمان
مبادرت نموده و اموال مملکت را متصرف شده اند مثل اتابک افراسیاب
لر و اتابک یوسف شاه یزد بعفو و اغماض اختصاص یافته در باره ایشان
انواع احسان ارزانی داشت در عهد دولت او خونریزی کار جام و صراحی
بود و خون خوردن وظیفه چنگ و ساغر ایلخان بر لذت شهوت مولع بود
و از فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا غافل و دست تصرف بزنان
و بنات ترک و تاجیک دور و نزدیک دراز کرده اساس بی حفاظی آغاز
نهاد القصه شعر چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان ز تیس که کرد
الف در شکاف کاف همه ازینسبب خزینه و ملک بالکل اعراض نموده
صاحب دیوان مالک مال و ممالک گشت بی مشاورت امرا و معاودت
بحضرت علیا امور جمهور می ساخت و وزیر او از اعتلا او بر درجه استقلال

و نوایی کلی پرداخت اما چون اعباء مهمات بعرض رسانیده یرلیغها بتخلیص
محبوسیان و دزدان بیابان و افاضت سحب ادرارات و اشاعت بر و صدقات
و نیز جوائز علمای سادات و ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانه
موفور را که باراقت دماها و اضاعت نفوس مالامال شده بود از زر
و جواهر و اجناس تهی گردانید و بدست قلت التفات و کثرت اسراف
متصرف ساخت و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه
دل در صدف سینه محافظت مینمود تمامت بر خواتین و بنات قسمت فرمود
و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشان است که بدان خود را تزیین
و آرایش دهند و الا چه در خزانه سلاطین موقوف داشتن چه در قعر دریا
در صمیم صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان
نافذ گشت که قبوق امیر الامرا باشد و شکتور نویان و طغاجار از فرمان او تجاوز
جایز ندارند و حسن و طایجو که در ولایت روم ملازمت نموده وظایف نیکو
بندگی بجای آورده اند حاکم اینجوی ممالک محروسه باشند و زمام وزارت را
در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت سمات مرحمت آیاتش
بانواع فضیلت و هنر آراسته بود نهاد و خدمتش را بصدر جهان ملقب گردانید
و او در میان ارباب تاریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب
قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در
ابواب البر و صدقات عمیمه و تنظیم مصالح دنیا و امور شرعی ببرادرش قطب الدین
احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در مهر و یارلیغ تاجیکی
نصب فرمود و چون کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت
در تمهید آیات کرم و عطیات جمالی فرمود چنانچه از الفاظ زمان او گفتار قاآن

از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال صدر جهان که متقلد قلادهٔ
وزارت بود مبلغ پانصد تومان جهت اخراجات ضروری و غیر ضروری خرج
کرد و عوض از مال دیوانی نمی یافت و یوماً فیوماً خرج پادشاه سمت ازدیاد
می پذیرفت و درین اثنا عز الدین مظفر محمد بن عمید که قبح صورت و رداءت
هیات نسخهٔ شمایل سیرت او بود مشیر وزیر صایب تدبیر شد و از خباثت
نفس بوده است که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مؤبد و مخلد ماند و الی
یوم القیام استهداف هدف سهام لعن و طعن کافهٔ انام کرد و لاجرم برای
صایب صاحب دیوان عرضه داشت که اموال واجبی رعایا و زیردستان
بخرج پادشاه تاج بخش و گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاه
زادگان و لشکریان وفا نمی کند و طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته
و یأس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بخارج مواخذات کنند موجب
تنفیر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر فجاءةً باستعداد و چریک
و اسباب یورش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر باشد و جد و جهد
صاحبی را که درین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در
پایهٔ سریر سلطنت مصیر عرض دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال ختای
در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو بعوض زر رواج کرده اند تا ابواب مبایعات
و معاملات بدان مفتوح گردد و مال باسره عاید بخزانه شود و هیچکس را
زیان و خسران واقع نشود و رجا واثق که بدین واسطه احوال ملک و دولت
و سپاهی و رعیت انتظام پذیرد و خزانه معمور ماند و کافهٔ برایا راضی و شاکر و
خشنود گردند و زبان به دعا و ثنای پادشاه جهانبان بگشایند و بدین مقدمات
والی صاحب دیوان باتفاق جکک ایلچی قاآن سخن عزالدین مظفر را

واستبداد مزیدی می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان
را از تصرف ملک و مال کوتاه گردانید و چون طاچوا کثر عمال را از اعمال
معاف ساخت در روز ذی قعده سنه اثنی و تسعین و ستمایه تابجو نویان
در مجلس معارف تبریز را ایراد داشتند که بصاحب دیوان تقریر کردند و
پادشاه از سر عنایت با وی گفت که اتقاقان در غیبت تو چنین و چنین
گفتند و مسامع ما بالقاء هذیانات ملوث و رشت و بفراست پادشاهانه
و کیاست خسروانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق

گر چهره غیب برکشد پرده را ز گفت آن شنوده ناشنوده را

ناشنیده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقان و متملکات بصاحب
دیوان بخشیدیم و حکم یرلیغ تنفیذ کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج
تکلف عذر و جواب و تحقیق برات ساخت از ایلخان مرحمت و عاطفت
یافت زمین خدمت و عبودیت ببوسید و از مجلس بیرون آمده بندهای
گران بر کعب دشمنان و مخالفان نهاد و چون بر این قضیه روزی چند مکث
عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتی است کار بست و مخالفان
بر جرایم خویش اعتراف نمودند و در معرض اعتذار و مقام استغفار سر
افکنده و شرمسار شدند [illegible] یکی از اسباب وضع
جاودان بود که بواسطه تقلب روزگار وجوه سلاطین رفیع مقدار
روی بنقصان نهاد و حدوث وبایی که در گله و رمه شمول افتاد و کلیت
ایشان آنرا بوت گویند ضمیمه آن و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و
استرضای کافه طوایف و اسعاف مآرب و زیادتی ادرارات و اضعاف
انعامات مزید و مقدم مضاف گشت و اتلاف ایلخانی در ربع ثلاثة اعوام

بیرون ... چاو مبارک ... و عوض زر نامه‌ای با نشان ... بجواز آن جاری شود
و فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات رخص پذیرد و غنی و فقیر
و وضیع یکسان شوند شعرا و فاضلان عصر در مدح آن عجب میلان خاطرها و خیال
زمان صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند چنانچه خود را این یک
بیت ثبت افتاده بیت چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان
گردد و چون حکم شده بود که جمعی که زر و نقره میگداختند ترک حرفه خود
کنند و دست از کار باز داشتند و جهت وجه معیشت آن فرقه مقرر شد که چاو خانه
مبلغی معین مجری دارند و همچنین قرار دادند که هر گاه که چاو کهنه و درانده بر سر
شند آنرا بچاوخانه آورده عوض گیرند بچاو رفا رسم را که از بلاد ولایت آمده
شد میشماید در وقت رفتن چاو ایشان گرفته در مقابل از خزانه زر و نقدی
در ماه ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان گشت
و بحسب ضرورت دو سه روز مردم به بیع و شری اشتغال نمودند چه فرمان
شده بود که هر که از معامله چاو کردن ابا کند سرش بیندازند و اکثر مردم تبریز
روی بسوی او آوردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند شهری که آنرا مصر
کوچک می‌گفتند مانند مصر چنین مشتاقان از خلق تهی گشت و فریاد و فغان صغیر و کبیر
بفلک البروج پیوست عوام الناس هر روز جهت تظلم و استغاثه آغاز نهادند عز الدین
مظفر را و طایفه‌ای که درین امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن
سنة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة بگشادند و آخر الامر بهانه
اجتماعی قاصد جان عز الدین شده او را با موافقان از میان برداشته سر خویش گرفتند
آمد شد کاروان از آن دیار منقطع شده و او باش در شب بر کوچهای باغها
کمین میکردند اگر مسکینی پنج من غله یا سیری میوه بحیله بدست آورده بودی

معروض ایلخانی گردانید و چون ظاهر آن تقریر مستلزم فسحت عرصهٔ
ثروت و تخفیف مؤونات ارباب تجارت و ترفیه خواطر اصحاب
فقر و مسکنت بود گیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه
هیچ جنس از نقود مبایعت و معاملت نکنند و رقم نسخ بر نسخ ثیاب
مذهب کشند مگر جهت خاصهٔ پادشاه یا اعیان امرا و از صنعت هر امری که
موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالائی بر یک
چهره و اشک دیدهٔ عاشقان بگذارند فی الجمله باغراء و اغوای آن نسناس
شکل حق ناشناس که در لغت خود را چنین امری ناپسندیده منسوب ساخت
یعنی عزالدین مظفر و اراکیا لجرد بر باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار
بکر و دیار ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز
و امرا بزرگ نامور را بمشیت این مهم خطیر نامزد فرمود و در هر شهری چاوخانه
بنیاد نهادند و متصرفان و بتکچیان و خزنه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر
طرف مبلغی مال در مؤونت چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوائف
امم در عرقاب تحیر و تردد افتادند و هیات چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود
و چند کلمه بخط ختائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله ثبت کرده فروتر از آن لفظ ایرنجین تورجی که قاآن ختائی
باین کلمه پادشاه را ملقب کردانیده بودند مثبت ساخت و در میانه کاغذ دائره
کشیده و خارج مرکز صواب از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم
زده و چند سطر در قلم آورده و خلاصهٔ سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث
و تسعین و ستمایه چاو مبارک را در ممالک محروسه روانه کردانید تغییر
و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بتصرف دیوان

بدستیاری او جمعی [illegible] به بغداد رسیدند بعد از این اتفاق بایدو اغول
و جماعتی امرا و شاهزادگان و نویینان که در اردو بودند بسوی زمستانهای خود مراجعت
نمودند و در قلب زمستان یکی از معتبران کیخاتو که در بغداد بود بر عزیمت
امرا و شاهزادگان مطلع شده اسامی آن جماعت را ثبت نموده مصحوب
ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده پادشاه زمان از عصیان و نفاق شاه
زادگان و نویینان آگاه گشت ایلدار و قنجوقبال و طولدای و جیجک و دیگر از امرا
که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرد و حسن و تاجو که ظل صنع
دولت و زیب نعمت بودند عرضه داشتند که چون خباثت این جماعت بوضوح
پیوست در ابقای ایشان بغیر ضرر امری دیگر متصور نیست پادشاه خواست
که ادیم زمین را بخون ایشان رنگین کرداند طغاچار که سررشته فتنه بدست
ارادت او بود مانع آمده گفت لخت ایلچی باحضار بایدو اغول باید فرستاد
اگر در آمدن تعللی ورزد در قتل و ابقای ایشان ایلخان حاکم باشد پادشاه
بدین رای همداستان شده بر پای امرا بندهای گران نهاد و بطغاچار سپرد
تا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب بایدو اغول و تغوت و اسکنتاق
امور جانب بغداد فرستاد و بر فوت پادشاه و ابقاء او در زمره اعادی عقل
انگشت حیرت به دندان گرفت و چون واضع این منصوبه طغاچار بود در خفیه
قاصدی نزد بایدو اغول روان کرده پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله
و مقاتله با مصادر سازند و چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد جانب مرعی شمارد
باشد تا کار کیخاتو را بفیصل رسانیم و بدین خبر بایدو در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و ترتیب
و تقسیم اسلحه و یراق داده از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز گشت و قبل از خود
[illegible] را با پنج هزار سوار جرار بطرف همدان فرستاده بود و اتبوقا و طغاچار با دو

ترا از وی می ستانند و اگر ممانعت می نمود شمشیر جزای چاو جلادت
بستان و چون کارخانجات و کاروبار شهریان برسید و ابواب معاملات
مسدود گشت و حاصل تمغا مفقود شد امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان
بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم و منتج اختلال رعیت و عدم
رواج و رونق مملکت شده اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند رونق ممالک
نا پایدار گردد و درین وقت در سایر قلمرو و تاری و ایلخان سخن ناصحان شنیده
با بطال چاو حکم فرمود و خلایق باوطان خویش رجوع نموده باندک فرصتی
و بازار باحوال اصلی معاودت نمود ذکر تتمه احوال بقیت حال گیخاتو
کنجاتو خان شب و روز بشرب خمر و صحبت
دلبران و غلامان اشتغال می نمود و در هتک پرده عصمت بنات اعیان
می کوشید امرا و نوئینان ازین معنی بر خود می پیچیدند و زمان انتقام را
انتظار می کشیدند و درین اثنا شبی در الاتاق بعشرت مشغول شده بود و چون
بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی با بایدو اغول عربده آغاز نهاد و فرمود
تا بیت قلی مشتی چند بروی زدند روز دیگر که پادشاه زمانه را از شراب و غفلت
مستی اعلام دادند از حرکت ناپسندیده خویش نادم و پشیمان گشت
بایدو اغول را طلبیده از عذرخواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود
تا ساقیان سیم ساق مجلس صبوح را بیاراستند و بایدو اغول با دشاهزاده
بلوقا ربو و غبار اعتقاد متغیر گردانیده مصلحت وقت را اظهار کدورت و انکار
نکرد و امرا و نوئینان که از فضایح و قبایح اعمال و افعال کنجاتو خان که نسبت
بمنتسبان ایشان واقع می شد آزرده خاطر بودند در بخشش بایدو اغول معلوم
فرموده باهم مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آمده تا

ز بیش ... جهان چهره شد * که گوئی جهان شد از و تیره بخت
خواست که عازم روم شود واما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت
بباجی دادن و گرفتن در مجمع ولایات لشکریان ما فراوانند تمامت جمع کنیم
و باتفاق روی بسوی دشمنان آریم پادشاه بسخن ایشان عمل نموده با تنی چند
متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان حسن و نا بجوردی گروان شد و سایر
ملازمان نیز فرار نمودند و بحسب اتفاق امرا عاصی که در تبریز مقید و محبوس
بودند باشارت طغاچار مطلق العنان شده جهت تاراج اردو در حرکت آمدند
وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و او را گرفته با بعضی خواص هلاک
ساختند و ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی پرچم از دود
تیره اعادی خاکسار سازد و گلگونه فتح و ظفر از حمره مواقع شمشیر آبدار ترتیب

بیا و ملک چو آب حیات نوش کند * اگر ز خون عدو برکشند ساغر او
فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد * که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
عروس ملک گرامی تر است زانکه سزد * برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او

چون امرا کیخاتو را هلاک کردند و دامن امانی
و گریبان زندگانی او را بدست بی آزرمی چاک زدند طغاچار نویان و دیگر امرا
بخدمت بایدو پیوستند و بجانبت او مچلکا دادند و سلسله مطاوعت
در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از
مقام خود در حرکت آمده روی توجه به درگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع
انبوه قاد بعضی از خواص و اینافان کیخاتو را بیاساق رسانیدند و ناجو را
حاضر کرده در مقام عتاب و یرغو باز داشتند پادشاه با او خطاب کرد
که کیخاتو ترا چندین تربیت و مکنت بخشید که نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع

تومان لشکر از عقب او روان شدند و طغاجار با همراهان بقشلاقات بغداد ولان ...
فول رسید و میان هر دو جانب مقاتلهٔ تمام رفت و از سپاه بایدو جمعی
کشته شدند و ... انتظار ... و جنگ شدید و ایلخان روز سه‌شنبه بیست و ششم
جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه بتبریز ... و هرکه ...
ارباب استظهار افزاست با خواص حضرت و لشکر حاضر در خدمتش آمد اما حال اقبوقا
و طغاجار چنان بود که چون با لشکرها دو روز راه قطع کردند صبحی طغاجار بی بوق
اقبوقا کوچ کرده روان شد و از تقدم و عدم التفات او اقبوقا تعجب نمود و لا
عقب کوچ فرمود و چون بمنزل رسیده فرود آمد اقبوقا کس پیش طغاجار فرستاد
و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار جواب گفت سرعت
در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود و در آن منزل ازین سخن بکلی
اقبوقا زایل نشد و همچنان بدگمان می‌بود تا روز دیگر که تباشیر صبح علم نور از
افق شرقی برداشت از منزل طغاجار برآمد خروشیدن طبل و کوس
شد از گرد لشکر هوا آبنوس و بر طریق دینه کوچ کرده روان شد تردد اقبوقا
زایل شده بود پیغام داد که طغاجار در کوچ کردن چگونه بخلاف یاسا اقدام می‌نماید
درین نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که نقاب ارتیاب از چهرهٔ حجاب
احوال بردارد لاجرم در جواب گفت که تا امروز اقبوقا بحکم گیخاتو بر جمیع ما بیگ
فرمان روا بود و اکنون از حکم بیدو باید دانستن رتبهٔ امارت و تقدم بمن تعلق
شد و چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر اقبوقا استیلا یافت
و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان شدند و اقبوقا با معدودی چند
روی باردو نهاد تا گیخاتو خان را از گردش روزگار خبر دهد و از استرداد عطایای
او اعلام نماید و چون بمقصد رسید صورت حال معروض پادشاه گردانید

ازو برگیا می ساختند و چون از لهو بپرداختند و جشن و سور بپرداختند
پادشاه بر سر التفات بر تنسیق مهمات انداخته یرلیغها بانجا و اطراف
ممالک و رعیت ایلچیان فرستادند مضمون آنکه چون گیخاتو از تربیت
اسباب ملک داری اعراض نموده و قتل را سا احکام جنگیز خان را بطاق
نسیان نهاده و باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم
و استمالت مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر تمکین عزایم
پادشاهانه نگاشتیم و حکام و داروغگان ولایت و عمال و مباشران اعمال
باید که خیرات و ادرارات که پدران نیکوی ما در ممالک محروسه مقرر
فرموده اند برقرار ممضی و مجری دارند و بی تغییر و تسویف بارباب استحقاق
رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب ننمایند و در کنف
امنیت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف و حیف و غبن جایز ندارند
اوقاف اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی مصون و مأمون
دارند و هم در مبدا جلوس خویش طغاجار را امیر الامرا ساخته و دیگر
نوئینان را مأمور امرا او کردانیده و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع
وزارت رسانیده و بردوام مملکت و قوام سلطنت که مقید فیتاد هر
قطری از اقطار قلمرو را با میری از امرا رفیع مقدار تفویض فرمود
یعنی اختلاف عقیدت و تغیر نیت نوئینان نسبت بگیخاتو سبب آن
شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالکی ممنوع میداشتند و چون در زمان
قاخان هر ناحیتی مفوض در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود
احوال منتظم و امور متسق و مجتمع و مواد مشوشات مندفع و لشکریان
مطیع و متتبع بودند و به بن اندیشه و بار دیگر دوم راجع مضافات

و احسان بالا کشید و آن همه الطاف و اعطاف بواسطهٔ آن بود که او از روی
محبت همه را بکار آمدی و در زمان شدت او از روی مروت و مردی یک لحظه
در ملازمت ثبات قدم ننمودی از تو دیگر چه توقع داشته و او را بسبب چنین
دیگران بموضعی که دیگر مراجعت ممکن نیست فرستاد حسن رضا نیز بهمین جرم حکم
فرمود اما بجانش امان داد و روایت قتل را که در آن اثنا بهنگام هزیمت کیخاتو
بموجب فرمان او بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایهٔ سریر
اعلی حاضر آوردند پادشاه او را بسبب آن جرأت که از وی صادر شده بود معاتب
گردانید و خدمتش جوابی درست و درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه
در آن ایام که کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل فرزند برادر خویش
اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بود تا بفرزند دشمن چه رسد
امروز نیز بندهٔ پادشاهم اگر بسیورغامیشی فرماید و به نیم جان بر بنده منت
نهد اطاعت و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم و الزم باید دانست
معقول او را پسندیده بمضمون حکم ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بجهت
سیورغامیشی روایت قتل منظور نظر عاطفت شده بجهتی که تا غایت مباشران
بود مشغول شد و حشمتی که مردمان سبب جسارت او از وی میپنداشتند موجب
قربت و مزید اعتماد شد و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین
و ستمایه سریر سلطنت را بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست
و در آن بزم فردوس آیین شاهزادگان و خواتین بر یسار و یمین نشستند
و ساقیان سیمین ساق جامهای می ارغوانی بر کف نهادند
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ، در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
شاهدان کافر نهاد و ماه رویان خلخ و نوشاد در جلوه گری و دلبری ...

نگار بر ساحت بمطالعه تبلیغ رسانیده تا ده روز از فیض تیغ یلان رستم نشان
بجا بجا آورد و چون هیچ دارنده بعنا نمود و اعوان و انصار فرمودن غلام
را منهزم گردانیدند بوقا برغوچی را در معرکه کشته یافتند و کمنا اسیر شده
و بعد از این فتح مبین نوروز بیک تا حدود جرجان رفت و شاهزاده کیخسرو را
در آن موضع ملاقات نموده بر لیهما بنام وی نوشت و چون غازان خان بران
حال وقوف یافت با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت به دفع
نوروز بیک نهاده شب و روز منازل و مراحل پیمود و تا در رادکان به دو رسید
از جانبین جوانغار و برانغار و قول برداران جنگی زیب و آرایش یافت و از
صدمات لشکر ظفر اثر امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا
بحرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان گشت و اظهار صدق و
عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص شد و یرلیغ نافذ گشت
که لشکر ماوراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان
مشار الیه تجاوز ننمایند و در این حدود که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار
خواطر جاری شده بود که اگر چهارپایی هنگام آب خوردن متنفر شدی گفتندی
که مگر تمثال نوروز بیک دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکری انبوه
و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و غارت و تاراج
در ولایت طوس زده به نیشابور رفت و در این اثنا شاهزاده غازان
خان قتلغشاه و قتلغ تیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین به دفع فتنه
امیر نوروز بیک نامزد فرمود و هر دو طایفه را در طوس اتفاق ملاقات
افتاده و غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش آمده بیکدیگر
مختلط شدند و در اثنای گیرودار غازان بهادر گرزی با امیر نوروز بیک زد

و منسوبات بلطقاجار نوین تفویض فرمود و تومانات عراق عجم را بطولاداي
حواله کرد و قبچوق بال را بر شبانکاره حاکم گردانید و بکربیرا بحکومت مدینة
السلام بغداد و مع ما یضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده
رود بچین ارزانی داشت ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز و غازانی و سبق
فرمودن او در ترویج دین مبین شریعت محمدی امیر نوروز پسر ارغون اقا است
و بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و اند سال بحکومت مملکت
خراسان و سیستان و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در میان
این امرا آثار جلالت قدر و امارات و نباهت شان بظهور آورد و
در سنه ست و سبعین و ستمایه منازل الجنانی عوض حکومت فانیت
چنانچه در تاریخ واقعهٔ او یکی از شعرا این قطعه گوید — بسال
ششصد و هفتاد و شش بذی الحجه * ز ماه بیست گذشته نماز دیگر بود
که با دگر وشش گردون بروز یکشنبه * ز فرق خسرو عادل کلاه تخت ربود
و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت قابلیت ایشان
چست و درست می آمد اما شمایل دین پروری و مخایل عدالت گستری
نوعی بنوروز زینک مختص بود که در آن شیوهٔ انگشت نمای عالم و عالمیان
بود و او در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان
ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقتی که با بوقا داشت بخود متوهم شده
از شاهزاده تخلف نمود و روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و در آن
اوان که هوا از دود سینهٔ داد خواهان بسان آینه زنگار گرفته بود
بطرف اردوی غازان خان لشکر کشیده و راه غلط کرده بیورت
بوقا برقوچی افتاد و در آن شب هول روز رستخیز ظاهر گشت

و مهابت او در بلاد خراسان منتشر گشته رعب صولت او در دلهای
رجال آن دیار مستولی شده امیر نوروز از هرات به نیشابور رفت و اهالی
آنجا در شهر متحصن شدند و حضرتش بمحاصره اشتغال فرمود و بعد از چند روز به
سبیل تفهیم بر مصالحت قرار گرفته و در خلال این احوال اورنکبوز را از
مهابت امیر نوروز مستشعر گردانیدند که او قصد ملازمت شاهزاده
با خواص و اتباع خود مشورت کرد و مضمون این کلمه نصب العین خاطر
ساخته پیش دستی کن که بنوبت پیش دستی را بدل از نظاره خانه اورنکبوز
مشفق امیر نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داد و نوروز زبان شکر خویش از
نیشابور باز گشته سائلمش را باسم رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد
مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و انتقام
باشیم وقتی که شاهزاده بجرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و جرایم
وحشتی را که فلک مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابل فرماید ولاشک چون
عنایت شاهزاده با خلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکاب
همایون را خدمت استقبال واجب داند ملتمس امیر نوروز در حضرت
شاهزاده شرف عرض یافته هرچند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت
مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را از مقدمات نتایج تایید و
نصرت شمرده یرلیغی مشتمل بر استمالت نوروز و عاطفت خویش در مصحوب
یکی از معتمدان نزد او فرستاد و بوصول خدمتش آثار خرمی و علامات
فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دل قوی در اعلی فسیح روی بار دوی
شاهزاده نهاد و بتوسط حضرت شیخ دار ارشاد و مرشد بتقبیل بساط جلالت
مناط مشرف شده در خلوات قواعد مبانی ایمان مؤکد و مؤطد گردانید

که اگر بر کوه راندی اجزائش متلاشی گشتی و او بتجلدی خود را نگاه داشت
و یکی از قورچیان امیر نوروز بیک تیری بر امیر از امرای شاهزاده غازان زد
و چون آن امیر جوشن دار دربر پوشیده بود آسیبی از آن بوی نرسید و امیر
نوروز قورچی را بهفت چوب بنواخت یعنی چون دید که آن شخص جوشن دربر
دارد و اسب برهنه است چرا تیر بر اسب وی نینداخت و امیر نوروز از آن
معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف کرد و ابنیه و قری و قصبات آن
نواحی را معمور ساخت و مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص مینمود
و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انتکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار
اسفار می فرمود و بوقت فرصت رهگذار مجال لشکر بجانب خراسان میکشید
و با مخالفان ملت بیضا در مقام منازعت و معادات می بود تا در اوایل
شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قیدو مستوحش گشت و میان
او و شاهزاده اورنکتیمور که داماد وی بود جنگی واقع شد که نواحی آب آمویه
را از شوایب سپاه قیدو مصفا ساختند و چون این معاهده در خلال تشیع
یافت اورنکتیمور را نوروز بیک مستشعر گشته خود را بیکسو کشیدند و سلسله
موافقت چنان انقطاع پذیرفت که دیگربار در مواصلت مجال نبود و بعد از
چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر تیمور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه
ننمودند و زبان بدین بیت گویا گردانیدند — که شیری نترسد ز یک دشت گور
ستاره نتابد فروزان چو هور — چو اندر هوا باز گسترد پر — نترسد ز چنگال او کبک نر
بنابرآنکه مخالفان اضعاف مضاعفه نوروزیان اورنکتیمور و نوروز بیک
ز معرکه عنان برتافته بهرات آمدند جناب امارت مآب بر لیغها بنام اورنکتیمور
نوشته و نوروز سوزنها بر آن رقم زده باطراف و جوانب می فرستاد و

که امیر نوروز مرشد طریق هدایت شد پادشاه عالم پناه بمقام قبول درآمد و در حضور
شیخ صدرالدین ابراهیم حموی قدس الله سره زبان بکلمه توحید گویا گردانید
و در آن روز قریب صد هزار از امرا و ... و لشکریان که مشرکان متمرد بودند
مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهانیان سلطان محمود موسوم و ملقب شد
و از مقام خویش در حرکت آمده چون حدود ری مخیم سپاه نصرت مآل آمد ایلچی
نزد بایدو فرستاد و پیغام داد که هرگز معهود یاسای چنگیز خان نبوده که امرای قوبجلی
حکم خانان اروغ او را تعرض رسانند اکنون مطموع آنکه از امرا هر که بر قتل کیخاتو
اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای آن جماعت در
کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال ایلچی غازان خان جهت تحصیل اموال
برلیغها باطراف و جوانب فرستاد و از آن جمله مبلغ صد تومان بر اینجوی فارس
نوشت سارنبان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایشان ایلچیان
غازان خان را تمسکی نکردند و فرستادگان ناخشنود بازگشتند اما بعضی از اموال
عراق بحصول موصول گشت چون ایلچی غازان خان به اردوی بایدو
رسید و بادای سفارت قیام نمود امرای خاین مستشعر گشته پادشاه را بر
مخالفات و معادات تحریص دادند و در جواب گفتند که کیخاتو امور خانیت
و احوال چریک مهمل گذاشته بود و بر افعال که در خور پادشاهت و سلطنت نبود
اقدام می نمود از حکم یاسای چنگیز خان ما او را از میان برداشتیم ایلچی معاودت
نموده امرا انجمن چریک و استعداد محاربه غایت جد و جهد مبذول داشتند و از
حکم یرلیغ نوکال با هزاره خویش بمحافظت طرف ... بازنامزد شد تا در انجا
خیمه اقامت زده از مجاری احوال روز بروز اعلام نماید شاهزاده جهان
امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار نامدار بهنگام آنکه قرص خورشید در تنوره

مدت العمر جادهٔ اخلاص عبودیت در حضرت خالقیت مسلوک دارد و هر دو
بکرت شاهزاده جوان بخت کامکار سراچهٔ دل را بنور ایمان و تصدیق
دین احمد مختار صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم ما دار الفلک الدوار منور
سازد و در اعلای معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد
فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آینه موجب نظام دولت و مستلزم
رواج دین و ملت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ
لقا سخنان امیر نوروز که مطابق صواب بود دندور و دل روشن جای داده
عاطفت و سیورغامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکر او را خلعت
و الاغ و تغار مستظهر و مطمئن خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صافی از
عوایل غش و عقیدهٔ پاکیزه تر از عارض تابان پری وش روی در روی
حرفت هم موافقت کرد و وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت

[illegible] ریاست [illegible]

چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده امرا حامی او را هلاک ساختند چنانچه گزارش
پذیرفت شاهزاده غازان از استماع این واقعه بی آرام گشت و در باب انتقام
و کیفیت آن با نوروز غازی مشورة فرمود و امیر نوروز زبان بگفت امید چنانست
که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانبانی بنشانم و بایدو
اغول را مانند حباب کف از میان برگیرم بشرطی که پادشاه متقلد قلادهٔ اسلام
شود و ندقال اردشیر بابک الدین والملک توامان والدین اصل والملک
حارس و ما لا اصل له فمهدوم و ما لا حارس له فضایع و چون غازان خان
قبل از آن متفحص ملل و ادیان می بود و از آن جمله در نظر صایب او چنانچه
بواقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن می نمود لاجرم در این وقت

مراجعت نمودند امرا بایدوخان بعزم انکه روز دیگر عنان غازان خان را
بمقطع رسانند چون دران شب فارغ بال بجمعیت حیات بهیات برکات لطف
ایزدی شامل روزگار کشته از مکاید دشمنان غدار نابکار امان یابد
وحساد و حساد هر چند از اصحاب شوکت و مکنت باشند با جمال خذلان
و اهانت کشته شاهنشاه غازان خان را پیروز و غازی نمایند عقل و تجربت
فیروز و روا نستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند چون هر کاری را وقتی معین
است و تقدیم بی هنگام مستلزم ندامت و منشا آفات و الامور مرهونة
باوقاتها لاجرم تکیه بر فضل ربانی کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شد
و سه منزل را یکی ساخته از ان غرقاب خود را بامن نجات رسانیدند
در روز دیگر که بنمود زفاف چرخ رخام بمرغ سپیده دم بر دوم
بایدوخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و مستلزم
مصایب مخالفان سلطنت بود خبر یافت و بر فوت زمان فرصت تحسر
خورده قلق و اضطراب نمود و بشاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرمود که
بر آقا وال یکدلی داشتیم و باعث از توجه بصوب خراسان ولا و اخلاص جانبین
بود واما چون امارات افساد امرا مشاهده رفت اندیشه مراجعت بر اقامت
غالب آمد و بایدو حسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال
الدین محصولات اینجوی فارس را که در مقاطعه اوست بفرستاد و کان
شاهزادکان رساند و سال دیگر مجموع املاک را بنواب انجا تسلیم نماید چون
یرلیغ بشیراز رسانیدند و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک اسلام
جمال الدین بنقض آن حکم یرلیغ دیگر از بایدوخان بیرون آورد مضمون
انکه چون مال مقاطعه امسال اداء در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده ایلچیان

صعدهٔ سنان بزمین شده ایلغار نموده بشمشیر و با تیر کشیدند و هراولان
طرفین در یکدیگر اختلاط نموده آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیرها در
کمان نهاده در حملهٔ نخستین زیاده از دویست تن را بهرام نامه عالم فنا و اوند
و توکال ازان مهلکه بیرون جسته عازم اردوی بایدو شد روز دیگر شاهزاده
غازان ایلچی نزد بایدو خان فرستاده باز نمود که لشکریان بی رخصت این
جانب بر سر توکال رفته بران جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز جوابی
متضمن اشفاق و اتفاق گفت پیغام داد که مدعا آنست که اقا و اینی لباس مصادقت
پوشیده و کاسس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت بملاقات یکدیگر موکد
گردانند و سخنی که داشته باشند مشافهه بگویند بعد ازان شاهزاده متوجه اردوی
او شود و القصه هر دو پادشاه در روز معین بر رقعهٔ میعاد با لشکرهای آراسته
حاضر شدند ~ ترکان که ملایک رخ و پری نژادند ~ در دست بهم ساغر و خنجر دارند
در بزمگهی زلعل گوهر پاشند ~ در رزمگهی به تیغ جیحون بارند ~ در رعایت جانب
احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو پادشاه با تنی چند معدود از لشکریان پیش
رانده باقی سپاه برجای خود توقف نمودند آقا و اینی شرط اعزاز و احترام یکدیگر
بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان خان
سخن اینجوی فارس و عراق که تعلق باو داشت در میان آورده گفت که
چون تمامت ممالک در تحت تصرف بایدو خانست اگر دران باب مضایقه
واقع نشود و بمصرف گماشتگان ما آنرا گذارند می شاید بایدو خان در جواب
گفت که این مختصر است اندک است زیرا که مجموع ممالک سمت مشارکت دارد
بهرچه خاطرخواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن افتاد که فردا طوی
سازند داده سر رشتهٔ مکالمات از جانبین باز کنند شاهزادگان بمنازل خویش

و ترکان ماوراءالنهر از جیحون عبور نموده حوالی هراة مخیم ساخته و این خبر
بمسامع علیه رسیده بود نوروز غازانی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب
امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شده چون آوازهٔ وصول او در خراسان شیوع
یافت مخالفان هراسان شدند با استعمال سیف و سنان و آمد شد سهام
جان ستان مضمون کلمه الفرار فی وقته ظفر غنیمتی موفور دانستند و چون از
شاغله خاطر امیر نوروز فارغ شد پیش از آنکه هنوز زین بر جنیبت خنگ گرداند عنان
معاودت بصوب خدمت شاهزاده بدست قاصدی شمال رفتار [illegible]
توجه غازان خان [illegible] روی بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت [illegible] شد و [illegible]
بعد از جلوس پادشاه بر سریر جهانبانی صدرالدین زنجانی از وزارت
معزول شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدرالدین
از راه نیابت طغاچار بضبط اموال ممالک روم فرستادند و او چند روز
بآن مهم اشتغال نموده از آن کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوار
کمتر از بندهای خود می‌پنداشت و انتهاز فرصت نموده از آن موضع خیمه
اقامت برکند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان
برتافته با اتباع و اشیاع خیل و خدم و حشم روی بگیلان نهاد و از سرعت
دو منزل را یکی می‌ساخت و در هیچ مرحله یک لمحه توقف جایز نمیداشت
و اکثر چهارپایان بر جای مانده بیشتر از ملازمان او بالضروره متخلف
شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک
جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خود مدتی
چندان متوقف شد که متخلفان و متعلقان بدو پیوستند و بعد از آن عزیمت
خدمت پادشاه زادهٔ جهانبان غازان خان مصمم گردانیده و روایات

شاهزاده مطالبه وجوه نشد و اگر چیزی [illegible] با شفقان السنه و لموده
وایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه
والسنه دور و نزدیک و ترک و تاجیک جاری شد که پادشاه منافات
و بایدو در شیوهٔ سلطنت یمن ندارد و از روی دلایل نجومی می‌نماید که دولت
او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسید سالهای بسیار
در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام یابد و بر اسم نشر صحایف نصفت و معدلت
و نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت نبوی قیام نماید که تا انقراض
زمان چیت آن بر صفحات روزگار باقی و پاینده ماند مقارن این حال امیر نوروز
بنا بر اتمام مهمات و اسعاف ملتمسات نزد بایدو خان رفت و مقصود آنکه کلی
بر سرایر ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از آن بر مقتضای همت بلند و عقل بالغ
خویش مصلحت امور پیش گیرد و در خفیه با طغاچار میثاق بست که هم پشت
گردند و ایوان رفعت بایدو را چون زمین پست گردانند و نوروز غازی
چند روز رخصت انصراف نیافت عاقبت بهر خلاصی خویش در مجلس بایدو
ایمان تمسک جست که غازان را بسته بجهت کلان بهرام صولت بایدو خان سپارد
بایدو بدین دمدمه افسوس فریفته شده او را بسیورغامشی کرد و بانجاح
متمنیات دستوری معاودت ارزانی داشت و نوروز غازی مرکب را
با یکران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید حیله کرد و مخلص خود انگیخته
بود بعرض شاهزاده غازان رسانید و جهت تصدیق یمین غازان پاچی را بسته
نزد بایدو فرستاد و پادشاه و امرا ازین معنی متعجب شده از اجازت او
پشیمان شدند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت بدندان
گرفته و چون دران ولا عرصهٔ خراسان از وجود پادشاه و سپاه خالی مانده بود

و پنهان ایلچی نزد طغاجار و قونچقبال فرستاده بود — خود از هرات روی بدر
حرکت آمده بعد از وی قتلغ شاه بسر البناغ و طولک آقا و دیگر ان شهزاده
سایر امرا که از نوروز باز بوده‌اند خود متوجه خدمت شدند و با وجود چندین جا و متابع
یافته قرار بر فرار اختیار کرد و عنان عزیمت بل هزیمت بجانب آذربایجان
تافت و نوروز از پی او بدرود و زمانند شیر از عقب آهو دوان شد
و بعد از قطع دو روزه مسافت چهارپایان بجای ماندند و چندان توقف
نمود که قتلغ شاه برسید و بعد از آن او را با چهار هزار سوار بتکامیشی بادو
فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود که امروز پادشاه اسلام
غازان خانست و دشمن بر آتش حسرت که از آن وا ایلچی بتبریز ارسال نمود و با مجموع
کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که سالهای دراز بزر و زیور و جواهر شاهوار
مزین و آراسته بودند غارت کردند و لشکریان ظفرنشان در حد نخجوان
بابیدو اغول رسیدند و او را گرفتند چه وارش و روی خجالت و حسرت
مراغه زدن گرفت و خدمتش را به تبریز رسانیدند امیر نوروز ...
نهال دولت نشانیده او را از کنار جویبار زندگی بدست ستان برای
فهر برکند نتیجه احوال روزگار غدار با زنجه فلک دوار جز این نیست که شفق
شام منش از خون بیگناهان هر شب مرکب است و فلق صبح از نفس ...
مرتب خاقان کوید — مرا دل چون تنور آتشین شد ، از آن طوفان ...
درین فیروزه طشت از خون چشمم ، همه آفاق شنجرف معدن ، اگر نه سرنگونساری ...
لبالب بودی از خون دل من ، در ماه ذی الحجه سال مذکور شهریار جهانبان
سلطان محمود غازان خان خراسان و مازندران بر تخت سلطنت عروج کرد و غلغله تکبیر و ...
در چهار طاق ... گردون افتاد و در بدایت جلوس آن پادشاه کامکار

سبزوار بشرف تقبیل بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت و امیر
نوروز نظر التفات بحال صدر جهان انداخته پایهٔ قدر او را باوج ثریا رسانید
و آن جناب در همان چند روز صورت میلان ضمایر امرا بابد و را مطاوعت
شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر شاه فریدون فر اسکندر حشمت
کیخسرو آیین آیینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و مصقل تسلیم روشن دارد و نیت
کند که چون بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر کرده در تقویت
دین محمدی و ترویج شریعت احمدی باقصی الغایت سعی موفور نماید و
ادرارات و صدقات که خانان سلف که در ممالک ثبت فرموده اند
از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه را که بیاساق رسیده اند
بر اولاد ایشان مقرر دارد من بنده متعهد و متکفل می شوم که نوروز بیک را
یاسمیشی کنم و از راه سپاهان مغاوضت بسر باید رانم و طغاجار هم در
انتظار وصول لشکر نصرت شعار روزی بشب و شبی بروز میرساند و دیگر
امرا میل او چون مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط شوند غازان خان
بر ذمت همت فلک مرتبت لازم کرد اینکه چون خاتم خانیت در انگشت
دولت کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد از آن بفال
میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجانب عراق بجنبانید و
در مقدمه نوروز بیک را با صدر جهان و طایفه از شجعان سپاه نصرت پناه
روان فرمود و امیر نوروز بیک در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در ذی
قعده سنه اربع و تسعین و ستمایه بوقتی که سپاه شب تیره بر دشت و راغ
یکی فرش گسترده از پر زاغ * چو فولاد زنگار خورده سپهر * تو گویی بعنبر اندوده چهر
بیک روزه راه قریب باردوی او رسیده در بیشهٔ نزول فرمود

بسته و بموجب فرمان طایفه از منجنده و متوجه آن صوب شده حد مشهد را گرفته
با دودی اعلی اوزونه قپچوق بال و یلدوز و جمعی دیگر از نوئینان و غیر ایشان را که
در قتل کیجاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرموده بیاساق رسانیدند و ازین امر
چون فراغت روی نمود و شرط نظم سیاست برعایت پیوست پادشاه عزیمت
قشلاق اران فرمود و در اثنا خبر رسید که اجای پسر براق با سپاه ماوراءالنهر
از آب عبور نموده مانند شیر عرین بمملکت خراسان درآمده لشکر بانی(?) زمین
تاب مقاومت سپاه او نیاورده از مقام خود بیرون رفته در انتظار امداد اند
و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم موهم جز ببازوی اقتدار امیر کبیر
نوروز بیک میسر نخواهد شد فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر مشارالیه
از تمام قلمرو سپاهی عظیم فراهم آورده از روی اقتدار عازم خراسان گردد
و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه را بر گوشه پایک(?) تخت اتفاق عروج افتاده
بوده و نوبت در چار سوی مملکت رکوب لشکر عظیم دست داده بود
مالی در خزانه نمانده احشام و رعایا در مقام مطالبت آورده و از مواشی
وه وکر(?) نفتند ازین جهت اختلالی تمام باحوال ایشان راه یافته امیر نوروز بیک
بحسن اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته مصالح جنگ
مرتب گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی بدیار
شرقی نهاد و لشکریان اجای که تا مازندران آمده بودند قتل و غارت
مفرط بتقدیم رسانیده گله و مواشی فراوان بدست آورده چون آوازه
توجه امیر نوروز بایشان رسید عنان برتافتند و امیر کبیر نوروز با وجود
آنکه مجموع مجنده و جنود هنوز متصل نشده بودند مخالفان را تعاقب نموده بقدر
امکان و میسور از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هرات

کامران از حکم بر لیغ نورو زبیک بزبان نادی توفیق منادی فرمود تا تمامت
مغول و ایغور کائنا من کان که از متابعت شریعت غرا خود را مستغنی میداشتند
و محرمات را که از ان بموجب نص حضرت مقدس نبوی علیه من التحیات افضلها
و اتمها اجتناب ثابت شده حلال می شمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت
رسول اخر الزمان اقرار آورند و در جمیع امور قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند
و هر که گردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم بپیچد سرش بیندازند و اهل کتاب را
که ملتزم جزیه شده باشند بنا بر حکم متین قوانین شرع متعرض بوی نرسانند و
بنظر استحقاق در ایشان نگرند و بتشهیر این فتح نامه ایلچیان با بریغها باطراف
ممالک روان فرمود و خلق را با رتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلشن
سرای خانی بیمن معدلت ایلخانی مانند ریاض دولت او خوش و خرم گشت
و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزئین پذیرفت و در تدبیر
امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت و حکومت مطلق
در ممالک محروسه و سالار یشمین سپاه ظفر مآل را بنوروزبیک مفوض داشت
تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و عزل و تخفیض و اخذ و رد و حبس
و اطلاق عمل فرماید و جهت تیمن و تفال آل تمغا ها و پایزها را از مربع بمستدیر
که افضل الاشکال است مبدل ساخت فرمود تا در میان آن سکه لا اله الا الله
محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان کلمه الله اعلی که بتقدیم
اولی بود بهمت مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان دور از نظر انظار
بود و آن بلاد فردوس اثر خالی از لشکر مانده بود طولدای را با طایفه از
قلاور ان که جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بآن جانب فرستاده
بود در حین جلوس همایون نوکال گریخته بلشکر کوچ پیوسته بود و عصیان بر چنین

اسلام معز السلطنة والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان
رحمه الله که تا انقراض عالم روشن منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون او مزین
و آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوهٔ طغیان و مسلک عبد الشت لاجرم
روزگار کینه گذار بجزاء افعال ناهموار او را گرفتار ساخت بیت از کیارو شنت
گرچه روی وفا می با اولیای نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و راقم حروف
چند نفر از ارباب حکومت و جاه را دید که روزی چند نهال اقبال ایشان
بجویبار اعتبار بالا کشید و چون حقوق نعم و ایادی منعمان فراموش کردند
در چاه بلا و ورطهٔ عنا افتادند شکر منعم مزید نعمتست و کفران مستلزم زوال
نعمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید
... چون احوال خراسان در
غیبت امیر نوروز روی باختلال نهاد و فرمان قضا مضا شرف اصدار یافت
امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهانمطاع سوکای و برلای در
مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس
رایات کفر و ظلام مکر و خدیعت معاندان دین که در باب پادشاه با تمکین
و امیر صاحب تمکین اندیشیده بودند از پردهٔ اختفا بیرون آمد و آن مفسدان
بدکردار فضیحت و رسوای عالم و عالمیان شدند بیان این سخن آنکه شیطان
رجیم طایفه را از جادهٔ سعادت منحرف گردانید تا در خفیه باهم عهد و میثاق
بستند که اتفاق بسلطان رجیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت
چشانند و مقرر چنان شد که سوکای و برلای در خراسان بروز معین قصر حیات
امیر نوروز و نبیک را منهدم سازند و ابستیمور پسر قتقوربای و ارسلان با لشکریان
که در عهدهٔ اهتمام ایشان است مهم ایلچیان را باتمام رسانند و عمارت مساجد

بارباب خلاف وعناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران
در میدان درآمدند و نوروز غازی بحملات متواتر و متعاقب آن جماعت را منهزم
گردانیده از عقب گریختگان شتافت و مردم میکشت و بسیاری را می افکند تا بقیة
السیف را از آب بگذرانید باز گشت و چون عرصهٔ خراسان را از شایبهٔ
آسیب وخذلان معاندان مصفی ساخت صاحب اعظم نظام الدین یحیی را
به نیابت نصب فرمود و سپاه را بعد از یاسامیشی دران دیار بگذاشت
وخود بی توقف متوجه پایهٔ سریر اعلی گشت تیغ تو منقطع فصل کار دشمن
هر جا که برفت سرخ رو باز آمد و به ازاء خدمتی که بجای آورده بود بمزید عنایات
پادشاهانه و عواطف خسروانه اختصاص یافته بود و یرلیغها باطراف قلمرو
فرستاده و در هر ملکی نایبی صاحب بصارت نصب فرمود و چون صدر جهان
یعنی صدر الدین زنجانی در وقت بلتقان بایدو قبل از استقرار غازان خان
بر تخت جهانبانی مصالح ملک واطلاق مرسومات جریک نوشتها بنام خویش
رقم زده و بهر طرف فرستاده بود عقیدهٔ امیر نوروز نیک نسبت بدو متغیر
شده خدمتش را از منصب وزارت معزول کرده زمام شغل خطیر وزارت را در
قبضهٔ درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل وعقد امور دیوان و آل تمغای
بزرگ سلطانی ببرادر قوتلجی بیک رجوع نمود و چون سرعت تغیر مزاج طغاجار
نویین بر ضمیر منیر ایلخان سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور گردانیده
با معدودی چند بحراست ممالک روم روان فرمود و عاقبت شامت کفران
نعمت گیخاتو خان وبایدو اغلان شامل روزگار طغاجار شد و سلطان محمود
غازان ایلچی روان کرده تا او را در ولایت بیاساق رسانیدند و در زمان دولت
سلطان شهید میرزا سلطان ابو سعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه

منهزم گردانیدند و در همانجا رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام
بر جرأت و جسارت فرقهٔ اشقیا اطلاع یافته فرمود تا پل طغانرا خراب
ساختند و با حصار که دران اوان پراکنده بودند تواچیان فرستاده
از باب سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی فریقین محاربهٔ
هولناک واقع شد و عاقبت حق بر باطل غلبه کرده نور ایمان بر ظلمت
کفر استیلا یافته الیستیمور با چند سردار دیگر بقتل آمده باقی معاندان
دست از جنگ باز کشیده پای انهزام در راه نهادند و در مدت یکماه
پنج شاهزاده و سی و هفت امیر با سایر پادشاه در یافته از منازل
خود رخت باسافل درزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت
بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر انام و جماهیر انام صدقات
دادند و بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور
این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را با چند مساعی مشکوره که بر
ذمت دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت بموافقت و متابعت
مخالفان متهم داشتند من نتوانم که نگویم بد کسی در همه عمر
نتوانم که بگویند مرا بد دگران ∙ و بدین تهمت او را گرفته بوکلان بدرام
صورت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روز در شان او اصناف
تعذیب تقدیم نمودند ولی بثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که دست
والی خیوه او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب صاحبی منقول است
که گفت در اوان گرفتاری کاشی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز
مانده بود دیدهٔ بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند
و در میان بیشهٔ مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی

ارباب توحید و یقین را معاینه دکنایین اساقعه در تایین کردانند و قبل
از وصول نوروز بیک بخراسان سوکاه برلا ایلچی نزد شاهزاده و طالع
او را از مواضعه خویش آگاه ساخته بودند و بسلطنت نوید داده طالع عجب
ظاهر سر رضا جنبانیده قاصدی نزد امیر نوروز بیک فرستاده او را از بن حادثه
اعلام نموده و از کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد حکایت گفت و چون بخت
بیدار بود و دولت قرین و یار امیر عالی مقدار در شب وعده خیمه عز و اقبال
خالی گذاشته در کمینگاه بایستاد و بهنگام آنکه حبابان گذران لباس سوگواران
پوشیده منافقان تیره دل شغال کرداری در بیشه شیر شجاعت نهادند و خیمه
و خرگاه را مانند سراچه دل ضمیر خویش از نور عرفان و ایمان خالی یافتند رعب و هراس
بر ضمایر ایشان استیلا یافت و خواستند که مراجعت نمایند ناگاه امیر نوروز بیک
کمین بگشاد و راه خلاص و نجات بران جماعت بربست و بزخم تیر و بضرب تیغ
تیز طایفه را بقتل رسانید و بکمند قدرت و قوت زمره را ماسور گردانید و سوکلا
راه انهزام پیش گرفت و روز دیگر که پرده شب از چهره ایام برگرفتند گرفتاران
در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت احوال استکشاف نمودند و ایشان
اسامی فرقه را که در خلاف و شقاق مواضعه کرده بودند و اتفاق داشتند
بعرض امیر نوروز بیک رسانیدند و صورت قضیه نامرضیه مکشوف و چشم دل از
روزگار دولت مصروف گشت و فی الحال برلا و رفقاء او را از سر چشمه
تیغ اخضر شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت سلطان روان کردند
معلم بوقوع کیفیت مواضعه دشمنان و ایستیمور و ارسلان و احوال
یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت خویش مغرور شده در یک روزه
را وارد وی همایون با قراولان لشکر ایلچیان جنگ در پیوستند و ایشانرا کشتند

بسنجر نوال را که بسعی امیر نوروز بیک در مسند وزارت ممکن شده بود بیاسا
رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمایه صدر جهان را امیر قاضی
نمود و وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رافت جناب
پادشاهی سرسبزی و طراوت پذیرفت ذکر حرکت رایات همایون بجانب ییلاق همدان
و شهید گشتن دشمنان امیر نوروز از جهت سعایت اعدا مصروف شد
در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمایه که مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد
و بلبل و رشا خسار گل در پرواز شد رایت نصرت نشان از بغداد بجانب
همدان نهضت نمود و به نیت شکار یکماهه از اردو بیرون آمده فرمان داد که
امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده به تنظیم مهمات مملکت
پردازند و قبل ازین تاریخ یکسال تقریبا امیر نوروز بیک را بضبط ولایت خراسان
فرستاده بودند و مزاج شریفش از بعضی حکایات نوروزی متغیر شده
اسباب نکبت نوروز بیک مهیا شد و دشمن جانی امیر نوروز بیک خصوصا
صدر جهان الوزیر زنجانی که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر
بیکو تدبیرات اندیشیدند چون دران زمان که شهریار جهان سلطان محمود
غازان قصد آن کرده بود که بایدو خان را از میان بر گیرد امیر نوروز جهت
اتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده استمداد نموده این صورت را بهانه
ساختند و از زبان او نامهای مزور بپادشاه مصر و امرا او در قلم آوردند مضمون
آنکه اگرچه پادشاه ما مسلمان است و می خواهد بتقویت دین اسلام کند اما امرا
مانع می شوند مطیع و متوقع آنکه باتفاق یکدیگر بدفع شر ایشان قیام نمایم
و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته‌ام
که متابع و مطاوع شما باشند و قیصر نامی را که بعزم مصر بوده امیر نوروز بیک بولایت

باشمعی افروخته بیرون آمده مرا از آن مقام پر وحشت و موضع پر دهشت
خلاصی داد و گفت ترا رخصت است و صورت واقعه را باعث نفور از دوستان
محرم مگوی روز دیگر با دلی روشن و مشکوة با آیات صدق مبین منتظر می بودم
که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت مقام را باعث نفور از مخلصان حقیقی
در میان آوردم و چون روز جمعه خورشید خنجر گذار بقصد سپاه زنگبار در حوالی
آسمان تاخت موکلان مرا بر بارانی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنا بر انکه
در عهد کیخاتو خان درباره ایشان انواع عواطف و احسان بتقدیم رسانیده
بودم در اجرای حکم مسابقت نمی نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام کربت
موقوف داشتند و من از بازیچه فلک محتال فارغ و مرفه الحال بودم و انتظار
روشنائی معهود می کشیدم درین اثنا این شخص بر هیاتی که بر صفحه خیال
ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلای شوق حضرت باری ع دار وحشت
عالم غیبی نفس روی نموده از پشت مرکوب بی اراده بر زمین افتادم موکلان
تصور کردند که از خوف تیغ خود را انداخته و درین حال بر قداق نوئین از شکار
گاه مراجعت نموده بآن موضع رسید و از حال من استفساری بجای آورد
صورت حکم قضا مضا که بقتل من صادر شده بود تقریر کردند برفور اغار
را بند کرد دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام نمایند تا ماجرا بعرض رسانیده
آید و چون از آن سکره افاقه حاصل شد آن دو سوار مرا بشارت راحت
دادند و روز دیگر که سطل زرین آفتاب آب روی روشنائی فلک
بر یخت تفصیل اسامی مخالفان را برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام
معروض داشتند نام من در آن مقام میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی نجات
یافتم در تواریخ مسطور است که در زمان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان غازان

نوروز طبل رحیل فرو کوفته از نیشابور متوجه هرات شد و در حدود جام بعضی
امرا و لشکریان که تیکاتیمور بدیشان پیوسته آمده بودند بوی رسیدند و آتش حرب افروخته
شد از چاشت تا نماز پیشین کشش و کوشش نمودند امیر نوروز با رسیدن
و دیگر جا چاره ندیده عنان برتافت و چون نزدیک شهر هرات
رسید روی باعزا و اقارب خود آورده گفت ملک فخر الدین کرت
داماد و متولی منست چنانکه همه میدانند و مرا بروی اعتماد کلی است رای
شما درین باب چه اقتضا میکند طایفه از اعیان امرا گفتند که قلعه حصار
مشغول تسخیر صعوبت است و ابواب نیز گشته اند حصول العرب والخیل
والسلاح مصلحت در آنست که امیر ازین رای نگردد و خود را درین حصار
دیوار مقید و محصور نگرداند و بر ملک فخر الدین ذخیره بسیار اعتماد نه
نماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخر الدین
وثوقی تمام است هر کس از شما بهر جانبی که خواهد برود طایفه از خواص
وایناقان او که بعقل و کیاست امتیازی داشتند جان از ان غرقاب
بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز نوروزبیک با چهار صد سوار
که دم از ولا و وفاء او میزدند بشهر درآمدند و ملک فخر الدین که دختر
برادر او در حباله داشت بقدوم او استبشار و بشاشت کرد و آنجناب
را در قلعه اختیار الدین فرود آورد و بعد از چند روز که امیر قتلغ شاه
ظاهر هرات نزول نموده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر
آسان آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخر الدین نیز
داماد او نیز بود بر آن داشت که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت
مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دایره عبودیت پادشاه بیرون نهاده

مصر اعلام می‌نموده است گواه گردانیده و مکتوبها که بدو داده بودند در جامه‌ها
او پنهان کرده‌اند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه‌ها بسیار و برادرش حاجی بیک در مبانی
مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدرالدین زنجانی در هنگام کاسه خوردن با حاجی
بیک مغلط علوا اسکرا و شده این مکتوب را در میان کاغذها که در رود ایشان
خدمتش بود تعبیه فرموده و صورت واقعه موافقت نوروز بیک را با سلطان
مملکت با فتح وجهی معروض پادشاه گردانیدند و بموجب حکم حاجی بیک و قیصر را
گرفته نامه‌های مزور ظاهر شده و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته
یرلیغ داد که برادران و نوابی نوروز را که در عراق بودند معروض تیغ یاسا
گردانیدند و امیر سوتنای و برقداق را با دو تومان لشکر نامزد کرد تا بخراسان
روند تا نوروز را که از خاک برگرفته اوست و نین تراب سازند و چون اینها
همه ایادی و نعم پادشاه را بکفران نعمت مقابل داشت لوا آیات ولایت
وجود و تصرف مملکت حیات شهرستان بدن او را معزول گردانند
و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلغ شاه را بکمک آن دو امیر تعیین
نموده با طایفه‌ای از دلیران بر عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف
ولایت عراق روان کرد که اقربا و متعلقان و مخصوصان نوروز را
هر جا یابند بی ثبوت گناه بکشند و داروغگان ممالک بموجب فرمان
خلق کثیر را از آن جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران
امیر نوروز که جان تنگ پای بیرون برده بود درستایور بار دیگر
او رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلغ شاه و دیگر
امرا بجهة جرم اعلام دادند امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر
شد و التجا بجای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت با ایشان

شدید ــــ بیت چون امروز وقت کار است [redacted]ان بهتر که با فردا گذاریم کار فردا
رمضان که عاقلی مشفق بود گفت ـــ بیت فردا همان کار امروز را
بدبخت منشان به آموز را مگردان سر از رای دانشوران ز آیین شاهان بپیچین مگرد
نوروز گفت ای رمضان حالا وقت اظهار تجلد و پاس است نه هنگام ترس
و پاس و یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع می کرد این حکایت
بملک فخر الدین رسانید ملک بترسید و با اعیان دولت مشورت کرد
و از هر باب سخنان گفته قرار بران داد که خاک بی وفائی در چشم مردمی
کشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ
و آسوده خاطر زندگانی کند و بعد از آن امیر نوروز گفت درین شهر از هر جنس
مردم هستند هیا و اگر فوجی اتفاق نموده دروازه بروی دشمنان گشایند
اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازها بمعتمدان خود سپارد تا این
دغدغه از خاطر تا رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند هیچ را امیر
نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده اقربا و خواص و مقربان خود را به دروازها
فرستاد و چون نزد او معدودی چند بیش نماند ملک فخر الدین تاج الدین
ییلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج عمر هارون و محمد سنجان و طایفه دیگر از ابنای
غور را بگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود و نام بردگان هر یک دری بدست
گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار نفر ملازم
امیر نوروز نبود نزد او بجانب سپاه امیر قتلغشاه تیری انداخت ناگاه
زه کمانش گسیخت و از سر غضب کمان را بر زمین زد و درین اثنا امرا غور را
دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز به آواز بلند گفت فخر الدین
ما را ای پهلوان یلدوز بهر چه آمده و این چه حیثیت یلدوز گفت فخر الدین ما را

تسلیم کانشهای پادشاه غایبی والا شهر هرات بل مجموع ممالک خراسان بر
سر این قضیه خواهد شد و این نامه را بمصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن
نوشته چون بمطالعه ملک فخر الدین رسید فی الحال نزد امیر نوروز بیک برد
و خدمتش در غیبت ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک
با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب
خود گفت که قتلغشاه و دین زودی دست از محاصره باز ندارد و تدبیر این کار چیست
بعضی جواب دادند که بهیات اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را از این
مهلکه بیرون انگنیم و زمره معروض داشتند که بعهد و میثاق نزد قتلغشاه رویم
امیر نوروز گفت که من هرگز بعهد و پیمان قتلغشاه اعتمادی نکنم ما را هیچ پناهی و جایی
بهتر از هرات نخواهد بود قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر ند و هیچ شک نیست
که قتلغشاه را فتح این شهر میسر نخواهد شد رمضان و فرقه از مقربان نوروز
گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق هیچ سخن نیست اما اگر
امیر عادل خواهد که درین شهر سالم ماند و دشمنان بر وی ظفر نیابند باید که
ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان انتزاع نماید چه می‌شاید
که غوریه قصدی اندیشند و بنا بر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت
نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نوازشت او از سر توان
گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سونتای عهد کرده که خداوند را بتهمت
گرفته بدست خصم سپارد و این روز خود هیچکس میسنا و آنچه با بندگان را
بر خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر راست امیر نوروز از این سخنان
امتناع نموده گفت معاذالله که من نسبت بملک فخر الدین مکر و غدر اندیشم
زیرا که جزا مکار و غدار عذاب صعب است والذین یمکرون السیات لهم عذاب

[illegible] با عیش شها طبع تو آمیخته باد ، وز خنجر تو خون عدو ریخته باد
هر سر که نه همسر مراد تست باشد ، همچون سر پیروز در دار آویخته باد .
در همان روز که پیروز کشته شد ملک فخر الدین مجموع اقارب و ملاز
او را بقتل آورد و چون خاطر قتلغشاه نوئین از جانب امیر نوروز فارغ
شد بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنا بر
خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت
هرات مع مضافات فرستاد و از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون
خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان خان بود ملک شمس الدین
والی غور و غرجستان بنا بر شرارت ذاتی که از ناصیه پسر ناخلف خود
ملک فخر الدین مشاهده میفرمود او را در قلعه رفیع ترخیسار مقید و محبوس گردانیده
بود و مادر ملک فخر الدین که در قلعه مذکور مقام داشت هر روز دو
نوبت جهت پسر طعام ترتیب داده در صندوق مقفل نزد او می فرستاد و
یک کلید پسر داشت و دیگری مادر پسر طعام تناول فرمودی و صندوق را
قفل کرده نزد مادر ارسال داشتی و چندسال برین وتیره روزگار
گذرانیده مفتاح فتوح روی نموده در بخت بسته او را کلیدی پیدا شد
عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان فرستاده نزد ملک
شمس الدین کرت درباب استخلاص ملک زاده ناپاک مبالغه نمود
و هر نوبت پدر در جواب فرمود که از ناصیه این پسر امری چند متفرس میشود
که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت این جماعت باشد
نه لایق ملازمت آن جناب و هر آینه از وی افعالی صادر گردد که مستلزم
اختلال احوال شود [illegible] گردد و روز آفتاب را از بام سر با خورده باز [illegible]

نموده که با این درماندنی امیر چپر بندیم تا از زخم تیر الیسبی شده دریافت امیر
نوروز جواب داد که میبایید در فلان موضع از ین ظن تفایناه باید ساخت بعد
از آن نوروز به یک بزه کمان مشغول شد ویلدوز بیشتر آمده گرزی بر
شقیقه او زد و محمد سام دیگر تا رون محمد بیتمان او را فرو گرفتند و دست
بسته و دل خسته و سر و روی درهم شکسته بجانب ما باز داشتند و مقارن
این حال ملک فخر الدین با دویست سوار مکمل بر در حصار ایستاده بود
و چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال جمعی به دروازه فرستاد و گفت
با نوروزیان برفق بگویند که امیر ما بر مهمی که سانح شده شما را می طلبد
ایشان را گمان شد که سبب طلب گرفتن ملک فخر الدین است فوج
فوج بجانب حصار می رفتند و عوزیان از زمره قوم فی کشتند و فرقه را در چاه
می افکندند تا سیصد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار شدند آنگاه ملک
فخر الدین امیر نوروز را با دو نفر زد و امیر قتلغشاه فرستاده پیغام داد
که تبا بید اعادی دشمنان پادشاه روی زمین را که از نهیب او شیر نر
با دهشت و پیل مست با وحشت آسیر و دستگیر گردانیدم
از گاه کیومرث تا این زمان ٭ کسی اسیر نشد در جهان ٭ که شخصی چنین را بگیرد
مگر رستم از شاهان عوز امیر قتلغشاه فرستادگان را خلعت داد
و نوروز هر چند شفاعت کرد که تا خدمت پادشاه رسیدن در حق او
از روی ابقا رود مفید نیفتاد و قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا
مبرم تیغ راند و شخص او را بر خاک تخفیف کرد و این واقعه
بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمایه روی نمود و سر نوروز را
باردوی سلطان فرستاده برد اعتبار آویختند یکی از فضلا در آن واقعه

مستغرق [illegible] و پایهٔ قدر او
روز بروز بسبب شجاعت ضعف میگرفت ذکر توجه خربنده اغول بطرف
خراسان و محاصره مدد و بهرات او لشکر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه بالجایتو
پیرا قاتمد سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که نکودریان
دستلاق نکودریان مملکت عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان جهانگشا جمعی کار
ستانده بودند که بعد ازین دیگر بقطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم
باز بسرقه و راه زدن بود راقم حروف گوید که اکنون نیز بهمان حرفه اشتغال
می نمایند فی الجمله هر که در ولایت عراق راه میزد آن جماعت را معاقب و معیوب
میگردانیدند که این فعل شماست و نکودریان ازین معنی بتنگ آمدند و از آن
تهمت ملول و متبرم می شدند و چون کار ایشان بجای رسید از عراق بی رخصت
بسیستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخر الدین کرت بردند ملک فخر الدین ایشان را
در ظل حمایت خود جای داده همه را باسب و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید
و پیوسته آن قوم بی باک را تاخت و لاباق که انقیاد و دهی نمودند می فرستاد و
ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آورده و دواب و مواشی
برآوردند و بدین واسطه مظلومان و دادخواهان بدرگاه عالم پناه سلطان
محمود غازان خان رفته از نکودریان استغاثه کردند غازان برادر خود
خربنده اغول که بعد ازین ازوی برالجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر
خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر کشیده بهرات
رود و نکودریان را از ملک فخر الدین طلب دارد و اگر ملک در ارسال
آن قوم تعللی نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر این سه طایفه که
وعورمان و سیستانیان اند اگر اهل شهر رفته اند مستاصل گرداند و رعایا را

بسلامت نزدیک هرات چون الحاج امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده
از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام نمود که بموجب فرموده امیر
بکار عمل می نمایم بشرطی که آن جناب بخط مبارک خویش شرطی چند در قلم آورد که
اگر ازین ناخلف امور ناملایم صادر آید عهده آن در دین و عقبی بروی باشد
امیر نوروز صحیفه بر طبق التماس ملک شمس الدین نوشته نزد او
فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص یافته بخدمت امیر نوروز بخدمت امیر نوروز را
محبت امیر نوروز در حد و تربیت ملک فخر الدین آمده و دختر برادر خود
در سلک ازدواج او در آورد و روز بروز مهم ملک فخر الدین که از تقدیم
در ترقی بود و چون بدرجه مکنت اعتلا یافت مقدر خواهی امیر نوروز بر وجهی
که مسطور شد بتقدیم رسانید بالجمله ملک فخر الدین بعد از تقدیم آن خدمت
از غازان خان التماس نمود که او را آزاد شده ارو و ملازمت امرا معاف
دارد تا همچنان مطیع و ذلیل باشد و کوچ و چهره بندگی کند باسعاف التماس او
یرلیغ صادر شد و حکام غور و غرجستان و قهستان و باخرز و فراه و غیر ذلک
بخدمت مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و غبار اسبند او
استقلال بدماغ او راه یافته در استحکام برج و باره هرات غایت
جد و جهد مبذول داشت و در پیرامون شهر خاصه خویش فرمود که خندق
کنند چنانکه عرض آن چهل گز بود و در کشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان
و مشایعان او به شصت هزار رسید فی الواقع او مردی با همت و شجاعت
بود و در قضایای مهمات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بنیاد جفا
در باره وی اعلا کرد و کم حسب و دریغا الذه فا خال بران رفتار بایستی ونجو
خدمتش بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت و در اوایل

بر پادشاه و لشکر زده و بسلامت گذشته روی بشهر هرات نهاد و شهر هرا

بغور و خلج و غیرهم سپرده با صد سوار عازم غور گشت و روز دیگر لشکر پادشاه

جنگی عظیم کردند فتح میسر نشد و چون الجایتو سلطان دانست که ملک فخرالدین

در قلعه نیست بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب عراق

معطوف ساخت و چون بالجار رسید امرا سپاه مثل ایسن قتلغ و مولا

و هرقداق و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم در گرد شهر صف کشیده ایستادند

نوکران ملک فخرالدین مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون

و جمال الدین محمد سام ایلچی خواجه و عمر خوارزمی و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران

با دیگر امرا و مردمی زیاده از قطرات امطار بیرون آمدند و آتش محاربه

زبانه زده و خلق فراوان کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز برداشت

از طرفین قریب ده هزار نفر تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین

جامی بمجلس پادشاه رفت و از گونه نصایح و مواعظ ایراد فرمود و گفت

درین شهر قریب پنجاه هزار نفر از مردم جنگی متوطن اند و تا جان در تن

ایشان باقیست دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر شهر

روی ننماید و این معنی موجب بی ناموسی سلطنت شود و اکنون صلاح

در آنست که صلح شود و التماس او مبذول افتاد و شیخ الاسلام نزد

اکابر و اعیان فرستاد که پادشاه از سر جریمهٔ شما درگذشت باید که صد هزار

دینار کپکی نقد کرده نعل بها بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار

دینار باردو فرستادند و ملتزم شدند که در حصول تتمه او جه سعی نمایند

پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل ارتحال فرو کوفت و چون معاودت

الجایتو سلطان بسمع ملک فخرالدین رسید مستبشر گشت و نذور و صدقات

رخصت بنه بهه چون یرلیغ بالجایتو سلطان رسید ابا نمودن [illegible]
خراسان روان شد و در نیشاپور نزول فرمود و از آنجا ایلچی نزد ملک فخر
الدین فرستاده پیغام داد که اگر می‌خواهی که ولایت تو از قتل و نهب و تاراج
سالم ماند امرای هزاره نکودریان را با اتباع و اشیاع ایشان نزد ما فرست ایلچی
بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخر الدین اندیشه‌مند شده با امرای
نکودری گفت اینک الجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ
بیابان افزون می‌رسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت ندهم بهیچ موضع
نروید مجلس نزدیک نکودریان شمشیر و آب چنانچه معهود ایشان بود سوگند
خوردند که از ملک روی گردان نشوند ملک روز دیگر ایلچی را تشریف خاص
پوشانید و بسی بهره بهره داد و در جواب گفت که بوقا و سایر نکودری
بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن جماعت را بجناب پادشاه
عادل بسپارم رسول بازگشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد
خدابنده دانست که ملک فخر الدین سر ناسازی دارد و لاجرم مستعجل متوجه هراة
گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رود خانه رسیده نزول فرمود و بتهیه
اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و چرک و نردبان مشغول گشت
و ملک فخر الدین بقلعه اسکلجه آنرا امان کوه نیز میگفتند پناه برد و الجایتو
سلطان متوجه آن جانب شد و چهار روز بر ظاهر قلعه توقف فرموده
لشکر را رخصت حرب نداد بامید آنکه ملک فخر الدین بصلح راضی شود
و نکودریان تسلیم نماید و ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد و روز پنجم جنگ
سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشته
و چون شب شد ملک با چند نفر از دلاوران پیاده از قلعه بیرون آمده و [illegible]

ثروت الملک کمالی عالی بود نه سپهر بجهة مملکت خود را ابیر یافته بالشدد
همچنین بعد از شهادت امیر نوروز بعد از چند روز یکی از جهلهٔ انام که دعوی
تصفیهٔ باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی پادشاهزاده الافرنگ
گفت که بعد از چهل روز سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و این
هذیان بگذار شنید از دماغ شاهزاده تصاعد نموده بر نهج دیگر زندگانی آغاز
کرد و چون پدر تو این خبر بر ضمیر انور غازان افتاد فی الحال بگرفتن شاهزاده و متعلقان
و اتباع او و آن جاهل بی سر یرلیغ صادر شد و بر مقتضی فرمان مجموع را گرفته
بیاساق رسانیدند ~ در درون تو از غیب آگاه نیست ، بدین پرده اند ترا راه نیست
و هم در آن نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان را که گویا در شان او گفته اند
~ آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر ، نگرفت ز راه بکف راد و سخی آرام
بعلت تصرف مال دیوان از امراء بزرگ مثل تورین نوئین و قتلغشاه
بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی گفته گرفتند و در روز یکشنبه بیست
و دوم رجب سنه ثمان و تسعین و ستمایه بیاساق رسانیدند و خون او که
گلگونهٔ اردوی مکرمت و سخا بود و چون آبروی هنر در خاک ریخته شد و برادرش
قطب الدین قطب جهان جهالت بود و در نیه عصر خود در عبادت هم
در آن روز از عقب برادر روان شد و در تاریخ سنه تسع و تسعین
و ستمایه رتبت نیابت جهانبانی و منصب صاحب دیوانی برای و رویت
و تدبیر پیروز بخت چون مخادیم عظام ناظم مصالح الانام بحسن الاهتمام
رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ از مصنفات
اوست خواجه سعد الدین مفوض گشت و جهان کهن بنوی نو رونق گرفته
تا فلک پی سر و پای امتثال خدمت را بر حاشیه عزا برخاسته است بحسن

بمستحقان رسانید و عازم هرات شد و چون بمستقر عز و شرف خود
نزول فرمود طایفه را که دران واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بود
بنوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را بتجدید عمارت
و مرمت از دستور اول چهار گز بلند تر ساخت و از میان و خاک ریز
شش گز خاک برداشت و بعضی شاعر که ملازم ملک بود در وصف شهر گوید

چنان تند شد برج و باروی او ۔ که پرنده را ره نبد سوی او

و در پای حصار اختیار الدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد
که هر زنی که روز از خانه بیرون آید چادر او سیاه کنند و سر برهنه گرد محله
و بازار برآورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گران از رفتن بماتم سراها
منع فرمود و فرمان داد که مقربان در پیش تابوتها نروند و حکم فرمود
که سر و ریش مقامران بتراشند هر کس که شراب خوردی بعد از اجرای
حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و پیاده کشیدی و خفت زدن تکلیف نمودی و
فی الجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هرات بغایت معمور و آبادان
شد و چون ملت اسلام رونق و طراوتی تمام یافت [illegible]
[illegible]
چون نهال اقبال بنور وزارت شد باد حادثات خزان بی عنایتی روزگار [illegible]
شد بادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت
شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه کرد و جمعی بکسوة اهل
صلاح تکلف گشت امرا و مقربان حضرت نیز موافقت را بزی ارباب
زهد و تقوی مزین شدند و بحکم احل الله البیع وحرم الربوا بیع بقطع
مرابحات که موافق شرع شریف نبود ناقد شد و ارباب ربا که در

حکام چون فساد آن امر مشاهده کردند و تواتر شد که آن گروه بودند در کرده شدند
اما اسلحه انداختگان در دست مسلمانان کامه‌ها و اگر شمه‌ای ازین تکلیفات که بر
رعایا می‌رفت بسمع پادشاه جهان رسید برساختندی و بنده را اتفاق نمودی بلطف
سخن آنکه دران چندگاه محترمه و احتشام را چندان الم و زحمت رسید که بتقریر راست
نیاید تا از زمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فتح ارزانی داشت و ذکر توجه
رایات نصرت آیات پادشاه اسلام ... بمکانت ... چون پادشاه جهانیان سلطان
محمود غازان بر سریر دولت روزافزون نشست در اتباع دین مبین
و تأکید مبانی قصر شرع متین سعی موفور مینمود چنانچه شمه‌ای ازین معنی بسمت گزارش
یافت در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاده و از اقدام خویش باسلام
پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داده و در ضمن
یرلیغ اشارت کرده که بیشتر ازین پدران ما بنا بر تباین دین لشکرها بآن
نواحی می‌فرستادند و متعرض اهل اسلام می‌شدند و امروز بحمدالله که بحکم المؤمنون
کالبنیان یشد بعضه بعضاً بیگانگی به یگانگی مبدل گشت و مخالفت بموافقت معوض
باید که من بعد از لشکر ظفر قرین ما فارغ و آسوده خاطر باشند تجار جانبین
متوارد و متواتر بخلاف سوابق ایام مطاوعت و متابعت ما را متضمن صلاح
ملک و دین و مستلزم ثبات رونق اسلام است از علامات سعادت
ابدی شناسند و ازین نوع کلمات که سامعان را در بادیه تشویق می‌انداخت
دران یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار
استبشار می‌نمودند و در باطن سر خلاف داشتند و غازان خان با وجود
تمکن و بسیاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال آنها در معرض
تلف نیاید عفو و اغماض را کار بسته شده پیرامون تعرض مصریان نشد و تساهل

سیرت و اصابت فکر و اقامت عدل و اخلاق فاضله و کمال دلجوئی و فطر
خوش‌نفس چون این دو وزیر صایب تدبیر مجلس نشیند و بعد از ظهور این
قضایا بچند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و بخت جوانان و اطفال
بچاه فنا فرو رفتند انگاه عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قران
سقای سحاب نم از جهانیان بازگرفت ـ لب تشنه شده سحاب آذار
چون خنجر برف و تیغ کهسار ۰ در جیحون و دجله دیم نقصان مفرط ظاهر شده
در ممالک پادشاه خصوصاً در مملکت فارس آتش از روی کار مزروعات
برفت و خرمن امیدها بر باد آمد مردم در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت
چهل روز حیات نان چون عنقا مغرب روی از بیندگان بنهفت و جز
قرص ماه و خورشید یادگاری از آن نماند و چون خسرو انجم رفت به بیت
الشرف خویش کشید وبای عظیم در عقب این بلای الیم روی نمود و از فرط
حصبه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک شدند
و عشاق ناتوان در فراق سبز خطان با هزار ناله و آه سر بگریبان کرفتند
چون ابر بهاری بردم و زار بگریم ٭ بر خاک تو تا بو که دگر بار برآیی ٭ و در اوائل
ایلچیان که از دیوان اعلی جهت تحقیق انبارها و گوشمال اهل احتکار رفتند زحمت
بی‌نهایت برعایا رسانیدند و بجهت تغییر نقود و تغییر زر خلایق متضرر شدند
واقعه شد رسولان جهت آنکه در ولایت قری و قصبات مساجد و حمامات
بنا نمایند علاوه این قضایا باشد و چون حکم شده بود که غیر زمره مشغول حمل
سلاح نگاه ندارند و تجار روآینده و رونده که معاش ایشان همیشه منوط
و مربوط بحرکت و سفر بود و بواسطه قطع الطریق و افسا و مفسدان از سیر
و تردد عاجز آمدند و دست ظلم برداشته بقدوم استغاثه پیش رفتند

چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون دریافتند
و بسیور خامیش مشرف شده به پایهٔ سریر اعلی معروض داشتند
که حکام مصر پای از جادهٔ صواب بیرون نهاده‌اند و بشرایط اسلام و احکام
مسلمانی قیام نمی‌نمایند اگر فرمان شود و جمعی از سپاه ظفرنشان مدد و معاونت
نمایند ما بندگان متعهد و متقبل می‌شویم که دیار مصر و شام را ایل ممالک محروسه
مضاف گردانیم و چون غازان خان خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق
عقیده سیلاب نخوت اَلَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ الْاَنْهَارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی
در خاطر جاری دارد به یک حرکت از خواب غفلت بیدار سازد و در قبة
الاسلام دمشق تخت سلطنت را زیب و زینت جلوس همایون دهد
باستحضار لشکر تواجیان تیزسیر باطراف و اقطار مملکت روان فرمود
و حکم شد که از هر ده نفر پنج تن متوجه رکاب فلک فرسای گردند و هر
نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدهٔ تمام و آذوق شش ماهه
مرتب گردانند و نواب دیوان اعلی پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات
ساخته گردانند و بعد از آن جهت ضبط سرحد طایفه‌ای از امرا و تومانان عالی
مقدار از مقرر معین فرموده بود در روز … بیست و ششم صفر سنه
تسع و تسعین و ستمایه بطالع سعد که گردون به آن تفال میکرد پای بر
مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار
بکر مخیم شادروان عظمت و مکنت گشت امرای روم با اردوی همایون
ملحق شدند و در موضع نصیبین سلطان ماردین نجم الدین بتقبیل رکاب
همایون اعلی جناب استسعاد یافت و در آن جا طوی کرد که مثل آن از
سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را انعام داد و از آن مقام تا معبر رای

و تغافل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار
هزار سوار را بجانب راس العین و ماردین نامزد فرمود تا آتش
نهب و تاراج در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان نموده با راس
العین کفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند
معدودی چند از آن جماعت بلباس مغولان متلبس شده به نزدیک
دروازه راندند و گفتند اینک مولای رسیده و ما را بجهت اعلام وصول خویش
در مقدمه فرستاد و محافظان بتحقیق حال دروازه گشادند و آن فوج بشهر
درآمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در ماردین انداختند سلطان نجم
الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه مانده و از این تعبیه متحیر شده جز حفظ
قلعه چاره ندید و مصریان دست بغارت و تاراج برآوردند و در پیشگاه
مسجد جامع بجای قندیل ساغری بر داشتند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند
و عفایف و اولاد اهل اسلام را در قید اسار و خزی و خسارت درآوردند
و همچنین در راس العین و دیار دیگر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند
و چون این اخبار موحش در تبریز بمسامع عالیه رسید آتش غضب او در التهاب
آمد و همت خسروانه مصروف بران داشت که جزای آن حرکات ناشایست
را در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفسار فرمود با
جماع گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه
عادل که بر داشته قدرت رحمانی و رکنی مشید مبانی است واجب
باشد و سلطان محمود غازان خواست که بی توقف بجانب شام نهضت
فرماید اما ایلچی مولای رسید که قبچاق و بیکتمور را از والی مصر لاچین نام رعایتی کم دیده
شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان

امرا بموافقت اسپان تامی گذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا در
حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال کرد و در آن موضع جاسوسی
گرفتند و بعد از تخویف و تهدید چنان تقریر کرد که قبل ازین به روز
امیری از امرا این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته کوچ کرد و از راه
قرا سنقور حاکم حماه به وملحق شده نزول سلطان مصر که در حمص خیمه اقامت
مطنب و مضرب گردانیده بود رفتند و قبل از وصول لشکر قیامت هیبت
بجبل سماق ملک ناصر و منجنده با آوازه حرکت پادشاه روی زمین
ترتیب مصاف کرده و در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی
حمص مترصد و منتظر نشسته فی الجمله چون رایات عالیات بحوالی
حماه رسید قلعهٔ آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن
موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با منجنده پیرامن تربت
خالد بن الولید مقام کرده و در آن عرصه تلی است که آنرا تل نصر خوانند
در آن موضع دو نوبت ایشانرا با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده
هر دو نوبت چاشنی ظفر چشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آیینه مراد دیده
آن تل را بر خود مبارک دانسته اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل
متوقف اند و از آن محل غیر منصرف قتلغشاه نوئین گفت مصلحت چنانست
که تلاقی صفوف در جای دیگر اتفاق افتد و تل نصر بر آن جماعه کوه خذلان ایشان
گردد و پادشاه گیتی ستان سلطانرا بکتومان لشکر روان کرد و ما در راه اعادی
را محافظت نمایند تا بر قرار قادر نباشند و بعد ازین تدبیر یرلیغ نافذ گشت او و فرمود
که تمامت امرا و لشکریان باب حسن المآب شرط طهارت بجای
آورده ایستاده در اخلاص و عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک

العین و قلعه جعبر زاد و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته
بتقدیم رسانید و مشمول عواطف خسروانه شد و چون کنار آب فرات مضرب
خیام ظفر انجام شد پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان محمد بن بایسنغر
از شاهزادگان و ده هزار سوار در آن مکان توقف فرمایند و اگر از اطراف
مملکت خبری رسد و باعلام حضرت علیا احتیاج افتد اینجا کنند و الا
آن مهم را بموجب صوابدید خویش بفیصل رسانند و پادشاه دریا
نوال از آب فرات عبور نموده عرض لشکر داد نود هزار سوار در شمار
آمدند و از آن مکان قتلغ شاه نویان و مولای بجتقلای روان شدند و پادشاه
از آب کنار فرات در عرض سه روز بنواحی حلب رسیده در قصبه که
بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و دو روز در آنجا توقف فرمود
تا لشکریان آسایش یافتند و بعد از آن خان کوه وقار بر نشسته ببرابر آمده
احتیاط حلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات بدان رایها مختلف
شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم
مصریان بمقطع رسد و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و آنگروه
از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام بمسافت جلوات
ابرش گردون خرام بنظر اشرف همه را اطلاع فرمود و در آن روز جوان
زانو زده معروض پایه سریر اعلی داشت که چون چشم همایون پادشاه
در رسته عرض بر مراکب ما بندگان افتاد اگر رخصت شود هر یک از ما
اسبی بادپیمای برق رفتار که در چنین روزی بکار آید بنظر خجسته اثر
همایون سلطان رساند این سخن گفت و اسبی که سه شبی تیز
گر تیز بشتافتی * بتک روز بگذشته دریافتی * بهنگامش گرد و سایر

سنجر حمله بر قول او آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات
مصریان متزلزل شود و هزاره یمان و طغرلچه و هزاره طاس و ارطاس
از مراکب پیاده شدند و بهیأت اجتماعی شیوه آغاز کردند و از نوک تیر
پردلان بسی از چهارپایان بر زمین افتادند و درین اثنا از هزاره قتلغ
شاه نویان آواز کوس و کورکه برآمد مصریان روی بدو نهادند قتلغ شاه
فرمود که ملازمان پیاده شوند و هنوز جمعی از اسپان فرود نیامده بودند که
باز اشارت شد که سوار گردند و بین الرکوب والنزول تراخی اتفاق واقع شد
افتاده مصریان در رسیدند و بضرب تیغ و تیر بعضی را افکندند و مبارزان
این عسکر ظفرقرین چون فیض فضل ایزد متعال مترادف و متوالی رسیده
بر لشکر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیرباران مانند کمان پشت بنمودند
مولای و نورمیش حملات متعاقب و متواتر و لوله در زمین و زمان انگندند
و مقدار پنجهزار نفر از مصریان بقتل آمد بقیة السیف را تا کنار آب عاصی
براندند و درآن اثنا اکیم و اعراب شام بجب مواضع معهود ظاهر شدند و
چون این منصوبه معلوم رای مشکل‌گشای شهریار هفت کشور بود قبل از تسویهٔ
صفوف بالاطای از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و احتیاط در سقط اثقال
تقصیر و حفظ بجای آورند حالی که سپاه منصور سپاهی اعدا را دیدند یکی از
نوئینان با مقدار چهارهزار نفر که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و قورمیشی
نیز از میسره امداد نمود و در یک لحظه آسانی هفت هزار مرد شامی را از جریدهٔ احیا
محو کردند و سلطان مصر زرد روی و کبود لب بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند
که تدبیر کار چیست در جواب گفت که مهمات دیگرگون و سر رشتهٔ اختیار از دست
بیرون رفته بهر نوع که دانید صیانت نفس و مال خود واجب دانند این بگفت

مقام مجموع عرفات صف صف از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند و بزمزمهٔ
اللهم اغفر لنا و لا تنصر علینا صدا در این گنبد گردان انداختند و چون از ادای
فریضه فارغ شدند پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع و تضرع
بر خاک ضراعت نهاده از درگاه ع آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست
این همی گوید اله و آن تنگری ظفر و قدرت و نصرت مسالت نمود امارات اجابت
لهم بهم ظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون
استماع افتاد و مقارن این حال چون از دوران سیر و بعد مسافت بسیاری
از اسباب لشکریان سقط شده بودند بقایا لاغر و ناتوان مانده چریک
پیاده در موقف بندگی سر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند
و جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ
پیاده جنگ کنند روز دیگر که افتراق مصاف بود و رونامهٔ دولت پادشاه
عالم پناه را اسباب فتح عنوان نصرت و آیات ظفر تاریخ فرمان شد
که تمامت لشکر سلاح پوشیدند مانند رعد و برق در جوش و خروش
آمده روان شدند و چون نزدیک باب بازیک رسیدند پادشاه اسلام
فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که
مناسب نیست وظیفه آنکه عساکر یکروز دیگر استراحت نمایند تمامت
چریک فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ
و غیر ذلک قیام مینمودند که ناگاه قراولان خبر رسانیدند که سلطان
مصر رسید سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کردند مصریان
مقدار چهل هزار مرد نامدار شمشیرزن نیزه گذار با جگرهای چون بیضهٔ
فولاد و متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه مانند سیل

موسوم و بلاد عو به سر تغار اشت منصوب و قبچاق بحکومت شهر مامور
گشت و گفت از جمله بهشت در ب دمشق دروازه بغداد بگشایند و
باقی چون در ظلم و تعدی کرده و عهد آن پادشاه قصد در دنبود بر بندند و چون
اهالی دمشق پیش سابقه خدمتی شایسته کرده‌اند که شهریار گیتی ستان
طایفه‌ای منفصل عرض و مال ایشان موسوم شده بودند و دران باب
فی الجمله تغافل ورزیده چوب یاساق زده و زمرهٔ دیگر بجای آن فرقه باز
گذاشت از فور صدق رغبت معروض گردانیده‌اند که چون نعمت
امن و امان حضرت پادشاه جهانیان شامل حال همگنان گشت
ما بانفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانهٔ عامره رسانیم و بتحصیل آن
وجه رسید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین شدند
و در اثنای این اوقات سلطان محمود غازان خان عزم مراجعت
کرده قتلغشاه نوئین را باستخلاص قلعهٔ دمشق نامزد فرمود و حمص
و طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنرا شام وسطی گویند
بایلکی تفویض رفت و حلب و حما و عینتاب و جبل السماق و بیره تا رحبه
از شام که شام سفلی عبارت از آنست بر بیکتیمور قرار گرفت و مولای
بایکتومان سپاه بحکومت غزه و آن حدود متعین شد و چون پادشاه
از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین
طویها کرده خدمات پسندیده را التزام نموده بمزید عنایات خسروی که حکایت
کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از آن طرف شامیان و ارباب
قلاع چون از حرکت رایات ظفر نگار ایلخانی بالقدار خبردار شدند
اندک جرأتی پیدا کرده شبها بیرون می‌آمدند و اسبان لشکر با نزاع و ربوده

و روان شد و روز دیگر که ایلچیان اردوی آسمان سپاه را از نکبار را منهزم
ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را
تهنیت گفتند چون که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده
بودند بصلات ارجمند و عطایای دل پسند اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب
ایلچیان باطراف ممالک روان فرمودند و چون بر رای عالم آرای پادشاه
گیتی گشای روشن شد که والی مصر با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه عقبه
متوجه قاهره شد امرا و متعلقان ایشان در دمشق بودند بدان صوب
شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش گردانیده از عقب سلطان رفته اند
حکم جهان مطاع شرف صدور یافت که مولای سلطان و بعضی دیگر از نویان
با پانزده هزار سوار پی سلطان گیرند و در آن حرکت هر کس از شامیان
یابند بقتل آورند تا غزه که هشت روزه راه است از مصر غارت
کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص اقامت نموده خزاین
و غنایم و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمودند
و از آنجا بجانب دمشق نهضت کردند و چون بحدود آن بلدهٔ طیبه رسید
سادات و قضات و اعیان و اکابر و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات
لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامن
استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بزبان
خجسته بیان گذرانید که قبل از التماس شما فرموده ایم تا ساقی ما کاس
استیناس بر دمشقیان دایر و سایر گرداند و چمن آمال ایشان از زلال
افضال تازه و سیراب سازد و آنگاه پادشاه بیکی از مقربان حضرت
اشارت فرمود تا لشکرها بیرون از تعرض آن طایفه باز دارد و قتلغ قیا بسنگی اغا

دیگر قتلغ شاه نیز به تمرد و عصیان اصرار نمودند قتلغشاه نوین از جهت
مصلحت در مراجعت دید بمجرد وجهی از بقایای ملتزمات و مشتغلان
باروی همایون پیوست و لشکر ایلخانی کرد و بازهرب بمحافظت
اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از
آب شعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت ... با نوروز
همنشین باشد با عزت ابتذال ومنشاء مراجعت امرا از دیار شام
نفاق قبچاق بود و او سابقا در زمره ممالیک الفی به سلطان مصر
انتظام داشت و چون غازان خان سلطان محمود بشام آمد قبچاق بملازمت
پادشاه باستحقاق شتافت و بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافته
بعد از عود غازان خان عیار نقد اعتقاد را متغیر ساخته با سلطان مصر در ساخت
[illegible]
[illegible]
چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت
و بعضی نوئینان و امرا نامدار را بمحافظت آن حدود تعیین نموده خود باز
گشت و امرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقم زده
کلک بیان گشت از این صورت غباری بر حاشیه ضمیر انور پادشاه
اسلام نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت هم خوابه ضمیر منیر می بود و هر چند
مقربان درگاه والا و آرزوی معاودت در آئینه تصور بنگاه دیگر عکس
پذیر بود و هر چند مقربان درگاه و ملازمان بارگاه بتصریح و کنایت
خواستند که آن صدرنشین صفه سلطنت و خانیت را از سر آن
عزیمت بگذرانند میسر نشد تا در شهور سنه احدی و سبعمایه بار علم

می بروند و از غرایب احوال آنکه در آن اوان که قتلغشاه نوئین بمحاصرهٔ
قلعهٔ دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیق که در آن پیشه مهارتی
تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص
گردانند قتلغشاه فرمود که اخشاب و اسباب آنچه استاد طلب دارد
باو تسلیم نمایند و استاد بکار خود مشغول بوده نزدیک شد که عمل بانجام
رسد مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی بزرگ جهان دیده بود
و بر وقوف و حذاقت آن شخص در آن حرف تمام داشت با قوم
خود گفت که منجنیق اگر فرصت یابد اجزاء المجتمعهٔ کوه را متفرق گرداند هر کس
که از برای استبقاء ناموس متحصنان اسلام و احراز مثوبات
یوم القیام شر او را مندفع سازد یک صرّه که محتوی بر هزار دینار باشد
بهره و مزد کار او بود شخصی از مشهوران این باب این سخن شنیده
از قلعه بشیب آمده و در اردوی قتلغشاه متفحص کار و مترصد وقت مترقب
زمان انتهاز می بود مسکن وار در وثاق استاد منجنیق درآمده
در گوشهٔ مختفی نشست استاد که استادانه عمل کرده بود و بخانه معاودت
کرده پای در منزل نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان و آن
عیار سر استاد را از بدن جدا کرده با کارد کشیده بیرون دوید عیال
و اطفال استاد منجنیق نوحه و زاری آغاز نهادند — چون دزد
رفت مشغله با پاسبان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش
و دیگری سر دشمن بریده از کوشش تا کوشش بقلعه مراجعت نمود سکان
حصار غلغله بقلعهٔ افلاک رسانیدند مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین
نثار مرد عیار کردند و بدین سبب فتح دمشق در توقف افتاد و کوتوالان

شغال ولان ایشان را تا بمداخل و مخارج وقوف نیابند و در شب بشهر در آورند
و بعد از سه روز ببارگاه سلطان بردند و چون مضمون رسالت ادا
کردند والی مصر گفت جواب الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خویش
خواهم فرستاد و ایشان را بخلعت و نعمت فراوان مستظهر ساخته
باز گردانیدند قاصدان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض
داشتند پادشاه گیتی ستان فرمان داد که ایلچیان باطراف
ممالک رفته چار رسانند که لشکریان ببلجا رمعین بدرگاه پادشاه عالم
پناه حاضر کردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدم قتلغشاه نویان و چوپان
و مولای را با سه تومان لشکر — سپاهی که از کوه تا کوه جای
نیابند و گویند گیتی بپای • براه کشاف و موصل روان فرمود و
بنفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور
ظاهر حله مخیم سرادقات اقبال گشت و در آن مرحله رسولان سلطان مصر
باردوی همایون پیوستند و در مکتوبی که همراه داشتند التزام طریقه اکر رعایت
آن در رسته سلطنت آن چنان پادشاهی که نزد عقلای عصر با حکم وجوب
داشته باشد مهمل مانده بود و چون نام سلطان مصر در آن صحیفه بر آب زر نگاشته
بودند و در ورود و قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب تماس التزام عالم
بر این نهج. در آن مکتوب بمطالعه پادشاه رسید که اما حکایت خراج
پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بجدا فیرها در مصالح جهاد و دفع
و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا و مدار زعماء لشکر که در راه
دین مرابطه و مجاهده موجه و مصروف می شود و از آن ممر بجز اندکی
عاید نمیشود و اگر بکلم و بیش ان التزامی رود موازی آن خللی بدین ابوا

نصرت از عزم رزم و استخلاص دیار مصر و شام برافراشت
و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد
که مصریان در اماکن ساکن شده اند و میل آن ندارند که امسال پای
در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند همت غازان خان که غالیه
عروس ملک را غبار موکب کارزار میدانست فرمود که بی توقف
و اهمال روانه باید شد و امسال دغدغه تردد و تسخیر قاهره از خاطر مرتفع
باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت در آنست که امسال در
نهضت بآن صوب مسارعت ننمایم و چند گاه دست از جنگ باز
داشته ایلچیان بهرام صولت بمصر و آنحدود فرستیم و گوش ملک را
بدرر نصایح و مواعظ گران بار سازیم اگر جواب بر طبق مدعا ماند
و جنگ در دامن استیمان و اعتذار زند فهو المطلوب و الا
خاک آن ولایت در توبره اسبان کرده به اران و آذربایجان بریم چون
رای امرا صایب تدبیر متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان
آسمان سای را بجانب یورتهای اصلی منعطف گردانیده بفراغ بال روزگار
گذرانید تا سال با خورشید چون سبزه بهار سنه اثنی و سبعمایه از لب
جویبار بدمید آنگاه قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را
در اوایل شهور سنه اثنی و سبعمایه بسفارت مصر نامزد فرمود و بجهت مراسله
امرا که دران دیار شعار پادشاه کامکار در خطبه و سکه اظهار کنند و التزام
خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام سالم و ایمن مانند و الا بایشان آن
رسد که از خان بزرگ جنگیز خان بخوارزمشاهیان رسید ایلچیان تبریز
در حرکت آمدند و بعد از قطع مسالک و شعاب چون بحدود مصر نزدیک شدند

یکی با خط سبز بر سر گشته شد · یکی را دو بهر تیغ ملک سپاه · یکی را نشانه چاک سپاه
چو مرهم درمان لعل از جهان · بنز و حقیقت چه این ره آن · و چون توقتای بر سریر
فرمانروائی متمکن گشت عرق تکبر و تجبر و نخوت او در حرکت آمده بهوس
احراز مملکت اران و آذربایجان برادر استیلا یافت و ایلچیان در مصاحبت
عیسی کورکان نزد پادشاه غازان خان فرستاد و زبدهٔ رسالت و خلاصهٔ
سفارت آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم خان بزرگ چنگیز خان ممالک اران
و آذربایجان تعلق بپای تو دارد و اولاد او سالهاست که هلاکو و اولاد او
حاصلات و ارتفاعات آنرا بخلاف یاساق بزرگ تصرف مینمایند روز گذشته
را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بمرکز خود قرار دهد و ولایت
تسلیم کند والا جنگ را آماده و مهیا باشد و بدانند که از حد دوقراقرم
تا ظاهر دربند قراولان سپاه ظفر نشان ما زیاده از ده تومان خیام اندر
خیام بسته طناب اندر طناب کشیده نشسته اند و باقی لشکر را بدین قیاس
باید کرد و جهت اظهار تکاثر چوب یک کیسه برادر زن مصحوب ایشان گردانیده
بود عیسی کورکان و ایلچیان چون شرف دستبوس پادشاه دریافتند از
مهابت مجلس پادشاه گیتی ستان مضمون رسالت را هر چند خشونتی
داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان
در غضب رفته فرمود فرستادگان اگر جهت استخلاص مملکت آمده اند
عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر جهت تبلیغ رسالت است هر ایلچی
را پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت اینست که الملک عقیم
و دعواه کعتیه سقیم با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا اران و آذربایجان
مضاف ممالک مستخلصه گشته ما بضرب تیغ آبدار آنرا از تعرض طالبان ملک

زاده یا به جواب استدعای سکا انکه بر یک صفحه النقود که در زر ودینار
جاریست اسم امیرالمومنین ونام سلطان محمود غازان نقش کنند وبر یک
صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند انگاه
ایلچیان اندر زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام وتمشیت
امور دین است اولا در تشهیر ایات دولت روزافزون ثانیا مناسب انکه
ازین ممالک بعین مقدار القصاص بفرمایند بعد از ان صندوق مقفل مختوم نظر
پادشاه گذرانیدند ایلخان از رسولان فرمود که درین صندوق چیست
زانو زده گفتند که ما را چون ازین امر نهانی خبری نیست بمجرد توهم سخنی
نمی توان گفت ~ چون از درون خزینه واقف نشد کسی ~ هر کس
حکایتی بتصور چرا کنند ~ بفرمان پادشاه سر صندوق را گشاده انواع
سلاح در انجا مشاهده افتاده اتش قهر وغضب سلطان محمود غازان
خان که کمترین بنده را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان مصر وقاهره
سابق میدانست افروخته گشت اما نفس مطمینه او که صولت باس
ونقمت بنعمت ایتاق ورحمت مقرون داشت از زلال مرحمت ابی بران
نایره که زبانه آن سر بفلک اثیر کشیده بود زد ودر حال قدرت باحراز فضیلت
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص امد ودر خلال این احوال
سه ایلچی از ایلچیان شاهزاده توقتای با سیصد وبیست وپنج سر الاغ از راه در
بند رسیدند صورت حال چنان بود که در اوایل این سال میان توقتای
ونوقای در حدود وسقین وبلغار محاربتی سهم امیز ومقاتلتی هول انگیز
واقع شده توقتای غالب امده نوقای مخذول ومقهور گشت واز حادثات
سپهر تند رو دلی وخاسر او یکی ایلغیت ~ یکی از غرور شد بر تر کشید

روان شد و دران یورش بزیارت مشهد مقدس و روضه متبرکه امیر المؤمنین
حسین ابن علی رضی الله عنهما و عن ابیه تبرک نمود و بانذار انجا بر اعمال فراتیه
انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و با انکه هر روز ده فرسنگ راه
زیاده قطع نمی شد دران حدود رایت عقاب هیات بتفرج
شکار شترمرغ حرکت کرده روزکار خود کرد شترمرغ اشتر سانست بتکاپو
رود و گذار رفتنش مانند مرغ طیران میکند و انبوه کوه اثار رفتنش از معنی
یلج الجمل فی سم الخیاط خبر میدهد فی الجمله چون پادشاه از تماشای شکار
فراغت یافت متوجه عانه شد و از انجا اغرق را بموصل فرستاد و
خود بر رحبة الشام رفت روز پنجشنبه در پای قلعه رحبة الشام
پرده خاقانی برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه
مردی دانا و کاردان بود از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام
اندیشیده پسر خود را با قاضی رحبه و نفری دیگر از اعیان و اشراف به بندگی
حضرت خان فرستاد و پیشکشها از ابتغار و نقل بها و دیگر ما یحتاج مدد
داد و عرضه داشت که این موضع در سرحد شامات افتاده در
وقت تنازع جانبین عرصه ملازمان و انصار دولت قاهره در تسخیر آن
ولایت جد و جهد تمام دارند اما بندگان خود رقم ایلی و انقیاد بر صفحه یک
دلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هر گاه که خاطر خطیر از روش نواحی
جمع شود با اتباع و حواشی مشیا علی الالهام لا علی الاقدام بموکب اعلی
خواهیم پیوست و پادشاه را سخن او معقول و پسندیده افتاده بسرانجام
داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر بر تخریب آن نواحی اقدام ننماید
و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از انجا

نگاه داشته ایم اکنون انتزاع آن جز باستعمال شمشیر تیز
و بمجرد پیغام عروس ملک درکنار نیاید — عروس ملک که
مهرش بریده اند به تیغ — مگر به تیغ مر او را طلاق بتوان داد و چون
کیسه ارزن معروض حضرت ایلخانی گردانیدند و در بادی الرای فرمان
داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان در یک لحظه همه را برچیدند راقم حروف
گوید که مثل این حکایت از دارا و اسکندر روایت رفته غالبا موضع
خویش ثبت افتاده فی الجمله در ان ایام عیدی که معهود سلاطین مغول
بود در رسید پادشاه عالم پناه ترتیب طوی امر فرمود
بیاراست جشنی که خورشید و ماه — نظاره گر آمد در ان جشنگاه
امراء حضرت و وزراء مملکت و حکام گرج و روم و ارمن و ملوک
ممالک و اعیان اشراف اطراف ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد
در جشن حاضر بودند و مدت سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و
عشرت اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه عالمپناه
و امراء صایب رای به تنظیم مصالح ملکی روی آوردند و فرمان
واجب الاذعان نافذ گشت که رسولان مصر بهمدان رفته در ان
بلده جنت نشان تا هنگام معاودت رایات فتح آیات توقف
نمایند و ایلچیان گرفتار را رخصت انصراف ارزانی داشت
و چون ازین امور فراغت یافت فرمان فرمود تا سلاحداران بهرام صولت
بعد از ساختگی اصناف اسلحه در دو ماه هم زاد و نفقات مرتب
سازند و چون اسباب سفر دست در هم داد رایات نصرت آیات
براه غازانیه که از مستحدثات ایام دولت و حکومت روز افزون بود

از ایشان بجز سیاست برداختن از مصلحت دور می نماید و از انجا در
مسارعت آمده دویم رمضان در مرج صفر بر سر پشته رسیدند جون بهامون
نگاه کردند آن صحرا را از لشکر مصر و شام مانند بحر مواج دیدند جه همان
زمان ملک ناصر بانجا رسیده بود و مضارب خیام تعیین یافته از انبوهی
مخالفان خوف و رعبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند مصلحت وقت
در مراجعت است تا تلاقی فریقین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر جوبان
گفت که ازین موضع برگشتن دلیل ضعف دیده دلی باشد و ازینجا باز گشتن
خصمان جیره و دلیر شوند و قبل از آنکه قلب و جناح سپاه بترتیب آراسته
شود هر کس از مقام خود در حرکت آیند و اگر مهم بر وجه دیگر باشد خود را
نزد ارباب ثبات و وقار معذور کردانیده باشیم و نیز شب نزدیک
است شاید که در ظلمت لیل ازین ورطه جان بسلامت بیرون بریم بعد استماع
مجموع امرا رای او را پسندیده داشته گفتند اینست مقتضی عزم و رای
و اندیشه درست ٭ که روشن روان باشی و تندرست ٭ امیر جوبان
آیه و ما النصر الا من عند الله را نصب العین ضمیر ساخته با طایفه از
ابطال رجال فرود آمد و تیتاق و نرساوتی جند از امرا بجهت موافقت
امیر جوبان بیک و در حرکت قتلغشاه نوبین و مولای با دو تومان لشکر
در توق بزرگ بر سر پشته توقف نموده و از ان طرف ملک ناصر بالشکر
جو خورشید تابان ز بالا بگشت ٭ هر وشش تیره بود آنکه ز دشت ٭
آراسته جون جشم خروس با فر و زینت فراوان و ساز و اهبت بیکران
در جوش و خروش آمدند و صف کشیدند و از فرس و بغال و جنایب و جمال
ما وراء لشکر تکثیر سواد را صفوف دیگر مرتب داشتند

رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه حماه
خیام ملازمان ظفر انجام اختیار رفت و صاحب حلب رسول چرب زبان
فرستاده اظهار مطاوعت نموده و در تسلیم قلعه بعذر سکان رجعه انجام
تمسک جست پادشاه اسلام چند روز بنشاط شکار و شراب اشتغال
کرده و بعد از آنکه داد عیش و طرب داد سونتای والغو و چوپان و تیشاق را
با جمعی دیگر از سرداران بمدد قتلغشاه نوئین دران ولایت گذاشت
و بعزم تختگاه خویش از راه موصل و سنجار علم دولت برافراشت و از آنجا
حاکم مصر ملک ناصر با لشکری موفور مانند ملخ و مور در حدود دمشق انتظار
می کشید و حکم فرموده بود که هیچ بنده مقدار شبری از مقام خود پیشتر نروند و چون
امرا پادشاه جهانپناه از آب فرات گذشتند و از مصریان خبری
نرسیده و اثری از ایشان ظاهر نشد عنان بجانب حما انعطاف دادند
و از آنجا متوجه حمص شدند و چون اعیان بقلعه الحصن نموده بودند قتلغشاه
نوئین و امرا بمحاصره مشغول شدند و نزدیک بآن شد که فتح میسر گردد در اثنا
ناگاه خبری رسید که ملک ناصر هنوز به دمشق نرسیده و اختلافی در آرا
پدید آمده دست اطماع انسانی که جز بسر پنجه مرگ تافته نشود دامن گیر خاطرها
شده بعضی گفتند که استخلاص حمص هر گاه که خواهیم بآن وجه میسر شود و حالا
پی آن وحشیان رمیده را بچنگ باید آورد و بتوهم نسیه نقد را از پشت
پای زنند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمرده
دست از محاصره باز داشتند و چوپان بیک صلاح دران دید که اول
به دمشق روند و روزی دو سه آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند
قتلغشاه نوئین مانع آمده گفت که پی ملاقات مصریان و فراغ خاطر

بر دو قتلغشاه نوین و مولای با دو تومان لشکر و ساز و عدت بقیهٔ آن شب
یلدا صورت در آن پشته رفیع بسر بردند

چو سر بر زد از کوه گیتی فروز　دو زلف شب تیره بگرفت روز

و از آن جا دو نفیر بیرون کشیده مصریان در جنگ
جیره گشته و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سیوار بر ساعد و کمربند
میان محیط شدند و از اطراف محاربت در پیوست لشکر ایلخانی حملات
ایشان را بشبه از جنود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف آن
جماعت را راه دهند مصریان چون بفرموده عمل کردند طریق مکشوف گشت
قتلغشاه نوین با توق بزرگ و لشکر خود را از بالای پشته فرود راند و مولای
نیز از عقب او بشیب آمد و هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش در پیش گرفتند
و جمعی که از زیر تیغ و شمشیر خلاص یافته بودند گاه افتاده میگریختند در شورستان
کرات بمرج صغر بیراه راه یافته بودافتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح
بکلی فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه از سپاه ایلخان بیرون از کشتگان عرصهٔ
هیجا در روز برگشتگان ناحیهٔ فنا ده هزار نفر سوار با بیست هزار اسب
در قبضهٔ مصریان آمده ملک ناصر بدین قدر اکتفا نکرده فرمود که افراد امیر
دمشق با لشکران سه شبانروز بر صوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب
نمود و هر کرا یافت رشتهٔ حیوة او ببرنا فت سلطان مصر بدین فتح مبین
مبتهج مبشران باطراف بلاد فرستاده اسیران لشکر ترک را از مین تا کوت
البجی در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تقسیم فرمود و فرا خور حال هر یک
از اسب و ساز و سلاح و مرسوم را تعیین فرمود و بوجود ایشان استظهار
افزود و چون جمال حسن و انکی و فرزانگی بیتناق بها در را در رزم و بزم مجمع
ملک نا... رسانیده بودند باحضار او مثال داد و چون او را حاضر آوردند

گرد سواران هوا بست میغ ، چو برق درخشنده پولاد تیغ ، تو گفتی که الماس جان
بار روی ، همان گرد تیره روان دار روی ، همه صحرا بال بی تن و تن بی بال و تن بی
سر بی گردن افتاده بود امیر چوپان چون شیر که در گله آهو افتد از
هر سو می تاخت و ممالک قالب از سلطنت ارواح می پرداخت
تیر او گویی حکم قضا مبرم داشت که خطا نمی کرد . اردونیتاش باتفاق گروهی
لشکر خود مردانگیها نمودند که اگر بالفرض رستم زال بازآمدی از راندن
تیغ ایشان سپر وحشت در روی کشیدی و اخر الامر میسرهٔ ملک ناصر یکسره
چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم که اکثر منعدم شدند و لشکریان
بر اخذ غنایم سپاه دست نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام خلاص
یافته سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد و ملک ناصر ده هزار سوار جانب
میسره فرستاده قبل از وصول ایشان از تفرق و طمع لشکر چوپانی باطل از محال بر دلی
اردوی گروان شدند و چوپان و ایتاق بطرف میسرهٔ عنان گران آمده و در بهادری
و تیغ راندن کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و مشغولی
سپاه بالجای صفوف بهم برآمده بود و در نظم ترتیبی نمانده هر چند چوپان و ایتاق
لشکر را بر حرب تحریص مینمودند و هر یکی را نیزه طعنه می زدند مفید نیفتاد
و چون کار از سعی و کوشش در گذشت ایتاق و نرسا و کنشو با طایفه
دیگر از اعیان لشکر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند چوپان بیک سلامت
نفس خویش و بقیه لشکر را عنان برتافت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال
ایشان منزل بمنزل و ساختن مؤنت و بذل معونت جهد نا نمود که در عاجل
منظر اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب و مکفر گناه و در حضرت آمده چون
امرا که در مصر که جولان می نمودند اسیر و دستگیر شدند و چوپان بیک جان بیرون

ایشان چون عذر ایشان لنگ بود و عرصهٔ جهان بر ایشان تنگ از
حواشی ماندگان معرکه بتدریج و هر ماه بیلکلیری می‌گرفتند گاهی ازان
پیاده و گاهی ازان سواره مراحل قطع میکردند یک تومان از لشکریان
پیاده و گاهی افتاد و خوار آدینه چند تومان زر در وجه تجهیز ایشان و مصالح
و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانهٔ اردو گردانید
و این خدمت در بندگی حضرت پادشاه گیتی ستان موقعی تمام یافت
و بعد از اصابت عین الکمال پادشاه جهانبان در حوالی اوجان قرینتیا
ساخت و امرا از موقف پرخو باز گشت امیر چوپان بعرض پادشاه
برسانید که قتلغ شاه نوین از اول تا آخر قدم در خطهٔ مقاتله ننهاد و لشکر
را که از تب و آتش معرکه و قتال بود هیچ گونه مدد نداد
و بالجمله چون منی که سر در لشکر بودم میسرهٔ مصریان شکسته شد اگر
سپاه امیر قتلغ شاه بمجرد لمعان اسلحه و صهیل اسبان امداد می
نمودند تا به تیغ راندن و سر افشاندن چه رسد مهم مخالفان ساخته
بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با معدودی چند
از بهادران بکرات حمله بردم تا بعز دولت خسرو صاحبقران بقیهٔ سپاه
را از ورطهٔ هلاک خلاص سازیم قتلغ شاه نوین گفت که چوپان
بیک بی هنگام در میدان مبارزت مبادرت نمود و من این معنی
کاره بودم چه گفته اند العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و چون کار از
دست بشد و درگذشت خیانت ناموس توق بزرگ که در عهده و اهتمام من
بود واجب دانستم و شفقت بر حال بقایای سپاه باعث بران شد که عنان
کشیده داشتیم و مضمون و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه را کاربند شدیم پادشاه

و احتیاط کرده بودند و زخم بر اعضا داشت ملک ناصر بزبان ترجمان از
قیتاق بهادر پرسید که سلطان محمود غازان خان ترا هر سال چه می داد
که این همه جان سپاری بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه
خود را بنده ایست فرمان بردار که هرگز از او نشنود و در عرش خدای عالم
را دارند و بر فرش ولی نعمت خود را بس از برای درم و دینار خدمت
نکنند و من اگر چه کمترین ملازمان غازان خان بودم بدولت او هیچ چیز ام کم
نبود و همچنین سلطان گفت تا سوال کردند که عامه لشکر یکسر هر سال چه می
دانید گفتند از دو تغار تا پنج تغار و از همه عجیبتر آنکه از زمان نهضت تا اوان
وصول بموقف حرب درین سفر زیادت از پنج هزار لشکر را بارگیر سقط
شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر و مایحتاج
خود را بر پشت برداشته آمده اند و با وجود چنین محنت شنیع که بایشان
رسیده بود اگر با وطن خود رسند و قبل از آنکه بند قبای بگشایند یرلیغ
صادر گردد که باز بسوی مصر دوردست در حرکت آیند بر مقتضی
فرمان پادشاه در همان زمان با آن بورش روان گردند معنی
چه و چون و چرا و کی در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت
تنبیه بر کمال قناعت و حسن اطاعت و فرط شجاعت ترکان ایران
کردند و انصاف دادند مصریان از ظفر و فیروزی قرین بود و فتح و نصرت
همنشین اما سپاه غازان خان از هر طرف سوار و پیاده روی بمرکز ایالت
خانی نهادند و در راه تحمل انواع شدائد نموده بسیاری از آحاد چریک در
بهای سکه ای از طعام یکدیگر را به بندگی حفظ دادند و بسیاری از امرا
صده و هزاره که بواسطه حرکت ناهنجار ایلچی توقسن ایام که مرکب مراد

باهستگی از عقب ارود حرکت میکردند میدانستند که لشکر حرکت بسکون ؁ و غایت کل کاین ان لایکون مرض یوما فیوما چون اندوه مستولی زیاده می شد و قوت روز بروز بسمت تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور می پیوست و چون بیقین میدانست که کار بنوعی دیگر است و دامن مشیت در قبضهٔ قضا و قدر نخست به تیغ توکل قطع علایق کرد و بس خواست که بشرط وصیت که از شعار ارباب یقظه و انتباه است بجای آورد لاجرم خواتین باحشمت را که محارم حریم حضرت بودند حاضر ... سید و باحضار امرا رفیع مقدار و رای عالم آرای اشارت فرمود نوبین اعظم قتلغشاه و امیر چوبان بیک و بامدود سونتای و اولاد سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر امرا و مقربان حاضر شدند پادشاه فرمود که بنور یقین و دیده دوربین نزد ما محقق و مقرر شد که ازین منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و ازین مرحله ناپایدار بجوار ملک غفار روی دار القرار بباید پیوست و الحمد لله و المنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتایید ایزدی در تقویت دین محمدی علیه الصلوة و السلام من الملک الرحمن و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور سعی نمودیم و میخواستیم که دیگر آثار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار نامساعد مسامحت ننمود و اجل موعود مهلت نداد و ان نیات سر بمهر زوایای سینهٔ ما خود بردیم از مقتضی نیت المومنین خیر من عمله امیدوارم که از مثوبات آن نیز بی نصیب نمانم اکنون باید که

فرمان داد که جمیع امرا که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بحکم دیرینه
چوب یاساق زدند و چند روز ایشانرا بار و دری همایون راه ندادند
و امیر چوپان را با وجود آنکه بتشریف خلعت خاص سرافراز ساخت اما
جهت موافقت آغا و اینی فرمود تا سه چوب زدند ذکر وفات پادشاه جهانیا
سلطان محمود غازان خان انار الله علیه سحایب الغفران
بی‌وفایی دنیا نزد عقلا و جهلا مقرر است و مبین و جفای چرخ ستمکار
کالشمس فی رابعة النهار بر عاقل و غافل روشن کدام گل رخسار بر شاخ کام
شکفته گشتند با وجود ثبات آنرا بخاک مذلت نریخت و بر گردن عروس هستی
کدام عقد بستند که باشارهٔ سر انگشت اجل از هم فرو نگسیخت
زمانه چو با داست و یا وا رنخت نقاب از رخ گل بعزت کشد
پس از هفته در میان چمن تنش بخاک مذلت کشد غرض از تمهید
این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سراب عارضه بذات اشرف
پادشاه جمشید فریدون نشان سلطان محمود غازان خان ارغون خان
راه یافت نه انواع معالجه نافع بود و نه اصناف مواد فاسده راجح
در جوارح آثار ربیع نمود و شدت سرما مانند سپاه اعدا دولت قاهره
انکسار نپذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد
و مرض روز بروز در ازدیاد میگرفت تا کار بجائی رسید که قوت ماسکه
با ماسک عنان وفا نمی‌کرد و از نبض بلبند گردون خرام ملالت روی نمود
و احتیاج بتقدیر که مراکب عالم بسایط و مرکبات ذلول و رام حکم او است
جنایب محفه پیش کشید و مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد نفس مؤید
بتائیدات سبحانی کمیع مبغض میرود تمامت خواتین حورآئین و عشایر و عمال

عاقل عادل باذل و تصحیح عمارت و ضبط مهمات و کمال کیاست و فرط
شهامت و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان
و طهارت ذیل و صفای نفس و رعیت پروری او اصحاب و انس
و فضیلت رسالها ساخته اند و مجلدات پرداخته و شمه از ملکات فاضله
او در جامع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل
مناسب این مقام نیست
چون خبر اشتداد مرض غازان
خان در بلاد خراسان سونج یافت بر قنداق براخت که بواسطه انفعال
ذمیمه خویشتن از الجایتو سلطان که دران هنگام بحکومت آن دیار موسوم
بود حقوق تمام داشت و از جاده صواب انحراف نموده محبت شاهزاده
الافرنک در دل جای داده خواست که او را دستیار در حصول
مقاصد خویش سازد و بنابرین بعضی از امرا قشون و تومان عهود و
مواثیق در میان آورده متفحص اخبار غازانی بودند اما چون واقف شد که
ترا این کار برنیاید تو با این کار نباشی در مبدا چون علم دران تقدیر رایت
دولت والای الجایتو سلطان را بر قمه اوج زاوقبه سپهر اعلی برافراشته
بودند در حین واقعه ناگزیر سلطان اسلام غازان خان اسمعیل
ترخان که از مخصوصان امیر سونج بود و سونج در خراسان ملازم الجایتو
سلطان پای در رکاب مسارعت آورده آهنگ آن دیار کرد و بعد از
دوازده روز بار دو در آمده متوجه کریاس کردون اساس گشت و بحسب
اتفاق دران روز بر قنداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات
صبوحی درکشیده و مست شده متفرق شده بودند و چون ملازمان

شما من بعد از من طریق موافقت ورزید و از مسلک وداد برید و از مخالفت
هم که نتیجه‌اش عاقبت وخیم و خاتمت ذمیم دارد احتراز و اجتناب واجب
و لازم شناسید و برادرم خدابنده را که مدت سه چهار سال است
که ولایت عهد بوی مقرر شده برجوع حاکم واجب الاذعان دانید
و از فرمان سر نکشید و رعایا را بتکلیفات زیاده از قوانین متوجه
مشوشه سلطان محمود غازان خان امثال این سخنان که مشتمل
بر نصایح و مواعظ بسیار بود گفت و در حدود قزوین که سرحد
منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه
ثلاث و سبعمایه نقود روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بانجام
رسید و زبان بکلمه توحید جاری کرده ودیعت حق تسلیم نمود
صیحه صبح روز محشر در عالم اصغر برخاست و بعد از تجهیز و تکفین
بآیین شرع سید المرسلین ارکان دولت و اعیان خاقان حضرت
و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوایف جامها سوگواری
بپوشیدند و رضا ز مت نعش او که روزگاری بدل رکاب در بغل
او فرستاده بود روان شد و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیده
ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس
ماتم با طوفان آب دیده تسکین نایره آتش جگر را پذیره شدند
و در مجلسی که نمودار سواد روز رستخیز بود بروی نماز گذارده در
گنبد خاص دفن کردند و چون خبر این واقعه تا بکمه شیوع یافت
از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق
با دجله اشک جامه در نیل زدند. و در مآثر و مناقب آن پادشاه عالیجاه

کاسات مدام دایر و سایر کرده باشند و غریو ارغنون خوش
ونای باسمان رسانیدند و بعد از سه روز که عیش و عشرت و سرور
بنهایت انجامیده بود و بیرایی جانب تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم
نموده و اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهرهٔ نرد برچیده
و تخت حکم شد که کافهٔ ساکنان دور در تعظیم اوامر و احکام شرع محمدی و
ترویج سنن دین مبین احمدی صلوات الله و سلامه علیه سعی نمایند و در
مهام مملکت از یاسا اغازان خان که تفصیل جزئیات و کلیات آن
در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان
و جهانبانان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت
و مرحمت و شفقت مژده داده قتلغشاه نوین را امیر الامرا ساخت
و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرم خواجه سعد الدین را
در منصب سابق متمکن داشت و چون سال شمسی به نیمه رسیده بود
عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال رعیت می نمود حکم
شد تا امرا و دستقاقان و عمال بدستور معهود مباشر اشغال خود باشند و خرجی
که بر ایل غالب داشتند مغلوب آید و از این لطف عام جمهور برایا و کافهٔ
انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند و آنگاه موجودات
خزانه را با محصولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام افشاندند و چون
عقیدهٔ سلطان محمد خدابنده به محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود
فرمان داد تا بر وجوه دراهم و دنانیر کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
و لفظ علی ولی الله را ردیف آن کلمهٔ طیبه گردانیدند و اسامی سامیات
ائمهٔ معصومین را در مسکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه

خاص پادشاه را از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت
رفت تا او بمجلس درآورند و اسمعیل بتقبیل بساط جلالت مناط قیام
نموده صورت واقعه را بعرض رسانید زبان بتهنیت پادشاه
کامران گشاد و سلطان محمد خدابنده خواست که بمراسم تعزیه مشغول شود
مولای مانع شده گفت افشای این راز مصلحت نیست چه الافرنگ
سر منازعت دارد و امیر مهر قنداق در خلاف ما با او اتفاق دارد و سلطانرا
تدبیر مولای پسندیده افتاد و امیر ایسن قتلغ و امیر کرجی جسارت
نموده مهم او را بیک ضرب شمشیر بمقطع رسانیدند این واقعه در
بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمایه اتفاق افتاده عجیب امریست
امر جاه و حکومت که بتوهم شرکت دران کار برادر جز با فنا برادر رضا
نمیگردد و از شخص فاضل پرسیدند که یار بهتر یا برادر در جواب داد که
برادر باید که یار عزیز باشد و چون خاطر خطیر الجایتو سلطان از مکر و نیرنگ
شاهزاده الافرنگ فارغ شد با امرا و نوینان و خواص معتمدان
این راز سربسته در میان آورد که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد
در ناصیهٔ مهر قنداق مشاهده و معاینه میکردم و این معنی تا غایت بنابر صلاح ملکی
مخفی و مستور مانده اکنون وقت آنست که به تیغ خورشید شعاع
عرصه تیغ قهر گردانیده فرمود که حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه
خواطر باشد فردا روز روشن کلبه بدنش را از احتراق شعله
حیات تاریک باید ساخت وظیفه آنکه امشب تا صباح مسلح شده در
مقام استعداد باشند و روز دیگر بامداد به قنداق متوجه بارگاه کیوان رفعت
عرش شده چون بکنار اردو رسید لشکر اسلحه پوشیده دیده بر دو نظام

از آنجا تا ابت اتل و قچاق و الان و آرس و روس و سقسین و بلغار
و از طرف ما وراء النهر تا نزد بالیغ و قیالیغ و خان بالیغ و بلاد ختای و از خطه
خوارزم تا یورت باتو و جای که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انگیخته
بود حدود و بلاد متحد و معدود داد حتی که قوافل و رواحل بی دهشت دزد و حرامی
زاد از ولایات مذکوره و دیگر یورت تمار اروغ پادشاه جهان ستان
چنگز خان که تفصیل آن تطویل دارد آمد شد بنیاد کردند و بعد از هجره سلطنة
در بهار سنه اربع و سبعمایه شهریار جهانبان الجایتو سلطان خواست
که در قنقر النک شهری طرح افکند چه پدرش ارغون خان در اواخر
ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار
رخت از این مرحله فانی ببلده باقی کشید و چون نوبت سلطنة و
خانی بسلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهند
و اشارت کرد تا قلعه آنرا از سنگ تراشیده ساخته آباده گردانند
وجوه عمارات و بهای اجناس و ادوات و آلات آن بر مستوجبات
ممالک محروسه حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابک دست
که در فن خویش سنمار را در عرصه تخجیل می آوردند بعمل اشتغال نمودند
و هر بامداد که معمار کره زمین جبهه استتار از صفحه خاک برسر و دیوار افلاک
بر آمدی جمله عمارت هر یکی بکار خویش مشغول شدندی و بر مثال فلک
از حرکت نیاسودندی و بر وقتی که کعبه از رباس آفتاب از محور عیار
معدل النهار متمایل شده علی سبیل التدریج بر سطح غرب نشستی تا از دیاد
اداء اجرت بر آرزوی اجواز مثوبات بر داشتندی همه راضی و شاکر از کسبی
منکسر در عمل مسیر و در دولت پادشاه و اکرم منازل خود رفتندی و

نظر اهتمام قتلغ شاه بهاء الدین یعقوب مفوض شد و از ایشان حفظ
ستانیدند که حاصل آن را بموجب شروط واقفان بمصرف وجوب رسانند
و اخذ الفتوی که ولات و متصرفان سابق بخلاف شرع شریف میکردند
دست تصرف کشیده دارند و اگر براحوال واقف را وقائف وقوف
حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف
خطاب وعتاب سلطان موقوف باشند و چون خاطر اشرف پادشاه
عالم پناه از تنفیذ یاسا الکل و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت
قشلاق موغان فرمود و آن زمستان دران موضع بطرب و خوش
حال و خرم دلی بگذرانید و چون مسیر خیل خسران از مرحله حوت
بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافت
طی نموده در دار السلطنه اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خویش
نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان
ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهار صد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب
موافقت و مصادقت و اتحاد سخنان محبت آمیز شفقت انگیز از زبان
قاآن بنسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع علیه رسانیدند
اولجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از همه آقا و اینی من میل آن بیشتر
دارم که میان خویشان رسم اهتمام طریق داد و وفاق و محبت مسلوک باشد
و راه مجانبت و داد و شفقت و اتحاد مسدود نمانند و ایلچیان را طوی پادشاهانه
که دران عهد دیگر معهود و مشهود نبود داد و بجموع را مقتضی المرام تکمیل فرمود
فی الجمله در زمان دولت حکومت سلطان محمد خدابنده از حد دشت شام
تا کنار آب اموی طولاً و از سرحد کرمان و سیستان تا باکویه عرضاً و

نوئینان و امراء ایلخانی روی نمود و باز نمایم رجا واثق که مصرع بزرگان خرده بر جویند و ا
نگیرند در تواریخ مسطور است که بعد از فتح قتلغ شاه نوئینان و امراء ایلخانی
حیثیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در
سلطان و ابد و سایر گشت و لشکریان در سمت مطیع و مسرور و ولایت خزانه
ایمن و معمور گشت تا در شهور سنه سبع و سبعمایه چشم بد روزگار در کار
آمده چند گاهی خدمتش از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت شعر
مارا ز تو چشم بد ایام جدا کرد ٭ چشم بد ایام چه دانم که جدا کرد
تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بدر جاشنی گیر
که بر سایر امراء مملکت و حشمت امتیاز و اختیار داشتند رسمت تقدم و اشتهر
قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر ساخته سلطان را بر مکاید دشمنان نابکار
وقوف افتاده زود در پناه حزم گریخت و با ضعفا و خود از خزینه از زر
و نقره نقد و جواهر نفیس و حرم و فرزندان و چند و هفتاد تن از غلامان
خاصه که همه شیر اندر از تیغ زن نیزه گذار بودند از قلعه قاهره بشیب آمده
عازم حصار کرک گشت و آن قلعه ایست بری از فتنه همچون طبع عاقلان
مصون از رخنه چون گردون والا سلطان با اتباع و اشیاع در آنجا
مطمئن و متمکن گشت و قاهره را بدشمنان مقهور باز گذاشته از جهت اطمینان
خواطر اعداء دولت قاهره و صحبت رسول سخن دان چرب زبان
محضری مرقوم بشهادات اعیان و مسجل بسجل قضات مشتمل بر تطلیق
عروس مملکت و افتراق مخدره سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد
و تشکر و تبرء بمصر فرستاد و سالار و بدر جاشنی گیر نبیره امیر المؤمنین المستعصم
بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و ارکان و امرا

اطراف و جوانب ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای
توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان بدان صوب صواب روان شدند
و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار
قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود که بر سر آن چهار سوار پهلو
بهم اسب می راندند و قلعه مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز
بود و یک دروازه و شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کسی از
امرا برای منزل خود عمارتی طرح کرد و الجایتو سلطان جهت مضجع خویش
گنبدی عالی که قطر آن شصت گز و ارتفاعش صد و بیست گز در غایت تزئین
و تکلف باتمام رسانید و مسجدی و دار الضیافتی و دار السیادت نیز احداث
فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بران واقف کرد تقبل الله
عنه و همچنین جهت خاص خویش سرای بزرگ ساخت و ایوان آنرا بمثال ایوان
کسری مرتفع گردانید و دیوان خانه بزرگ که گنجایش دو هزار نفر داشت
از قوت بفعل آورد و آنرا کریاس عام نهاد و خندق قلعه را در عمق
بنسبت گاو و ماهی رسانیدند و ندمان دارو تا دار الشفای با جمیع مایحتاج
ترتیب داد و وزرا و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز دران شهر عمارات
عالی بنیاد نهادند خصوص خواجه رشید الحق والدین فضل الله طبیب
که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفای مرتب ساخت و طلبا
مرضاة الله تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلبه و اطبا را خشنود گردانید
و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت ذکر بعضی از احوال
چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر و فتح او درین اوراق ثبت
افتاده قلم مشکین رقم خواست که بندی از حالات او را که بعد از غلبه قتلغشاه

ضروریات انزوای چنین تعرضی نتوانند نمود نگاه دارد و دیگرانرا بنویسند
چه بسیران پیشه هیچکارا و رتجارات موقوف داشتن از مقتضی خرد بعید
می نماید ملک ناصر جواب فرستاد که مختصر چیزی که از خزانه مصاحب است
و روجه ضروریات اینجانب وملازمان متعین هشتصد دینار مال موروث هشت
کوره مصر که داشته ام تا بدیگر خزاین مکتسب و بیت المال چه رسد واگر آن جزوی
از دست رود و هرآینه هر روز از برای وجه کفاف یومیه دریوزه باید کرد
وطلب فوجی از غلامان که ملازم اند از غایت ناانصافی وبی آزرمی است
چه امروز زیاده دوازده هزار بنده و بنده زادهٔ ملک معین اشرفی
ومنصوری وناصری داغ عصیان وطغیان وکفران بر نام ونشان خویش
نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان و دست ایستاده اند وچشم وگوش
باشارت ایشان باز نهاده وما بر سبیل اختیار یا اضطرار دل از آن جماعت
برداشته ایم و وجود ایشان را عدم انگاشته و دیگر مهام عالم در صدد انتقال
وانقلاب است وطبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات و ملک
مظفر و ارکان دولت را آن لایق ترکه از پی هزیمتیان نروند و سلطنت و
امارة را غنیمت شمارند و زاویهٔ عافیت وکنج قناعت بر ما منغص نگردانند
چون برین قضیه چند گاه گذشت ملک مظفر غلامان اشرفی را وناصری را
در نهان و آشکارا گوشمال گرفت و در نیل دمار عوطه داد تا منکوتیمور از
ممالیک ملک اشرف که در شهامت و بهادری شیر شکار بود و بتوهم قصد
ملک مظفر بگریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد و متعاقب این حال
دولتو دیگر از سرداران بسبب آزردگی خاطر منکوتیمور ملحق شدند و
باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشانرا باعزاز

و کافهٔ عساکر را احضار کرده محضر مسجل را بر ایشان خواندند و در روزنا
و در تعیین پادشاه سانیه مشورت فرمودند و عاقبت رای همه ایشان
بران قرار گرفت که جاشنکیر را بر تخت نشانند و ملقب بملک مظفر گشت
و سالار که منشاء فتنه و صاحب اختیار بود برغل قبجاق را منصب
نیابت داد اما خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور مملکت شد
جاشنکیر قتال السبع مملوک الفی و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لولو
و علاء الدین بغدادی را با سی نفر از سرداران با لشکری صف شکن
بحدود حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین آغوش
افرم داد و قبجاق را بحماه و قراسنقر را بحکومت حلب و الیس تیمور را
بضبط طرابلس ارسال نمود و با هر یک لشکری فراخور حال نامزد فرمود و
همچنین امرای دیگر را بولایات دیگر فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر
جاشنکیر دغدغه تمام داشت و خوف او بمرتبهٔ رسید که دروازهای ارک
که معهود سلاطین مصر بود و سواری را بر طرف کرد و در اثنای این اوقات
امراء حاجی بکرات رسولی نزد ملک ناصر فرستادند معلم بانکه چون سلطان
بموجبی اعتزال و انزوا اختیار فرمود ما باتفاق طوایف امم ملک مظفر
بر تخت حکومت و سلطنت نشاندیم و بر قاعدهٔ مستمره در محافظت ثغور
و رعایت جمهور و ارتکاب غزو و جهاد و نشر عدل و داد و کمر اخلاص و اتحاد
بر میان جان بستیم اکنون مبلغی خطیر از خزانه مصحوب سلطان است
و ما را جهت تجهیز عساکر و انفاق زر ؟ احتیاج تمام بدان و همچنین قریب دویست
نفر غلام که در روز معرکه هر یکی صفدری است نامدار و پشت لشکر جرار
در ملازمت سلطان بسر می برند اکنون متوقع آنکه معدودی چند که از عهده

نزد جمال الدین ایدغمش والی دمشق فرستاده التماس نمود که او را بدان راه
دهد تا فرصت احوال لشکریان خود بجای آورده دفع معاندان دولت را وجه
همت سازد و ایدغمش بدان معنی هم داستان نشده در جواب گفت که سلطان
باید که نخست دار الملک مصر را از وجود مخالفان بپردازد که ما خود سهل المأخذیم
ازین سخن استشعاری تمام بر ضمیر منیر ملک ناصر استیلا یافته از ان منزل بر فور
کوچ کرده بقلعه رفت امرا و مقربان سلطان را ازان تعجیل سرزنش و توبیخ
نموده عرضه داشتند که امراء مصر و حکام شام که حرف وفا و هوای سلطان را
بر لوح ضمیر نگاشته اند در مقام سربازی و جان فشانی آمده اند و چون از
فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله آراده ایشان که مشتعل شده منطفی
شود و اختلال بامورى که تا غایت ساخته و پرداخته اند راه یابد سلطان
در جواب فرمود که درین کار سکون و تانی بر عجلت و تعجیل مرجح است و ازین
خروج ناگاه و مراجعت بی جایگاه که مقصود شماست وقوف بر عقاید موافق
و منافق بر سهولت دست داد و اگر اراده ازلی متعلق بان شده باشد که تخت
و افسر ما با ز رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و تاخیر در نیل مقصود زیاده
نقصان صورت نبندد و شما بعروه وثقی توکل معتصم باشید که نایره عنقریب
مظفر و منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات امراء چون بیک تیمور
و ایبک شامی و بسر قرمان از ترا که اردم با حشم و خدم خویش فوج فوج
رسیدند و بسایه چتر همایون ملک ناصر استظلال مینمودند قضات با حشمت
مبانی اخلاص ایشان نزا با یکان غلاظ موکده و موطد میگردانیدند و ارکان دولت
هر فوجی را که بپایه سریر اعلی میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز و عقیدت
جباه بیشانی اعتقاد بر خاک انکسار نهاده زمین بوس میکردند و مراسم عهود و

واکرام تلقی نمود اما چون وثوق باخلاص آن جماعت و فراغ از خصمان
نداشت ایشانرا بقلعه راه نداد و بعد از آن منکوتمور بمصر رفت و در خفیه
بعضی از امرا و سرداران لشکر را بمطاوعت و موافقت ملک ناصر دعوت
فرموده همه را در آن باب بذات پاک [illegible] فرازندهٔ برشده سپهر
فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر تعالی شأنه سوگند داد و چون منکوتمور از آن
کار فراغت یافت بجانب شام رفته امرا حلب و حماه و طرابلس و زمرهٔ از
امرا دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و ابن خضر در سلک
موافقان ملک ناصر منخرط گردانید و صحیفهٔ مواضعه را نزد سلطان برد و ملک
ناصر آنرا فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ نکبات شناخت چه نظام کار دولت
جز بتفریق دشمنان و تألف دوستان صورت نه بندد و این سخن در افواه
والسنه افتاده عقابیه را هوا نسبت بجاشنی گیر سمت اختلال پذیرفت
قراسنقر صاحب حلب خواست که قتال السبع و جمال الدین موصلی
و علاء الدین بغدادی که در دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق گرداند
و ایشان ازین معنی ابا و امتناع نمودند و آن جماعت جهت مصلحت
خویش عزیمت دمشق کردند ملک ناصر ازین حرکت خبردار شده جمعی را
بجهت بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند بغنیمت گرفته نزد او آوردند
و منکوتمور و طایفهٔ دیگر از اعیان که از جاشنی گیر روی گردان شده پروانه
بملک ناصر پیوسته او را بر آن داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولت
خواهان که هوس ملازمت او در سر دارند امیدوار شده بشرف
پابوس او مشرف شوند سلطان مصر این رای را استحسان نموده از
قلعه بنشیب آمده و موضع فراع را مخیم سرادق اقبال ساخت و رسولی سخندان

التجاء در قضیهٔ تخلص خویش با صاحب تدبیر خویش سالار مشورت کرد و بر حسب
صواب دید او پنجاه هزار دینار بر داشت و با چهار صد غلام خاص بجانب صعید روان
شد و بعد از غیبت ملک مظفر ببشارت مواکب منصور ناصری قاهره را در
آرایش نمودار ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید
فطر در قاهره نزول فرمود و در همان شب ببالای قلعه رفت و روز دیگر چون
سماط عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست
و مصریان از پادشاه تا پاسبان بجشن و سرور و لهو و حضور و شرب
خمور مشغول شدند و چون حزن و رایت ملکی و مملکی در پیش بود از مداومت
لهو و لعب ملالت افزود و ملک ناصر زمان قرار جاشنی گیر قراسنقر و ایبک
و منکوتمور را با سپاه بشام فرستاده بود تا ابن غزه و خلیل را محافظت
نمایند و در راه بیرون شد او قصد دو کرو انداند و چون جاشنی گیر و غلامان خاصه
بموضع چاه اتابک رسیدند بغتةً امیکشید که اسلحه را از خود نکشیده بودند و
در آن مرحله سلاحها گشادند و شب و تا روز سر از خواب غفلت بر نداشتند
روز دیگر که دست تقدیر برقع خورشید زرکش معلا بر داشت قراسنقور
و منکوتمور رسیدند و ایشان را شکاری وار در میان گرفتند غلامان خواستند
که تیر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آورند جاشنی گیر مانع شده فی الحال
او را گرفته بند کردند و رسولی هموار از پیران آورد و سلطان منشور حکومت
دمشق باسم قراسنقور نوشته فرستاد و حکم کرد که خدمتش جاشنی گیر را
در مصاحبت لشکر بپایهٔ سریر اعلی فرستند و خود متوجه دمشق شود و قراسنقر
بموجب فرموده عمل نموده چون جاشنی گیر بمجلس همایون رسید سر خجالت
پیش افکند انگشت حیرت و ندامت بدندان گرفته ملک ناصر ملامت و عتاب

هواتیق دیگر بار مجدد می ساختند جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت
ملک ناصر خبر یافت با ابن الصبیح و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک
مظفر جاشنگیر بودند عنان بجانب مصر برتافت و ملک ناصر و اتش بطلب
مهمن قاور با سپاهی متکاثر بجانب دمشق شتافت و بعد از قطع منازل
بمقصد رسیده در قصر ملک ظاهر نزول کرد مقارن این حال امرای طرابلس
و حلب بخدمت ملک ناصر مبادرت نمودند و خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان
اخضر زیر برج قمر باستقبال بجشم و نمود خاص بها در و قتلغ بیک کبیر و
قتلغ بیک صغیر با چند تن از سروران سپاه که باشارت جمال الدین
افرم در موضع حوران خیمه اقامت مطنب کرده بودند چون طبقات امم و
طوایف بنی آدم را متوجه رایت سلطان دیدند و هر یک از ایشان بزبان
حال برین مقال گویا گردانیدند که — من نیز برانم که همه خلق برانند
بعد از اعتذار و استیمان و طلب میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری
پناه جستند و سلطان در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمایه از دمشق عزیمت
مصر تصمیم رسانیده با ابهت و عظمتی که زبان تعریف و توصیف از تبیین
و تفصیل این کلال پذیرد از آواز کرنای و غلغله کوس و درای گوش گردون
کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن دران دشت گاو زمین خم
گرفت سپاه مانند کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین —
زوبین وار سنان سماک رامح — سنان کمینه سعد ذابح — در ملازمت رکاب
همایون روان شد ایلچیان چهار صد جنیبت با زین و سر افسارهای زرین
از سیار و کمین می بردند سلطان در مقدمه رسول نزد ملک مظفر فرستاد
و او را بعفو و اغماض نوید داد جاشنگیر در جواب گفت — کو چشم که بنگرد بیاران دگر

ملک ناصر ترحم نمود و جان افرم به بخشید اما حکم فرمود که بقیهٔ عمر سلاح نبندد
و جز بر دراز گوش سوار نشود بیت زین ابلق تیز رو بمیدان جهان
بس کس که پیاده گشت از اسب مراد. حسب الحکم ملک ناصر افرم زاویهٔ مسکن
خود ساخت و بتهیهٔ اسباب اغتراب پرداخت راقم حروف گوید که
بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده
مآثر که در وضع و ترتیب حکایات گاهی که استیناس روی می نمود مشورت
با وی میرود و چنین گفت که چون درین اوراق حالات ملوک مصر از صلاح
الدین یوسف تا ملک منصور قلاون الصالحی المعروف بالالفی بر سبیل اجمال
در عرصهٔ بیان آمده و در نظر تالیف واجب چنان می نماید که قضایای آن
طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر سمت گذارش یابد اولی تر می نماید
این پسندیده افتاد و چون فرصت تقدیم که لایق بسیاق تاریخ بود فوت شده
مجال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایات ملک
مذکور از وقایع آن زمان حکومت و سلطنت ایشان کلمهٔ چند رقم زدهٔ کلک
بیان گشت و هی هذه [illegible] حملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار آورده اند
که ملک منصور قلاون چون مدت هشت سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک
اجابت گفته بریاض رضوان خرامید و پسرش ملک اشرف که دولتمند سعادت
صاحب هنر بود بجای پدر بر سریر حکومت و دولت متمکن شده در اظهار
آیات و مناقب و مفاخر بنوعی سعی نمود که مساعی جمیلهٔ او بر صفحات
روزگار پایدار ماند و هم در اوایل تقلد سلطنت بهمت عالی نهمت را
بر استخلاص طرابلس از دیار فراعنهٔ فرنگ مصروف داشت و در اندک
از زمانی آن بلده را مسخر کرد و رنیده بسیاری از کفرهٔ فجره را به دوزخ فرستاد

کرد که ای بی حمیت با آنکه من ترا از حضیض ذل رقیت باوج امارت و رفعت
رسانیدم از مردمی و مروت چگونه رخصت یافتی که آن همه ایادی نعم را
بکفران مقابله کردی جاشنی گیر بزبان لال و عبارتی با کلال در جواب سوال گفت
که سالار مرا بران حرکات ناهموار باعث و محرض آمده سلطان امرا را گفت
که بواسطه اینکه صادر شده بود من جاشنی گیر را نه قتل میکنم و نه حبس
اما بنابر محافظت بیضه دولت او را میل باید کشید چه دیده که دولت
منعم نه بیند نابینا به و بنوری که موجب هدایت نکرد و نابیدا اولی و جاشنی گیر
تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان با امرا گفت که من رخصت
قتل او نمی دهم شما میدانید جاشنی گیر را بنابر التماس او بزه محان هلاک
کردند و خزانه و غلامان و سایر آنچه تعلق به او میداشت بباد غارت و تاراج
رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش
بسیار نمود و بر وفق التماس عاقبت فرمود که بقلعه اشونک رفته قناع
قناعت بر حضار روزگار خویش افکند و سالار با اهل و عیال روان شده
معروض داشتند که صد خروار زر و نقره همراه او است سلطان فرمود
که ده خروار نقره دیگر کفایت باشد و آنچه بیش قدر زیاده باشد تسلیم
اعمال کنند و چون ملک ناصر حجاب محافظان عبرت است ممالک غوریه را
برنام بانشکان دولت تقسیم کرد و جمال الدین افرم را بضبط بعضی از ولایت
شام نامزد کرد و جمال الدین افرم بغزه رسیده اقبوقای کوچک بموجب
فرموده از عقب روان شد و او را گرفته و رتلو از قلاع محبوس گردانید
پسر خرداد با تیغ و کفن نزد سلطانی بجنس و اگر جلادی بکش
لئن کنت سلطانا لهب الذنب واعفی وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل

بعد از آن حکم فرمود تا در برابر باروی قلعه نقابان جلادت آیین در چند موضع بحفر نقب مشغول شدند و مانند مار در مسام زمین راه بریدن گرفتند و از زیر خندق گذشته ستونهای در زیر برج و باره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا بعد از روس لشکریان توبرهای ریگ آوردند هر کس یک توبره و چون شماره رفت و بیست هزار توبره بنظر حساب درآمد دفعهٔ واحده آنها را در خندق ریختند و فرجه زوایای آن را بخاک و خاشاک انباشتند و بعضی از خندق با زمین هموار و یکسان شده راه آمد شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ گشته آتش در ستونهای نقب زدند و بروج مشیده مانند عبدهٔ اصنام و اوثان بسجود افتادند کوه پیکرهٔ عکه چون ماهی در شبکه مضطرب شدند و مصریان از اطراف و جوانب حصار مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی از اهل فرنگ که از برای چنان روزی سفاین مرتب داشته بودند در کشتیها نشسته از راه دریا گریختند و قریب سی هزار تن کافر اسیر و دستگیر و بیچه انقدر کشته شدند و کشتگان از حساب بیرون و چندان نقود و جواهر نفیس و امتعهٔ قیمتی بدست مسلمانان آمد که از تعداد و آن محاسب وهم خارج افتاد و قریب دویست هزار نفر از اهل اسلام که در محبس از نور و ضیا و نسیم و صبا مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال تملک آن دیار و رفع آن فتح نامدار که در متخیلهٔ پادشاهان سابق نگذشته بود و بر لوح مشام ایشان نرسیده با دو صباد و بدور بنزدیک دور در رسید و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمایه و در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعه الروم و اعتزال قلعه‌نشینان آن مرز و بوم را

لهم اللعنة ولهم سوء الدار واساس قلعه را منهدم و منعدم ساخت بر کنار نهر
شهری بنا نهاد و آنرا باسم اطرابلس موسوم گردانید و مساکن اهل اسلام گشت
چون ازین امور فراغت یافت داعیهٔ تسخیر عکه از خاطرش سر برزد و آن
حصاری بود رفیع و قلعهٔ منیع از سالهای دراز باز مستودع خزاین عالم
و از مکاید چرخ و دست برد ایام مسلم نصف آن در جزیرهٔ پایان راس
و نصف دیگر بر کنار ساحل راسخ بکر فوت و راهی دز وقت عبور از ان
چند کرت سر بآب فرو بردی و بجهة سنگهای بارو و برج وی برافراشته
بودند و دری از آهن بوزن سی هزار من بران نشانیده و زیاده از
دویست هزار کافر متهور را آنجا مجتمع و سلوس سلطانی و هو اخبس نفسانی را
متتبع ملک اشرف لشکری را ترتیب داد که افواج آن بر امواج بحار پیشی
میگرفت و از الجمله سیزده هزار ممالیک خاصه او بودند که بتیر و کمان و سیف
و سنان اختصاص داشتند پادشاه و امراء با آن لشکر گران مفاوز و مسالک
بقدم جبار بپایان پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان دین مبین از روی
جلادت در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق پران
گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین که یکی از مسلمانان را محبوس
داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده برتاب کردند و اجزای آن
بیچاره هم در فضای هوا کالعهن المنفوش از هم متلاشی گشت و از
مشاهدهٔ آن و وقوف بر استحقاق و جسارت ارباب خسارة نایرهٔ
خشم و عصبیت ملک اشرف برافروخت و بموکدات ایمان غلاظ و شداد
تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و باب تیغ آتش تمرد
ایشان ننشاند عنان از جنگ باز نپیچد و دست از محاربه باز ندارد و

اباد آن مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق ملک عادل
نهاد و گویند که این کتبوقا کودکی بود که او را شامیان در زمان که با کیبوقا
نوئین جنگ کرده غالب شده بودند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و خمسین
وستمایه بعهد این کتبوقا در مصر غلای عظیم روی نموده بود چنانچه صد
و بیست هزار نفر از قحط فوت و صناع بنا بر عدم قوت بی قوت بل منعدم شدند
و بعد از دو سال دیگر که این کتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان
مصر عروس مملکت را بلاچین عقد بستند و او در نظارت دست نشان
کتبوقا بود و از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت
و از آنجا رخت بقلعه از قلاع حوران کشیده مدت الحیوة آن ناحیه در تحت
تصرف او بماند و لاچین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تنفیذ اوامر
حکومت و سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بظهور رسانید
و فی الواقع هیبت و شوکت موفور در پاس سیاست نامحصور داشت
و چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ
شد خواست تا سیس را مستخلص گرداند و مضاف مملکت گرداند
و آن طرف را از طغاة بی باک ارمن پاک سازد و باین داعیه
لشکری بآن صوب فرستاد و بنفس خویش نیز متوجه شد و آن بقاع
و قلاع مشحون بجان و ذخایر نامحصور مسخر گردانید و سال بآخر نکشیده بود
که رؤس احبار و وجوه افراد و عصابه عصیان به پیشانی بی آزرمی بستند
و لاچین را از میان برداشته ملک ناصر ابن ملک المنصور سیف الدین
قلاون را بر سریر حکومت رفرف مدینه نشانیدند [illegible]
[illegible]

ثانی این فتوح ساخت و دور قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را
ساکن گردانید و مواضع تمرد و عناد و ات مساجد و صوامع ارباب
عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی مشکور او در اقاصی و ادانی
دیار عرب و عجم و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هم شکن
دولت رسید ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد و مفصل این مجمل آنکه سلطان
مصر و شام یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نایبی مشتری داشت
بیدره نام و پادشاه پیوسته با او بلفظ عم خطاب میکرد ○
ولیکن عم عمر استعفی منه ؛ و آن ناحره مرد بتوهم آنکه ملک نسبت بدو قصدی
در خاطر دارد و با دوازده امیر که مقدم ایشان لاچین بود در کفران
نعمت پادشاه همداستان شدند و امرا غدار بتحریک بیدره افکار
انتهاز فرصت نموده در وقتی که سلطان بجانورانداختن با سه چهار نفر
از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ رانده
انگشت قلم گیر سلطان را قلم کرد و تا غدر و بیوفایی کنار علی علم گشت و
لاچین تا تمام مهام او با تمام رسانید و چون مرغ روح اشرف از
قفص قالب در طیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت ملک ناصر
برادرش را بر تخت ممالک نشانید و خود در رتق و فتق و بست و گشاد
امور جمهور علی الانفراد و الاستقلال شروع نمودن گرفت و بعد از
انقضای مدت یکسال غلامان ملک اشرف از حرکات نامناسب
او ملول و متکدر شده لاچین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال
و اقران امتیازی تمام داشت باعث و محرم شدند تا با او آغاز مخالفت
کرده مهم محاربه و مقاتله را بجا رسید گیبوقا بیدره را در جوف زمین منزلگاه

متهم گردانیده بودند بیاساق رسانیدند و سید عماد الدین را که در اتفاق
با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از آنکه جانش به جنبید چشم
جهان بینش را میل کشیدند و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت
خواجه رشید طبیب که از رشحات خامهٔ گوهربار رشش ریاض معانی تازه
و سیراب بود در خلوت و انجمن مستشار و موتمن حضرت سلطانی
گشت و در اجرهٔ نسخ تحریر و نقش مجلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل
بر تاویلات قرآنی و رسوله و اجوبهٔ متفرقه و اخبار و آثار و فلاحت
و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقالیم سبعه و غیر ذلک
است بمبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاساق سلطانی
بستان سرای مملکت را باغبان آسا که از وجود نهالی چند که بر لب جویبار سلطنت
بالا کشیده بودند منقلع اصل و منقطع فرع گردانید و جهت تعیینی
صاحب دیوانی که مهمات ممالک محروسه کفایت کند در حضرت بادشاه
مشاوره و استشاره رفت و بر زبان گوهرافشان حضرت سلطانی
جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت قابلیت خواجه علیشاه
جهت و زیبائی نماید امرا و وزیر صاحب نظر پسر خواجه رشید الدین او از
تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا امضا نفاذ یافت که علیشاه
جیلان بشرکت خواجه رشید الدین طبیب در آن شغل خطیر شروع
کند و بوقتی که از آثار ربیع دار السلام بغداد روضه مینمود خواجه
علیشاه بادشاه و نوئینان و خواص اینا قان را طوی داده در آن
جشن بادشاه و نوئینان را کلاه مرصع بلالی آبدار و جواهر نفیس
بوزن چهارده رطل و افسر لعل که قطعهٔ لعل منسوج بوزن بیست و چهار

وزارت با خواجه رشید طبیب خواجه سعد الدین صاحب دیوان
طایفه از نواب خود را بران داشت که بعضی از امرا و خواجه رشید الحق
والدین تغیر برکنند و سر رشته اختیار در کف کفایت تاج الدین اوجی
نهاد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در موقف
بر عوام حاضر کردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را بیاساق
رسانیدند و در عوض پانصد تومان زر که از توفیر اموال ممالک
محروسه التزام نموده بودند خانهای آن جماعت در معرض ضبط دیوان آمد
و اسباب و املاک امرا عظام در حضور قاضی القضات ممالک
محروسه و ایمه سادات سید تاج الدین اوجی را که افعال و اعمال او بر بطلان
نسبتش دال بود بر عنو برسیدند چون بی اشتباه بزرگترین اتهام
در جود او بود و نیز زیاده از سیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر
طوایف بغصب و شلتاق گرفته بود و قصد محارم علویان پیوسته و املاک
نفوس و تهیج غبار شرور که تفصیل آن موجب تطویل می شود روا داشت
بحکم واجب الاطاعه او را با دو پسر بسادات مشهد سپردند تا استیفا
حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند سادات عظام
این معنی را فاتحه سعادات شمرده بر کنار شط او را بضربات متوالی
و متواتر بقتل آوردند چنانچه از مبادرت آن امر در سه تن مجروح شدند
و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بفلک اعلی رسید و اهل سنت
و جماعت فنای او را مستلزم بقای ملک و ملت دانستند و دو پسر او را
که ثمره شجره خیانت بودند بهمین راه از عقب پدر روان کردند و میخواهد
زرگر و زین الدین کیمیاگر را که خواجه رشید الدین افضل را بتصرف و نقص

شایسته قیام نمود ولیکن از دیدن امراء و توقعات ایشان بتنگ
آمده چند روز بیهانهٔ از خدمت پادشاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت
تا گاه شبگیر بجاه بکرده متوجه وطن خود شد والجایتو سلطان ازین
معنی بغایت رنجیده عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانیده یکی از امراء سلطانیه
کرای نام سنجنا طارم نوبتی با صدرالدین خالدکیا بگیلان رفته بود و احوال
و اوضاع آن مملکت معلوم کرده نزد پادشاه تقریر کرد که در باب
عزیمت گیلان فکری عمیق باید کرد چه آن مملکت مشتمل بر دو از ده شهر
است و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و ساز و عدتی پایان
دارند اگر گیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود و بواسطه تحریض
و توصیف کرای پادشاه بلشکر کشیدن بآنجانب راغب و حریص تر شد
امراء و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس نفیس
خویش حرکت فرماید و می گفتند هر بنده از بندگان دولت همایون که بدین
خدمت مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع قبول
اصغا ننمود و چون عساکر نصرت ماثر از اطراف مجتمع شدند سلطان فرمان
داد که امیر چوپان از راه اردبیل بجبه و لشکر در آن نواحی رود و امیر قتلغ
شاه از راه خلخال متوجه فومن و رشت و تولم گردد و امیر مومن از راه
رستمدار و کلاره و رشت در آید و الجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه
بعیش و عشرت و طرب مشغول بود بنفس همایون از عقب امراء متوجه
لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفت و لشکر در آن نواحی
غارت و تاراج کرده قبل از نزول پادشاه در لاهیجان باردوی کیهان
پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل

مثقال دران سپیه بوده غلام ... طلعت سنبله گیسوی مطوب اندام
با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع با نه اسب عربی که زین و سرافسار آنها
زرین بود بکذرانید و بعین عنایت ملحوظ آمده بشیوه رغامیشی بادشاهانه
محظوظ و بهره ور گشت و بهر دو وزیر صایب تدبیر باتفاق یکدیگر در
تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک
بتجدید رونق و طراوت و تازگی رفت ذکر رسیدن سلطان محمد خدا
بنده با امرا و نوئینان ... ولایت گیلان ... تصرف آن ولایت بجانب ارتقب ...
قبل از الجایتو سلطان از اولاد جنگیز خان هر که بر ولایت ایران استیلا
یافت بواسطه راههای سخت و بیشهای پر درخت مطلق تعرض بمملکت
گیلان نکرده چون نوبت حکومت و سلطنت باو رسید خواست
که بطریق غازان خان لشکری بجانب مصر و شام کشد بازانداشید که
باوجود آنکه اهل گیلان که بر درخانه اند حکم نشنوند ما را سپاه بجانب
مملکت دور دست کشیدن مناسب نباشد و در باب نهضت بر توجه
گیلان با امرا مشورت فرمود و ایشان گفتند نخست ایلچی بدان جانب
باید فرستاد و ملوک آن دیار را بایلی و انقیاد دعوة کرد اگر بعدم
قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکر بر سر گیلانیان باید کشید و
دران اوان در گیلان حکام متعدد بودند اما امیره دباج از همه معظم
تر می زیست سلطان اول رسولی فرستاده او را طلب داشت
و امیره برحسب فرمان متوجه اردوی همایون شد و چون بمقصد
رسید بادشاه و امرا شرایط اعزاز و احترام امیره کما یجب و ینبغی
بجای آوردند امیره دباج نزد بادشاه تنسوقات برده بلوازم خدمات

شدند و چون گرجیان بقتلغشاه رسیدند سراسیمه گشت و بقیه لشکر
روی بهزیمت نهادند و امیر قتلغشاه چند تن از مردم خود را بیاساق رسانید
تا دیگران اعتبار گیرند فایده نداد و او با معدودی چند پای ثبات
وقرار فشرده در مخالفان رسیده دست به تیر و کمان بردند و خود هم
بزخم تیر از پشت زین بزمین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان
افتاده اما امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین بحدود گیلان رسیدند
امیر هندوشاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمده ایشان را
مصحوب خویش گردانیده باردوی اعلی پیوستند و چون الجایتو سلطان
از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم
آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و
محافظت مال و مملکت است باید که بر فور در ظل رایت ما استظلال
نمای و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب
و لازم دانی والی لاهیجان که مردی زیرک کاردان بود در جواب
گفت که احتیاج نبود که پادشاه بجهت چون منی مشقت و محنت
این سفر اختیار کند اگر کمترین بنده را می فرستاد از سر قدم می ساختم
و ملازمت می شتافتم
چه حاجت که سلطان فرخنده فر
بخود رنجه کردی بدین بوم و بر
که گر کمتر بنده از سپاه
بفرمان رسیدی بدین جایگاه
ز سر پای کرده در زمان
بر پادشاه آمدی بی گمان
بشد با فرستاده آن نیکمرد
بدرگاه سلطان بکردار گرد
چون بپایه سریر همایون رسیده بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص
یافت و الجایتو سلطان بلاهیجان رسیده نماز عید الضحی در آن

بیشه و جنگل آن دیار برسید و چون شرف الدین خلخانی دانست که امیر
در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راه صاحب المسلک در پیش است
و مهابت لشکر پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار نیافته این مهم به تندی و شتاب
تمشیت نمی پذیرد و جز در ثبات شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه
چون بحشمت و شوکت خویش مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او
نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا منغلای باشد و سپاه نصرة شعار
برعقب تمام شب و روز کوه و جنگل طی میکردند و در موضع تنک
لشکر گیل سرهای راه برایشان گرفته بجنگ مشغول شدند و سه نوبت
بین الفریقین محاربه واقع شد و هر سه نوبت فولاد قیا غالب آمد امیر
دباج و سرداران ایلچیان سخن دان نزد قیا فرستاده دم از
صلح زدند و او رسولی از رسال و افشته صورت قضیه را معروض
امیر قتلغشاه نوین گردانیده قتلغشاه بمصالحه راضی گشت اما بسبب
ازین معنی سر برزده گفت که هر لحظه لشکر بدین ولایت نمی توان
آورد و اکنون باینجانب رسیدیم گیلانیان را استیصال باید ساخت
گر بسخن فولاد قیا صلح کنیم مارا هیچ نام و ناموس نباشد چون بدست
قضای الهی نامه عمر قتلغشاه طی شده بود خدمتش باستصواب بسر خود
فولاد قیا را از آن منصب عزل کرده فرمود تا ولداعو منغلای باشد
و نجار بیدار بدماغ امیر زاده راه یافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان
از صلح مایوس شده باتفاق در مقام محاربت و مخالفت آمدند و بعد از
ملاقی هر دو گروه کشش و کوشش بسیار امیر زاده روی گردان شده
پشت بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته عرضه تلف

زیب و آرایش داد و ملوک اطراف و حکام آفاق تهنیت متوجه درگاه
عالم پناه شدند و بسبب آنکه در زمان دولت سلطان محمود غازان
خان میان الجایتو سلطان و ملک فخر الدین کرت وحشتی در میان آمده
بود چنانچه سابق رقم زده کلک بیان گشت ملک فخر الدین حاکم بلده
هرات نیز با من حرب کرده اکنون باری تعالی زمام امور جهانبانی
در قبضه اقتدار ما نهاده هم به بارگاه ما نیامده و بلطف بیکران و عنایت
بی پایان ما مستحق نشده حال مکنون ضمیر و مخزون خاطر خطیر آنست که از امرا
لشکر شکن و بهادران شمشیر زن شخصی که بتجارب ایام مهذب
گشته و گرم و سرد روزگار چشیده باشند با لشکری بخطه هرات رود
و ملک فخر الدین ونکه و دیا خود بدرگاه ما رسانند و بعد از تقدیم مشورت
قرعه اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت
امتیاز داشت و بشهامت و کیاست و فراست شهره آفاق و او
در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه بلده هراة شد و بعد از طی منازل
به نیشاپور رسیده کرای نامی را از اقربای خود در مقدم فرستاده و جمعیت
گروه که محافظت راه‌ها کنند و رعیت را زحمت نده و مضرتی نرسانند کرای
چون بحدود هرات رسید جمعی را نزد ملک فرستاده پیغام داد که
که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار را بموجب فرمان
معسکر همایون خواهد ساخت و در کل امور مظاهرت و معاونت
خود را اسعاف نخواهد داشت و ملک فخر الدین بنور فراست دانست
که قضیه برعکس آنچه ایلچیان کرای تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست
اما فرستادگان را اعزاز و نوازش نموده بدل خوشی تمام باز گردانید

مکان بگذارد و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع پادشاه رسید غمناک شد
و امیر شیخ پهلوان و امیر ابابکر را با طایفه دیگر از امرا سه هزار سوار
تا مدار بانتقام امیر قتلغشاه روانه فرمود و ایشان شب و روز از حرکت
نیاسوده تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده قتل
عظیم واقع شد و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقدیم مشوره در موضعی
حصین رهین متحصن شدند و امیر شیخ پهلوان برای استمداد متوجه
اردوی پادشاه بادین روان گشت و چون صورت واقعه معروض
رای انور افتاد نایره غضب شهریاری در اشتعال آمده امیر سونج
را به ور فرستاد و ایشان چون بجد و فومن و رشت رسیدند
جنگی عظیم روی نمود که در آن مدت کسی نشان نمیداد و امیر سونج جرات
و جلادت گیلانیان مشاهده کرده نزد مود و تا مردان لشکر به مشغول
شدند و خود از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر شدند و خاطر بر جوب
قرار دادند و لشکریان گیلان اکثر بقتل رسیده بقیه السیف روی
به بیشه و جنگل نهادند و بعد ازین فتح مبین امرا متوجه رشت و فومن و تولم
را غارت کرده بازگشتند پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغشاه و طایفه
از اعیان سپاه که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو باز داشتند
و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاساق رسانیدند
و فرقه دیگر را چوب یاساق زدند و ولد امیر قتلغشاه از موجه خویش
معزول شده منصب او علاوه مناصب امیر چوپان گشت ذکر [illegible]
[illegible]
[illegible] چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش

این ولایت با لشکر جرار از پیاده و سوار بدانشمند بهادر رسیدند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که بر حضرت ملک فخر الدین غضبناک رفته بود و هنگام رسیدن امیر دانشمند بدان بلده طیبه اختیار کرده و اتصال بخدمت او پیوسته ملازم شده بودند و مقرب حضرت گشته امیرا بر محاربه ملک فخر الدین و محاصره شهر هرات تحریض نموده میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطی که راهها چنان مضبوط سازند که هیچکس خوردنی بشهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی مشار الیه امیر دانشمند سواران بر طرف گماشت که هیچ آفریده بشهر نتوانست رفت و چون در آن وقت نرخ غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود و نو درست نرسیده در هرات عسرتی تمام پیدا شده خلق عاجز و متحیر شدند و ملک فخر الدین ابواب خزاین و ذخایر که آبا و اجداد او بسالها دراز فراهم آورده بود بگشاد در وجوه حشم و طبقات خدم خویش صرف فرمود و هر کس را فراخور احوال بصلات عواطف بنواخت تا دلهای ایشان بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت و همه اهل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند چند نوبت از شهر شبیخون برده بسیاری از سپاه دانشمند بهادر را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را نزد ملک فرستاد و پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین سابقه عداوتی نبوده و طالب حرب و ریختن خون مسلمانان نیستم اگر امروز فرمان الجایتو سلطان را دیگرگون کنم فردا در معرض تلف و هلاک آیم اگر ملک بجهت حفظ خود و ناموس شهر با جهان بچند روز بپایان کوه رود و یکی از فرزندان من بمقام مقامی خویش

انگاه باستعداد و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد و روز
دیگر کرای به بیرون ملک فخر الدین رفته شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورده
ضیافت با دو سنا تانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخر الدین را
وداع کرده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بهادر
هرات در آمده از مقربان خود طوطلک بلاد هندو جاق را نزد ملک
فرستاد و ملخص سفارة آنکه حکم واجب الاذعان ایلخانی و سلطان نفاذ
پیوسته که ملک فخر الدین نکودربان نزا من بسیار و در مروم ابیورد
و مروم سرخس و جام و خواف را که بهراة آمده اند و متوطن شده رخصت
دهد بل تکلیف کند که بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هراة از تمغاه
دار الضرب و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید والا بموجب
فرمان قهرا وقسرا ملک از دست ملک فخر الدین انتزاع نمایم فرستاده بهادر
چون مضمون رسالت او اگرند ملک فخر الدین در غضب رفته گفت
دعای من به دانشمند بهادر رسانید و بگوئید که زیاده از حق القدوم که
مقتضی انسانیت و مروة است ازین دیار توقع نتوان نمود اگر میخواهد
که بطریق تغلیب و تعصب تسلط درین مملکت دخل کند و ما را بمتابعت مطاوعت
خویش منسوب گرداند بهیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از
جمله محالات و مقوله ممتنعات است طوطلک بلاد هندو جاق
بازگشته جواب ملک فخر الدین را بسمع امیر رسانیدند و دانشمند
بهادر را ازین حدیث برآشفت و در همان چند روز بغراه و اسفزار و
قلعه کاست و تولک و از آب مرغاب روان کرد و در توجه ملوک و
سروران مواضع مذکوره تعجیل و مبالغه تمام نمودند و باندک زمانی حکام

گفتند اگر امیرزاده لاغری و طغای را بدست غوریان دهد و پای آن داری
بگذاری که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رود فتنها متولد شود که بیانی
آن را از مسند دفع نکرد و جماعتی دیگر گفتند که مصلحت در مصالحت است
و بعد از این رفتن ملک شهرلی از تکاب منقتی بتصرف ملک در
می آید و دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده فرمود و تا مولانا
وجیه الدین در آن باب عهدنامه نویسد و او سطری چند از زبان امیر
دانشمند بهادر بدین نهج در قلم آورد ~ بآن خدای که بر درگه جلالت او
سجود کرده امیر و وزیر شاه و گدا ~ بآن خدای که در ملک لایزالی خویش ~ قدیم رزق رسانست خالق اشیا
بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدایی که آسمان و زمین و بخدایی که نهان بداند و برسولی
رسولی که بر ذات او سروری ~ شده ختم مانند پیغمبری ~ و چون
ملک الاسلام فخر الملة والدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم
بجای نواب و حجاب او بدل نکنم و نیندیشم و کسی را نفرمایم و هر نیکویی و
عاطفت که از دست من برآید درباره مردم هراة مبذول دارم و قصد
حصار و شهر نکنم و مجموع ابنا و اقربا امیر دانشمند بهادر و تمام امرا و ملوک
اسامی خود را در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانیدند ملک فی الحال وثیقه را بخط
خویش بدین عبارت نوشت که ~ بذات خداوند و جان محمد
بتعظیم اسلام و اجلال ایمان ~ بپاکی هر حکم از شرع ایزد
بتفسیر هر حرف از نص قرآن ~ من که ملک فخر الدین ام بجای امیر
دانشمند بهادر بد نکنم و شر نیندیشم و چون در ضمان امان و سلامت
با امان کوه برسم امیرزاده لاغری را باز گردانم و باور دارم که امیر دانشمند

نصب کند از مروت بعید نباشد و من خود بدان مهم رسم که در کنار آمویه مقیم
شوم و مرا هیچ طمع بدین شهر نیست و شیخ قطب الدین اندر باب امیر دانشمند
ازین نوع کلمات محبت انگیز مصلحت آمیز بسمع ملک فخر الدین رسانید
ملک جواب گفت که از فرموده امیر دانشمند که نیکوخواه مسلمانانست
تجاوز نکنم و بهرچه اشارت الجناب شود از آن درنگذرم شیخ قطب الدین
گفت که صلاح در صلح است و خیر و خوبی در قبول نصیحت مردم این شهر بیکبار
قلت ذخیره مایل مصالحت اند باید که این چند روز نکو دریابند که مفارقت
ایشان طاعت است و لعنت بر آن جماعت باد از عبادت پیرون
نرستی و خود بقلعه امان کرد یعنی اسکلیچه روی و چون این سپاه
پراکنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد و باز بشهر مراجعت
نمائی ملک گفت دانشمند بهادر مرد بی محیل است شاید که در راه قلعه
جمعی در کمین بنشاند و چون متوجه آن جانب شوم مرا بمکر و غدر بدست آورند
شیخ قطب الدین گفت درین باب چاره نیست نموده آید ملک فخر الدین
التماس فرمود که از ابناء اقارب امیر دانشمند بهادر لاغری بقلعه اسکلیچه
در آید و طغا فرزند دیگر او در شهر باشد و من چون بقلعه رسم لاغری را
باز فرستم بدین جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
التماس ملک فخر الدین را بسمع امیر دانشمند بهادر رسانید امیر
خوش دل گشت چه از محاصره شهر و محافظت لشکر و شبیخون بدنیان
خاطر مشوش ضمیر می بود بعد از آن روس سپاه و ملوک اطراف را احضار
فرموده کیفیت التماس ملک با ایشان در میان نهاد و ملک جلال الدین
فراهی و ملک تیالتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طایفه دیگر از امرا

نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رعیت بوده حمایت از
شهریان شاه اسماعیل و از مردیان بهرام کنند سوره را متوجه کرد که باد دوست
نفر ملازم محمد سام باشند الکاه شمشیر خاص خویش محمد سام داد و گفت
که هر که از حکم تو سر بپیچد بدین تیغ آبدار آتش نعل سر خاکسار او را بباد
فنا بده جمال الدین محمد سام زمین بوسیده معروض داشت که در این
امر خطیر بقدر میسور سعی و کوشش موفور نمایم بعد از آن ملک هزار جوشن
و تیر و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار نام
دار و امیرزاده لاغری روی توجه بامان کوه آورد و چون ثلث شب
بگذشت بقلعه در آمده نزول فرمودند و روز دیگر ولد امیر دانشمند
باسعاف مآرب وانجاح مطالب باز گردانید و پیغام داد که برای
عالم آرای امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که ما بسخن تو در رسیدیم
و برادرزاده لاغری را با حصول امانی و آمال بخدمت فرستادیم امید
آنکه ایشان نیز بوعده وفا نمایند و با مردم هرات زندگانی بوجه
سداد و صواب کنند و از جاده محبت و طریق وفا تجاوز جایز ندارند
و چون لاغری به پابوسی پدر استسعاد و یافت دانشمند عازم نقش
شهر شده فرمود تا نای زرین در دمیدند و کوس رحیل فرو کوفتند
و رایات از دها پیکر برافراشته بعظمتی هر چه تمامتر و شوکتی هر چه افزونتر
سوار گشت و از کهدستان کوچ کرده بدروازه خوش رسید شکوه
خاک ریز و بلندی و تندی باره و رفعت بروج دیده متعجب شده مولانا
وجیه الدین نسفی پیش راند گفت ای امیر روشن ضمیر ماده طغیان
و سبب عصیان عوز بدین چهار دیوار است اکنون مصلحت در آنست که

پدر بسر رضا و وفا باشد و نیز پدر و فرزندی مسلوک دارد با او خلاف
نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب
عقاب و عذاب خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را با میر دانشمند بهادر
و امیر مشار الیه مقرر کرد که لاغری با ده نفر از اکابر مصحوب ملک بابان
بکوه رود و طغای با جمعی بشهر درآید و با طغای گفت که باید که در شهر طریق
عدل و نیکنامی مسلوک داری و نواب و عمال ملک فخر الدین را بلطف و انعام
نیکخواه گردانی و رعیت را بوعده های خوب مستظهر گردانی و چون این
بلده بکلی در تحت تصرف ما درآید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و
طایفه را که مستوجب قتل باشند هلاک سازیم و طغای با معدودی
چند بهراة درآمد و ملک فخر الدین قلعه را بجمال الدین محمد سام که از معتمدان
قدیم و نوکران دیرینه او بود سپرد و گفت ای محمد من جهت مصلحت
ملک و مقتضی وقت چند روزی در قلعه امان کوه مقیم خواهم بودن
باید که هرچند باستحضار ساکنان قلعه کسان فرستند و مبالغه نمایند هیچکس را
نزد ایشان نفرستی و خود نیز از اختلاط اجتناب نمایی و بگویی اگر ما
مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نمی توانیم رسید که ملک
فخر الدین مرا بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار
بیرون ننهم و اگر طمع کند مبلغ ده هزار دینار و پنجاه عدد جامه و خوردنیها
چند خوردنی و یک سر اسب تازی و غلامی ترک را برسم خدمت
نزد او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین
یلدوز و اختیار الدین محمد سنگه و لقای و لچی و شیخ زاده و علی جیب سیستانی
نزد خود خواند و همه را خلعت پوشانید و گفت باید که باتفاق بی شایبه

همایون فرستم تا مقرون بشهادهٔ ایشان معروض گردانند که ملک
فخرالدین امتثال یرلیغ جهان کشای نموده شهر تسلیم کرد و مراسم
ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد امید چنانست که از
بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد
چه این دیار بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازهٔ حصانت
قلعهٔ غور آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و بیشک باد شاه عادل
از لاغری خواهد پرسید که ملک فخرالدین قلعه تسلیم نمود یا نی اکنون
مناسب چنان مینماید که ملک نامهٔ محمد سام نویسد که فرزند لاغری را
بایست تنی از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض
گردانند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود بعید است که عرض
رفتند که ملک فخرالدین با وجود یکجهتی و انقیاد فرمان هیچکس را از ملازمان
بقلعه راه نداد دانشمند بهادر را این سخن دل پسند افتاده
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک بلا و یکی از اقارب خویش
نزدیک ملک فخرالدین فرستاد و مقصودش ازین التماس بتحلیف
و با خواجه قطب الدین چشتی گفت که در بدایت حال می دانستم که
این ترک به کیش بعهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام خواجه
قطب الدین چشتی زبان بنصیحت گشاده گفت این چیزی که رای آن
نمی کند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود و طوطک بلا گفت
ای ملک امیر دانشمند بر سر عهد و پیمان خود است اما میخواهد که سخن
لاغری در مجلس همایون سلطان بر طریق راستی در میان آید و من
سعی کنند میخواهم که نظر امیر دانشمند درین قضیه بنا بر صلاح ملک و ملت است

بتخریب سور و باروی شهر امر نموده آید و محافظت دروازهای
شهر بملازمان خویش رجوع کرده شود امیر دانشمند بر موجب صواب
دید مولانا از آن مهم باتمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که
شهر پادشاه عادل الجایتو سلطان و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است
باید که رعایا هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام پناه
قیام نمایند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند
بغیر لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هرات ازین
حدیث خوش دل و آسوده خاطر گشتند در روز دیگر دانشمند بهادر
کسی نزد جمال الدین محمد سام فرستاد که بخدمت مبادرت نماید و از
موجب فرمان تجاوز جایز ندارد محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز
وحشت انگیز گفت و چون این کلمات در سمع امیر دانشمند رسید در
غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و نه سپهر انسان موافق تقدیر
یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان شود
و بر فور لاغری و طغای و ملوک اطراف چون ملک بنالتکین و ملک قطب الدین
و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان و اشراف سپاه را طلب داشته
گفت می خواهم که هم درین روز بمحاصره قلعه اشتغال نمایند تا بعد از
فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت
در آنست که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست آید امیر دانشمند گفت
اگر تدبیری بخاطر رسیده باشد بیان بکن مولانا وجیه الدین فرمود که
رای صواب آنست که قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان
امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی از مشغبیان باردوی

شیخ قطب الدین گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سجزی اند
که هر یک بهنگام نبرد با شیر غرین پنجه در پنجه اندازند مولانا وجیه الدین فرمود
که در همه این ولایت پانصد نفر غوری بودند که چهار صد تن از ایشان همراه
بخدمت ملک فخر الدین بقلعه اسلحه رفته اند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر سلاح
و ساز ندارند و من تفحص نموده ام که با محمد سام زیاده از سی نفر
جلد نیست شیخ الاسلام خواجه قطب الدین روی با میر دانشمند آورده
گفت که اگر بجهت آن بحصار میروی که فتنه انگیزی باید که از سر این عزیمت
درگذری چه محمد سام و یلدوز و لغان و یحیی و فرخ زاد و ابو الفتح جماعتی
بس بی باک اند و مفتن و از آن می اندیشم که چشم زخمی بملازمان امیر
رسد و این همه سعی ما باطل و بی ناموس حاصل شود دانشمند بهادر
بخندید و گفت ای شیخ آن روز مباد که من نقض عهد و میثاق روا دارم
و بنیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین محمد سام و کسان
ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزندان خود طغای و لاغری قرار داده که
شما و نبالتکین باید که مترقب و مترصد باشید و چشم و گوش بمن دارید
و هرگاه که من کمان خود را در حصار از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع
و اشیاع او را یکبار بدارید گفتند بالسمع والطاعه و امیر دانشمند سوار
شده بحمام رفت و سر و تن شسته مستعد سفر آخرت شده بیرون آمد
و هندوی منجم که دم از رمالی می زد فرمود با او که رملی بزن و به بین که رفتن
ما باین قلعه مصلحت است یا نه هندوی رملی کشیده گفت از دلایل
رمل چنین معلوم میشود که اولی آنکه عزیمت رفتن حصار منفسخ شود
چرا اشکالی که متوجه دولت آید همه نحوست بوی خون از انها می آید و بوقی

ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر طوطلک می گوید محض صدق و عین صواب
و از ان می رند لیشم که بوسوسه ابلیس تلبیس امیر دانشمند بهادر از
جادۀ صواب منحرف شده قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام
مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی و تدارک آن از حیز
امکان بیرون باشد چه آن جماعت مردم جلد و مفتن اند خصوص محمد سام
که سر دار و والا و ران غیور و منبع فتنه و شر و شور است طوطلک بلا توقف
امیر مخلصان حقیقی انکه امری که مستلزم صلاح حال عباد و بلاد باشد از
ممکن بقوة بحیز فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان باشد دران روی نماید زبده
سخن آنکه شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی و طوطلک بلا تغیر
التماس سابق که گذشته دران باب الحاح نمودند تا ملک فخر الدین محمد
سام رقعه در قلم آورد مضمون آنکه بدرم امیر دانشمند بهادر با خواص
خویش بدین حصار خواهد آمد باید که در آستر غبای او تفحص نماید بعضی
گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از عذر و مکر دانشمند
نگاه دارد و نوشته را ملک فخر الدین را در باب اطاعت شیخ الاسلام
خواجه قطب الدین محمد چشتی بجمال الدین محمد سام رسانیدند و خدمتش
در جواب گفت که آنچه دل من گفته بتقدیم رسانم و چون امیر تجشم
فرماید وظیفه خدمتکاری بجای آورم و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
چشتی بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده امیر دانشمند بهادر را
از مطاوعت محمد سام خبر داد و خواص و مقربان امیر دانشمند مبتهج
و مسرور شدند و یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد
امیر دانشمند بهادر از شیخ قطب الدین پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی است

ده نفر دیگر ایشان را از حصار بیرون راند و خبر بدانشمند بهادر رسید
که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بود و نه از قلعه اخراج کرد امیر این
معنی مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت امیر
دانشمند با صد و هشتاد نفر از مردان کار و دلیران روزگار بحصار در
آمد و بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام گفته بود که هیچ کس از اتراک با سلاح
بقلعه در نیاید ایشان زرهها را در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه
تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بهادر بپای در حصار رسید محمد سام
پیش دوید و شرائط خدمتکاری و زمین بوسی بجای آورد و امیر
دانشمند از سر غضب فرمود که ای تازیک بوالفضول تو بکدام ساز
عدة و حشمت و مکنت از ملازمت من تقاعد نموده تا غایت بدرگاه
ما نیامدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان تمرد نجست و یرلیغ
پادشاه جهانبان الجایتو سلطان را بجان انقیاد و اذعان واجب
و لازم شمرد و تو با این چند تازیک مجهول پای از حد خویش بیرون
نهاده و درین چهار دیوار خزیدی و خود را در سلک منازعان سلطان
گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمایم که بتیغ آبدار دمار از روزگار
تو برآورند و این قلعه را با خاک یکسان سازند محمد سام گفت بر رای
انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتکار بایسته آنست
که با اوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد
و در ایمان حانث نشود و سبب تاخیر در احراز شرف پای بوس
آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه
بیرون نیاید و بخدمت هیچ آفریده نرود و عذر محمد سام مقبول

تعلق با عادی دارد و در غایت قوت است امیر دانشمند ازین سخن
اندیشمند گشت مولانا وجیه الدین نسفی گفت ای امیر سخن این رمال
پریشان روزگار کار مکن باری تعالی علم غیب با ایشان نداده و ما مشاهده
کرده ایم که هرچه رمالان و منجمان میگویند البته خلاف آن ظاهر میشود
و مولانا وجیه الدین دعوی خود را بدلایل و شواهد مقرون گردانید امیر
دانشمند خرم و شادمان شده برفتن حصار مایل و راغب گشت و امیر
زاده لاغری را با بیست نفر از پس فرستاد و از عقب او کاجوی را
با ده نفر روانه گردانید و فرمود که مشکوی که از جمله اقربای امیر بود از پی
ایشان روان شد و چون امیرزاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین
محمد سام ببشاشت و بشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و
احترام تمام او را بخرگاه ملک فخرالدین فرود آورد و در یکساعت قریب
هشتاد نفر از دلاوران دانشمندیه حاضر شدند محمد سام شراب
لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری را کاسه داشت و آن جماعت را بشراب
خوردن مشغول گردانید و هر لحظه از مجلس برمی خواست و انواع اطعمه و
اصناف میوه با خود در می آورد و ترکان او را می ستودند درین اثنا
ناگاه کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف و جوانب حصار
می افکند ناگاه دید که چهار نفر از عیاران غور با سلاح تمام در پس
دیواری نشسته اند وحشت بروی استیلا یافته بازگشت و با محمد
سام گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی دیدم که مسلح بودند
مگر ایشان را در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت که معاذ الله
که نسبت بسگان کوی شما بد اندیشم و چماق بدست گرفته حمله آن مردم و

و دیگر مجروح و دانشمندیه را بر عرصهٔ خاک و بستر هلاک بخوابانید ند و صحن حصار
از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان ده و دو دان
بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بی باک این چه فتنه است که می انگیزید
و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل می نمایید از صدای عز و علا بشر رسید و مردم
را در ورطهٔ دمار و هلاک مسازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس
بسخن او التفات ننمود و لاغری و حریفان بزم از خرگاه بیرون آمده همه جا
کشته شدند و بعضی بجانب شمالی حصار توجه نمودند و آشفته و سراسیمه
شدند و غوریان بخندق در آمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک
ساختند و محمد سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند را که بحصار برده
بودند غارت و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که
زوجه دانشمند بهادر بود در تلبیس راه نمای ابلیس با متعلقان
برهنه و عریان ساختند و چندان لالی و زیور و حلی و جواهر و اثواب
قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در خزانه متخیلهٔ ایشان
راه نیافته و در آن زمان ملک نیالتکین نزد طوطک بود و طایفه
از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان
هیچکس بر این حالات اطلاع پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان
سیستان که آشنای ملک نیالتکین بود و به در فیل بند آمده چرسه
آن موضع از او پرسیدند که بکجا میروی جواب داد که خداوند جلال الدین
محمد سام مرا بجهت مهمی بغلان دروازه فرستاده حارسان در باز کردند
و او بیرون آمده ملک نیالتکین گفت خیر است که چنین بشتاب میروی
گفت انشاء الله خیر باشد ملک گفت امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن

امیر دانشمند افتاده او را نزد خود خواند و در آغوش کشیده گفت که
ترا بفرزندی قبول کردم و رقم عفو و صفح بر جرایم تو کشیدیم و جرأت
و جسارت تو نابوده انگاشتیم محمد سام لوازم تخشع مجدد گردانید و امیر
دانشمند تا میان صحن سواره براند و آنجا فرود آمد و یک دست او مولانا
وجیه الدین نسفی و به دیگری گرای طغابوغا که در همان روز از اردوی
همایون آمده بود در پیش آورده که سرور شلکچیان هرات باشد روان شدند
و محمد سام با سرهنگان غور و پایکان شبستان مقرر کرده بود که دانشمند
بهادر و همراهان را بر زینه بوقتی که نزدیک ببارگاه رسد هلاک سازند و چون
امیر بر زینه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده دست او را بوسه
داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیشرو و ما را دلیل باش تا
ببارگاه ملک فخر الدین برسیم یلدوز گفت راه نزدیک است
و همه روشن مراد چه آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و قدم
برداشت یلدوز به یک دست گریبان او بگرفت و به دست دیگر گرزی
بر سرش زد و ابو بکر سدید که از خواص ملک بود از پس در بالا
که دانشمند بهادر بآنجا رسیده بود کمین بگشاد و شمشیر بگردنش فرود
آورده او را بصحن حصار انداخت دانشمندیه چون مولانا وجیه الدین
و هندوجاق و منکو و طغای تیمور و گرای طغابوقا و ایاز و هندوی مجم و
غیرهم که آن حال شنیع مشاهده کرده بودند باز پس جسته خواستند
که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات مسدود یافتند
و سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه
پریشان شوند روی بایشان نهادند و در یک لحظه بتیغ و خنجر و اسلحه

قوی الیمین و متین گشت و مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون
آنکه بایستی که این جرائت و جسارت از تو صادر نشدی و چون شد باید که
در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و بر دروازها مردم معتمد بگذاری
والبته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و کوشی که دانشمند بهادر و نقلوق (?) را
تا دست حیات کوتوال زندگانی من از حصار بدن کوتاه کند و من از
بیم جان بدان امر عظیم اقدام نمودم و از میان مبارزان امان کوه چند نفر را
با ساز و سلاح بهرات فرستاد تا در جمیع امور متابع رای ردیه (?) محمد سام
باشند و از فرموده او بهیچ وجه عدول نجویند و چون خبر قتل دانشمند بهادر
و اتباع و اشیاع او بسمع سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته
گشت و امیر یسایل (?) را بامارات خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که پسر امیر
دانشمند بوجای که در سرحد روم و فرنگ مقیم بود بهراة رود و از
کشندگان پدر خود انتقام کشد [illegible] شهر
[illegible]
[illegible] بوجای پسر امیر دانشمند بهادر در حسب
فرمان شهریار جهان الجایتو سلطان عازم دیار خراسان شد و بعد از
قطع مفاوز و مسالک بطوس رسیده برادرش طوغان که با بقیه سپاه
دانشمند بهادر در آن نواحی بسر می برد بوی پیوست و باتفاق روان
شده ظاهر بلده طیبه هرات را معسکر ساختند بوجای ایلچی با مانکوه (?) فرستاده
نزد ملک فخر الدین پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طایفه از برادران
و اقربا و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان
تو بوده اعلام نمای و الا بفرمای تا مردم شهر او را گرفته بما تسلیم نمایند ملک

فارغ شده بایزه سنجری جواب گفت که امیر دانشمند همان طوی خورد
که امیر نوروز خورده بود و ملک نیالتکین که این سخن شنید در دو حرب
بکاخ هم ماع او راه یافت و فی الحال سوار شده متوجه دروازه فیروزآباد
گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند چون بانجا رسیدند دروازه مقفل
یافتند یکی از ملازمان نیالتکین قفل را بضرب تبرزین شکست و آن جماعت
بسلامت بیرون رفتند القصه بطلوع صبح چون محمد سام و پهلوانان غور و
سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند ازان طبقه جمعی بربام
حصار و برج آن آمدند آواز دردادند که ای مردم هرات دروازها
ببندید که ما بتوفیق باری سبحانه و تعالی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین
دانشمند و اتباع و اشیاع او را بقتل آوردیم الم و شور و شغب
تمام در شهر ظاهر شده خلایق بضبط دروب و محلات مشغول
شدند و جمال الدین محمد سام با مشهوران غور و سیستان از حصار
بیرون تاخته و شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد
و از چاشت تا نماز پیشین خونریزش و غوغا در شهر امتداد
یافت و هیون روزگار ستاخیز ظاهر گشت و بعد از صلوة ظهر جمال الدین
محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند و یکی از افاضل
جام در تاریخ آن واقعه عظمی و بلیه کبری گوید ـ بسال هفتصد و شش در سفر
بشهر هرات ـ بحکم لم یزل کردگار بی مانند ـ ز دست برد قضا از کف محمد سام
کشید جام شهادت امیر دانشمند ـ و چون واقعه دانشمند بسمع ملک
فخر الدین رسید بحسب ظاهر ازکار محمد سام انکار کرد و زبان بملامت
و سرزنش او بگشاد و باطنا مبتهج و شادمان شد چه از شر دشمنی آنچنان

مشغول بیرون آمدند و مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق معارضان
افتاده داد مردی و قتال دادند تا سه روز آتش حرب بدان منوال افروخته
بود و چون فتح شهر بسهولت میسر نمی شد و جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل
آمدند و بوجای از در شهر برخاسته بنواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت
و گفت درین اوان جنگ مصلحت نیست و نه بر مسخر ورانست که مخارج
و مداخل شهر هرات را ضبط کنیم تا هیچکس یک من بار بشهر نتواند برد و لابد
محصوران از علت جوع دل در کاهش زندگانی افکنند و چون قوت و قوت
ایشان روی در انعدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای
پسندیده ملوک و امرا افتاده بوجای حکم کرد تا مردم دلیر و هشیار محافظت
طریق قیام نمایند و راه آمد شد برآینده و رونده مسدود گشت و بلوازم
پاس و حراست راهها درین اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون می آمدند
و چهارپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند می راندند
و در خلال این احوال ملک فخرالدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور
پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت افشای این راز
نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند و
مکر و حیل برآمده بنمود تا از زبان ملک فخرالدین نامه نوشتند مضمون
آنکه دو سه روز عارضه روی نموده بود الحمدلله که آن بصحت مبدل شد
اکنون باید که اکابر و اهالی هرات خاطر جمع داشته در جمیع امور
ناصر و معاون محمد سام باشند و هم درین نزدیکی برادر عزیز غیاث
الدین محمد علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری همه مستعد حرب
و پیکار مدد میرسند و هم دران شب جمعی از اسکلچه آمده خبر فوت

فخر الدین جواب فرستاد که بفرمان من مردم شهر نخواهند که او را
گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار ده هزار نفر تیغ زن تیرانداز مطیع
و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه درون دانشمند شریک
و سهیم اند چون سخن ملک فخر الدین به بوجای رسید در غضب شده
گفت که ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه جهان الجایتو سلطان پیچید
جماعتی را بران داشت که پدر مرا بقتل آوردند و اکنون می گوید که من
ازین واقعه خبر ندارم اگر حضرت عزت باری نصرت و یاری دهد محمد
سام را بقتل رسانم و قلعهٔ اسکلیجه را خراب کنم و چندان از ساکنان
این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند پس بوجای خاطر
بمحاربه قرار داده مسرعان با سفزار و فراه و قلعه کاه و سیستان
و غرجستان و تولک و غیر ذلک از ولایات فرستاده مجموع حکام و ولاة
بلدان و قصبات را طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سواد و معامله
را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر
گردانیدند و در مدت چهل روز که ملک بنالتکین و ملک جلال الدین و
ملک قطب الدین و جمال قاضی و امیر عمر وره و رکن الدین ارانی
و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس بمقدار سی هزار سوار در
ظل رایت بوجای مجتمع شدند و استادان ماهر که از حدود فرنگ با خود
آورده بود بنا بر فرموده او بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و
محمد سام نیز کار حرب را آماده شد و در غرهٔ شعبان سنه ست و سبعمائه
بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده بایستاد و
و مبارزان غوری و سجزی و بلوچ در قلعه موازی هزار و هفتصد نفر با تیغهای

و رکن ایوان رفعت و عامل اجل را امل و زمین و زمان مسخر جبار روز بهر دو
فریق به این طریق حرب عسکر و نه روز بیجم محمد سام از شهر بیرون نیامد
اما پهلوانان و دلاوران سپاه را بجنگ مامور گردانید و بهر دو لشکر در
برابر هم صف آرائی کشتند و بجانب پیاده شد و سایر امرا و اعیان
با او موافقت کردند و غوریان را منهزم ساخته بکنار خندق رسانیدند
و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون رفت و بحمله اول مخالفان را
مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاند و بعد از آن نوبت بحملات متعاقب
و متواتر یکدیگر را مصبح شده در هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح شدند
و مدت محاصره امتداد یافته درین اثنا پهلوان یار احمد به نسبت
محمد سام غدری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هرات
شخصی بود که او را یار احمد می گفتند و این یار احمد را مولد سیستان و
محل نشو و نما دار السلطنه هرات بود و در اوایل حال بکشتی گرفتن و
تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن فن بذروه کمال رسید ملازم
ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبه او روز بروز در تزاید بود تا
بمرتبه جانداری ترقی کرده قربتی تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک
فخر الدین مفارقت ننمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را
باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب به دویست نفر از
اهل جرات و جلادت در تابین او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر
را بقتل رسانید و در شهر هرات فرمان روا گشت و دم از استبداد و
استقلال زد و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر پهلوان یار احمد اشتعال
یافت و با سرهنگان ملک فخر الدین محمود و فعاد و نیکبی تیرگر که مکت شمشیر

ملک فخر الدین محمد سام رسانیده بود شد پهلوان مظفر اسفزاری سلاح
ولیراکا دار ملک فخر الدین باره دی بوجای رفته صورت واقعه را نزد
او تقریر کرد بوجای مستبشر شادمان شده پهلوان مظفر را بعنایت بیکران
سرافراز ساخت و آن روز را با امرا و نواب بعشرت و عیش و
شراب خوردن بشب رسانید و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر
گشت و از جانبین خلق کثیر کشته الا محمد سام نیز با دو هزار نفر بیرون آمده
هر دو گروه در حوالی بر قرار یکدیگر رسیده تنور حرب گرم گشت و از
جانبین خلق کثیر کشته و مجروح شدند و در ان معرکه مظفر اسفزاری ندای
وفات ملک فخر الدین در روازه گفت ای غوریان نابکار ملک
شما فوت شده دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو
و عنایت است لقمان غوری که بر برج حصار شمعیانین بود و از برکشیده
گفت ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دی روز نیز
بخط ید ملک رسیده اگر خدا تعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن
تو بر گیرم چون بوجای آواز فغان شنید پرسید که چه میگویید گفتند ملک
پهلوان مظفر اسفزاری میکند و میگوید که ملک فخر الدین زنده است
بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده
یا در ضمن این سخن حیله بخاطر تو راه یافته پهلوان مظفر گفت من انجا
بودم و او در گذشت و در حضور من دفن کردند و بوجای ازین سخن
مستبشر و مطمئن خاطر گشت و مدتی این سخن می گفتند که ملک فخر الدین
از خلق اعراض نموده در قلعه خیسار ساکن شده بعبادت مشغول است
القصه در اندرون من الغلق الی العنق جنگ قایم بود و نایها نایم و طبلها نالان

شده بر نور پای در رکاب آورده بجانب محمود قتبا در رفته گفت
بشتاب که به یرن محمد سام میرویم وایشان بهر دو خون کرفته با صد
و پنجاه سوار بمیدان پای حصار رفتند وچون ثلث مردم محمد شاه
رفت یار احمد با محمود قتبا گفت مصلحت چنان می نماید که همدرین میدان
پای حصار کار محمد سام را بمقطع رسانیم که یاران او اندک اند محمود
گفت تاج الدین یلدوز وابو الفتح وسایر سرهنگان در قلعه اند اگر ما
درین موضع دست بروی نمایم ایشان قلعه را بما ندهند وطریقه آنکه هم در
قلعه قصد او کنید تا حصار نیز بدست ما درآید یار احمد گفت روا باشد و
چون محمد سام یار احمد را دید که بدان شوکت وابهت بمیدان درآمد
متاثر شده با حضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند را ببینید که
بچه کیفیت وحالت می آید گفتند که مردی روستایی است وهرگز خود را
بدین حشمت ندیده او را معذور باید داشت محمد سام شخصی را
بقلعه فرستاده برادرزاده خود ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب
داشت ودر یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع شدند
ویار احمد چند نوبت خواست که دست بقبضه شمشیر برد محمود قتبا مانع
آمده گفت که امروز دیگر درین کار صبر باید کرد ودرین اثنا نیکبی تیزکر
با صد نفر برسید محمد سام از وی احوال پرسید نیکبی گفت طایفه از
مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را
بگیرم اما چون نظر آن جماعت بر من افتاد دیگر بجستند محمد سام گفت ما را
بقلعه باید رفت که روز با خر رسید واو بحصار درآمده یار احمد محمود
قتبا مراجعت نمودند ونیکبی تیزکر که همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت

و تیغ واستند اساس محبت و مودت استوار کرد و ایشان را
روزی یونانی خویش برد و گفت اندیشه در ضمیر دارم اگر در آن باب
امداد و معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و
یکجهتی کردند یاراحمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ‌منش شده و از
قتل دانشمند بهاء و نجار و رحوة و پند ار بکلی دماغ او در راه یافته برکسانی
که در جمیع صفات پسندیده بر وی رجحان دارند تفوق می جوید و خود را از ایشان
بمراتب رفیع تر می شمارد اکنون مکنون ضمیر آنست که او را از میان بردارند
شهر و حصار در تحت تصرف خویش آوریم نیکبی تیز گفت که ترا بع محمد سام
بسیار است و ما فوجی اندک لکن که این مهم تمشیت نپذیرد و جان و
مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث
گردند درین باب فکری بصواب باید اندیشید

بجنبید از گفت او پهلوان ٭ بدو گفت کای ترک روشن روان
مرا نیز مرد و سپهدار هست ٭ درین بوم و مرزم کسی یار هست

عاقبت با یکدیگر عهد و پیمان بستند که ازین اندیشه در نگذرند
و هر وقت هنگام بارگار محمد سام با تمام رسانیده پیمان را بایمان
غلاظ موکد گردانیدند محمود فقها و نیکبی تیز کر بجایهای خود رفتند
و پهلوان یاراحمد شب تا روز دران فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را
طلب داشت و مجموع را بصلاة و عطایا خوشدل گردانیده و جوق
از بخشش و انعام فارغ شد پرسید که محمد سام کجاست جواب داد
که در میدان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشند
گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست یاراحمد بن چرمستی و فرخ

گردانید تا گشته‌اند گمان امیر دانشمند را گرفته به بوجای سپارد و چون
محمد دولدای بظاهر شهر رسید ایلچی به نزد محمد سام فرستاد که اگر طریق
مصالحت مسلوک دارد در خدمت مبادرت نمای و من ترا در
ظل حمایت در رعایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی از بوجای
بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت
و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شد و با ملوک و سپاه و اعیان
مشورت کرده گفت که اگر محمد سام فرستاده و ساول از در ایلی
و انقیاد در آمده شهر را با محمد دولدای سپارد هر رنجی در این مدت
کشیده‌ام ضایع گردد و فتح هرات با و منسوب شود و چاره این کار
و درمان این درد چیست و بعد از قیل و قال بوجای باتفاق ارباب
خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون
آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین تولک را در جنگ
گرفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که نزد من آید تا از قبل
تو با من پیمان کند و پهلوان شهر و حصار را بسپارد و نه بمحمد
دولدای تا من از سر خون پدر و برادران برخیزم و هر سوگندی
که از آن عظیم‌تر نباشد بزبان آورم که قصد او و منتسبان او نکنم و
کس را نیز نفرمایم و رعیت را بهیچگونه نرنجانم و چون مکتوب بوجای
بمحمد سام رسید آنرا بر سر جمع پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام
بسیار داده سخن همه از رزم و پرخاش و آویزش و خونریزش
گفت و این خبر به بوجای رسید در تضییق اهل شهر و مهم محاصره مجدتر
شد و قحط عظیم و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قریب صد هزار

قصد یار احمد و صورت مواضعه ایشان فصلی مشبع باز راند محمد سام
ازین خبر موحش متوهم و متحیر شده یلدوز و نعمان و یلی و شاه اسمعیل
وغیرهم را از اعیان و اشراف که بر ایشان اعتماد تمام داشت
طلب فرموده سخنان بیلکی بیرکرد در میان آورده از ایشان دران
امر استعانت نموده مجموع اینها گفتند که اگر این قضیه ثبوت انجامد
یار احمد و محمود قهاد واجب القتل اند و ما در قتل این دو نفر با تو موافقیم
و سرهنگان از وثاق جمال الدین محمد سام بیرون آمده آن شب
قلعه را زیاده از دستور معهود حراست نمودند و روز دیگر که خورشید
خنجرگذار بر بام نیلی حصار بر آمد یار احمد و محمود قهاد بر قرار سابق بقلعه
رفتند و یار احمد شمشیری و خنجری بر میان داشت و محمد سام بیشتر از
بیشتر در تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان
داده برکنار صفه در برابر محمد سام بنشست محمد سام گفت ای پهلوان
خنجر از میان باز کن یار احمد بیکی از ملازمان خود تسلیم نمود محمد سام با او گفت
که اهل مروت و فتوت نمک مخدوم چنین خورند و با یاران خود اندیشها
چنین آورند یار احمد گفت چه کردم و از من کدام امر ناپسندیده صادر شده
محمد سام صورت مواضعه را باز نموده محمد سام برخاسته اشارت
کرد تا او را با محمود قهاد بگرفتند روز دیگر هر دو را در کسر چهارسوی
بقتل رسانیدند خلق هرات ازین سیاست خایف و هراسان شدند
دران دو روز قریب دویست نفر از ملازمان یار احمد وغیرهم خود را
از قلعه انداخته به بوجای پیوستند و در خلال این احوال امیر بیادول
محمد و خراسان رسیده محمد ولدای را با چند هزار نفر روانهٔ هرات

[illegible]

[illegible] بوجای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نماز [illegible]

نفر از سرهنگان [illegible]

بازگشت و بعد از [illegible]

زیاده بر محمد سام اعز [illegible]

یکان نزد بوجای میرفتند و [illegible]

او نجات بعضی از اهل حصار پ [illegible]

پناه بردند و زیاده از صد نفر با محمد سام [illegible]

راه یافته مقارن این حال امیر بسباول که

هزار نفر برسید ~~بنفس~~ خویش و قبل ازین محمد سام

بود و گفته اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تجشم فرماید

نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم [illegible]

[illegible] سواد هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده گفت

نعش در شوارع و محلات مرده افتاده‌اند که هیچکس پروای غسل و تکفین
و دفن ایشان ندارد اشتد العهد علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید
نفیر عام برخاست و بقیه خلق بدر قلعه رفته فریاد برآوردند که محمد سام
از جبار ذو الانتقام بترس دروازه بگشای که ما فقیران از آتش
جوع سوختیم ما را بیرون فرست که دیگر طاقت و مقاومت گرسنگی
و محاربه نداریم و در روز جمعه طایفه بر تخت مقربان و منبر خطیب
برآمده جامها بر تن خویش پاره ساخته جزع و فزع بفلک اثیر رسانند
محمد سام فرمود تا دروازه گشادند و چند هزار نفر از ضعفا و فقرا را بلشکر
گاه بوجای فرستادند و خدمتش بتکلیف و ضرب و چماق مجموع ایشان را
بشهر راند و محمد سام چون دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر
و عظماء شهر از پای ملک قطب الدین بر داشته او را با احترام تمام نزد
بوجای فرستاد و عهد نامه طلب داشت و بوجای در آن باب
صحیفه نوشته بحصار روان کرد و روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازها
گشادند و لشکر بوجای بشهر در آمدند و بوجای حکم کرد تا برج باره
شهر را خراب کردند روز دیگر یکشنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه
ست و سبعمایه فرمود تا مردم از شهر بیرون آمده در گازرگاه قرار
گرفتند و محمد سام با دویست نفر در قلعه بماند و روز دیگر با ده نفر نزد
بوجای آمد او را در آغوش کشید و گفت از انتقام خون پدر و برادر
و اقربای خویش در گذشتیم و رقم عفو و صفح بر زلات تو کشیدم باید که
خاطر جمع داری و در حصار بگشای تا معدودی چند از نوکران ما
در آنجا در روند محمد سام متقبل شده بوجای بخلعت خاص اختصاص

داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا آن زمان که ایالت
ولایت هرات به برادر ملک فخرالدین ملک غیاث الدین قرار گرفت
و شهر هرات در معموری و آبادانی بحالت اصلی معاودت نمود ذکر تتمه
احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب حدود شام با عساکر
گردون مآثر چون ملک ناصر به اراده و خواست حضرت مهیمن قادر بار
دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی گشت چهره حال از غبار تغیرات
بنسبت به قتل مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن
آنست که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرای مصری و شامی را که از ایشان
دغدغه در ضمیر منیر داشت از روضه حیوة بمطموره ممات فرستاد
بنزد خرد این سخن درست نیست * که زندان دشمن به از گور نیست * و از اندیشه
بطش و سیاست او قراسنقر والی دمشق و جمال الدین افرم و جمعی
دیگر از امرا مستشعر و متوحش شده با پانصد سوار از ابطال رجال و جنود
و خزاین موجود بعزم پابوس الجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند
و در مقدمه رسولی بوالی ماردین فرستاده از کیفیت احوال خود اعلام
دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض پایه سریر سلطنت
مصیر گردانید و امیر قتلق قیا داروجی بموجب فرموده روان شده با ایشان
و با بیزورد دیاربکر بایشان پیوستند و امرای مصر بعد از طی مسافت بحدود
سلطانیه که مرکز دولت سلطان بود رسیده امرای الجایتو سلطان استقبال
بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته
بانواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع
مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزاین عامره در وجه اقامت

متوجه جانب ما شود و تا بتربیت و عنایت ما از شر بوجای و تعدی او دست
و مخروس مانی و درین باب سوگند بزبان راند که من نگذارم که بوجای قصدی
بتو رساند بلکه ترا با نواع احسان و اصطناع مخصوص و امثال و اقران کردانم و محمد
سام بر امیر یساول و اغوای او اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار نزد
او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان مذکور و غیرهم به بوجای
سپرده گفت خصمان ترا بتو تسلیم کردم ایشان را بغزمان الجایتو سلطان
بقتل رسان و از حلقا هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای جز
کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در شهر هرات هیچ
مدخل ننماید و بر دو روز دیگر بفرموده امیر یساول و اغوای ملوک بوجای
تاج الدین ملبردز و پهلوان لقمان را با بیست نفر از صادر زمم مذکور در نواحی
بلمالان بقتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت محمد سام را با بندگران
ببرد و بعد از آن بچند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق کردانید از جوش
امیر دانشمند ابرا ذمت خویش نموده بعرض پادشاه الجایتو سلطان
رسانید که من او را بامر و فرمان ملک فخر الدین بقتل آوردم و این خبر بامیر
یساول رسید گفت که چون محمد سام بخدمت پادشاه الجایتو رسد از من
شکایت کرده بگوید که من پناه با میر یساول بردم و او زمرا ان را دار و با دها
گرفته و اسیر کرده مارا به بوجای سپرده و با امرا مشورت نموده محمد سام را
از راه باز کردانیده و چون بوجای از مرغاب مراجعت نمود محمد سام به او
تسلیم فرمود و تا بعد از چندگاه بوجای خدمتش را بقتل رسانید و خلق
هرات از تقلب و شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و نذور و صدقات
بار باب استحقاق رسانیدند و امیر یساول اهالی شهر و رعایا را استمالت

خواجه ظهیر الدین بهمراهی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سر حکومت
نشست و او مردی کم آزار بود و پیوسته بخورد و شطرنج مشغول می‌بود
و حیدر بمهم می‌پرداخت و حیدر می‌خواست که لشکر باسفراین کشد
و خواجه نصر الله را که اتابک امیر لطف الله بود و پسر امیر وجیه الدین
مسعود کرم از مخالفت میرزد که شمال بسزا بود و خواجه ظهیر الدین ازین
کار فراغت یافت روزی حیدر قصاب با او گفت که حالا یراق
لشکر باید گرفت که تو بلهو و لعب مشغولی این مسند فرمان و هیبت
بجز کسی که شایسته این کار نیستی و خدمتش را از آن کار معاف داشته
خود متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند که مدت حکومت
خواجه ظهیر الدین چهل روز بود

ذکر حکومت پهلوان حیدر قصاب

چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه در انداخت که بسر امیر ولی باسترآباد
میروم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان بجانب اسفراین
منعطف گردانید و خواجه نصر الله با میر لطف الله پسر امیر وجیه الدین
مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره این جماعت
مشغول شد و درین اثناء پهلوان حسن دامغانی با غلام خود
قتلغ بوقا گفت که چون من بطریق دست بوس دست حیدر
قصاب را بگیرم تو زخمی بروی زن و قتلغ بوقا در وقت مقرر
کار حیدر را بتفصیل رسانید زمره گفته اند که مدت حکومت حیدر
چهار ماه بود و این واقعه در ربیع الآخر سنه احدی و ستین و سبعمایه
روی نمود

ذکر حکومت امیر لطف الله ابن وجیه الدین مسعود ... امیر ...

چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعه اسفراین ...

ایشان معروف گشت و نوکران آن جماعت نیز با نعامات محظوظ و
بهره مند شدند و نظر بر نقال باق سنقور ملقب گشت و امیر حسام الدین مهنا
سرور اعراب شام نیز پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک ناصر
بیرون نهاد و سر عنان جهان نورد و قمر سیر باظهار ایلی و انقیاد و تعاقب
و تتوالی بپایه سریر اعلی روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی
اثر قبول و اقبال باظهار رسانیده یرلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت
با خلعت خاص و تشریفات اثار ب و برات سه هزار خروار غله بر عراق عرب
و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرد و دران اوان امرا مصر و شام از افراط
خون ریختن و تفریط آویختن و کردن زدن و ظلم و اجحاف و جور و اعتساف
ملک ناصر در مجلس همایون ایلخانی بکرات و مرات حکایت کردند علو
همت و مرحمت حضرت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان از ظالمان بود
ایشان را بتوجه شام نوید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین بیاغلی
یورتش شام قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه
چون جنت گیتی ستان مجتمع شدند و اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام
در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت بموصل رسیده امرا الجاشر ایدابیکی
تقدیم رسانیدند و در قصر بدر الدین لو لو نزول فرمود و چند روز بجشنهای
پادشاهانه قیام نمود و درین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا
از راه بغداد رسیده او و ملازمان با نعامات شاهنشهی محظوظ و بهره ور
شدند و تشریفات خاص پوشیده از دست ساقیان عدیم المثال کاسات
مالامال نوشیده و بموجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و حله
با محال و مضافات که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر حسام الدین

[illegible] اطراف وجوانب مملکت محافظ

پهلوان حسن ... دیگر و ... ان جمله یکی خواجه مؤید بود بیان این سخن آنست

که خواجه علی مؤید و اعیان امیر نصرالله ماکه پهلوان حسن دختر او را بجهت

مصاهرت بنت جبر گرفته محبوس کردانید و چون شب در آمد با او گفت

که ترا هیچ هنر و ... نیست بهم مید هم بشرط که ازین ولایت بروی واگر در

رفتن اهمال واقع خواهد شد کشته خواهی گشت و امیر نصرالله از بیم

جان در یک شبانروز سی فرسخ راه قطع کرده بطرف عراق

رفت و خواجه علی مؤید محمود را گفت باصفهان باید رفت و درویش

عزیز را می باید آورد محمود گفت میروم مشروط بانکه چون ترا منصب

سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این معنی از وی قبول

کرده محمود باصفهان رفت و درویش عزیز را باز آورد و خواجه علی مؤید

درویش عزیز را احترام تمام نمود و بدرگاه خواجه علی مؤید از دحامی

پدید آمد و دران اوان در قلعه شغان بکلاه عصیان پهلوان حسن

مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان را اهم دانسته از

معامله اعیان فسخ نیت نمود و متوجه ایشان شد و جاسوسان

خواجه علی مؤید را ازین معنی خبر دادند و خواجه درویش عزیز با هزار

نفر روی بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی

میشدند تا بمقصد رسیده خود را در شهر افکندند مردم پهلوان

حسن و سبزواریان تصور کردند که ایشان از مردم پهلوان حسن

ولشکر او بند که باز گشته اند و چون دانستند که حال چونست تن بقضا

در دادند خواجه یونس سمنانی که وزیر ... بود و ... را ... کرده

بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که پدر و کشش در نقل جهره
بزرگ کرده بود بحکومت بنشاند و میرزا کما یجب و ینبغی بدان امر قیام
ننمود و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا میل بیکی بود و پهلوان حسن
مایل بآن یکی دیگر و بدین سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد و پهلوان
میرزا را گرفته بدستجردان فرستاد و همانجا بموجب فرموده مقتول گشت
مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن
دامغانی در شهور اثنی و ستین
و سبعمایه پهلوان بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او
درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که سر فتنه داشت
و از بیم یکی از حکام سربدار بعراق بود باز آمد و در مشهد مقدس
بطاعت و عبادت مشغول گشت و خلق کثیر بر وی جمع آمدند و ناگاه
بمساعدت ایشان خروج کرد و قلعه طوس را بگرفت و حسن دامغانی
بعد از شش ماه متوجه طوس شد و درویش عزیز را محاصره نموده
آخر قلعه بگرفت و درویش را ملامت کرد و چند خروار ابریشم بدو
داد و گفت در خراسان مباش درویش عزیز بطرف عراق توجه نمود
و در ایام او طایفه از بازرگانان رخوت و اقمشه یزد بخراسان
می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال
ایشان را بستم ستده تجار نزد پهلوان حسن آمدند و استغاثه کردند پهلوان
با دو سه هزار سوار بدر قلعه رفته و کوتوال قلعه را کشته مجموع مالها را
بی نقصان ببازرگانان تسلیم نموده نگذاشت که موازی فلسی را
کسی متصرف شود و بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار سوار بجنگ

درویشان لشکر [illegible] بدین جانب متوجه
نشسته و در [illegible] و چون سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته
روی بسبزوار نهادند درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهار
صد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر
بسمع خواجه علی مؤید رسید بنا بر توهمی که از درویش عزیز داشت
عیسی ترکمان و شمشیرزا را با دو هزار نفر مکمل از عقب فرستاد
تا درویش را بقتل نرسانند باز نگردند درویشان بیچاره در
بیابان بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربداران رسیدند
و شب تگاز کرده درویش عزیز را با قریب بیست نفر بقتل رسانیدند
و سر او را بسبزوار آورده از چهار سوی آویختند و خواجه علی مؤید
در حکومت مستقل و مستبد گشت و او با آنکه بنگ و شراب می خورد
و می بخشید و دست از آن کار باز نمی داشت و اکثر ملازمان او شراب
دوست بوده و ببزم آرایی اشتغال می نمودند و خود شیعه مذهب بود
و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایت کوشیدی و سادات
را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان
اسب کشیدی و اسمای دوازده امام بر وجوه و دنانیر ثبت نمودی و کرم
او بنهایت مشهور و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون
خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بایذای درویشان
شیخ حسن گشاده و زمره تابعان شیخ خلیفه و حسن جوری را خراب ساخته
و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا بر همه خلایق لعنت زبان گشادند
و میان او و امرا چون لطف [illegible] دست داد ذکر آنها [illegible]

[illegible] خواجه علی ... حسن [illegible]

گشت و چون خبر بسبزوار به پهلوان حسن دامغانی رسید از [illegible]
مراجعت نمود و بنا بر آنکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار بودند ترک
مخالفت کردند پهلوان حسن دانست که اختیار از دست رفته است
گفت ما نیز در زمرهٔ ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکویی کرده‌ام
آن جناب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی مؤید بسروران سپاه
او مکتوبات نوشت که نخست حسن را بکشید آنگاه بنزد من بیایید
ایشان جهت محافظت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند
پهلوان حسن از اسب فرود آورده فخر الدین خراسانی سرش را
از تن جدا کرد و سر حسن را (بیاوردند) پیش درویش عزیز و خواجه علی مؤید
...... درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب
فرمود که بی مشورت من او را کشتی که او در دفعهٔ من حقوق داشت او را
خواجه علی عذرخواهی نمود و گفت حکومت و مملکت گیری آزرم برنتابد
زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت

حکومت خواجه علی مؤید با اتفاق درویش عزیز

چون حکومت
بر خواجه علی و درویش عزیز قرار گرفت و نه ماه برین قضیه
گذشت درویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت
میخواهم که انتقام کشم خواجه علی گفت که سمعاً وطاعةً و باین عزیمت
لشکری گزین ساختند و درویش عزیز بنشاپور رانده خواجه علی را
گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا جمع شوند و چون
درویش عزیز در نیشابور متمکن گشت خواجه علی تغیر عقیده کرده و

[illegible] ان الله [illegible]

[illegible] حضرت مجیب الدعوات [illegible]

[illegible] عمل [illegible] و اقبال

[illegible] والسلام [illegible]

[illegible] آجل [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی

خلقه محمد وآله [illegible] الطیبین الطاهرین [illegible]

مشغول میگردید و خواجه علی موید بنا بشدائد مدتی از روی استقلال
و استقلال بحکومت مشغول بود و چون حضرت صاحبقران گیتی
ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی موید بارشاد و هدایت توفیق
روی باستان فرخنده نشان آورد و ذکر بعضی از حالات او در
مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی مادام حیات
بحمد الله و المنه که این مجلد خامس بتحریر و تحبیر با تمام رسید و صورت
بر ضمایر اولو الابصار پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت بنده
کمینه دعاگوی عبیدیه مصروف و مقصور بر آنست که بر خدمتی اقدام
نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراف صاحب تائیدی باشد
که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و مراسم آداب
و شرایط دلنوازی و لوازم و وظایف هنرپروری و سایر ملکات
خجسته آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض
و حقد و کبر و ایذای خلق و اضرار مسلمانان و رنجانیدن عباد صالحین
و باقی صفات رذیله پیراسته و سعادتمندی چنین درین ایام خجسته فرجام نیست
مگر امیر فاضل عادل موید منصور کفیل مصالح امور جمهور حامی حوزه مسلمانی
مظهر آیات رحمانی نیک رای نیکخواه نیک اندیش جز او دهنده قلم
بر نهاد کافر کیش منحوس الرئیس چنگیز خانی الی باظهار کلمه حق نزد
سلاطین ذوی الاقتدار جری دلیر نظام الدولة والسلطنة
و الدنیا و الدین امیر علیشیر و بنابرآنکه ضمیر منیر آن صاحب توفیق
بمطالعه مجموعه اخبار و آثار ابنای روزگار رغبت یافت این فقیر کم بضاعت
و در اندک مدتی قریب بدویست و چهل جزو مصنف بخط منظم مطول